

فهرست مطالب

فهرست مطالب	۱
أعوذ بالله من الشَّيْطان الرَّجيم	۲۱
ویژگی سوره‌های مکی	۲۲
تفسیر حروف مقطعه	۲۲
مثالی لطیف و جالب در اعجاز کلامی قرآن	۲۳
حروف الفبا ظرف تنزّل حقایق بیکران آسمانی	۲۵
دعوت به توحید، اولین برنامه‌ی تربیتی قرآن کریم	۲۷
اصل اول: معبود ما به حکم عقل و وحی، الله است	۲۸
اصل دوم: رسالت من انذار و بشارت است	۲۹
تفاوت توبه با استغفار	۲۹
قلبی که به نور ایمان منور است	۳۱
سه اصل اعتقادی و دو اصل عملی در آیه‌ی شریفه	۳۲
دین، علاوه بر آخرت، آبادگر دنیا نیز هست	۳۲
رابطه‌ی بین استغفار و آمرزش گناهان و آبادانی دنیا	۳۳
مفهوم «دابه»	۳۵
مفهوم «رزق»	۳۵
مفهوم «مستقر» و «مستودع»	۳۶
برای هر چیزی اندازه‌ی معینی است	۳۶
تلاش برای معاش عبادت است	۳۹
کسب رزق حلال از راه تقوای پیشگی	۴۰
رزق مقدر رابطه‌ای با کم‌هوشی و تیزهوشی ندارد!	۴۱
وسوسه‌های مخرب شیطان	۴۲

- ۴۳..... لطف خدای مهربان همواره شامل حال ماست
- ۴۶..... هر کسی را بهر کاری ساختند
- ۴۷..... نکته‌ای قابل تأمل!
- ۴۸..... این همه دل به دنیا دادن شرط عقل نیست
- ۵۱..... سبب تباهی و بت پرستی انسان!!
- ۵۲..... معبود حقیقی ما کیست؟
- ۵۳..... کوچک بودن زمین در جنب عظمت آسمان‌ها!
- ۵۳..... مراد از روز در آیه‌ی شریفه چیست؟
- ۵۴..... معانی عرش
- ۵۶..... هدف از آفرینش آسمان و زمین، عمل به تعالیم دین
- ۵۷..... خداوند درستی عمل را می‌پذیرد
- ۵۷..... معیار اخلاص
- ۵۸..... هر کسی به نحوی مورد امتحان قرار می‌گیرد
- ۶۰..... آیا اخلاص خودمان را آزموده‌ایم؟
- ۶۱..... هدف خداوند، رسیدن آدمیان به حسن عمل
- ۶۲..... چرا از مرگ کراهت داریم؟
- ۶۳..... سه سؤال اساسی برای هر انسان حق طلب
- ۶۴..... انکار اصل معاد به سبب غلبه‌ی شهوات
- ۶۵..... چرا کافران حاضر به پذیرش نبوت پیامبر اکرم ﷺ نبودند؟
- ۶۶..... زیرک‌ترین مردم
- ۶۷..... اعتقاد به عالم پس از مرگ یک حکم عقلی است
- ۶۹..... همه‌ی بلیات معلول گناهان نیست
- ۷۳..... دو مطلب مهم و مورد تأکید قرآن
- ۷۵..... چرا برخی از غافلان از چارپایان گمراه‌ترند؟
- ۷۶..... هشدار خداوند متعال به شیفتگان دنیا در شب معراج
- ۷۷..... چه سخت است جان دادن کسی که دل بسته‌ی دنیا است!

- ناچیز بودن اقامت در دنیا در قبال جاودانگی آخرت ۷۸
- مواعظ تکان دهنده ۷۹
- معنای اول: احراز شرایط ابلاغ وحی منوط به تشخیص رسول اکرم ﷺ ۸۲
- معنای دوم: خطاب عتاب آمیز به رسول اکرم ﷺ برای پیشگیری از لجاج مشرکان ۸۳
- روح هر چه لطیف‌تر، معاشرت با نادانان ناگوارتر ۸۴
- لزوم آوردن معجزه برای مدّعی رسالت ۸۶
- خواست‌های هوسبازانه‌ی بهانه‌جویان از رسول اکرم ﷺ ۸۶
- پاسخ پیامبر اکرم ﷺ به خواست‌های جاهلانه ۸۷
- ندای مبارز طلبی قرآن از آغاز تا قیامت ۸۸
- عجز دشمنان اسلام در این زمان در برابر معجزه بودن قرآن ۹۱
- مخاطب این آیه‌ی شریفه چه کسانی هستند؟ ۹۲
- حقیقت اسلام، تسلیم شدن عملی در مقابل فرمان خدا ۹۲
- شیطان، کفر اعتقادی نداشت! ۹۳
- خطاب عتاب آمیز قرآن به مسلمانان! ۹۴
- قصه‌ی عبرت آموز مولوی در مثنوی ۹۶
- دل به آن بندیم که بی‌زوال است ۹۷
- دگرگونی حال امیرالمؤمنین (ع) از غفلت‌زدگی مردم زمان خود ۹۸
- دنایای مذموم کدام است؟ ۱۰۰
- که هر چیزی به جای خویش نیکوست ۱۰۱
- وجود با برکت شیطان!! ۱۰۱
- جهنّم، نعمتی از نعمت‌های بزرگ خدا! ۱۰۳
- عوامل پیدایش محبّت به دنیا ۱۰۴
- آیا از نعمت‌های الهی نباید بهره برد؟ ۱۰۴
- کدام دنیا سرچشمه‌ی گناهان است؟ ۱۰۵
- کوردلان، دنیا را چگونه می‌بینند؟ ۱۰۶
- دنیاخواهی و زینت طلبی ویژه‌ی کفار نیست ۱۰۷

- ۱۰۸..... ارزش عمر گرانمایه‌ی اولیای خدا
- ۱۰۹..... دنیا طلبان در آخرت بهره‌ای ندارند
- ۱۱۰..... میزان شباهت ما به امیرالمؤمنین علی علیه السلام
- ۱۱۱..... مقام شامخ و ملکوتی حضرت زینب علیها السلام
- ۱۱۴..... ضرورت شناخت اصول اعتقادی
- ۱۱۴..... اولوالالباب چه کسانی هستند؟
- ۱۱۵..... ذاکر حقیقی
- ۱۱۶..... بدترین جنبنندگان چه کسانی هستند؟
- ۱۱۷..... کافران همواره کر و کور و لالند!!
- ۱۱۸..... مصداق اعلامی آیه‌ی شریفه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است
- ۱۱۹..... امیرالمؤمنین علیه السلام شاهد بر صدق دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۱۲۱..... قرآن و علی علیه السلام دو شاهد بر رسالت رسول اکرم صلی الله علیه و آله
- ۱۲۲..... بشارت موسی علیه السلام بر ظهور رسول خاتم صلی الله علیه و آله
- ۱۲۳..... جبهه‌ی واحد کافران در برابر حق پرستان
- ۱۲۴..... بزرگی گناه شرک!!
- ۱۲۵..... عظمت موقعیت حضرت زهرا علیها السلام در برابر دشمنان
- ۱۲۶..... به راستی چرا قبر حضرت زهرا علیها السلام مخفی است؟!
- ۱۲۸..... معنای افترا به خدا
- ۱۲۹..... افترا به خدا در عصر کنونی
- ۱۳۰..... لحن تهدیدآمیز خداوند درباره‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
- ۱۳۱..... بارزترین مصداق ظلم به حقیقت اسلام و قرآن
- ۱۳۲..... تأسف فراوان از برخی تحصیل کردگان!!
- ۱۳۴..... هدایت امت با قرآن و عترت
- ۱۳۴..... کتمان حق، حرمان ابدی
- ۱۳۷..... عذاب مضاعف کجروان اضلالگر
- ۱۳۸..... شرط بهشتی شدن، تسلیم محض بودن

- ۱۳۹..... اخلاص عبدالله بن ابی یعفور
- ۱۳۹..... آیا واقعاً خدا را بنده ایم؟!
- ۱۴۱..... تطهیر ظرف جان از کبر و نخوت
- ۱۴۲..... قلب اندوهگین مولای متّقیان علیه السلام در فراق حضرت زهرا علیه السلام
- ۱۴۳..... آماده شدن برای لقای خدا در این دنیا
- ۱۴۴..... عبرت آموزی صاحبان خرد و بصیرت
- ۱۴۶..... داستان حضرت نوح علیه السلام در سوره ی هود
- ۱۴۷..... تذکّری قابل تأمل
- ۱۴۹..... آفرین گفتن به گناهکار، خیانتی آشکار
- ۱۴۹..... تذکّری به مذاحان محترم
- ۱۵۰..... بندگی خدا، اولین دستور حضرت نوح علیه السلام
- ۱۵۱..... اینگونه مشرک می شویم
- ۱۵۲..... موحد حقیقی کم است!!
- ۱۵۳..... روزگار بد نیست ولی ما... ..
- ۱۵۴..... ملا چه کسانی هستند و به حضرت نوح علیه السلام چه گفتند؟
- ۱۵۵..... مناظره‌ی آیت الله سیّد محمد باقر در چه‌ای با عالم سنّی
- ۱۵۷..... امانت خدا به رسول خدا ملحق می شود!
- ۱۵۹..... خرده‌گیری مستکبران از حضرت نوح علیه السلام
- ۱۶۰..... پاسخگویی حضرت نوح علیه السلام
- ۱۶۱..... معجزه‌ی حضرت نوح علیه السلام
- ۱۶۳..... سرّ حمایت مستضعفان از قیام انبیاء علیهم السلام
- ۱۶۴..... تربیت انسان، هدف اصلی انبیاء علیهم السلام
- ۱۶۵..... ولایت تکوینی و علم غیب، مختصّ ذات اقدس حقّ
- ۱۶۶..... انبیاء و امامان علیهم السلام مظهر صفات جلال و جمال خداوند
- ۱۷۰..... دو فضیلت از امام امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۷۱..... باز هم معرفتی دیگر... ..

- مواعظی از مولای متّقیان ﷺ به یکی از استانداران خود ۱۷۲
- الف: دفاع از دین حقّ ۱۷۲
- ب: جلب خشنودی خدا ۱۷۳
- ج: اقامه‌ی نماز به موقع ۱۷۳
- در منطق انبیاء ﷺ دنیا گذرگاه، آخرت قرارگاه ۱۷۵
- عاطفه‌ی بشردوستی انبیاء در حدّ کمال ۱۷۶
- دردمندی انبیاء ﷺ به ویژه حضرت نوح ﷺ ۱۷۷
- سلام خاصّ خداوند به حضرت نوح ﷺ ۱۷۹
- هیچگاه با قاطعیّت وعده ندهید ۱۸۱
- علّت بی‌اثر بودن نصیحت حضرت نوح ﷺ ۱۸۲
- هدف قرآن از نقل داستان‌های انبیاء ﷺ ۱۸۳
- بیماری دل، دردناکترین بیماری‌ها ۱۸۴
- ترجیح دادن مستحبات بر واجبات!! ۱۸۵
- ویژگی‌های مؤمنان واقعی ۱۸۷
- یحیی بن‌ام‌طویل، محکم‌تر از پاره‌های آهن ۱۸۸
- بهشتی شدن در پرتو نور حبّ علی ﷺ ۱۸۹
- محرومیّت قوم نوح ﷺ از رحمت خدا ۱۹۲
- مأموریّت حضرت نوح ﷺ برای ساختن کشتی ۱۹۳
- منع شفاعت حضرت نوح ﷺ برای ظالمان ۱۹۴
- چگونگی ساخته شدن کشتی توسط حضرت نوح ﷺ ۱۹۵
- مؤمنان بهشتی، متکبران جهنمی را استهزاء می‌کنند ۱۹۷
- کظم چیست؛ کاظم کیست؟ ۱۹۸
- تأثیر ویرانگر غیظ و غضب‌های خودخواهانه ۱۹۹
- اوّل انجام واجبات، بعد امور مستحبّی ۲۰۰
- جوانان و جلوه‌های گوناگون فساد ۲۰۱
- فاصله گرفتن ما از امامان معصوم ﷺ ۲۰۲

- ۲۰۳..... کرنش شیر درّنده در مقابل امام کاظم علیه السلام
- ۲۰۳..... امام علیه السلام عالم به زبان پرندگان
- ۲۰۵..... توطئه‌ی هارون عباسی برای قتل امام کاظم علیه السلام
- ۲۰۵..... سکوت امام علیه السلام به هنگام تشخیص مصلحت
- ۲۰۸..... نفرین حضرت نوح علیه السلام
- ۲۰۹..... نفرین انبیاء علیهم السلام به نیت انتقام نیست
- ۲۰۹..... سرانجام طغیان، نابودی است
- ۲۱۰..... باید تابع سنّت‌های الهی بود
- ۲۱۱..... سبب طولانی شدن ساخت کشتی حضرت نوح علیه السلام
- ۲۱۲..... شروع بارش باران و جوشش آب از زمین
- ۲۱۳..... سرنشینان کشتی حضرت نوح علیه السلام
- ۲۱۴..... تعداد افراد مؤمن به حضرت نوح علیه السلام
- ۲۱۵..... قصه‌ی حضرت نوح علیه السلام در سوره‌ی قمر
- ۲۱۶..... جوانان عزیز! مراقب هم‌نشینان خود باشید
- ۲۱۷..... غلبه‌ی غفلت و ضرورت تمسّک به اهل بیت علیهم السلام
- ۲۱۸..... باید آماده‌ی رفتن بود
- ۲۱۹..... نصایح پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۲۰..... نشانه‌های یقین به خدا و آخرت
- ۲۲۰..... محصول حقیقی انسان، به دست آوردن یقین است
- ۲۲۱..... گنج پنهان در زیر دیوار چه بود؟
- ۲۲۲..... عقل و فطرت، دو یتیمی که در این زمان از سایه‌ی پدر محرومند
- ۲۲۳..... عنایت خاصّ خداوند به امام حسین علیه السلام
- ۲۲۵..... أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
- ۲۲۶..... نابودی اقوام طغیانگر، یکی از سنّت‌های خدا
- ۲۲۷..... مرحله‌ی بعد از طوفان و لطیفه‌ای که در آیه‌ی شریفه به کار رفته
- ۲۲۹..... نشستن کشتی بر کوه جودی بعد از شش ماه

- ۲۳۰..... تلاش بی حاصل مشرکان در معارضه‌ی با قرآن
- ۲۳۱..... پسر نوح ﷺ و استفسار پدر از راز هلاک او
- ۲۳۲..... نفی پیوند مکتبی پسر حضرت نوح ﷺ
- ۲۳۳..... عذرخواهی حضرت نوح ﷺ از خداوند متعال
- ۲۳۴..... نکته‌ی درس آموز این آیه‌ی شریفه
- ۲۳۵..... دشواری پاسداری از گوهر ولایت
- ۲۳۵..... جهنم رفتن دوستان پیامبر و علی ﷺ
- ۲۳۶..... محب علی مخلص در جهنم نیست
- ۲۳۷..... تذکری به گویندگان محترم
- ۲۳۸..... آیا روش دینداری این است؟
- ۲۳۸..... رعایت تعادل در خوف و رجاء
- ۲۴۰..... مقصود از سوار شدن بر کشتی نجات
- ۲۴۱..... تلفظ به الفاظ دعا هدف نیست
- ۲۴۳..... طول عمر خارق العاده‌ی حضرت نوح ﷺ
- ۲۴۳..... حضرت نوح ﷺ، ابوالبشر ثانی
- ۲۴۵..... پاسخ به یک شبهه!!
- ۲۴۷..... ثواب شهید برای غرق شدگان
- ۲۴۸..... توسل حضرت نوح ﷺ به خمسه‌ی طیبه
- ۲۴۹..... از سر گرفتن زندگی بعد از فروکش کردن طوفان
- ۲۴۹..... مقصود از امت‌ها در آیه‌ی شریفه
- ۲۵۰..... عذاب دردناک امت‌های طاغی در آینده
- ۲۵۱..... گزارش غیبی!!
- ۲۵۲..... آگاهی انبیاء و اولیا از مغیبات به اذن خدا
- ۲۵۳..... صالحان، وارث زمین
- ۲۵۴..... پیروزی دو سرا در سایه‌ی صبر و تقوی
- ۲۵۵..... ذکر خدا، دو گونه است

- ۲۵۶..... کدام روزه نجات بخش است؟!
- ۲۵۷..... آیا قوم عاد دو قبیله بوده‌اند؟
- ۲۵۸..... انبیاء علیهم السلام برادر قوم خویش
- ۲۵۹..... منطق عمومی انبیاء علیهم السلام
- ۲۵۹..... معنای عبادت
- ۲۶۰..... اصل عبادت، مقتضای فطرت
- ۲۶۲..... نفی و اثبات معبود، نه اصل عبادت
- ۲۶۲..... انبیاء علیهم السلام مزدی نمی‌خواهند
- ۲۶۴..... دو فساد مسلم طلب اجرت توسط مبلغان دینی
- ۲۶۵..... استغنا‌ی روحی مرحوم سید رضی (ره)
- ۲۶۷..... لحن توبیخ توأم با قاطعیت حضرت هود علیه السلام به قوم خود
- ۲۶۷..... استغفار و شرایط آن
- ۲۶۸..... استغفار، زمینه‌ساز توبه
- ۲۶۹..... شرافت ذکر استغفار
- ۲۷۰..... منشأ روح انسان
- ۲۷۱..... انسان، اسیر زندان دنیا
- ۲۷۲..... فرح و انبساط مؤمن به هنگام پرواز ملکوتی
- ۲۷۳..... عبادت، یعنی درک فقر ذاتی و شناخت غنی مطلق
- ۲۷۴..... اخذ پیمان بندگی در عالم فطرت
- ۲۷۵..... یاری فطرت و عقل و وحی در شناخت غنی مطلق
- ۲۷۷..... تنها خداست که اهلیت عبادت دارد
- ۲۷۸..... تعظیم مخلوق به امر خدا عبادت محسوب نمی‌شود
- ۲۷۸..... تهمت ناجوانمردانه‌ی وهابیون به شیعه
- ۲۸۰..... توسل به اهل بیت علیهم السلام به حکم آیات قرآن
- ۲۸۱..... سه سخن مهم حضرت هود علیه السلام
- ۲۸۲..... مقصود از استغفار، استغفار قلبی است

- ۲۸۳..... استغفار و حرام‌خواری؟!.....
- ۲۸۳..... بی‌رغبتی به نماز و دعا به سبب غلبه‌ی گناه.....
- ۲۸۵..... شهادت جانگداز حضرت حمزه ؓ.....
- ۲۸۶..... أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ.....
- ۲۸۸..... خلاصه‌ی سخنان حضرت هود ؑ در مقام ارشاد و هدایت قوم خود.....
- ۲۸۹..... مهمّ، عمل به دستور است نه صرف تلفّظ آن.....
- ۲۹۰..... از برکات استغفار، ریزش باران فراوان.....
- ۲۹۱..... اثرگذاری اعمال و اخلاق انسان‌ها بر حوادث تکوینی عالم.....
- ۲۹۱..... استغفار، داروی دردهای گوناگون.....
- ۲۹۲..... بخش عمده‌ی از حوادث ویرانگر، معلول اعمال ماست.....
- ۲۹۳..... مهلت پروردگار مهربان به بندگان گناهکار خود.....
- ۲۹۵..... زندگی بشر از آغاز غرق نعمت بود ولی....
- ۲۹۵..... بالاترین عذاب، دور افتادن از مقام قرب.....
- ۲۹۶..... دوری از گناهان، عامل مقاومت در برابر جباران.....
- ۲۹۹..... شهادت شگفت‌انگیز حضرت ابراهیم ؑ.....
- ۲۹۹..... قدرت روحی و قوّت ایمانی حضرت هود ؑ.....
- ۳۰۱..... اتمام حجت حضرت هود ؑ با قوم خود.....
- ۳۰۱..... داروی دردهای ما، توبه است.....
- ۳۰۵..... اقدامات اصلاحی حضرت هود ؑ.....
- ۳۰۶..... شیطان، در کمین فرزندان آدم ؑ.....
- ۳۰۷..... راه فرار از کمند شیطان.....
- ۳۰۷..... نزول عذاب به دنبال ستیز با پیامبر خدا.....
- ۳۰۸..... تمدّن عالی اقوام پیشین.....
- ۳۱۰..... نابودی تمدّن‌ها به سبب خیره‌سری انسان‌ها.....
- ۳۱۱..... باد سرد و سوزان، نتیجه‌ی کفر و طغیان.....
- ۳۱۲..... بلای عمومی، کاشف از قهر الهی.....

- رحمت خاصّ خداوند نسبت به حضرت هود علیه السلام ۳۱۳
- سبب نزول بلا بر قوم عاد ۳۱۴
- این آیه هشدارى برای ما ۳۱۵
- ماه ذیقعدّه و اعمال عبادى آن ۳۱۵
- نمایش اعمال ما در روز قیامت ۳۱۶
- حسرت و اندوه بى‌فایده‌ی ما در فردای قیامت ۳۱۷
- حسرت یک لحظه زنده بودن ۳۱۸
- فلسفه‌ی برانگیخته شدن انبیا علیهم السلام ۳۲۱
- لفظ برادر و بار معنوى آن ۳۲۱
- حدود حقّ خدا به انسان ۳۲۳
- زمین خمیرمایه‌ی آفرینش انسان ۳۲۴
- مفهوم استعمار از دیدگاه قرآن ۳۲۴
- استعمار دنیای کنونى ۳۲۵
- اوست اجابت‌کننده‌ی دعای بندگان ۳۲۶
- دعای مستجاب از لقمه‌ی پاک ۳۲۷
- ترجیح سکوت بر افتاء ۳۲۸
- پس ربای حرام کدام است؟! ۳۲۹
- عکس‌العمل جسورانه‌ی مردم به حضرت صالح علیه السلام ۳۳۰
- مواعظ مولا یمان علی علیه السلام در اجتناب از غفلت ۳۳۱
- دو پیام مهمّ هر پیامبر به قوم خویش ۳۳۵
- معجزه‌ی حضرت صالح علیه السلام ۳۳۶
- چرا ناقه به خدا نسبت داده شده است؟ ۳۳۷
- خارق‌العاده بودن ناقه‌ی صالح علیه السلام ۳۳۸
- چگونگی تقسیم آب بین ناقه و قوم حضرت صالح علیه السلام ۳۳۹
- تأثّر شدید حضرت صالح علیه السلام و نزول عذاب ۳۴۰
- نزول انواع عذاب: صاعقه، زلزله و صیحه ۳۴۱

- رضایت به گناه، شرکت در گناه ۳۴۲
- آبروی یک مسلمان برابر با حرمت خون او ۳۴۳
- شرکت در ثواب به سبب تأیید عمل خیر ۳۴۴
- موعظه‌ی امام جواد^{علیه السلام} به رعایت حفظ باطن ۳۴۴
- چه کسانی کتاب خدا را پشت سر خود می‌اندازند؟! ۳۴۵
- بشارت فرزندان شدن حضرت ابراهیم^{علیه السلام} ۳۴۹
- مهمانانی که بر حضرت ابراهیم^{علیه السلام} وارد شدند ۳۴۹
- پذیرایی حضرت ابراهیم^{علیه السلام} از مهمانان ۳۵۰
- ترس حضرت ابراهیم^{علیه السلام} از مهمانان خود ۳۵۱
- تذکر دو مطلب مهم ۳۵۱
- سبب خنده‌ی همسر حضرت ابراهیم^{علیه السلام} ۳۵۳
- تعجب و حیرت همسر حضرت ابراهیم^{علیه السلام} از فرزندان شدن ۳۵۴
- آیا از کار خدا تعجب می‌کنی؟! ۳۵۵
- شفاعت حضرت ابراهیم^{علیه السلام} درباره‌ی قوم لوط ۳۵۶
- بنای بیت‌الله الحرام از مفاخر ابراهیم و اسماعیل^{علیهما السلام} ۳۵۷
- دعوت به حجّ توسط جناب ابراهیم^{علیه السلام} ۳۵۷
- اجابت دعای حضرت ابراهیم^{علیه السلام} ۳۵۸
- عاشق آن است که از پای ننشیند ۳۵۹
- حجّ، عامل مؤثر در تأمین سعادت ابدی ۳۶۰
- غفلت از مناسک انسان‌ساز حجّ ۳۶۰
- روح حجّ، ولایت اهل بیت^{علیهم السلام} ۳۶۲
- مقام شامخ حضرت لوط^{علیه السلام} ۳۶۴
- گناه آشکار قوم لوط^{علیهم السلام} ۳۶۵
- نگرانی پیامبر اکرم^{صلی الله علیه و آله} از آینده‌ی امت خود ۳۶۷
- ناراحتی شدید روحی حضرت لوط^{علیه السلام} ۳۶۸
- همسر کافر و ناسازگار حضرت لوط^{علیه السلام} ۳۶۹

- ۳۷۰..... ما حقّ تفتیش در زندگی مردم را نداریم
- ۳۷۱..... عالم بزرگوار و همسر ناسازگار
- ۳۷۱..... خیانت همسر لوط علیه السلام
- ۳۷۲..... تزویج سه دختر به آن جمعیت؟!
- ۳۷۳..... فرشتگان، خود را به حضرت لوط علیه السلام معرفی می‌کنند
- ۳۷۴..... یک مسئله‌ی مهم شرعی درباره‌ی احکام لوط
- ۳۷۴..... کیفر چهارگانه‌ی لواط‌گر
- ۳۷۵..... پذیرش توبه‌ی مرد گناهکار
- ۳۷۶..... بزرگی گناه لوط نزد خداوند متعال
- ۳۷۶..... من حسین فاطمه‌ام!
- ۳۷۷..... مناجات سیدالشهداء علیه السلام در جوار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۳۷۸..... رؤیای صادقه‌ی امام حسین علیه السلام در جوار قبر رسول الله صلی الله علیه و آله
- ۳۸۰..... تنگنای روحی حضرت لوط علیه السلام
- ۳۸۱..... خروج حضرت لوط علیه السلام و خانواده‌اش از شهر
- ۳۸۳..... نزول عذاب‌های مرگبار الهی بر سر قوم لوط
- ۳۸۴..... مؤتفکات، یعنی شهرهای واژگون شده
- ۳۸۵..... عذاب‌های کوبنده در انتظار طاغیان امت‌های دیگر
- ۳۸۷..... سوگندهای هشدار دهنده‌ی قرآن
- ۳۸۷..... ندای بیداری بخش امام زین‌العابدین علیه السلام
- ۳۸۸..... خوشبختی در گرو واعظی از درون
- ۳۹۰..... سخت‌ترین ساعات بر فرزند آدم!
- ۳۹۱..... مراقب اعمال نیک خود باشیم!
- ۳۹۱..... سه گروهی که در قیامت پیش از همه مورد پرسش قرار می‌گیرند
- ۳۹۳..... عظمت روحی حضرت زینب علیه السلام
- ۳۹۵..... و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
- ۳۹۷..... حضرت شعیب علیه السلام هادی قوم مدین

- ۳۹۷..... بت‌پرستی در زندگی کنونی ما
- ۳۹۹..... نافرمانی، تنها عامل مطرودیت شیطان
- ۳۹۹..... شیوع تفکر ابلیسی در بین ما
- ۴۰۰..... ما چه قدر عامل به قرآنیم؟!
- ۴۰۱..... قرآن خوردنی است نه خواندنی!
- ۴۰۲..... از حق مردم کم نگذارید!
- ۴۰۲..... سرانجام شوم کم‌فروشی
- ۴۰۳..... نگرانی حضرت شعیب علیه السلام از سرانجام قوم خود
- ۴۰۴..... فساد اقتصادی مادر همه‌ی مفاسد
- ۴۰۵..... مزاج عالم با بیدادگری سازگار نیست
- ۴۰۶..... شدت حرمت ربا
- ۴۰۷..... عذاب مداوم انسان رباخوار
- ۴۰۸..... پرهیز از پنج خصلت به هنگام معامله
- ۴۰۹..... مشهد التَّقَطُّه، قطره‌ای از خون امام حسین علیه السلام
- ۴۱۰..... جوشش خون در زندگی آدمیان پس از قتل امام حسین علیه السلام
- ۴۱۰..... عظمت روحی حضرت زینب علیه السلام
- ۴۱۳..... دو انحراف عمیق اهل مدین
- ۴۱۳..... مبارزه‌ی حضرت شعیب علیه السلام با این دو انحراف
- ۴۱۴..... عکس‌العمل نابخدانه‌ی اهل مدین
- ۴۱۶..... دنیای کنونی، دنیای اسارت در چنگال شهوت و غضب
- ۴۱۷..... آزادی مطلق، تخیلی نامعقول
- ۴۱۸..... درک خرافی اهل مدین از آزادی فکری
- ۴۱۸..... تهدید و انذار حضرت شعیب علیه السلام
- ۴۲۰..... دعوت به استغفار و توبه
- ۴۲۰..... مفهوم «بقیة الله»
- ۴۲۱..... مصداق برتر «بقیة الله» امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف

- ۴۲۲..... چرا مرغ جانمان آواز و پروازی ندارد؟! ..
- ۴۲۵..... فقط به عمل صالح خود دلگرم باشید ..
- ۴۲۶..... دلجویی از یتیمان با سر بریده‌ی پدر! ..
- ۴۲۹..... هشدار حضرت شعیب علیه السلام به مردم مدین ..
- ۴۳۰..... مقاومت سرسختانه‌ی اهل مدین در مقابل حضرت شعیب علیه السلام ..
- ۴۳۱..... چرا این همه نفرت از حق و عدالت؟! ..
- ۴۳۱..... حرکت به سوی سعادت و تفاوت انسان‌ها ..
- ۴۳۲..... چهل مرکب مردم زمان جاهلیت ..
- ۴۳۴..... ترس از خدا، مخصوص قلب انسان‌های عارف ..
- ۴۳۵..... دلیل این بی‌حیایی، بی‌معرفتی است ..
- ۴۳۶..... شیرنمای موش صفت!! ..
- ۴۳۸..... حضرت شعیب علیه السلام اهل مدین را تهدید می‌کند ..
- ۴۳۹..... نزول عذاب بر اهل مدین ..
- ۴۴۱..... چگونگی شرایط پذیرش صلح توسط امام حسن مجتبی علیه السلام ..
- ۴۴۲..... برخی از موارد پیمان‌نامه‌ی صلح ..
- ۴۴۳..... موعظه‌ی امام حسن مجتبی علیه السلام بر جناده ..
- ۴۴۴..... دگرگونی حال امام علیه السلام به هنگام موعظه ..
- ۴۴۷..... محبت خاص خداوند به حضرت موسی علیه السلام ..
- ۴۴۸..... مهر حضرت موسی علیه السلام در دل فرعون ..
- ۴۴۸..... منطق نیرومند حضرت موسی علیه السلام در برابر فرعون ..
- ۴۴۹..... تفاوت روش انبیا علیهم السلام در برخورد با جباران ..
- ۴۵۰..... گفتگوی صمیمانه‌ی خداوند متعال با حضرت موسی علیه السلام ..
- ۴۵۱..... تبدیل عصا به اژدها ..
- ۴۵۲..... نگرانی شدید فرعون از حضرت موسی علیه السلام ..
- ۴۵۳..... نعمت سعادت آفرین ولایت ..
- ۴۵۴..... جمع‌بندی سرگذشت انبیای پیشین ..

- کوچکی دنیا در قبال آخرت..... ۴۵۷
- قضه‌ای تنبّه آور برای اهل دل..... ۴۵۹
- باب الحسین علیه السلام، باب تمام خوبی‌ها..... ۴۶۱
- مراد از اذن خدا در این آیه‌ی شریفه..... ۴۶۴
- اذن تکوینی خدا بر همه کس روشن نیست..... ۴۶۵
- تنها اذن خداست که حاکم بر فضای محشر است..... ۴۶۷
- حتمیت وقوع عذاب برای اشقیا..... ۴۶۸
- طنین آیات قرآن و سنگینی گوش ما..... ۴۶۹
- قرآنی شدن، تنها هدف قرآن..... ۴۷۰
- تأثیر آیات قرآن بر قلب متّقیان..... ۴۷۱
- حارثه بن مالک، جوانی که به مقام یقین رسیده بود..... ۴۷۲
- پیوستن به صف مردان با ایمان..... ۴۷۳
- عیب بزرگ ما: ظاهر چشمگیر، باطن دلگیر..... ۴۷۴
- غفلت در کسوت ترویج دین!..... ۴۷۵
- جلوه‌هایی از سیره‌ی درس آموز رسول اکرم صلی الله علیه و آله..... ۴۷۶
- اوّل عبد، بعد رسول..... ۴۷۶
- لقمه‌ای از طعام رسول اکرم صلی الله علیه و آله..... ۴۷۷
- جا دادن به مسلمانان برای نشستن..... ۴۷۷
- بدون دعوت بر سفره‌ای حاضر نشو..... ۴۷۷
- مدّت عذاب به حسب شدّت و ضعف عصیان..... ۴۷۹
- میزان عذاب متناسب با نوع گناه..... ۴۸۰
- معانی خلود..... ۴۸۰
- آیا خلود در جهنّم با عدل خدا سازگار است؟..... ۴۸۱
- فردای قیامت هیچ کس مورد ستم قرار نمی‌گیرد..... ۴۸۴
- مراقب نیش زبان خود باشیم!..... ۴۸۵
- قضه‌ی درس آموز سعد بن معاذ..... ۴۸۶

- ۴۸۷..... احسان به والدین، خوش رفتاری با خانواده
- ۴۸۷..... هم‌نشین انسان پس از مرگ
- ۴۸۹..... خلود در هر دو آیه به معنای ابدیت است
- ۴۹۰..... تداوم حضور سعادت‌مندان در بهشت
- ۴۹۱..... سیره‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۴۹۳..... سفارش جبرئیل به رسول اکرم صلی الله علیه و آله در خصوص دختران
- ۴۹۴..... اقدام رسول اکرم صلی الله علیه و آله پس از دریافت وحی
- ۴۹۴..... طلاق دادن چه آسان!!
- ۴۹۶..... تقویت روحیه‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله
- ۴۹۸..... بیان سرگذشت پیامبران پیشین
- ۴۹۹..... مهلت برای اتمام حجت
- ۴۹۹..... شکّ حقّ جو یانه، شکّ لجو یانه
- ۵۰۰..... بقای اعمال دنیوی ما
- ۵۰۱..... عذاب پایدار، سزای ذات آلوده
- ۵۰۲..... فاصله گرفتن ما از قرآن
- ۵۰۳..... حُزن رسول اکرم صلی الله علیه و آله پس از نزول این آیه
- ۵۰۴..... استقامت خارق‌العاده‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله
- ۵۰۵..... منع استفاده از وسیله‌ی نامشروع برای رسیدن به هدف
- ۵۰۵..... نهی مؤکد از کمک کردن به ظالمان
- ۵۰۶..... سفارش امام کاظم علیه السلام به صفوان جَمّال
- ۵۰۷..... توصیه‌ی امام کاظم علیه السلام به علی بن یقَظین
- ۵۰۸..... امام کاظم علیه السلام علی بن یقَظین را به خانه‌ی خود راه نمی‌دهد!
- ۵۱۰..... کمترین ستم به بندگان خدا پنهان نمی‌ماند
- ۵۱۱..... انسان در این دنیا مهمان است
- ۵۱۱..... ای کاش اندکی هُشیار بودیم
- ۵۱۳..... نماز و صبر، دو وظیفه‌ی مهمّ دینی

- تاریکی روح از ارتکاب گناه ۵۱۴
- توبه کنیم؛ توبه‌ی واقعی ۵۱۵
- فضیلت صبر و اقسام آن ۵۱۶
- الف: صبر در مصیبت ۵۱۶
- ب: صبر بر طاعت ۵۱۷
- ج: صبر از معصیت ۵۱۷
- نماز، عمود خیمه‌ی دین ۵۱۸
- چرا بی‌نماز، کافر است؟ ۵۱۹
- در هر حالی نماز را ترک نکنید ۵۲۰
- معیاری برای قبولی نماز ۵۲۱
- تفاوت عمل صحیح با عمل مقبول ۵۲۲
- نفرین نماز به نمازگزار! ۵۲۳
- هیچ گدای بینوایی از در خانه‌ی سلطان بی‌نصیب بر نمی‌گردد ۵۲۴
- سزای نماز بی‌حضور قلب ۵۲۴
- چرا چشم‌ها بسته و دل‌ها خسته است؟ ۵۲۶
- شفابخشی عبادات همراه با ورع ۵۲۷
- آیا هشدارهای قرآن کافی نیست؟ ۵۲۸
- مواعظی از رسول اکرم ﷺ و امام امیرالمؤمنین ع ۵۲۸
- چه کسانی مصداق ﴿أُولُوا بَقِیَّةَ﴾ هستند ۵۳۱
- مصداق اعلای ﴿بَقِیَّةَ اللَّهِ﴾ ۵۳۱
- ناتوانی فرشتگان از درک انسان کامل ۵۳۳
- ستمگری به دنبال خوش‌گذرانی و تبهکاری ۵۳۴
- سنت‌های ثابت خداوند ۵۳۵
- الف: سنت اختیار ۵۳۵
- ب: سنت تدمیر ۵۳۶
- ج: سنت بعث اولوا بقیه ۵۳۶

- کمال انسان در اختیار و آزادی فکر و عمل ۵۳۷
- پر شدن جهنم از گناهکاران ۵۳۸
- نقش والای امر به معروف و نهی از منکر در استواری امر دین ۵۳۸
- برخی از ویژگی‌های مردم آخرالزمان ۵۴۰
- مراقب مدعیان کشف و کرامات باشید! ۵۴۱
- شرایط امر به معروف و نهی از منکر ۵۴۱
- بیماری مهلک جهل، زیان‌بخش‌ترین بیماری‌ها ۵۴۳
- جوانان خود را دریابیم ۵۴۴
- نبوت هر نبی، شعبه‌ای از نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۵۴۶
- آنچه خوبان همه دارند تو یکجا داری ۵۴۷
- تقویت روحیه‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله با شنیدن قصه‌ی انبیای پیشین علیهم السلام ۵۴۹
- رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سنگینی بار رسالت ۵۵۰
- اعتقاد قاطع انبیا علیهم السلام به پیروزی خود ۵۵۲
- منطق قوی انبیا علیهم السلام، توکل بر خدا ۵۵۳
- منطق سالار شهیدان علیه السلام، همان منطق انبیا علیهم السلام ۵۵۴
- تنها خدا عالم به اسرار نهان ۵۵۶
- سؤالی بغض‌آمیز از امام امیرالمؤمنین علیه السلام و پاسخ جالب آن حضرت ۵۵۷
- راست گفت مولای ما امام امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۵۸
- آیا توکل با توسل منافات دارد؟ ۵۶۰
- معنای توکل در بیان رسول اکرم صلی الله علیه و آله ۵۶۲
- برخورد شدید امیرالمؤمنین علیه السلام با کج‌فهمان ۵۶۴

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱ الرِّكَاتِ أَحَكَمْتُ آيَاتُهُ ثُمَّ فَصَّلْتُ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ

۲ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ

۳ وَ أَنْ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتَاعاً حَسَناً إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ

۴ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

۵ أَلَا إِنَّهُمْ يَنْتُونِ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلَا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ

❦ الر؛ این کتابی است که آیاتش استحکام یافته سپس تفصیل داده شده

از نزد خداوند حکیم خبیر [فرود آمده است].

❦ اینکه جز الله را نپرستید؛ من از سوی او برای شما بیم دهنده و بشارت دهنده‌ام.

❦ و اینکه از پروردگار خویش آمرزش بطلبید و آگاه به سوی او باز گردید تا به طرز نیکویی شما را تا مدت معین [از مواهب زندگی در دنیا] کامیاب سازد و به هر صاحب فضیلتی [اجر و پاداش] فضلش را عطا کند و اگر [از این دستور] روی گردان شوید من از عذاب روزی بزرگ بر شما بیمناکم.

❦ بازگشت شما به سوی الله است و او بر هر چیز تواناست.

❦ آگاه باشید آنها [مشرکان] سینه‌های خود را بر می‌گردانند [و خود را عقب می‌کشند] تا خود را از او [پیامبر] پنهان دارند. آگاه باشید آگاه که آنها لباسهایشان را به خود می‌پیچند خداوند از درون و بیرونشان باخبر است؛ چرا که او از اسرار درون سینه‌ها آگاه است.

ویژگی سوره‌های مکی

بحمدالله سوره‌ی مبارکه‌ی یونس هم که توفیق ترجمه و توضیحی ذیل آیات شریفه‌اش داشتیم به پایان رسید و مجموعاً یکصدونه آیه بود. اکنون سوره‌ای که بعد از آن سوره بر حسب ترتیب جمعی قرار گرفته «سوره‌ی هود» است که مجموعاً یکصد و بیست و سه آیه است. سوره‌ی هود هم از سور مکیه است؛ یعنی در مکه و قبل از هجرت نازل شده است. قبلاً نیز بیان شد که یکی از خصوصیات و ویژگی‌های سوره‌های مکیه این است که قسمت عمده‌ی مباحثشان بر محور «اصول اعتقادی» همچون توحید، نبوت، معاد، وحی و قرآن دور می‌زند. چون مشرکین مکه منکر اصول اعتقادی بودند؛ لازم بود در آن سوره‌ها روی این قسمت از معارف تأکید زیاد بشود.

تفسیر حروف مقطعه

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾؛

آیه‌ی رحمت و سرلوحه‌ی تمام سوره‌های قرآن است (به استثنای سوره‌ی توبه که سر آن هم قبلاً بیان شده است). این سوره نیز از جمله سوره‌های بیست و نه گانه است که با «حروف مقطعه» آغاز می‌شوند. یعنی با حروفی که جدا از هم و تقطیعاً تلفظ می‌شوند نه ترکیباً و متصل به هم، مثلاً ﴿الر﴾ را (الفا لام را) یعنی بریده از هم تلفظ می‌کنیم.

در تفسیر این حروف از آقایان مفسران وجوهی نقل شده و از جمله‌ی این وجوه همان است که در گذشته نیز اشاره به آن شده و فرموده‌اند: احتمالاً نشان دهنده‌ی این حقیقت است که موادّ اصلی تشکیل دهنده‌ی آیات و سوره‌های قرآن از حیث الفاظ همین حروف الفباست که در دسترس همه هست و همه همیشه با آنها سروکار دارند و به وسیله‌ی آنها با هم گفتگو می‌کنند؛ سخنوران سخنرانی‌ها دارند و شاعران شعرها می‌گویند و قصیده‌ها می‌سرایند و انواع و اقسام جمله‌بندی‌ها می‌نمایند و مع‌الوصف از ترکیب آن حروف به گونه‌ی ترکیب قرآنی عاجزند و تاکنون نتوانسته‌اند حدّ اقل سه جمله‌ی کوتاه همانند سوره‌ی کوثر قرآن بیاورند و علی‌الدوام این ندای قرآن از طریق رسانه‌های عمومی کشورهای اسلامی در جهان طنین انداز است:

﴿قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً﴾^۱

«[ای پیامبر!] بگو: اگر انس و جنّ پشت به پشت هم بدهند و بخواهند همانند

این قرآن [از ابعاد مختلف آن] بیاورند نخواهند توانست!»

چنانکه تا به حال نیز نتوانسته‌اند با تمام مبارزات خصمانه‌ای که با آورنده‌ی آن داشته‌اند، هیچ کاری از پیش ببرند. این یک وجه از وجوهی است که در تفسیر «حروف مقطّعه» فرموده‌اند که الفبای قرآن در دسترس همه هست اما ترکیب خاصّ آن حدّ اقل از حیث فصاحت و بلاغت در دسترس کسی از آدمیان نمی‌باشد و اصلاً گنجاندن حقایق نامحدود آسمانی در ظرف محدود الفبای زمینی اعجاز است و رمزی از قدرت مطلقه‌ی ربّانی است!

مثالی لطیف و جالب در اعجاز کلامی قرآن

غزالی صاحب احیاء العلوم آورده است:

مرد حکیمی سلطان زمان خود را دعوت به دین و شریعت می‌کرد و مرغباتی^۲ برای او ذکر می‌نمود. سلطان هم در حدّ خود مرد باهوشی بود و سؤالاتی از آن مرد حکیم می‌کرد و جواب می‌گرفت. از جمله‌ی سؤالاتش همین بود که می‌گفت؛ شما می‌گویید: مقالات انبیاء علیهم السلام مقالات آسمانی و فوق فکر و کلام بشری است. بنابراین چگونه امکان دارد

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۸.

۲- مرغبات: ترغیب کننده‌ها، تشویق کننده‌ها.

مطالب و معانی آسمانی که فوق فکر و ادراک بشر است در فکر و ادراک بشر بگنجد تا بفهمد و بپذیرد؟!

آن مرد حکیم جواب لطیفی داد و گفت: شما تصدیق می فرمایید که انسان مرتبه اش بالاتر از مرتبه ی حیوان است و از این رو مطالبی را درک می کند که حیوان درک نمی کند، ولی گاهی ضرورتی پیش می آید و لازم می شود انسان مطالبی را به یک حیوان بفهماند و او را به خیر و صلاحش راهنمایی بنماید. مثلاً می خواهد به مرغ و خروس ها بفهماند که هنگام غروب شد و باید به لانه و خوابگاهشان بروند یا می خواهد آنها را به سمت دانه و آبشان دعوت کند و به گریه می خواهد بگوید: جلو بیا یا عقب برو و یا به حیوان باربری می خواهد دستور ایست صادر کند یا فرمان تند رفتن بدهد و ...

اگر بخواهد همان طور که با یک انسان صحبت می کند با او صحبت کند و همان الفاظی را که برای انسان به کار می برد برای او به کار ببرد، مثلاً بگوید: جناب مستطاب گریه! از شما تقاضا می کنم چند قدمی جلوتر تشریف بیاورید و این لقمه ی لذیذ را میل کنید... او چیزی نمی فهمد! یا به مرغ و خروس بگوید: ای حضرات مرغ و خروس ها شب شده و هوا تاریک. اینک مقتضی است که به لانه ها و خوابگاهتان بروید تا از خطر محفوظ بمانید!! آنها چیزی نمی فهمند. یا مثلاً به حیوان باربر بگوید: لطفاً قدری تندتر حرکت کنید یا اندکی بایستید... طبیعی است که نمی فهمد.

از طرفی هم انسان می خواهد این مطالب را به آنها بفهماند تا راه خیر و صلاحشان را بشناسند. از این رو چاره ای نمی بیند جز اینکه از مقام اشمخ و اعلا ی انسانیت تنزل کرده با آن حیوانات بی زبان همزبانی نماید. صدایی شبیه صدای حیوان و آهنگی شبیه آهنگ حیوان از خود سر بدهد، سوتی بزند و صفیری بکشد. برای دعوت گریه پیش، پیش بگوید و مرغ و خروس را با صدای به به و قدُّد دعوت به دانه و لانه کند تا مقاصد خود را ضمن همین صداها و آهنگ های لایق حال حیوانات به آنها بفهماند و بدیهی است که با این روش کمال مهر و محبت را درباره ی آنها اعمال کرده که مقاصد انسانی خود را در قالب صداها و آهنگ های حیوانی ریخته و تحویل آنها داده است و آنها را با خیر و صلاحشان آشنا ساخته است. قریب به همین منوال است تکلم خداوند علی اعلا از طریق انبیاء علیهم السلام با این بشر خاک نشین بینوا.

خداوند سبحان که مقام الوهیت و ربوبیتش به طور بی نهایت امنع^۱ و اقدس از عالم خاک و خاکیان است اگر بخواهد مقاصد الهی خود را با همان عظمت و هیمنتی که دارد به بشر، این موجود ضعیف ناتوان القا کند، تاب تحمل نمی آورد. این جمله به نقل غزالی از سخنان یکی از ارباب معرفت است که از باب تشبیه معقول به شبه محسوس آورده است و می گوید:

(إِنَّ كُلَّ حَرْفٍ مِنْ كَلَامِ اللَّهِ فِي اللَّوْحِ أَكْبَرُ مِنْ جَبَلٍ قَافٍ وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَوِ اجْتَمَعَتْ عَلَى الْحَرْفِ الْوَاحِدِ أَنْ يَقْلُوهُ مَا أَطَاقُوهُ حَتَّى يَأْتِيَ إِسْرَافِيلُ وَهُوَ مَلِكُ اللَّوْحِ فَيَرْفَعُهُ وَيَقْلُهُ بِإِذْنِ اللَّهِ وَرَحْمَتِهِ لَا بِقُوَّتِهِ وَطَاقَتِهِ لَكِنَّ اللَّهَ طَوْقُهُ ذَلِكَ وَاسْتَعْمَلَهُ بِهِ)^۲

«هر حرفی از کلام خدا در عالم لوح، عظیم تر از کوه قاف^۳ است. اگر تمام فرشتگان اجتماع کنند نمی توانند یک حرف از حروف آن را تحمل کنند تا اسرافیل که خدا طاقت خاصی برای این کار به او داده است؛ او متصدی این کار می شود».

البته چنان که اشاره شد این مرد تشبیه معقول به شبه محسوس کرده است! به هر حال آنچه مسلم است این است که: کلام الهی با حفظ مقام اعلا و ارفع خود در ظرف ادراک بشر نمی گنجد ولی خداوند مهربان که در تمام مراحل هستی لطفش شامل حال بندگان است اینجا هم بذل عنایت فرموده و سطح کلام خود را از عرش جلالت و رفعت تنزل داده و با فکر و ادراک این بشر خاکی همدوش ساخته و با وی همزبانی کرده است.

چونکه با کودک سروکارت فتاد پس زبان کودکان باید گشاد

حروف الفبا ظرف تنزل حقایق بیکران آسمانی

معانی و حقایق عظیم عرشی را در قالب اصوات و حروفی که متناسب با عالم انسان است ریخته و با لطف و عنایت مخصوص در دسترس انسان قرار داده و او را با رموز خیر و صلاح و سعادتش آشنا ساخته است و راستی چه قدرتی عجیب و چه مهر و محبتی غریب به کار برده که این حروف محدود الفبا را ظرف تنزل حقایق نامحدود عرشی قرار داده

۱- امنع: منیع تر، استوارتر.

۲- المحجة البيضاء، جلد ۲، صفحه ۲۳۵.

۳- کوه قاف: کوه مشهور افسانه‌ای که در قدیم می گفتند محیط بر تمام زمین است.

است. آن جمال و جلال قاهر^۱ و باهری^۲ که مُهیمن^۳ عرش و فرش و مسیطر بر سماوات و ارضین است از راه لطف و عنایت در آیینی محدود حروف الفبا تجلی کرده و گوشه‌ی چشمی به عالم انسان نشان داده و او را مجذوب خود گردانیده است.

﴿أَنَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾؛

«به تحقیق او هر کاری بخواهد انجام می‌دهد و هر چه بخواهد حکم می‌کند و او بر هر چیزی تواناست».

وگرنه حقیقت علیای کلام خدا کجا و عالم خاک کجا؟!

﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ ۖ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ ۚ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾؛^۴

«آن قرآنی است کریم در عالمی مکنون و پوشیده از افکار آدمیان که جز

پاک‌شدگان [از ارجاس^۵ مادیّت] کسی یارایی تماس با حقیقت آن را ندارد!»

آنچه که از قرآن در دست شما هست: ﴿تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾؛^۶ «مرتبه‌ی تنزل یافته‌ی آن از جانب ربّ العالمین است». حال، آیه‌ی اوّل از این سوره که می‌خوانیم می‌فرماید:

﴿الرَّ كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ﴾؛

این قرآن کتابی است که قبلاً در عالم ربویتی حکیم و خبیر، آن مقامی که هم خبیر است و آگاه از تمام رموز هدایت انسان و هم حکیم است و هدفی بسیار مهمّ که رساندن انسان به سعادت ابدی است از کار خود تعقیب می‌کند؛ آری، این کتاب، ابتدا در آن عالم حکیم خبیر، پی‌ریزی محکم و متقن شده و از هر گونه تغیر و تبدل مصوئیت یافته و سپس به مرحله‌ی تفصیل و تبیین رسیده است. در آیه‌ی اوّل سوره‌ی یونس نیز همین معنا را با اندکی تفاوت در عبارت داشتیم. آن آیه این بود: ﴿الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ﴾؛ و در آیه‌ی مورد بحث هم می‌خوانیم: ﴿الر كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ﴾؛ اساس آن (قرآن) تحکیم شده است؛ آن گونه که از هیچ جهت آسیب‌پذیر نخواهد بود و هیچ قدرتی توانایی ایجاد خلل در اساس آن را نخواهد داشت.

۱- قاهر: غالب، چیره.

۲- باهر: روشن و درخشان.

۳- مهیمن: نگهبان و مراقب.

۴- سوره‌ی واقعه، آیات ۷۷ تا ۷۹.

۵- ارجاس: جمع رجس به معنی پلیدی.

۶- سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۸۰.

دعوت به توحید، اولین برنامه‌ی تربیتی قرآن کریم

حال، برنامه‌ای که این کتاب برای تربیت انسان دارد در همین سه آیه‌ی اوّل این سوره به طور جامع در عین اختصار آمده است. در اوّلین قدم سخن از توحید در عبادت آمده است:

﴿أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ﴾؛ «جز الله موجودی را عبادت نکنید».

این نکته هم عرض می‌شود: ما در هیچ جای از قرآن نمی‌بینیم که خود عبادت، مستقلاً مورد امر و نهی قرار گرفته باشد. آنچه که مورد توجه قرآن کریم است و روی آن تکیه دارد و امر و نهی خود را متوجه آن می‌سازد، موضوع معبود است که منحصرّاً باید «الله» باشد و «غیر الله» هر چه که هست شایسته‌ی معبود شدن نمی‌باشد و گرنه اصل موضوع عبادت، لازم لاینفک هستی مخلوق است و مخلوق منفک از عبادت تصوّر ندارد؛ زیرا مقصود از عبادت تنها نماز خواندن، روزه گرفتن، رکوع و سجود و ... نیست بلکه مقصود تذلل و خضوع در برابر موجودی و خود را مطیع محض و تسلیم صرف و وابسته به او دیدن است و این معنا ملازم با ذات مخلوق می‌باشد یعنی مخلوق از آن نظر که مخلوق است سراپا نیازمند به غیر خود می‌باشد و در سرشت و فطرت خویش احساس نیاز به غیر خود می‌کند و می‌کوشد تا خود را به دامن او بیفکند و در پناه وی خود را نگه دارد؛ این معنای عبادت است که گفتیم ملازم ذات مخلوق است؛ و بر اثر این فطرت، دنبال معبود می‌گردد و اگر راهنمایی نشود دچار معبودهای باطل گشته به تباهی کشیده می‌شود! بنابراین نباید به او دستور عبادت داد! بلکه باید معبود واقعی را به او معرفی کرد تا در مسیر عبادت فطری به انحراف و اشتباه نیفتد. همانگونه که به انسان گرسنه و تشنه نباید دستور گرسنه و تشنه شدن داد بلکه باید او را به آب و خوراک سالم هدایت کرد تا مبتلا به گِل خواری و لجن خواری نگردد! و از این روست که می‌بینیم قرآن کریم هیچگاه انسان را امر به عبادت و یا نهی از آن نمی‌کند بلکه معبود واقعی را معرفی کرده و انسان را امر به عبادت او نموده و از عبادت غیر او نهی می‌کند و می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ...﴾^۱

«ای مردم! پروردگار خودتان را که آفریدگار شماست عبادت کنید...».

در آیه چنانکه ملاحظه می‌کنیم معبود را معرفی می‌کند و می‌فرماید: معبود حقیقی؛ ربّ شماست؛ او را عبادت کنید. همچنین می‌فرماید:

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱.

﴿لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ۖ وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾^۱

«ای آدم زادگان! آیا از شما پیمان نگرفته‌ام که شیطان را عبادت نکنید و مرا عبادت کنید؟ و این صراط مستقیم است!»

در این آیه هم نهی متوجّه عبادت شیطان و امر معطوف به عبادت خداست. خود عبادت، مستقلاً نه مأمور به است و نه منهی عنه! بلکه به لحاظ معبود، متعلّق امر و نهی قرار می‌گیرد. در جای دیگر نیز فرموده است:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۲

«جنّ و انس را خلق نمودم مگر برای آنکه [مرا] عبادت کنند!»

از کسره‌ی زیر نون ﴿لِيَعْبُدُونِ﴾ غفلت نکنیم که نشان دهنده‌ی معبود است. معنای آیه این نیست که من جنّ و انس را آفریدم که فقط عبادت کنند، حالا معبود هر که و هر چه شد فرق ندارد! بلکه معنای آیه این است که: من جن و انس را نیافریدم مگر برای اینکه من را عبادت کنند.

اصل اوّل: معبود ما به حکم عقل و وحی، الله است

حاصل آن که «عبادت» به معنای اطاعت محض و وابستگی صِرَف، مقتضای فطرت انسان اعمّ از کافر و مؤمن است و اگر از طریق عقل و وحی ارشاد نشود؛ دچار اشتباه و انحراف در شناخت معبود می‌گردد و به هلاکت دائم مبتلا می‌شود و لذا عقل می‌گوید: آن معبود فطری باید غنی مطلق باشد؛ موجودات ﴿لَا يَضُرُّوْا وَلَا يَنْفَعُ﴾ که مالک سود و زیان خودشان نیستند تا چه رسد به سود و زیان دیگران، شایسته‌ی عبادت نمی‌باشند. وحی هم به طور مشخص می‌گوید: ﴿إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ﴾؛

تنها معبود به حقّ، الله است و بس. دنیای امروز همه در حال عبادتند یعنی همه در حال تذلّ و خضوع و وابستگی نسبت به معبود خودشان هستند منتها معبودشان کیست؟! اینک بنگرید که برای رسیدن به مال و مقام و آوازه و شهرت و اشباع شهوات خود و زنان و فرزندان‌شان چه تذلّ‌ها و خواری‌ها متحمّل می‌شوند و دست به چه جنایت‌ها و خیانت‌های شرم‌آور می‌زنند! اینان در مسیر عبادت فطری به دنبال معبودهای باطل رفته و خود را به خسران

۱- سوره یس، آیات ۶۰ و ۶۱.

۲- سوره ی ذاریات، آیه ی ۵۶.

دائم مبتلا ساخته‌اند. اما موحدان خدا جو عبادت فطری خود را با عبادت شرعی هم آهنگ کرده و تنها حضرت «الله» جلّ جلاله را به عنوان معبود حقّ شناخته و تسلیم محض او گشته‌اند و رو به عالم قرب او رفته‌اند. این اصل اوّل در برنامه‌ی تربیتی قرآن. ﴿الَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ﴾؛

اصل دوّم: رسالت من انذار و بشارت است

اصل دوّم:

﴿إِنِّى لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ﴾؛

« [معتقد به این باشید که] من از جانب خدا [مبعوثم به اینکه] نسبت به شما

نذیر^۱ و بشیر^۲ باشم».

البته نه از پیش خودم بلکه از جانب او مأمورم متخلّفان از صراط حقّ را انذار کنم و از عذاب روز جزا بیمشان بدهم و مؤمنان را به پاداش نیک تبشیر نمایم. این جمله‌ی از آیه، هم «اصل نبوّت» را نشان می‌دهد و هم «اصل معاد» را. من نبیّ از جانب خدا هستم که شما را نسبت به روز جزا نذیر و بشیر باشم. پس سه اصل از اصول اعتقادی، توحید و نبوّت و معاد با همین جمله‌ی کوتاه افاده شد: ﴿الَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّى لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ﴾؛

تفاوت توبه با استغفار

در مرحله‌ی عمل نیز دو دستور جامع صادر فرموده است:

﴿وَ أَنْ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ﴾؛

«از خدای خویش استغفار و سپس به سوی او توبه کنید».

معلوم می‌شود «استغفار» با «توبه» فرق دارد. در واقع استغفار، رفع مانع از سر راه است و توبه حرکت به سوی خدا. حرکت وقتی به خوبی انجام می‌شود که مانعی بر سر راه نباشد. توبه، پرواز به سوی خداست و استغفار، باز کردن پای‌بند از پا. بدیهی است، پرواز آنگاه حاصل می‌شود که پای‌بندی به پای آدمی نباشد.

طیران مرغ دیدی تو ز پای‌بند شهوت به در آی تا ببینی طیران آدمیت

تیرگی‌ها که از اعمال زشت و خواهی ناپسند در جان آدم پدید آمده است، توانایی حرکت و پرواز به عالم بالا را از آدمی سلب کرده است و لذا پاک‌سازی جان از آلودگی‌ها

۱- نذیر: ترساننده، انذارکننده.

۲- بشیر: بشارت دهنده.

لازم است تا زمینه برای بازسازی آماده شود. دیواری که دوده‌های سیاه آن را فرا گرفته است، آماده برای رنگ شدن نمی‌باشد. ابتدا رفع رذائل و آنگاه جلب فضایل. رسول اعظم خدا ﷺ نیز اول وظیفه‌ی تزکیه دارد و بعد تعلیم کتاب و حکمت:

﴿...وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...﴾^۱

«...و تا پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به آنها بیاموزد...».

«توبه» یعنی: بازگشت از مسیر طغیان بر خدا و افتادن در مسیر تقرب و نزدیک گشتن به خدا و روشن است که مقصود از تقرب به خدا تقرب مکانی نیست بلکه تقرب جوهری منظور است که جوهر روح آدمی تحوّل یافته و در حدّ امکانی خود تخلّق به اخلاق الهی پیدا کرده، متّصف به صفات کمال خدا گردد و حظّی از نورانیت در وجود به دست آورده و جوهرًا به «الله» نزدیک شود.

از باب تقریب به ذهن عرض می‌شود یک نور ده شمعی با یک نور صد شمعی فاصله بسیار دارد؛ اما وقتی رو به شدّت در نوریت خود رفت و پنجاه و نود شمعی شد طبعاً به صد شمعی نزدیک و نزدیک‌تر شده است. انسان در مسیر بندگی باید رو به شدّت در نورانیت جوهر جان برود تا به ﴿الله نور السموات و الارض﴾ نزدیک گردد. البتّه به او رسیدن محال است که لایتناهای در شدّت نور است! ولی تقرب و نزدیک گشتن به او ممکن است و وظیفه‌ی واجب در مسیر بندگی همین است! آن چنان آدمی در این مسیر پیش می‌رود که از مرحله‌ی دُنُو^۲ و نزدیک شدن نیز می‌گذرد و به مرحله‌ی تَدَلّی^۳ و آویختگی می‌رسد. ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ...﴾^۴؛ رسول مکرّمش را در مسیر عبودیت خود بالا برد تا: ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾^۵؛ «نزدیک گشت و سپس مُتَدَلّی شد».

دُنُو نزدیک شدن و تَدَلّی آویخته گشتن است که خود را بیابد که پایش به جایی بند نیست و جز دست به دامن خالق معبود شدن دارای هویتی نمی‌باشد. این لُوسْتِر که از این سقف آویخته است حال تدلّی دارد. اگر شعوری داشت خود را می‌یافت که جز آویختگی

۱- سوره ی آل عمران، آیه‌ی ۱۶۴.

۲- دُنُو: نزدیک شدن.

۳- تدلّی: فروآویختن، درآویختن.

۴- سوره ی اسراء، آیه‌ی ۱.

۵- سوره ی نجم، آیه‌ی ۸.

۶- اقتباس از تفسیر روح البیان، جلد ۹، ذیل آیات سوره ی نجم.

از سقف موقعیتی ندارد. تمام عالم امکان نسبت به مقام اقدس خالق مَنان دارای چنین موقعیتی و در رتبه‌ی تدلی است منتها آن انسان کامل بود که به این موقعیت خود پی برد:

﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾^۱

«[نزدیک شد] تا [فاصله میان او و مقام اعلای قرب] به قدر [طول] دو [انتهای]

کمان یا نزدیک تر گشت»!

(کمان یکی از سلاح‌های قدیم برای تیراندازی بوده است). دیگران از اولیای خدا نیز با حفظ مراتب گوناگونشان در معرفت و عبودیت احساس نورانیت در خود می‌کنند و حقایقی را می‌بینند و می‌شنوند که دیگران از دیدن و شنیدن آنها ناتوانند.

قلبی که به نور ایمان منور است

حارثة بن مالک گفت: یا رسول الله! من جهنمی‌ها را می‌بینم و نعره‌های آنها را می‌شنوم! فرمود: (هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ)^۲ «این بنده‌ای است که خدا قلبش را منور به نور ایمان گردانیده و روشندلش ساخته است». اینک قرآن از ما خواسته است:

﴿وَأَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ﴾

اوّل آلودگی‌ها را از چهره‌ی جان پاک کنید آنگاه رو به «الله» پرواز کنید تا آنچه نادیدنی است آن ببینید و گرنه با این آلودگی‌ها و عفونت‌ها که ما در ابعاد زندگی خویش از داخل و خارج به وجود آورده‌ایم و چشم و گوش جان خود را کور و کر ساخته‌ایم، چگونه ممکن است جمالی از جمال‌های معنوی ببینیم و نغمه‌ای از نغمه‌های روحانی بشنویم و چگونه ممکن است راهی به جایگاه پاکان بیابیم و از برکات وجودشان بهره‌مند گردیم؟! ما خوف این داریم که در میان همین آلودگی‌ها بمانیم و بمیریم و سر از جایگاه ناپاکان درآوریم و با آنان محشور گردیم: (وَنَسْتَجِيرُ بِاللَّهِ مِنْ هَذَا الْخِزْيِ الْعَظِيمِ)؛

دستورات دین را سبک نشماریم. حلال و حرام خدا را به بازی نگیریم. دلخوش به ساخته‌های سلیقه‌های توأم با شهوات خود نباشیم که خدا کریم است و علی شفیع! دین خدا حدود دارد:

﴿...وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ...﴾^۳

۱- سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۹.

۲- سفینة البحار، جلد ۲، صفحه‌ی ۷۳۳ (یقن).

۳- سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۱.

«...و هر کس از حدود خدا تجاوز کند همانا به خود ظلم نموده است...».

سه اصل اعتقادی و دو اصل عملی در آیه ی شریفه

این چند جمله ی کوتاه از اوّل سوره ی هود تمام حقیقت دین را در خود گنجانیده و تحویل ما داده است. سه اصل اعتقادی توحید و نبوّت و معاد و دو اصل عملی استغفار و توبه. یعنی از بین بردن رذائل از حومه ی جان و برطرف ساختن موانع از سر راه و سپس به دست آوردن فضایل و آراستن چهره ی قلب به زیور اخلاق فاضله و نورانی ساختن آن به نور حسنات و نتیجتاً پرواز به سوی عالم قرب خدا که معنای حقیقی توبه همین است و تدبّین به معنای واقعی نیز متجلی ساختن این پنج مطلب در متن زندگی است؛ سه اصل اعتقادی و دو اصل عملی؛ و می دانیم که **عمل**، مظهر و نمایانگر **اعتقاد** است. اینک ببینیم آیا در مقام عمل مستغفر و تائب^۱ به معنای واقعی که گفتیم هستیم؟ وگرنه در اعتقادات خود باید تجدید نظر کنیم!

دین، علاوه بر آخرت، آبادگر دنیا نیز هست

جمله ی بعدی همین آیه می فرماید:

﴿يُمَتِّعُكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾

«خداوند شما را [در صورت تحقّق بخشیدن به این پنج اصل اعتقادی و عملی] تا

پایان عمر از زندگی خوش برخوردارتان می سازد».

یعنی خیال نکنید «دین» فقط تأمین زندگی خوش در آخرت را به عهده گرفته است! بلکه علاوه بر آخرت، دنیای شما را هم آباد و شما را متنعم به انواع نعم می نماید؛ چه آنکه دین، دنیا را مزرعه ی آخرت می داند و اگر دین نتواند دنیا را آباد کند؛ طبیعی است که از آباد ساختن آخرت نیز عاجز خواهد بود. کشتگاهی خوب است که دروگاه خوب به دنبال خود می آورد. ﴿وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ﴾؛

در عین حال که او به تمام بندگان صالح خویش اجر و پاداش می دهد، تفاوتی را هم که آنان در مراتب معارف و اخلاق و عمل دارند نادیده نمی گیرد و هر صاحب فضیلتی را به قدر برتری از دیگران اجر برتر عنایت می کند چه آنکه همه ی دارندگان مقامات معنوی یکسان نمی باشند و با هم تفاوت در مراتب دارند. حتّی پیامبران بزرگوار

۱- تائب: توبه کننده.

خدا نسبت به هم تفاضل دارند؛ چنان که خدا فرموده است: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ...﴾؛ «ما بعض رسولان را بر بعض دیگر برتری داده‌ایم...». در عین اینکه: ﴿...لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ...﴾؛ «...میان هیچ‌یک از فرستادگان خدا فرق نمی‌گذاریم...».

ما اهل ایمان، در میان پیامبران خدا از آن نظر که نبی و رسولند تفریقی قائل نمی‌شویم و همه را پیامبر مبعوث از جانب خدا می‌دانیم اما تفاوتی را هم که خدا در میانشان از حیث مقامات معنوی قائل شده است منکر نمی‌شویم.

راجع به اینکه دین و استغفار و پاک شدن از رذائل اخلاقی و عملی، دنیا را پیش از آخرت آباد می‌کند به این آیه توجه فرمایید که خداوند از لسان حضرت نوح علیه السلام می‌فرماید:

رابطه‌ی بین استغفار و آمرزش گناهان و آبادانی دنیا

﴿قُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا ۖ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا ۖ وَ يُمِدِّدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ يُجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يُجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارٌ﴾؛^۱

«من به مردم گفتم: از خدای خویش استغفار کنید تا گناهان شما را بباران بباراند؛ او غفار است. اگر چنین کنید [و خود را از گناهان پاک سازید] او باران‌های رحمت خود را پیاپی بر شما فرو می‌آورد و به شما از طریق اموال و فرزندان مدد می‌رساند و باغ‌های سبز و خرّم و نه‌رهای جاری در اختیار تان قرار می‌دهد».

(این آیه مربوط به جنّات و انهار در دنیا است که پس از استغفار به معنای واقعی نصیب انسان‌ها می‌شود، نه جنّات و انهار آخرت). در آیه‌ی دیگر هم می‌فرماید:

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ...﴾؛

«اگر اهل آبادی‌ها مؤمن واقعی و متقی بودند؛ ما از زمین و آسمان درهای برکات بر آنها می‌گشودیم...».

﴿...وَلَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾؛^۲

«...ولی آنها تکذیب کردند [و همه‌ی قوانین ما را دروغ انگاشتند] ما هم به

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۳.

۲- همان، آیه‌ی ۲۸۵.

۳- سوره‌ی نوح، آیات ۱۰ تا ۱۲.

۴- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۹۶.

از ای اعمالشان اخذشان نمودیم».

حالا آیه ی شریفه می فرماید: برنامه ی ما این است که اگر متدین از حیث اعتقاد و عمل شدید در دنیا هم پیش از آخرت: ﴿يُمَتِّعُكُمْ مَتَاعاً حَسَناً إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾؛ «تا پایان عمر، از زندگی خوش کامیابتان می سازیم». ﴿وَإِنْ تَوَلَّوْا﴾؛ «و اگر از فرامین ما اعراض کردید و پشت به دستورات ما نمودید» فرضاً که در دنیا اخذتان نکنیم. ﴿فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ﴾؛ «به طور حتم از عذاب روز بزرگ [قیامت] بر شما نگرانی دارم». چه آنکه: ﴿إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾؛

«به هر حال باز گشت شما به سوی خداست؛ خدایی که بر هر چیزی تواناست». آن قدر تمندی که شما را زنده کرده؛ همو شما را می میراند و مجدداً زنده می کند و تمام افکار و اعمال شما را ضبط می کند و پس از مرگ آنها را به خود شما به عنوان کیفر و پاداش بر می گرداند. در آیه ی بعد می فرماید:

﴿أَلَا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ﴾؛

«توجه! که آنها [مشرکان از روی جهالت] سینه های خود را بر می گردانند و خود را عقب می کشند [برای اینکه خود را از او] پیامبر [پنهان کنند] و از چشم انداز او به دور باشند».

﴿أَلَا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾؛

«توجه! در همان حال که آنها خود را در لباسشان می پوشانند [که پیامبر آنها را نبیند] خداوند آنچه را که آنها پنهان می کنند و آنچه را که آشکار می سازند؛ می داند چه آن که او از اسرار درون سینه ها آگاه است».

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَأَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَ أَخِي بِهِ سُنَّةَ نَبِيِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَ أَنْصَارِهِ وَ مِنَ الْمُنتَظَرِينَ لِظُهُورِهِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۶ وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ
مُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ

❁ هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر اینکه روزی او بر خداست. او قرارگاه
و جایگاه موقتش را می‌داند، همه‌ی اینها در کتاب آشکاری [لوح محفوظ علم
الهی] ثبت و ضبط است.

مفهوم «دابه»

کلمه‌ی «دَابَّة» به حسب لغت یعنی: جنبنده، متحرک. هر چند غالباً به معنای اسب و
چهارپایان سواری به کار می‌رود ولی چون آیه‌ی شریفه در مقام اثبات احاطه‌ی علمی
خداست، همین، قرینه بر این است که مقصود از «دَابَّة» مطلق جنبنده است و «دَابَّةٌ فِي
الْأَرْضِ» یعنی: هر جنبنده‌ای که در زمین [اعم از رویا زیر زمین] هست. اگر (علی الارض)
فرموده بود، ممکن بود این طور فهمیده شود که تنها دواب روی زمین منظور است. اما از
«فِي الْأَرْضِ» استفاده می‌شود که تمام دواب زمینی اعم از رویا زیر زمین منظور است.

مفهوم «رزق»

«عَلَى اللَّهِ» هم دال^۲ بر این است که خدا روزی همه‌ی روزی‌خواران را به عهده گرفته
و بر خدا حق استرزاق^۳ دارند. قبلاً بیان شد که هیچ مخلوقی حقّی بر خالق ندارد مگر اینکه
خداوند خودش اعطاء حقّی به او کرده باشد. چنان که درباره‌ی اهل ایمان فرموده است:
«...كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ»^۴

«...مؤمنان این حق را بر ما دارند که به آنها مدد برسانیم».

اینجا هم می‌فرماید: «عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا»؛ روزی [روزی‌خواران] بر عهده‌ی الله است و
آنها حقّ استرزاق از الله دارند. رزق هم منحصر به مواهب مادی از خوراک و پوشاک و
مسکن و... نیست بلکه مطلق مواهب از مادی و معنوی همه رزق است. عقل، علم، ایمان،
تقوی و یقین، رزق است. در مورد بهشتی‌ها فرموده است: «...فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ

۱- دواب: جنبنده‌ها، جمع دابه.

۲- دال: دلالت کننده، راهنما.

۳- استرزاق: طلب روزی نمودن.

۴- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۴۷.

يُزَوِّجُونَ فِيهَا بَعْضَ حِسَابٍ^۱؛ «... آنان داخل بهشت می شوند و بی حساب آنجا رزق داده می شوند». بدیهی است که رزق بهشتی منحصر به مواهب مادی نیست بلکه:

«... وَ رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ...»^۲؛

«... رضا و خشنودی خدا بزرگترین نعمت های معنوی است...».

در دعاهایی که مأثور^۳ از ائمه علیهم السلام است آمده است:

(اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي عَقْلاً كَامِلاً وَ لُبّاً رَاجِحاً وَ قَلْباً زَكِياً وَ عَمَلاً كَثِيراً؛

«خدایا! عقل کامل و درایت عالی و قلب پاک و عمل صالح فراوان رزق من

قرار بده».

اینها همه از سنخ مواهب معنوی است. اگر چه ممکن است این آیه ی شریفه به قرینه ی «دأبه» ناظر به مواهب مادی باشد ولی رزق از نظر سایر آیات و روایات و دعاها شامل هر دو نوع از مواهب مادی و معنوی می باشد.

مفهوم «مستقر» و «مستودع»

آنگاه می فرماید:

(وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا؛

«خدا، هم مستقر هر دأبه و هم مستودع^۴ آن را می داند».

آقایان مفسران در تفسیر این دو کلمه وجوه متعددی فرموده اند؛ اما آنچه که مناسب تر به نظر می رسد آن است که «مستقر» قرارگاه ثابت هر «دأبه» است و «مستودع» جایگاه موقت او که از آن جدا می شود. از باب مثل دریا مستقر ماهی است و حوضچه و محفظه ای که در خارج برای آن ساخته اند مستودع اوست. لانه و آشیانه برای پرندۀ مستقر است و وقتی در هوا پرواز می کند آن هوا مستودع اوست. جنین وقتی در رحم مادر است در مستودع قرار دارد، به دنیا که آمد وارد مستقرش می گردد و هر دأبه ای در مستقر و مستودعش نیاز به رزق متناسب با جایگاهش دارد و تنها خالقش می داند که در هر جا و در هر محلی به چه نوع از رزق احتیاج دارد.

برای هر چیزی اندازه ی معینی است

۱- سوره ی غافر، آیه ی ۴۰.

۲- سوره ی برائت، آیه ی ۷۲.

۳- مأثور: منقول.

۴- مستودع: محل حفظ امانت.

﴿كُلُّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾:

«[رزق] تمام [این روزی خواران با تمام جزئیات از کثیبت و کیفیت] در کتابی روشن ثبت و ضبط است».

شما که مؤسسه‌ای دارید و کارمندان متعدّد در آن کار می‌کنند دفتری مخصوص برای حفظ اسامی کارمندان و چگونگی شغل و حقوقشان مشخص می‌سازید. در این نظام بسیار وسیع و گسترده‌ی عالم خلقت نیز حضرت خالق علیم حکیم برای ثبت و ضبط خصوصیات کلّ مخلوقات خود که روزی خوارانش نیز هستند دفتری جامع و کامل دارد و از آن تعبیر به ﴿کتابِ مُبین﴾ نموده و فرموده است: ﴿كُلُّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾:

جبرئیل امین از جانب خدا به یکی از اولیای خدا نازل شد و برای ایجاد اطمینان خاطر بیشتر در قلب آن ولی، به زمین اشاره کرد؛ زمین شکافته شد تا به هفتمین طبقه از طبقات اعماق زمین رسید! آنجا قطعه سنگ کوچکی پدید آمد. آن نیز شکافته شد. در درون آن سنگ کرمک ریزی که می‌جنید دیده شد! حضرت جبرئیل امین به آن ولی خدا گفت: این کرمک ریز در قعر هفتمین طبقه از طبقات اعماق زمین و در دل این سنگ ریز از قلم نیفتاده و رزق خود را از ﴿کتابِ مبین﴾ خدا گرفته است! آیا ممکن است انسانی در روی زمین از قلم بیفتد و از رزق مقدّر خود محروم گردد؟! آن کس که مدّت عمر شما را مقدّر کرده است و تا به پایان نرسد نخواهد مرد، همان کس مقدار رزق شما را هم مقدّر نموده و تا به پایان نرسد؛ نخواهد مُرد.

﴿...قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا...﴾^۱؛

«...الله از برای همه چیز اندازه‌ی معینی قرار داده است...».

آن که شکم آفریده، می‌داند این چه می‌خواهد و تا به آن نرسد آرام نمی‌گیرد. شما می‌توانید تا چند هفته چشم خود را ببندید و جایی را نبینید؛ گوش را ببندید و صدایی را نشنوید؛ زبان را ببندید و سخنی نگویید؛ اما آیا می‌توانید تا سه روز و پنج روز این شکم را گرسنه نگه دارید؟! ابد! آبروی شما را می‌برد.

این شکم بی‌هنر پیچ‌پیچ تاب ندارد که بسازد به هیچ

در بهشت هم شکم دارید و فرشتگان خدا می‌گویند: ﴿كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنتُمْ

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۴۲۷.

۲- سوره‌ی طلاق، آیه ۳.

تَعْمَلُونَ»؛^۱ «بخورید و بیاشامید. گوارا باد بر شما در ازای اعمال نیکی که انجام می دادید». در جهنم هم شکم دارید و متصدیان دوزخ می گویند:

﴿ثُمَّ إِنَّكُمْ أَتِيهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ لَا يَكُلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ ۖ فَمَالُوا مِنْهَا الْبُطُونَ﴾^۲؛

«حال ای گمراهان مکذب! بخورید از درخت زقوم جهنم. این شکم های خود را از میوه های تلخ و زهر آگین آن پر کنید».

آدم عاقل آن است که شدیداً مراقب باشد از طریق شکم به جهنم نرود چرا که هم خالی بودن شکم خطرناک است و هم پر بودنش! یک قسمت عمده ی از جنایات بشری از ناحیه ی شکم است و دغدغه و اضطراب داشتن از جهت روزی.

امام سیدالسااجدین علیه السلام در یکی از دعاها ی صحیفه ی سجّادیه برای تنبّه دادن و بیدار ساختن انسان، از زبان توده ی مردم به خدا عرض می کند: (اللَّهُمَّ إِنَّكَ ابْتَلَيْتَنَا فِي أَرْزَاقِنَا بِسُوءِ الظَّنِّ)؛ «خدایا! ما را در امر روزی مورد آزمایش قرار داده ای و مبتلا به سوء ظن و بدگمانی شده ایم». می ترسیم مبدا روزی ما را نرسانی و ما گرسنه بمانیم!

(حَتَّى التَّمَسُّنَا أَرْزَاقَكَ مِنْ عِنْدِ الْمَرْزُوقِينَ)؛

«[از این جهت] رو به دیگران برده و رزق تو را از دست دیگران [که آنها هم مثل ما روزی خوار تو هستند] می طلبیم»!!

آیا این جهل توأم با ذلّت نیست که انسان خدا را که خالق و رازق اوست رها کرده و دست حاجت به سوی دیگر روزی خواران او دراز کند؟ اینک چه بجاست که برای فهم بهتر معنای آیه، استمداد از بیانات معصومین علیهم السلام بنماییم. این سخن پر نور از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که در حجة الوداع^۳ ضمن یکی از خطابه ها فرمودند: (أَلَا إِنَّ الرُّوحَ الْأَمِينُ نَفْسٌ فِي رُوعِي)؛ کلمه ی (الا) چنانکه قبلاً گفته شده است برای جلب توجه مستمعان نسبت به یک مطلب مهمی آورده می شود یعنی: به هوش باشید و متوجه! حضرت روح الامین فرشته ی وحی از جانب خدا این حقیقت را به قلب من القا کرد که: (أَنَّهُ لَا تَمُوتُ

۱- سوره ی طور، آیه ی ۱۹.

۲- سوره ی واقعه، آیات ۵۱ تا ۵۳.

۳- حجة الوداع: آخرین حجی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در سال دهم هجرت انجام دادند و واقعه ی غدیر خم (معرفی حضرت علی علیه السلام به امامت و ولایت) در آن صورت پذیرفت.

نَفْسٍ حَتَّى تَسْتَكْمِلَ رِزْقَهَا؛ «اَاحَدی نمی‌میرد تا رزق مقدر خود را به تمام و کمال استیفا^۱ کند». همان‌طور که تا عمر مقدر کسی تمام نشده است نخواهد مرد، تا رزق مقدر کسی هم تمام نشده است؛ نخواهد مرد. (فَاتَّقُوا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ)؛^۲ «پس از خدا پروا کنید و در به دنبال روزی رفتن میانه‌رو باشید». اجمال یعنی میانه رو بودن. نمی‌گوییم بیکار بمانید و دنبال تحصیل رزق خدا نروید!

تلاش برای معاش عبادت است

در دین ما تنبلی و بیکاری و بی‌کاری مردود است تا آنجا که فرموده‌اند:

(إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ الشَّابَّ الْفَارِغَ)؛

«خدا جوان بیکار [غیر جویای کار] را دشمن می‌دارد».

(مَلْعُونٌ مَنْ أَلْقَى كَلَّهُ عَلَى النَّاسِ)؛^۳

«مشمول لعنت خدا و مطرود از رحمت حق است آن کسی که بار زندگیش را

بر دوش مردم بیفکند»!

از محمد بن منکدر نقل شده است: روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام را دیدم که وسط روز گرم تابستان از مزرعه‌ای که در خارج مدینه داشت، بر می‌گشت در حالی که عرق از سر و رویش می‌ریخت! پیش خود گفتم بروم موعظه‌اش کنم که در این سن و سال اینقدر دنبال کار دنیا نباشد. جلو رفتم و سلام کردم. گفتم: آقا! اگر الان مرگتان برسد در چه حالی خدا را ملاقات خواهید کرد؟! فرمود:

(لَوْ جَاءَنِي الْمَوْتُ وَ أَنَا عَلَى هَذِهِ الْحَالِ جَاءَنِي وَ أَنَا فِي [طَاعَةٍ مِنْ]

طَاعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَكْفُ بِهَا نَفْسِي وَ عِيَالِي عَنْكَ وَ عَنِ النَّاسِ)؛^۴

«اگر هم اکنون مرگ من برسد، در حال طاعتی از طاعات خدا رسیده است که

می‌کوشم خود و اهل و عیالم را از احتیاج به تو و امثال تو باز دارم».

گفتم: (صَدَقْتَ يَرْحَمُكَ اللَّهُ أَرَدْتُ أَنْ أُعْطِكَ فَوْعَظْتَنِي)؛ «راست گفتمی، خدا مشمول

رحمت خود قرار می‌دهد. من خواستم موعظه‌ات کنم ولی تو موعظه‌ام کردی!» پس بیکاری

۱- استیفا: طلب تمام چیزی را کردن.

۲- کافی، جلد ۵، صفحه ۸۰.

۳- همان، صفحه ۷۲.

۴- کافی، جلد ۵، صفحات ۷۳ و ۷۴.

مردود است؛ از آن طرف حریص بودن در کار نیز مذموم است و از این رو فرمود: (أَجْمَلُوا فِي الطَّلَبِ)؛ «در تلاش برای روزی میانه‌رو باشید»!

کسب رزق حلال از راه تقوای پیشگی

(وَلَا يَحْمِلَنَّكُمْ اسْتِطَاءُ شَيْءٍ مِنَ الرِّزْقِ أَنْ تَطْلُبُوهُ بِشَيْءٍ مِنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ)؛ «مراقب باشید! دیر رسیدن چیزی از روزی و ادارتان نکند که به راه معصیت خدا بیفتید و بخواهید از راه آلوده به گناه، اکتساب رزق خدا بنمایید».

(فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَسَمَ الْأَرْزَاقَ بَيْنَ خَلْقِهِ حَلَالًا وَلَمْ يَقْسِمْهَا حَرَامًا)؛

«چه آنکه خداوند ارزاق بین خلق خود را از ممر حلال تقسیم کرده نه از ممر حرام»!

مردی خدمت رسول اکرم ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا! شغل من دایره‌زنی و دف‌زنی است (به اصطلاح هنرمند و هنرپیشه‌ام!) خدا خواسته که من از این راه نان بخورم. اجازه می‌دهید این کار را ادامه بدهم؟ فرمود: برو ای دشمن خدا! روزی تو را خدا از راه حلال قرار داده، تو خود آن را به راه حرام انداخته‌ای؟! ادامه‌ی آن بر تو جایز نیست و استحقاق تعزیر خواهی داشت.^۱

(فَمَنْ اتَّقَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَصَبَرَ أَتَاهُ اللَّهُ بِرِزْقِهِ مِنْ حِلٍّ)؛

«پس کسی که تقوا پیشه کند و خودداری از شغل حرام بنماید، رزق او از راه حلال به او می‌رسد»!

(وَمَنْ هَتَكَ حِجَابَ السُّرِّ وَعَجَلَ فَأَخَذَهُ مِنْ غَيْرِ حِلِّهِ قُصَّ بِهِ مِنْ رِزْقِهِ الْحَلَالِ وَخُوسِبَ عَلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)؛^۲

«و کسی که هتک حجاب [خدا] کرده، پرده‌دری بنماید و از راه غیر حلال اقدام به تحصیل معاش خود کند، در نتیجه هم از رزق حلال مقدّر خود محروم می‌ماند و هم مورد اخذ و عقاب خدا قرار می‌گیرد».

اگر رزق امروز شما مثلاً دو قرص نان است و یک کاسه‌ی آبگوشت، در صورتی که بی‌عجله و شتاب از راه حلال وارد شوید، در نتیجه هم به رزق مقدّر خود رسیده‌اید و هم بر اثر اطاعت امر خدا بهشتی شده‌اید. اما اگر شتابزدگی کردید و از راه حرام وارد شدید، در

۱- کار در اسلام جیلانی، صفحه‌ی ۹۷.

۲- کافی، جلد ۵، صفحه‌ی ۸۰.

نتیجه به بیش از دو قرص نان و یک کاسه‌ی آبگوشت که رزق مقدرتان بود نرسیده‌اید و بر اثر عصیان خدا جهنمی هم شده‌اید! این را هم بدانیم که جمع کردن و انباشتن اموال، غیر رزق شدن چیزی برای انسان است! در لغت می‌گویند:

(الرِّزْقُ مَا يُنْتَفَعُ بِهِ)؛

«رزق آن است که انسان از آن برخوردار گردد».

غذایی که می‌خورد رزق است، لباسی که می‌پوشد رزق است و ... مابقی هر چه هست از میلیون‌ها و میلیارد‌ها تومان ثروت، رزق او نیست و احیاناً بر اثر بیماری یا پیری توانایی بهره‌برداری از آنها را هم ندارد؛ تنها دلخوشکنکی است و در واقع انبارداری از برای دیگران است. این گفتار مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام است که:

(يَا ابْنَ آدَمَ مَا كَسَبْتَ فَوْقَ قُوَّتِكَ فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِّغَيْرِكَ)؛^۱

«ای پسر آدم! در مازاد بر قوت که به دست آورده‌ای، خزانة دار دیگران شده‌ای».

این چند جمله را باز از مولای خود بشنویم که اگر بناست تکانی در دل‌ها ایجاد شود از کلام نورانی آن انوار الهی ایجاد می‌شود که حضرت امام صادق علیه السلام فرموده است:

(كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ كَثِيرًا مَا يَقُولُ)؛

«این سخنان را امیرالمؤمنین علیه السلام مکرراً و بارها می‌فرمود».

(اعْلَمُوا عَلِمًا يَقِينًا أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَمْ يَجْعَلْ لِلْعَبْدِ وَ إِنِ اشْتَدَّ جَهْدُهُ وَ عَظُمَتْ حِيلَتُهُ وَ كَثُرَتْ مُكَابَدَتُهُ أَنْ يَسْبِقَ مَا سُمِّيَ لَهُ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ)؛^۲

«این را به طور علم یقین بدانید که ممکن نیست کسی با داشتن آگاهی کامل از تمام رموز کار و کوشش و فعالیت، بتواند بر آنچه که در عالم تقدیر خدا برایش مقرر شده است پیشی بگیرد و بیش از آن مقدار مقدر را رزق خود گرداند».

رزق مقدر رابطه‌ای با کم‌هوشی و تیزهوشی ندارد!

(این نکته را فراموش نکنیم که گفتیم «جمع کردن» و «انباشتن» غیر «رزق خود گردانیدن» و از آن «برخوردار گشتن» است).

(أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَنْ يَزِدَّادَ امْرُؤٌ نَقِيرًا بِحَدِّثِهِ وَ لَمْ يَنْتَقِصْ امْرُؤٌ نَقِيرًا

۱- نهج البلاغه‌ی فیض خطبه‌ی ۱۹۲.

۲- کافی، جلد ۵، صفحه‌ی ۸۱.

لِحَقِّهِ؛^۱

«ای مردم! ممکن نیست کسی بر اثر هوشمندیش به قدر نقیری^۲ [بر مقدر خدا] بیفزاید و ممکن نیست کسی بر اثر کم در کیش به قدر نقیری [از مقدر خدا] بکاهد».

خلاصه آن که رزق مقدر خدا با تیزهوشی و کم هوشی افراد دگرگون نمی شود. در واقع آنچه ما کم داریم ایمان و یقین به صدق وعده ی خداست که فرموده است: ﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ﴾؛ «رزق شما و آنچه که به آن وعده داده شده اید در آسمان تقدیر شده است [و تخلفی نخواهد داشت]». آنگاه این حقیقت را با قسم مؤکد کرده و فرموده است:

﴿فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ﴾^۳

«قسم به پروردگار آسمان و زمین، رزق مقدر شما حق است آنگونه که شما سخن می گوئید».

آیا هیچ سخن گویی در حال سخن گفتن تردید در سخن گویی خود می کند؟ همچنین تردید در این نداشته باشید که وعده ی رزق خدای شما حق است. ﴿...إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾^۴؛ «...به یقین خدا در وعده ی خود تخلف نمی کند». بنابراین، تردید در امر روزی مقدر نخواهید داشت، اگر وسوسه های شیطانی به سراغتان نیاید ولی:

وسوسه های مخرب شیطان

﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ...﴾^۵

«شیطان به شما وعده ی فقر می دهد [از فقر آینده شما را می ترساند] و امر به ارتکاب گناه می کند...».

از انفاق مال در راه خدا باز می دارد و به انجام معاملات پرسود نامشروع و امی دارد و می گوید: دنیا فقر و تهی دستی و بیماری دارد و انواع و اقسام هزینه های سنگین زندگی در پیش است! تو باید فردا دختر شوهر بدهی و عروس بیاوری. عزت خود را در میان مردم

۱- همان، صفحه ی ۸۲.

۲- نقیر: فرورفتگی بسیار کوچکی در پشت هسته ی خرماست که کنایه از بی ارزش بودن است.

۳- سوره ی ذاریات، آیات ۲۲ و ۲۳.

۴- سوره ی آل عمران، آیه ی ۹.

۵- سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۸.

حفظ کن. اموال خود را که با خون دل به دست آورده‌ای از دست مده. اعتنا به این حرف‌ها نکن که دادن خمس و زکات و کفّارات و مظالم؛ واجب است و اقدام به معاملات سودآور و کلان تحت عنوان ربا و رشوه و فلان، حرام است!

این سخنان آدمی را به فقر و فلاکت و بدبختی مبتلا می‌سازد. عاقل باش و گول این حرف‌ها را نخور! آری؛ این قرآن است که می‌گوید: ای مسلمانان! ای باورداران خدا و روز جزا! به هوش باشید:

﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ...﴾؛

این شیطان است که شما را از فقر آینده می‌ترساند و وادار به گناهان می‌گرداند و از آن طرف خدا به شما وعده‌ی مغفرت و افزایش در امر روزی می‌دهد و می‌فرماید:

﴿...وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾؛^۱

«...و خداوند از جانب خود وعده‌ی آمرزش و بخشش می‌دهد و خداوند گشایشگر دانا است».

او آگاه از تمام نیازهای شما می‌باشد و دامنه‌ی فضل و عطایش گسترده است. این باورمان بشود که دستگاه خلقت، دستگاه تنگ و مضیق^۲ و ناآگاه از نیازمندی‌های خلاق نمی‌باشد:

لطف خدای مهربان همواره شامل حال ماست

﴿وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾؛

«خدا، هم آگاه است و هم دست عطایش به طور لایتنهای باز است و وسیع».

آن قدرت مهربان، ذرات وجود ما را از اقطار^۳ و اکناف^۴ عالم جمع آوری کرده به این صورت در آورده است! آخر ما که از اول به این صورت جامع کامل نبوده‌ایم. ابتدا به صورت ذرات پراکنده‌ی در جهات مختلف عالم بوده‌ایم! مگر نه این است که ما را از نطفه آفریده‌اند؛ نطفه هم خون بوده و خون از لقمه‌ی غذایی که والدین ما خورده‌اند پدید آمده است. آن لقمه‌ی غذا هم در به دست آمدنش چه عوامل فراوانی کار کرده‌اند! آفتاب‌ها تابیده، باران‌ها باریده، بادهای وزیده و کشاورزان و آهنگران و نانویان دست به کار شده‌اند

۱- همان.

۲- مضیق: تنگ، جای تنگ.

۳- اقطار: گوشه‌ها، کناره‌ها (جمع قُطر).

۴- اکناف: کناره‌ها، کرانه‌ها (جمع کنف).

تا یک لقمه‌ی مشتمل بر نان و گوشت و برنج و لوبیا و نخود درست شده، وارد معده‌ی والدین ما گشته و آنجا هم پس از تحولات گوناگون تبدیل به خون و خون تبدیل به نطفه شده و سرانجام بنده و شما با این قد و قامت رعنا و چشم و گوش و عقل و هوش و دست و پا به وجود آمده‌ایم! پس ما اوّل پراکنده و پخش و پلا در میان امواج هوا و اشعه‌ی آفتاب و قطرات باران‌ها و ذرات خاک‌ها بوده‌ایم؛ از همه جایی خبر که به فرموده‌ی قرآن:

﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا﴾^۱

«آیا چنین نیست که زمانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکرى نبود»؟!

تا اینکه آن قدرت علیم حکیم با چه لطف و عنایتی؛ شروع به جمع‌آوری نموده و بدون اینکه در جمع‌آوری اشتباهی کرده و عوضی بگیرد، ذرات وجود هر کدام از ما را از اطراف و اکناف عالم جمع کرده و در تمام مراحل و منازل، حوائج ما را تأمین نموده تا به اصلاّب پدران و ارحام مادران رسانده و آنگاه در میان سه پرده‌ی ظلمانی از شکم و رجم و مشیمه‌ی^۲ مادر با چه دقت و نازک‌کاری مخصوص، صورتگری و نقّاشی نموده است! آیا کدام نقّاش را سراغ دارید که در تاریکی نقّاشی کند و چشم و ابرو بکشد و پلک و مژه تنظیم کند؟! او از کوچکترین عضو مورد احتیاج غفلت نکرده است؛ حتّی خطوط کف دست و خطوط کف پا و خطوط سر انگشت، رگ‌های ریز و درشت و ماهیچه‌های بزرگ و کوچک، دو دست و دو پا و در هر دست و پایی ده انگشت و در کنار هر انگشتی ناخن و همه روی حساب! حال ای انسان بی‌انصاف! اندکی بیندیش و بین آن خالق مهربانی که:

فراموش نکرد ایزد در آن حال	که بودی نطفه‌ای مدفوق ^۳ و مدهوش
روانت داد و طبع و عقل و ادراک	جمال و نطق و رأی و فکرت و هوش
ده انگشت مرتّب داد بر کف	دو بازویت مرکّب کرد بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت	که خواهد کردنت روزی فراموش

آری؛ آن قدرت مهربان و آن خالق مَنّان اینک همچنان با ماست و لطفش شامل حال ماست. آن موقعی که هیچ پناهی برای ما نباشد، او پناهگاه ماست. هیچ وسیله‌ای به دست ما نماند، او کارساز ماست. هیچ دری به روی ما باز نباشد، آن در برای همیشه به روی ما باز

۱- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۱.

۲- مشیمه: پرده‌ای که جنین تا لحظه‌ی تولّد در آن به سر می‌برد، بچه‌دان.

۳- مدفوق: ریخته شده.

است. هیچ گوشی حاضر به شنیدن سخنان ما نباشد، او پیوسته حاضر برای شنیدن سخنان ماست. پس چرا بی تابی و بی قراری کنیم؟ خالق رحیم و عالم و قادر و حی است و مُدِرِک. ﴿... لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ...﴾؛ ما می خوابیم، او بیدار است. ما غفلت می کنیم، او هوشیار است. ﴿وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾؛ پس چه آفتی به جان من خورده که سر به آستان خالقم نگذارم؟ ﴿أَتَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرَدِّنَ الرِّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً وَلَا يُنْقِذُونِ﴾؛ آیا گردن در مقابل موجوداتی خم کنم که بدون اذن خالق من توانایی نفس کشیدن ندارند؟! ﴿إِنِّي إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾؛^۲ اگر این چنین کنم به گمراهی آشکاری افتاده‌ام و در نزد عقل و وجدان خودم محکومم. این جملات نورانی را در دعای مکارم الاخلاق صحیفه‌ی سجّادیّه می خوانیم:

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَصُنْ وَجْهِي بِالْيُسَارِ، وَلَا تَبْتَذِلْ جَاهِي بِالْإِقْتَارِ فَأَسْتَرْزِقَ أَهْلَ رِزْقِكَ وَأَسْتَعْطِيَ شِرَارَ خَلْقِكَ، فَأَفْتِنَنِي بِحَمْدٍ مَنْ أَعْطَانِي، وَأُبْتَلَى بِذَمِّ مَنْ مَنَعَنِي، وَأَنْتَ مِنْ دُونِهِمْ وَلِيُّ الْإِعْطَاءِ وَالْمَنْعِ)؛ «بار خدایا! رحمت خود را بر محمد و آلش نازل فرما و آبروی مرا به توانگری و بی نیازی از مردم حفظ کن و شرف اجتماعیم را به تنگدستی و احتیاج به مردم از دستم بگیر و چنانم مکن که دست حاجت به سوی روزی خواری دراز کنم و از بدان خلقت درخواست احسان بنمایم و نتیجتاً به این نقیصه مبتلا شوم که احسان کنندگان از بندگان را بستایم و به ذمّ و نکوهش منع کنندگان از آنان بپردازم».

و حال آن که:

(أَنْتَ مِنْ دُونِهِمْ وَلِيُّ الْإِعْطَاءِ وَالْمَنْعِ)؛

«آنکه در واقع احسان می کند تویی و آنکه هم منع می کند تویی».

تو اگر نخواهی نه قلبی به من رو می آورد و نه قلبی از من رو بر می گرداند! به دست توست که دل‌ها پشت و رو می شود. به امر توست که دیده‌ها به محبت یا به بغض به من می نگرند. تو مقلب القلوب و الابصار. البته مخلوق هم از آن نظر که وسیله‌ی ایصال^۳ فیض خداست به همان مقدار استحقاق تشکر دارد و نه بیشتر که هر چه تشکر و سپاس

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۵.

۲- سوره‌ی یس، آیات ۲۲ تا ۲۴.

۳- ایصال: رساندن، وصل کردن.

خداست به همان مقدار استحقاق تشکر دارد و نه بیشتر که هر چه تشکر و سپاس است به پای مخلوق ریخته شود و خالق اصلاً نادیده گرفته شود.

از جمله بیماری‌های مزمن که اکثر ما مردم مبتلا به آن هستیم این است که ارزش کار را به حساب در آمد آن می‌سنجیم، نه به حساب مورد پسند و رضای خدا بودن! هر کاری که درآمد سرشاری دارد دنبالش با حرص و ولع تمام می‌دویم و برای به دست آوردنش سر و دست می‌شکنیم؛ اگر چه آن کار خدا را به خشم و غضب بیاورد و در هر ساعتی دهها گناه از آن تولید شود؛ اما کاری که درآمد چندانی ندارد طالب آن نمی‌باشیم اگر چه آن کار خدا را خشنود سازد و در هر لحظه درجات عالیه‌ای از آخرت نصیبمان گرداند. چون ما روزی خود را بسته به شاخ کار می‌دانیم از این رو می‌ترسیم از کار کم درآمد به روزی خود نرسیم و از گرسنگی بمیریم اما قرآن توی دهن این آدم می‌زند و می‌گوید:

﴿وَكَايْنٍ مِّنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا...﴾^۱

«چه بسیارند از چارپایانی که روزی خود را به دوش خود نمی‌برند...»!

آیا یک حیوان علف‌خوار اگر سنگ و آجر و آهن بارش کنند؛ از گرسنگی می‌میرد؟ حتماً باید علف بارش باشد تا زنده بماند؟! یا خیر، آن حیوان باید گوش به فرمان صاحبش باشد، هر باری که بر دوشش گذاشت ببرد، او که بار را به مقصد رساند، آخرش را پر از کاه و یونجه و علف خواهد دید؛ علوفه‌اش به عهده‌ی صاحبش است: ﴿...اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ...﴾^۲... خداست که رازق شما و چارپایان شماست... و جالب اینکه در آیه، رزق دابّه را جلوتر از رزق صاحب دابّه آورده و فرموده است: ﴿...اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ...﴾؛ شما را هم خدمتگزار دابّه قرار داده و تأمین علوفه‌اش را به عهده‌ی شما نهاده است. آری! بنده باید گوش به فرمان خالقش باشد. هر کاری را که او به عهده‌اش گذاشته است طبق دستور انجام بدهد و فکر نکند که از این کار آب و نان در می‌آید یا نه! کار باید خداپسند باشد نه روزی‌رسان! روزی به دست خداست و کار هم بهانه است.

هر کسی را بهر کاری ساختند

انسان موحد باید اوّل بنگرد که در سرشت و طبیعتش میل به چه کاری قرار داده‌اند و او را برای چه کاری ساخته‌اند؟

۱- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۶۰.

۲- همان.

هر کسی را بهر کاری ساختند مهر آن را در دلش انداختند

(كُلُّ مُيسَّرٍ لِّمَا خُلِقَ لَهُ)؛

«هر کس مخلوق لَهِی^۱ دارد و برای کاری ساخته شده و راه رسیدن به آن نیز

برایش آسان قرار داده شده است».

(ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرُهُ)^۲؛

«سپس راه را براو آسان گردانید».

پس از آن که راه طبیعتش را شناخت دستور دینش را بشناسد و آنگاه آن راه طبعیش را در محدوده‌ی دینش قرار دهد تا طبیعتش با شریعتش منطبق گردد و متوکلّاً علی الله اقدام به کار کند. در این صورت است که:

(...وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۖ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...)^۳؛

البته این را هم بدانیم که خالق روزی‌رسان حکیم، مجاری ارزاق خلایق را متفاوت و گوناگون قرار داده و همگی یکسان و یکنواخت نیستند. بعضی تنگ‌روزی و برخی فراخ‌روزی می‌باشند و آن بسته به مصلحت‌بینی رزاق حکیم است که فرموده است:

(...نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...)^۴؛

«...ما در زندگی دنیا معیشت بندگان را در میان‌شان تقسیم کرده‌ایم...».

(...قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا...)^۵؛

«...خدا برای هر چیزی اندازه‌ای معین کرده است...».

(وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ)^۶؛

«هر چیزی خزینة‌اش در نزد ماست و ما آن را تحت اندازه و قدر معین و معلومی فروود می‌آوریم».

نکته‌ای قابل تأمل!

۱- مخلوق له: کاری که انسان برای آن ساخته شده است.

۲- سوره‌ی عبس، آیه‌ی ۲۰.

۳- سوره‌ی طلاق، آیات ۲ و ۳.

۴- سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۳۲.

۵- سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۳.

۶- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۱.

ظاهراً مرحوم صدرالمتألهین (رحمة الله علیه) در تفسیرشان نقل می کنند:

یکی از خلفای عباسی پیرمرد سقایی را در دستگاه سلطنتش مشاهده کرد که مشک آب به دوش گرفته، می برد. خواست اندکی با او صحبت کند. احضارش کرد و گفت: پیرمرد! تو تا به حال چند تن از خلفا را دیده ای؟ گفت: متعدد دیده ام. او تعجب کرد و گفت: این چه سَرّی دارد که عمر شماها طولانی تر از عمر ماهاست؟! پیرمرد تأملی کرد و گفت: سرّش این است که مجرای رزق شماها مانند این دهان مشک است در حدّ و فور سرازیر می شود و زود تمام می شود. رزق که تمام شد عمر هم تمام می شود اما مجرای رزق ماها مانند مجرای اشک چشم است؛ قطره قطره می آید و طول می کشد تا تمام بشود. از این جهت است که عمر ماها طولانی می شود. خلیفه از این حرف خوشش آمد و دستور داد جایزه ای سنگین به او دادند تا در این سنّ پیری از شغل سقایی مستغنی^۱ شود. چند روزی گذشت؛ خلیفه از حالش جویا شد؛ گفتند: مرده است!! گفت:

(صَدَقَ لَمَّا جَاءَهُ الرِّزْقُ مِثْلَ أَفْوَاهِ الْقِرْبِ قَصْرَ عُمْرُهُ)؛

«راست گفت پیرمرد؛ همین که مجرای رزقش مثل دهان مشک شد عمرش کوتاه شد».

این همه دل به دنیا دادن شرط عقل نیست

این چند جمله را هم به عنوان موعظه از مولایمان امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) بشنویم:

(اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ عَلَيْنَكُمْ رَصْدًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ وَ عِيُونًا مِنْ جَوَارِحِكُمْ وَ حِفَاطَ صِدْقِي يَحْفَظُونَ أَعْمَالَكُمْ وَ عَدَدَ أَنْفَاسِكُمْ)؛

«بدانید ای بندگان خدا! دیده بانانی از خودتان و جاسوسهایی از اعضا و جوارحتان بر شما گماشته شده اند و خبرنگارانی از فرشتگان که از روی صدق، اعمال شما و شماره ی نفس هایتان را ضبط می کنند».

(...يَذْهَبُ الْيَوْمُ بِمَا فِيهِ وَ يَجِيءُ الْغَدُ لَاحِقًا بِهِ...)

«...امروز با همه چیزش [از خوشی ها و بدی ها] می گذرد و فردا [عوالم پس از مرگ] از پی آن می آید...».

آنچنان نزدیک است که:

۱- مستغنی: بی نیاز.

(...كَأَنَّ الصَّيْحَةَ قَدْ أَتَتْكُمْ وَالسَّاعَةَ قَدْ غَشِيَتْكُمْ وَبَرَزْتُمْ لِفُصْلِ الْقَضَاءِ...);

«...گویی که صیحه [بانگ هول‌انگیز رستاخیز] به گوش شما رسیده و قیامت شما را فرا گرفته است و در موقف حساب ایستاده‌اید...».

(...فَاتَّعِظُوا بِالْعَبْرِ وَاعْتَبِرُوا بِالْغَيْرِ وَانْتَفِعُوا بِالذُّدْرِ...);

«...حال از عبرت‌ها [مرگ و دشواری‌های پس از آن] پند گیرید و از دگرگونی‌های روزگار تنبّه یابید و از هشدار دهندگان آگاهی به دست آورده به کار خود پردازید...».

(...أَلَا فَمَا يَصْنَعُ بِالْذُّنْيَا مَنْ خُلِقَ لِلْآخِرَةِ وَمَا يَصْنَعُ بِالْمَالِ مَنْ عَمَّا قَلِيلٍ يُسْأَلُهُ وَتَبَقَّى عَلَيْهِ تَبَعْتُهُ وَحِسَابُهُ);^۱

«...به هوش باشید! چه کاری به دنیا دارد آن کس که برای آخرت خلق شده و چه کاری به مال دنیا دارد آن کس که به همین زودی آن را از دست خواهد داد و گرفتار پیامدها و پس دادن حساب آن خواهد شد؟»

حال، آیا ما به‌راستی به این حقایق قرآنی اعتقاد داریم و این سخنان باورمان شده است یا نه؟! اگر اعتقاد نداریم (العیاذ بالله) پس کافریم و حسابمان روشن است و دیگر بحثی نداریم. اما اگر اعتقاد داریم و مع‌الوصف این چنین دل به دنیا داده و از آخرت دل کنده‌ایم؛ پس حتماً باید در عاقل بودن خود تجدید نظر کنیم که به فرموده‌ی قرآن: ﴿...أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ...﴾^۲؛ «...آیا متاع عالی و اعلا را با متاع پست بی‌ارزش مبادله می‌کنید...؟! آیا طلا را از دست دادن و کلوخ را چسبیدن؛ نشان عقل و درایت است؟! ﴿...فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾»^۳؛ «...چه آفتی به عقلتان خورده که اینگونه داوری می‌کنید؟!»

خدایا! به ما رشد عقلی عنایت کن که آخرت باقی را به خاطر دنیای فانی از دست ندهیم و آن چنان نباشیم که همچون بنی اسرائیل جاهل، خدا را از خانه‌ی دل بیرون کرده و گوساله را در آن بنشانیم.

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۵۷.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۶۱.

۳- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۳۵.

(أَعَادَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ مِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا)؛
 اَللّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ أَظْهَرْ بِهِ دِينَكَ وَ أَخِي بِهِ سُنَّةَ
 نَبِيِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَ أَنْصَارِهِ وَ مِنَ الْمُتَنْتَظِرِينَ لظُهُورِهِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۷ وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى
 الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ لَئِنْ قُلْتَ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ
 لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ

❁ و او کسی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر
 آب قرار داشت [اینها را آفرید] تا شما را بیازماید که کدام یک از شما

خوش عمل تر است و اگر بگویی شما پس از مرگ برانگیخته می شوید
کافران می گویند این سحر آشکاری است.

سبب تباهی و بت پرستی انسان!!

در اولین آیه از سوره‌ی مبارکه‌ی هود، عمده‌ترین و اساسی‌ترین مطلب مورد توجه
قرار گرفت و آن «توحید در عبادت» بود که فرمود:

﴿...كِتَابُ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ ۖ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ...﴾^۱

«...این کتابی که در نزد خداوند حکیم خبیر آیاتش استحکام یافته و سپس

تفصیلاً فرود آمده، خواسته‌اش این است که جز الله را عبادت نکنید...»!

و ذیل همان آیه بیان شد که مخلوق از آن نظر که مخلوق است و ذاتاً متکی و وابسته به
غیر خود است، از این نظر، عبادت یعنی تذلل و عرض فقر و نیاز به غیر خود، لازم لاینفک
وجود او می‌باشد و اصلاً مخلوق مستقل منفک از عبادت و معبود تصویری نامعقول است. او
در سرشت خود، طالب موجودی در خارج از خود است که خود را به دامن او بیفکند و در
پناه وجود وی به رفع نیازمندی‌های خود نائل شود و این همان «عبادت فطری» است و اگر از
سوی عقل و وحی هدایت نشود، دنبال موجودات ناقصی همانند خود و یا ناقص‌تر از خود
می‌رود و سر از بت پرستی در آورده و به تباهی کشیده می‌شود و لذا آفریدگار حکیم، عقل
را کنار فطرت و سرشت آدمی قرار داده که هشدار می‌دهد و می‌گوید: آن موجودی که در
جستجوی آن هستی تارفع نیاز از تو بنماید، او باید غنی و بی‌نیاز مطلق باشد وگرنه به
فرموده‌ی امام سیدالساجدین علیه السلام:

(طَلَبَ الْمُحْتَاجِ إِلَى الْمُحْتَاجِ سَفَهُ مِنْ رَأْيِهِ وَ ضَلَلَةٌ مِنْ عَقْلِهِ)^۲

«کمک خواهی نیازمند از نیازمند، سفاهت رأی و ضلالت عقل است».

در این موقع است که وحی و قرآن به یاری عقل و فطرت می‌شتابد و ذات اقدس الله
آن غنی مطلق و صمد و بی‌نیاز به غیر خود را، ارائه می‌کند و می‌گوید: ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾؛ «أَلَّا
تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ...﴾؛ «تنها الله» صمد است و معبود به حق و شایسته‌ی عبادت. تذلل همه جانبه
تنها در پیشگاه الله جایز است و بس!

۱- همان، آیات ۱ و ۲.

۲- صحیفه‌ی سجاده، دعای ۲۸.

معبود حقیقی ما کیست؟

آنگاه قرآن برای شناساندن آن ذات اقدس به بیان بعضی از صفات جمال و جلالش می‌پردازد و از جمله در این آیه‌ی مورد بحث می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾؛ احتمالاً می‌توان گفت: مرجع ضمیر ﴿هو﴾ همان معبود فطری و عقلی است یعنی آن معبودی که فطرت در طلب آن هست و عقل می‌گوید: او باید غنی مطلق باشد. او همان کسی است که این همه نظامات مشهود در مرئی و منظر شما را آفریده و شما در داخل این نظام زندگی می‌کنید و به همه‌ی آنها از آب، هوا، خاک، نور، زمین، ماه، خورشید و ... نیازمندید و نمی‌توانید از آنها جدا بشوید و زنده بمانید و در عین حال اینها هم مانند شما استقلال از خود نداشته و نیازمند به غیر خود هستند و او خالق و آفریدگار اینهاست.

ما در قرآن فراوان می‌بینیم که سخن از آسمان‌ها و زمین به میان آمده است اما معنا و حقیقت آن را، آن چنان که هست نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم مقصود از آسمان و آسمان‌ها چیست؟ آیا مقصود از آسمان، همین کرات و منظومه‌ها و کهکشانهاست که در بالای سر خود می‌بینیم؟ و حال آنکه اینها از نظر قرآن چراغ‌های آویخته‌ی از آسمان و زینت آن هستند نه خود آسمان! چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ...﴾^۱

﴿إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ﴾^۲

«ما آسمان پایین یا آسمان نزدیک را با چراغ‌های پرفروغ و ستارگان زینت بخشیدیم...».

پس این کرات و منظومه‌ها و کهکشان‌ها چراغ‌های زینت بخش آسمان هستند نه خود آسمان که همچون سقفی است بر فراز اینها.

﴿وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا...﴾^۳

«و آسمان را سقفی محفوظ قرار داده‌ایم...».

تازه اینها زینت بخش به نزدیک‌ترین آسمان‌ها هستند. آسمان‌های دیگری در کار است که نام و نشانی از آنها در قرآن نیامده است. همین قدر اجمالاً اشاره به وجود هفت

۱- سوره ی ملک، آیه ی ۵.

۲- سوره ی صافات، آیه ی ۶.

۳- سوره ی انبیاء، آیه ی ۳۲.

آسمان کرده و فرموده است: ﴿الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا...﴾؛ [خدا] آن کسی است که هفت آسمان روی هم قرار داده است و بنا به گفته‌ی بعضی مفسران، عدد هفت در اینجا به معنای عدد مخصوص (واقع بین شش و هشت) نیست بلکه رمزی از کثرت است. یعنی آسمان‌های بسیار زیاد و فراوان روی هم قرار گرفته‌اند و ما از حقیقت و کمّ و کیف آنها آگاهی نداریم! ممکن است آیندگان بر اثر پیشرفت علم از آنها خبری به دست آورند.

کوچک بودن زمین در جنب عظمت آسمان‌ها!

اما کلمه‌ی ﴿أَرْضٍ﴾ در قرآن همه جا مفرد آمده و (أَرْضَيْنِ) نداریم. احتمالاً اشاره‌ای به کوچک بودن آن در جنب عظمت خلقت آسمان‌ها باشد. تنها در یک جا در آخرین آیه‌ی سوره‌ی طلاق اشاره به هفتگانه بودن زمین نیز شده است که می‌فرماید:

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ...﴾؛

«خداوند کسی است که هفت آسمان را آفرید و از زمین نیز همانند آن را آفرید...».

حال این زمین که زیر پای شما این چنین نرم و آرام و ملایم است و مانند مادری مهربان شما را به دامن گرفته و به شما آب و نان می‌دهد و انواع مواد غذایی در اختیارتان می‌گذارد، نه گمان کنید که او به فرمان شما رام است و یا به طبع خود نوکر خدمتگزار شماست. خیر! او در حدّ خود مرکب چموشی است و اگر چموشی اش گل کند؛ چند لحظه تکان در شانه‌ی خود می‌افکند و تمام زندگی شما را به هم می‌ریزد و بی‌سرو سامانتان می‌سازد.

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ...﴾^۲؛

«آن خالق حکیم رحیم شماست که این زمین را [همچون مرکبی] برای شما رام کرده است؛ اینک روی شانه‌های آن راه بروید و از روزی خالقتان برخوردار شوید...».

مراد از روز در آیه‌ی شریفه چیست؟

﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾؛

«خدا همان کسی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید.».

۱- سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۳.

۲- سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۱۵.

در بحث‌های گذشته نیز به تناسب آیات عرض شده است که مراد از روز در اینگونه موارد در قرآن به معنای روز معهود در ذهن ما نیست که مثلاً دوازده ساعت و هر ساعتی شصت دقیقه و هر شبانه‌روزی ۲۴ ساعت است. اینگونه معنا کردن روز معقول نیست، چون پیش از آفرینش آسمان و زمین، روز و شب وجود نداشته تا ظرف آفرینش آسمان و زمین قرار بگیرد! زیرا حقیقت «روز» یک قسمت از زمان است که بر اثر حرکت وضعی زمین پیدا می‌شود. پس وقتی که نه آسمانی بوده است و نه زمینی، چگونه روز وجود داشته که ظرف خلقت آسمان و زمین قرار بگیرد و لذا مفسران فرموده‌اند احتمالاً مقصود از شش روز، شش دوران است و هر دورانی نیز احتمالاً میلیون‌ها و یا میلیارد‌ها سال بوده است تا این نظام موجود طی این دوران‌های شش‌گانه تدریجاً به این صورت تحقّق یافته است. البته خداوند قادر مطلق توانایی بر ایجاد دفعی این نظام کیهانی داشته اما اراده و مشیت حکیمانه‌اش که رمز آن از حیطه‌ی درک ما بیرون است بر ایجاد تدریجی آن تعلق گرفته است.

معانی عرش

بعد می‌فرماید: ﴿وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ﴾؛ کلمه‌ی «عرش» به معانی مختلف آمده از جمله معنای تخت. در سوره‌ی نمل از تخت ملکه‌ی سبا به «عرش» تعبیر شده که پیام‌آور حضرت سلیمان به او گفت:

﴿إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ﴾^۱

«من زنی را دیدم بر آن کشور حکومت می‌کند؛ از همه گونه وسایل سلطنت برخوردار است و دارای تخت بزرگی هم هست».

تخت در بسیاری از موارد کنایه از تسلط و استیلا^۲ و به دست گرفتن زمام حکومت است. مثلاً گفته می‌شود: فلان سلطان در فلان سال و فلان روز بر تخت سلطنت نشست. ممکن است تختی هم در کار نباشد؛ مقصود، تسلط یافتن بر یک کشور و زمام حکومت را به دست گرفتن است. یا از تخت به پایین کشیده شد یعنی زمام حکومت از دستش گرفته شد. می‌گوییم تهران پایتخت است یعنی مرکز حکومت است. عرش خدا هم معانی متعدّد دارد از جمله همان احاطه‌ی تدبیری بر عالم و استیلا بر جهان هستی است. حال این

۱- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۲۳.

۲- استیلا: دست یافتن، چیره شدن، غلبه.

آیه، دوران آغازین خلقت آسمان‌ها و زمین را نشان می‌دهد که نخستین ماده‌ی خلقت آنها چه بوده است. می‌فرماید:

﴿وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ﴾

«در آن دوران، عرش خدا بر آب بوده است».

موجودی جز آب تحت سیطره‌ی تدبیر خدا نبوده است! تنها خدا بوده و آب (البته این سخن مربوط به عالم ملکوت اعلا از فرشتگان و انوار بلند مرتبه‌ی انبیاء و اولیای خدا علیهم السلام که از حقیقت نوری نشأت گرفته‌اند نمی‌باشد بلکه این مربوط به آفرینش عالم ماده و طبیعت است). حال این آیه که نخستین ماده را آب نشان می‌دهد تنافی^۱ ندارد با آیه‌ای که نخستین ماده‌ی خلقت آسمان‌ها را به عنوان «دخان» یعنی دود ارائه می‌کند و می‌فرماید:

﴿ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ...﴾^۲

«سپس اراده‌ی آفرینش آسمان نمود در حالی که آن به صورت دود بود...!»

(در تحقیقات علمی دانشمندان از آن تعبیر به توده‌ی گازهای فشرده و عظیم می‌شود). حاصل آنکه خداوند تطورات گوناگون ماده‌ی عالم طبیعت را نشان می‌دهد که از آب شروع شده و آنگاه به صورت دود و گاز و ... تحول یافته است. چنان که در بیان مراحل خلقت انسان عناوین گوناگون ارائه می‌کند:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ۖ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ۖ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ۖ ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾^۳

«ما انسان را از عصاره‌ای از گِل آفریدیم. سپس آن را نطفه‌ای در قرارگاه مطمئن [رحم مادر] قرار دادیم. سپس نطفه را به صورت علقه [خون بسته] و علقه را به صورت مُضْغَه [قطعه‌ی گوشت] و مضغه را به صورت استخوان‌هایی درآوردیم و بر استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم و از آن پس آن را به صورت آفرینش تازه‌ای ایجاد کردیم [و روح در آن دمیدیم] پس بزرگ است آن خدایی که نیکوترین آفرینندگان است».

۱- تنافی: ناسازگاری، منافی هم بودن.

۲- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۱۱.

۳- سوره‌ی مؤمنون، آیات ۱۲ تا ۱۴.

پس انسان، ابتدا هم خاک بود و هم گل بود و هم ﴿حَمَأٌ مَّسْنُونٌ﴾ و هم ﴿صَلْصَالٌ﴾ و ... آسمان‌ها و زمین نیز ابتدا هم آب بودند و هم دود و گاز و هم مایع مذاب و ... تا به این صورت مشهود درآمدند. تذکر این نکته لازم است که قرآن کریم با توصیف خدا به صفت ﴿الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ دعوت به تحصیل علم و کنجکاوی در اسرار آفرینش عالم می‌کند و دروازه‌های وسیع علوم و دانش‌ها را از هر قبیل به روی بشر می‌گشاید تا به عظمت قدرت و علم و حکمت خالق هستی پی ببرند و خود را در حدّ امکان به قرب او که کمال مطلق است برسانند.

هدف از آفرینش آسمان و زمین، عمل به تعالیم دین

حال به جمله‌ی بعد آیه توجه فرمایید که مطلب عمده برای ما مفاد همین جمله است که می‌فرماید: ﴿لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾؛ لام در ﴿لِيَبْلُوكُمْ﴾ لام غایت است یعنی: هدف اصلی خداوند علیم حکیم از آفریدن آسمان‌ها و زمین با تمام محتویات عظیم حیرت‌انگیز که در ظاهر و باطنشان هست این بوده که شما انسان‌ها را در مسیر تکامل بیفکند و از درخت وجود شما میوه‌ی بسیار عالی عمل به فرامین حکیمانه‌اش که برنامه‌ی انسان‌سازی است بچیند. ولی یاللاسف که ما بندگان خدا- همین بندگان مؤمن معتقد به خدا و قرآن خدا- آنچه که اکثراً درباره‌اش نمی‌اندیشیم، همان مسأله‌ی عمل است. آنچه که در نظر ما مهمّ آمده است علم به دین است نه عمل به دین!! در همین جلسه‌ای که نشسته‌ایم انصاف بدهید آیا در مورد همین آیه، قسمت عمده‌ی هَمّان این نیست که بفهمیم آسمان یعنی چه و آسمان‌های هفت گانه چگونه‌اند و ﴿عرش﴾ یعنی چه و خلقت آسمان‌ها و زمین در شش روز به چه معناست؟ اما آیا یک سوّم این دغدغه را درباره‌ی ﴿لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ که مقصود از عمل و حسن عمل که هدف اصلی خدا از خلقت است، یعنی چه و تا چه مقدار از آن در فضای زندگی ما متجلی گشته است داریم؟! البته شکی در این نیست که علم و دانش، گوهری بسیار شریف و عالی و نخستین پله برای ارتقاء به مقامات بلند انسانی است ولی از این سو می‌دانیم که علم در دین ما جنبه‌ی مقدّمی دارد برای عمل به فرامین سعادت آفرین الهی و گرنه:

چون عمل در تو نیست نادانی

علم هر چه بیشتر خوانی

(رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ)^۱

«چه بسیار عالمان که کشته‌ی جهلشان می‌باشد و طرّفی از علم خود نمی‌بندند!!»

عالمان بی‌عمل بدبخت‌ترین دوزخیانند. در دنیای امروز بازار علم بسیار داغ است اما بازار عمل بسیار کساد! و لذا مفساد علم در دنیای کنونی به مراتب بیش از مصالحش شده است!! این وضع زندگی ما مردم مسلمان معتقد و پیرو قرآن است و بازار علوم قرآنی نیز تا حدّی گرم است اما همین منشور آسمانی قرآن که بالحن و آهنگ‌های خوش در گوش‌ها طنین انداز است، در دل‌ها چه مقدار اثرگذار است و در متن زندگی ما مسلمانان چه جایگاهی دارد؟! ما خیلی که مسلمان خوب باشیم می‌کوشیم در مجالس دینی و محافل قرآنی شرکت کنیم؛ قاری خوب و حافظ قرآن خوب و مفسّر قرآن خوب باشیم اما: ﴿لَيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾؛ مربوط به ما نیست و آن مشتری دیگری می‌طلبد.

خداوند درستی عمل را می‌پذیرد

به این روایت از امام صادق علیه السلام ذیل همین آیه توجه فرماید:

(لَيْسَ يَغْنِي أَكْثَرَ عَمَلًا وَ لَكِنْ أَصَوَّبَكُمْ عَمَلًا وَ إِنَّمَا الْإِصَابَةُ حَشِيَّةُ اللَّهِ وَ التَّيَّةُ الصَّادِقَةُ)؛

«خداوند از شما کثرت عمل نمی‌خواهد بلکه درستی عمل می‌خواهد و آن به

این است که با خدا ترسی و نیت پاک انجام شود!»

(ثُمَّ قَالَ الْإِنْقَاءُ عَلَى الْعَمَلِ حَتَّى يَخْلُصَ أَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ)؛

«سپس فرمودند: پاک نگه داشتن عمل از آلودگی به ریا و دیگر پلیدی‌ها

دشوارتر از خود عمل است!!»

معیار اخلاص

آنگاه این معیار در اخلاص را بیان فرمود:

(وَ اَلْعَمَلُ الْخَالِصُ الَّذِي لَا تُرِيدُ أَنْ يَحْمَدَكَ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ)؛^۲

«عمل خالص عملی است که نخواهی هیچ‌کس جز خدا تو را به خاطر آن

ستایش کند!»

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۱۰۴.

۲- کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۶.

و این جداً کار دشواری است و جهاد نفسانی لازم دارد که انسان در کارهای خوبش انگیزه‌ای جز جلب رضای خدا نداشته باشد و پس از انجام آن نیز از احدی جز خدا توقع مدح و ثنا نداشته باشد. اندکی توجه به غیر خدا در گوشه‌ی دل کار را فاسد می‌کند. مردی گفت: برای شرکت در میدان جهاد و دفاع از حریم دین از خانه بیرون آمدم. بین راه به کسی برخوردم که توبره‌ای می‌فروخت. با خود فکر کردم این توبره را می‌خرم و در راه از آن استفاده می‌کنم و به فلان منزل که رسیدم آن را می‌فروشم و سودی هم می‌برم. شب به خواب دیدم دو ملک از آسمان آمدند برای ضبط اسامی شرکت کنندگان در میدان جهاد. یکی می‌گفت و دیگری می‌نوشت. کسی را اسم برد و گفت: بنویس این برای تماشا و تفریح آمده! آن یکی برای تجارت آمده و سومی برای ریا و خودنمایی آمده و... تا به من رسید و گفت: بنویس این هم برای تجارت آمده. من نگران شدم و گفتم: به خدا قسم من سرمایه‌ی کسب و تجارت ندارم، برای دفاع از حریم دین آمده‌ام. گفت: مگر توبره نخریدی که بفروشی و از آن سود ببری. من به تضرع و التماس افتادم که به خدا قسم من تاجر نیستم. گفت: بنویس به قصد جهاد از خانه بیرون آمده ولی بین راه توبره‌ای خریده که از فروش آن سودی ببرد؛ تا خدا با او چگونه معامله کند که آیا در زمره‌ی تاجران به حساب بیاورد یا در زمره‌ی مجاهدان؟

آری، مطلب بسیار دقیق است و مثقال ذره‌ای به حساب گذاشته می‌شود. آدمی باید کاملاً حواسش جمع باشد و عملش را فاسد نکند.

هر کسی به نحوی مورد امتحان قرار می‌گیرد

به هوش باشیم که فعلاً در آزمایشگاه خدا هستیم و خدا ما را در بوت‌هی امتحان گذاشته و دارد هر کسی را به نحوی امتحان می‌کند و امتحان خدا هم دشواری‌های بسیار دارد و باید تحمّل کرد. این گفتار خداوند حکیم است:

﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ...﴾^۱

به طور قطع و مسلّم ما شما را به انحاء مختلف می‌آزماییم. از طریق ترس و وحشت از جهات مختلف، به وجود آوردن فقر و گرسنگی و کمبود مالی و بیماری و دلسوختگی از مرگ

۱- سوره ی بقره، آیه ۱۵۵.

عزیزان... که تمام اینها طیّ راه تکامل است و پخته شدن در کوران حوادث و پایین و بالا رفتن در دیگ ناملايمات.

دیده‌ایم دیگ پر از نخود و لوبیا و عدس که در حال جوشش است؛ چگونه آن دانه‌های سفت و سخت و گردنکش غلغلی به راه انداخته و جست و خیز می‌کنند و پایین و بالا می‌پرند و به سر و کله‌ی هم می‌کوبند و هر کدام می‌خواهد از دیگری جلو بیفتد و بالاتر از او قرار بگیرد؛ تا به حدّ پختگی برسند، در آن موقع آرام می‌شوند و کنار هم می‌نشینند.

ناپخته است آن دیگ که در جوش و خروش است

چون پخته شد و لذّت دم دید خموش است

حالا ما هم در میان این دیگ دنیا در حال جوشش و غلغل هستیم و چون ناپخته‌ایم به جنگ و ستیز با هم برخاسته‌ایم! از جلو افتادن و بالا نشستن دیگران ناراحتیم، تا پخته شویم، آن روز است که با وقار تمام کنار هم می‌نشینیم... اما ترس آن داریم که تا پخته شویم؛ مرده باشیم. اینک قرآن نوید سعادت و خوشبختی دائم به صابران و تحمل‌کنندگان مصائب می‌دهد و می‌فرماید:

﴿...وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۱

خوشبخت آنان که خود را همیشه در دامن لطف خدا می‌بینند و همه‌ی پیشامدها را مقدّر از جانب خداوند حکیم می‌شناسند. به ما دستور نماز داده‌اند و با همین نماز نحوه‌ی برخورد با حوادث عالم را به ما تعلیم کرده‌اند و گفته‌اند: انسان در این دنیا گاه در حال قیام است و با قامت افراشته و سربلند ایستاده و اسمش بر سر زبان‌ها و عظمت شخصیتش در فضای دل‌هاست. ناگهان خم می‌شود و از چشم‌ها می‌افتد و زیر بار حوادث سنگین کمرش می‌شکند! مجدداً وقایع دیگر پیش می‌آید و باز سربلند می‌کند و می‌ایستد اما ایستادن دوامی نمی‌آورد و این بار آن چنان کوبیده می‌شود که خاک‌نشین می‌گردد و احدی او را به حساب نمی‌آورد. این فراز و نشیب‌هایی است که دنیا بر حسب جریان طبیعی خود برای انسان‌ها پیش می‌آورد و در این میان انسان موحد خداشناس در همه حال آرام است و همه‌ی این فراز و نشیب‌ها را از جانب خداوند حکیم می‌داند! در حال قیام و تسلّط بر اوضاع

از خدا تشکر می کند و ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ می گوید و وقتی در زندگی خم می شود و سیطره اش را از دست می دهد باز (سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ) می گوید و خدا را منزّه از هر گونه عیب و نقص می شناسد! وقتی به حال قیام بر می گردد (سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ) می گوید و اگر بر اثر حوادث سنگین تر به خاک افتاد و همه چیز را از دست داد باز (سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى) می گوید و خدا را به سُبُوحِیَّت و قُدُوسِیَّت می ستاید و کمترین گلایه و اعتراضی نسبت به خالق حکیم از خود نشان نمی دهد و با دو زانوی ادب در محضر خالقش می نشیند و از عمق جانش می گوید: (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ)؛ شهادت می دهم که جز ذات اقدس الله هیچ عامل مؤثر مستقلّی در عالم وجود ندارد و هر حادثه که پیش آید از تقدیر حکیمانه ی او نشأت گرفته است و من جز رضا و تسلیم در مقابل تقدیرات حکیمانه اش وظیفه ای ندارم.

آیا اخلاص خودمان را آزموده ایم؟

بار دیگر این کلام انسان ساز امام صادق علیه السلام را بر خود تلقین کنیم و ببینیم چه مقدار از آن برخوردار می باشیم که فرمود:

(وَالْعَمَلُ الْخَالِصُ الَّذِي لَا تُرِيدُ أَنْ يَحْمَدَكَ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ)؛

«عمل آنگاه خالص می شود که نخواهی جز خدا کسی تو را به خاطر آن بستايد».

ما خوب بلدیم ذرّه بین روی اعمال دیگران بگذاریم و به نقّادی و خرده گیری از رفتار و گفتار دیگران بنشینیم اما تا به حال نشده است ذرّه بین روی اعمال خودمان بگذاریم و به نقّادی و خرده گیری از رفتار و گفتار خودمان بنشینیم و از نیّات و انگیزه های خودمان کسب اطلاعی بنماییم.

مثلاً من که به قول خود تبلیغ دین و ارشاد و هدایت مردم می کنم ماه محرم و صفر شبی دو منبر و در شصت شب، صد و بیست منبر رفته ام؛ بین خود و خدا به حساب بنشینم آیا توانسته ام از این صد و بیست منبر، یک نیم منبر و یا یک ربع منبر خالصاً لوجه الله و عاری از هرگونه انگیزه ی خلقی و نفسانی تحویل خدا بدهم؟ آنجاست که می فهمم و آسفاً و والّهُفاه! چه آلودگی ها در فکر و قلب و زبان داشته ام و در لفافه ی ارشاد و هدایت مردم چه ضلالت ها برای خودم به وجود آورده ام! مصداق این آیه شده ام:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا﴾ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ

الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا^۱؛

«بگو آیا با خبرتان سازم که زیانکارترین مردم چه کسانی هستند؟ آنان که در زندگی راه تلاش خود را گم کرده‌اند [و بیراهه می‌روند] در عین حال می‌پندارند کار خوب همان است که آنها انجام می‌دهند [و شاهراه همان است که آنها می‌روند]».

هدف خداوند، رسیدن آدمیان به حسن عمل

قطعه‌ای در نوشته‌ی یکی از ادبا دیدم که جالب بود. نوشته بود:

آدمی تا دربند این است که چه خورم حلق را خوش آید و چه گویم خلق را، بی‌خبر از حقّ است. آن دم رسیده به حقّ که بی‌خبر از حلق و خلق باشد و فعل و قولش برای حقّ باشد. این هم نشدن ندارد؛ در سرزمین وجود انسان بذری کاشته‌اند که میوه‌اش همان وصول به حقّ است و آن بذر، همان رمز «نفخت فیه من روحی»؛ است؛ نفخه‌ای از خود در گل آدم دمیده است؛ تا به خودش نرساند، آرامش نمی‌یابد؛ بال و پری از خود در جان بشر رویانده است که علی‌الدوام میل به پرواز دارد و تا به آشیان اصلی خود نرسد از جنب و جوش نمی‌افتد.

﴿...إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾؛

«...به تحقیق ما از خداایم و به سوی او باز می‌گردیم».

پس این معیار اگر چه تحصیلش دشوار است اما چاره‌ای جز تحصیل آن نمی‌باشد که فرموده است: ﴿لِيُبْلِغُكُمْ أَئِكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾؛ تمام هدف من از خلقت آسمان و زمین و دین و شریعت، همین است که شما آدمیان را به میدان حسن عمل برسانم!

این چند جمله را هم به عنوان موعظه از مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام بشنویم:

﴿مَنْ أَيْقَنَ أَنَّهُ يُفَارِقُ الْأَحْبَابَ وَ يَسْكُنُ الثَّرَابَ وَ يُوَاجِهُ الْحِسَابَ وَ يَسْتَعْنِي عَمَّا خَلَفَ وَ يَفْتَقِرُ إِلَى مَا قَدَّمَ كَانَ خَرِيًّا يَقْصُرُ الْأَمَلُ وَ طُولُ الْعَمَلِ﴾^۲؛

«کسی که یقین دارد به همین زودی از هر چه که دوست دارد جدا می‌شود و در دل خاک مأوی می‌گیرد و با حساب مواجه می‌گردد و از آنچه که پشت سر گذاشته بی‌نیاز می‌شود و به آنچه که پیش فرستاده محتاج می‌گردد،

۱- سوره‌ی کهف، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴.

۲- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۰ (امل).

این چنین آدم سزاوار است آرزوها را کوتاه کند و به کار آخرتش بپردازد».

چرا از مرگ کراهت داریم؟

از جناب ابوذر (رض) پرسیدند: (مَا لَنَا نَكْرَهُ الْمَوْتَ)؛ «چرا ما دوست نداریم بمیریم؟» فرمود:

(لَا تَنْكُمُ عَمَرَتُمُ الدُّنْيَا وَ خَرَبْتُمُ الْآخِرَةَ فَتَكْرَهُونَ أَنْ تُنْقَلُوا مِنْ عُمَرَانِ إِلَى خَرَابٍ)؛

«برای این است که شما دنیایتان را آباد و آخرتتان را ویران کرده اید و لذا دوست ندارید از آبادی به ویرانی انتقال داده شوید».

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ أَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَ أَخِي بِهِ سُنَّةَ نَبِيِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَ أَنْصَارِهِ وَ مِنَ الْمُنتَظَرِينَ لِظُهُورِهِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۷ وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ لَئِنْ قُلْتَ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ

۸ وَ لَئِنْ أَخْرْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَيَقُولَنَّ مَا يَجْحِسُهِ إِلَّا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ

۹ وَ لَئِنْ أَدْقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيَؤُسُ كُفُورٌ

۱۰ وَ لَئِنْ أَدْقْنَاهُ نَعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَاءٍ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ

۱۱ إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ

❁ و او کسی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز [شش دوران] آفرید و عرش او بر آب قرار داشت تا شما را آزمایش کند تا کدام یک خوش‌عمل‌تر است و اگر بگویی شما پس از مرگ برانگیخته می‌شوید کافران می‌گویند این سحر آشکاری است.

❁ و اگر عذاب را تا زمان محدودی از آنها به تأخیر اندازیم [از روی استهزاء] می‌گویند چه چیز آن را مانع شده است. آگاه باشند آن روز که عذاب به سراغشان می‌آید هیچ چیز مانع آن نخواهد بود و آنچه که مسخره‌اش می‌کردند دامنشان را می‌گیرد.

❁ و اگر به انسان نعمتی بچشانیم و سپس از او بگیریم بسیار نومید و ناسپاس خواهد بود.

❁ و اگر نعمت‌هایی پس از سختی‌ها به او برسانیم می‌گوید دشواری‌ها از من برطرف شد و دیگر باز نخواهد گشت و غرق در شادی و فخرفروشی می‌گردد. ❁ مگر آنان که صبر و استقامت ورزیدند و عمل صالح انجام دادند که برای آنها آمرزش و اجر بزرگی است.

سه سؤال اساسی برای هر انسان حق طلب

در گذشته، آیه‌ی اوّل از همین آیات مورد بحث بود و در آن سه مطلب مورد توجه قرار گرفت:

اوّل: توجّه دادن به مبدأ هستی و خالق عالم.

دوّم: تذکّر معاد و منتهای سیر انسان در عالم هستی.

سوم: مسیر و راهی که باید طی شود و برنامه‌ی سیری که باید انجام پذیرد.

این همان سه مطلبی است که هر انسان عاقل به محض اینکه به خود آمد باید اینها را

به صورت سه سؤال از خود داشته باشد و جواب بگیرد. از خود سؤال کند: من از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم و از چه راهی و با چه برنامه‌ای باید بروم؟ و این همان است که در روایات رسیده‌ی از معصومین علیهم‌السلام برای بیدار ساختن ما به آن تنبّه داده و فرموده‌اند:

(رَحِمَ اللَّهُ امْرَأًا أَعَدَّ لِنَفْسِهِ وَ اسْتَعَدَّ لِرُمُوسِهِ وَ فَكَّرَ مِنْ آيْنٍ وَ فِي آيْنٍ وَ إِلَى آيْنٍ)؛

«مشمول رحمت خدا آن آدمی است که زاد و توشه‌ی خود را بگیرد و خود را برای عالم پس از مرگ آماده سازد و بیندیشد از کجا آمده است و در کجا هست و به کجا می‌رود».

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود؟ به کجا می‌روم آخر نمایی وطنم در آیه‌ی شریفه‌ای که هفته‌ی پیش ذیل آن صحبت شد؛ دو مطلب که یکی مربوط به توحید و دیگری مربوط به راه و رسم زندگی انسان در این دنیا بود به عرض رسید که:

(وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ)؛

عرض شد ممکن است بگوییم: مرجع ضمیر «هو» آن معبود معهود در فطرت و عقل انسان است که لسان وحی او را به این صفت توصیف می‌کند: آن کس که آفریدگار آسمان‌ها و زمین و به وجود آورنده‌ی این نظامات محیرالعقول از کرات و منظومه‌ها و کهکشان‌هاست! و اینکه مقصود از آسمان‌ها و زمین و آفرینش آنها در شش روز و معنای عرش خدا و بودن آن بر آب و ... چیست، در حدّ امکان و اقتضا قبلاً توضیحاتی عرض شده و مجدداً تکرار نمی‌کنیم.

راجع به مطلب دوّم هم فرمود: (لِيُبْلُوَكُمْ أَتَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا) یعنی هدف از ایجاد این نظام آفرینش؛ این است که شما آدمیان را در مسیر تکامل افکنده و از طریق حُسن عمل و درستکاری در جوّ تبعیّت از فرامین خدا به سعادت مطلوب از خلقتتان نائل سازد. توضیح این قسمت از آیه هم در بخش پیشین داده شد.

انکار اصل معاد به سبب غلبه‌ی شهوات

امروز قسمت پایانی همان آیه را که مربوط به سوّمین مطلب یعنی «معاد» و بعث پس از مرگ است (ان شاء الله) مورد بحث قرار می‌دهیم.

(وَ لَيْسَ قُلْتُ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ)؛

«اگر [به مشرکان و ملحدان] بگویی: شماها پس از مرگ زنده خواهید شد [و به حساب اعمالتان رسیدگی خواهد شد] به طور قاطع و جازم می‌گویند این سخن جز سحر آشکار چیزی نیست».

می‌شود گفت: این جمله‌ی «الَّذِينَ كَفَرُوا» سرّ انکار حقایق را نشان می‌دهد چون «كَفَر» در لغت به معنای ستر است یعنی: پوشاندن! آدم کافر در واقع عقل خود را با پرده‌ی لجاج و عناد و تعصب پوشانده است و به او مجال اندیشیدن نمی‌دهد تا معنای (مِنْ آيِنَ وَ فِي آيِنَ وَ اِلَى آيِنَ) را بفهمد.

بسیار روشن است که اعتقاد به معاد مسئولیت می‌آورد. یعنی کسی که باورش شد پس از مرگ زنده خواهد شد و به کیفر و پاداش اعمال خود خواهد رسید، طبعاً خود را ملزم به اصلاح اعمال و پرهیز از گناه و بی بند و باری می‌داند. از طرفی هم مقهور شهوات است و خودداری از تمایلات نفسانی بر او دشوار است و می‌خواهد در اشباع شهوات نفس آزاد باشد، از این رو چاره‌ای جز انکار اصل معاد در خود نمی‌بیند و به جای اینکه پا روی شهوات بگذارد و سر در مقابل عقل فرود آورد پا روی عقل می‌گذارد و سر در مقابل شهوات نفس فرود می‌آورد و عقل را که باید امیر و فرمانروای بر نفس باشد اسیر و غلام حلقه بگوش نفس می‌سازد! پس کافر یعنی کسی که پرده روی عقل خویش افکنده و او را در کشور وجود خویش از سمت فرماندهی عزل نموده و خیلی راحت می‌گوید:

﴿إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾

«از معاد سخن گفتن سحری آشکار است».

وگرنه عقل سالم و آزاد در وجود انسان، مشعل فروزانی است که مبدأ و منتهای هستی را با کمال روشنی به انسان نشان می‌دهد و او را به سجده‌ی در پیشگاه خدا و آماده گشتن برای سرای آخرت و ا می‌دارد که فرموده‌اند:

(الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ)؛^۱

«عقل آن [نیروی عظیم انسانی] است که به وسیله‌ی آن خدا عبادت می‌شود و بهشت آخرت تحصیل می‌گردد».

چرا کافران حاضر به پذیرش نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نبودند؟

این نکته نیز شایان توجه است که چرا کافران از قرآن و بحث معاد، تعبیر به سحر می کردند و پیامبر ﷺ را ساحر می گفتند؟! چون می دانستند سحر یک نوع عمل خارق العاده از نوع چشم بندی و تردستی است که اکثراً جنبه ی روانی و خیالی دارد و غیر واقع را واقع نشان می دهد و ربیبی در دل ها افکنده و آنها را مجذوب می سازد آنگاه می دیدند پیامبر اکرم ﷺ نیز وقتی آیات قرآن را تلاوت می کند و سخن از قیامت و حیات پس از مرگ به میان می آورد، افکار را دگرگون می سازد و عقل های سالم و آزاد را مجذوب خود می گرداند آنگونه که برای حمایت از او از همه چیز خود می گذرند و شدیدترین شکنجه ها را متحمل می شوند؛ از این نظر نمی توانستند جاذبه داشتن پیامبر ﷺ را انکار کنند. از طرفی هم نمی توانستند تن زیر بار نبوتش بدهند و پا روی شهواتشان بگذارند؛ ناچار برای توجیه انکارشان می گفتند: کار او سحر است و ما تبعیت از ساحر نمی کنیم و لذا می فرماید:

﴿وَلَيْنُ قُلْتُ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾

«اگر بگویم: شما پس از مرگ زنده می شوید؛ این عقل در پوشش رفته ها می گویند: این جز سحر آشکار چیزی نیست».

در صورتی که هر عقل آزادی که اسیر لجاج و تعصب و شهوت نباشد؛ هم حقیقت مرگ را باور می کند و هم دغدغه ی عالم پس از مرگ را هر چند در حدّ یک احتمال می پذیرد.

زیرک ترین مردم

از رسول خدا ﷺ سؤال شد:

(مَنْ أَكْبَسُ النَّاسِ وَ أَكْرَمُ النَّاسِ)؛

زیرک ترین و بزرگوار ترین مردم کیست؟ فرمود:

(أَكْثَرُهُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ وَ أَشَدُّهُمْ اسْتِعْدَادًا لَهُ)؛

«آن کس که بیش از همه به یاد مرگ باشد و جدی تر از همه برای مرگ آماده گردد».

(أُولَئِكَ هُمُ الْاَكْيَاسُ ذَهَبُوا بِشَرَفِ الدُّنْيَا وَ كَرَامَةِ الْآخِرَةِ)؛^۱

اینان زیرکان و هوشیارانند که هم شرف دنیا را به دست آورده اند و هم کرامت

آخرت را. در حدیث دیگر آمده است: (لَوْ لَا ثَلَاثَةٌ فِي ابْنِ آدَمَ مَا طَاطَأَ رَأْسُهُ شَيْءًا)؛ «اگر سه چیز در آدمیزاد نبود، هیچ چیز نمی‌توانست سر او را پایین بیاورد». آن سه چیز کدام است؟ (الْمَرَضُ وَالْمَوْتُ وَالْفَقْرُ)؛ «بیماری و مرگ و فقر و تهی دستی». بعد فرمود: (وَكُلُّهُمْ فِيهِ وَإِنَّهُ لَمَعْنٌ لَوَثَابٌ)؛^۱

با اینکه این سه چیز در او هست؛ باز این چنین پر جست و خیز است و پر باد و بروت است و گردنکش! فراوان دیده شده‌اند افرادی که در موضع ثروت و قدرت و صحت و سلامت بدن همچون ببر و پلنگی بودند و گرگ آدم‌خوار؛ ناگهان علیل و فقیر و خاک‌نشین شدند و ذلیل‌تر از موش! راستی اگر بنا بود این آدمیزاد برای همیشه زنده باشد و سالم و ثروتمند، دیگر چه گردن شقی‌ها که نمی‌کرد و چه عربده‌ها که نمی‌داشت.

﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ﴾^۲

«چنین نیست [که انسان حقّ شناس باشد بلکه] مسلماً طغیان می‌کند از اینکه خود را بی‌نیاز می‌بیند».

پس خدا چه لطف و عنایتی کرده که این سه عامل گردن خم کن را مسیطر بر انسان گردانیده است و به فرموده‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اگر این سه چیز نبود هیچ چیز نمی‌توانست سر این آدمیزاد را پایین بیاورد.

اعتقاد به عالم پس از مرگ حکم عقلی است

پس مسئله‌ی مرگ که قابل انکار نیست. اما مسئله‌ی بعث پس از مرگ که آدم کافر منکر آن است؛ از او می‌پرسیم: تو از چه راهی یقین پیدا کردی که پس از مرگ هیچ خبری نیست؟! تو که تا به حال نمرده‌ای که بگویی: من مردم و دیدم پس از مردن خبری نبود. از دیگر مرده‌ها هم که کسی نیامده بگوید دیدم خبری نبود. اما ما که می‌گوییم هست، علاوه بر ادله‌ی متقن عقلی که در جای خود تفصیلاً بیان شده است؛ از طریق وحی خالق و آفریدگار حکیم پی به حقیقت عالم پس از مرگ برده‌ایم. او پیامبرانی معصوم و مصون از سهو و خطا آن هم نه یکی و ده تا و صد تا بلکه یکصد و بیست و چهار هزار تن فرستاده است و همگی خبر از عوالم پس از مرگ داده‌اند و در تداوم اخبار انبیاء علیهم السلام امامان معصوم علیهم السلام مکرراً هشدار داده‌اند و دنبال آن بزرگواران اصناف عظیم از متفکران و

۱- بحار الانوار، جلد ۷۲، صفحه ۵۳، حدیث ۸۲.

۲- سوره‌ی علق، آیات ۶ و ۷.

اندیشمندان بشری از فلاسفه و عرفا و متکلمین و فقها و ... با بیانات گوناگون سخن از معاد و حتمیت آن به میان آورده‌اند و مجموعه‌ی اینها برای هر انسانی هر چند در نهایت درجه‌ی شک و دیرباوری هم باشد به طور مسلم احتمال آور خواهد بود که شاید باشد (البته اگر روی دنده‌ی عناد و لجاج نیفتاده باشد) و همین احتمال در مطالب مهم حیات، انسان را به تفکر و تحقیق وامی‌دارد و ملزم به اقدام عملی می‌کند.

از باب مثال اگر الان که شما در این مجلس نشسته‌اید، ده نفر، یکی پس از دیگری آمدند و گفتند: ما از سر کوچه‌ی شما رد می‌شدیم، دیدیم یک خانه در کوچه‌ی شما آتش گرفته بود؛ شما احتمال می‌دهید که شاید خانه‌ی من باشد. اگر چه ده خانه‌ی دیگر هم در آن کوچه هست اما همین که احتمال خانه‌ی شما بودن به فکرتان رسید، دیگر نمی‌توانید اینجا بنشینید. فوراً برمی‌خیزید و می‌روید. حال اگر در واقع خانه‌ی شما نبود از رفتن ضرری نبرده‌اید اما اگر در واقع بوده و نرفته‌اید از زندگی سقوط کرده و خاک‌نشین شده‌اید. این حکم عقل است که می‌گوید: اگر چه آتش گرفتن خانه، احتمالی بیش نیست اما چون مطلب بسیار مهم است و یک سمت آن خاک‌نشین شدن است، به این احتمال باید ترتیب اثر داد و علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد. در مورد حیات پس از مرگ نیز چنین است و این همان مطلب عقلی است که حضرت امام صادق علیه السلام به ابی العوجاء ملحد فرمود. نقل شده است:

او با همفکرانش در موسم حج در گوشه‌ای از مسجد الحرام نشسته بودند و تماشا‌ی طواف حج می‌کردند و می‌خندیدند که اینها چه مردم نادانی هستند و بر دور یک خانه‌ی سنگی می‌چرخند! خدمت حضرت امام صادق علیه السلام که در یک گوشه‌ی دیگر مسجد نشسته بود آمدند و گفتند: آقا! این چه کار جاهلانه‌ای است که این مردم نادان می‌کنند و دور این خانه‌ی سنگی می‌چرخند؟! امام علیه السلام فرمود: اینها بر اساس اعتقادی که به عالم پس از مرگ دارند این کار را می‌کنند. حال اگر بعد از مرگ خبری نبود، آنها با شما یکسانند، همه مرده و پوسیده و از بین رفته‌اید و آنها هم ضرری نکرده‌اند، تنها به زعم شما عملی بیهوده انجام داده و دور این خانه‌ی سنگی چرخیده‌اند. اما اگر پس از مرگ خبری از بهشت و جهنم و حساب و کتاب باشد (چنانکه هست) در آن موقع خوشا به حال آنها و بدا به حال شما که چه بدبختی‌ها و سوز و گدازها خواهید داشت! حال آیا کار عاقلانه همین است که اینها بر اساس فرضاً احتمال انجام می‌دهند یا انکار بی‌دلیلی است که شما

اظهار می کنید؟

﴿وَلَيْنَ قُلْتَ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾؛

«و اگر بگویی: شما به طور مسلم پس از مرگ زنده می شوید [و به کیفر و پاداش اعمالتان می رسید] آنان که کفر ورزیده اند [و عقل خود را پشت پرده های تعصب برده اند] می گویند: این سحری آشکار است».

در آیه ی بعد اشاره به این دارد که لجاج و عناد مردم کافر منحصر به انکار عالم پس از مرگ نیست بلکه راجع به عذاب های دنیوی هم که براثر طغیان و عصیان شان پیش می آید اظهارشان همین است:

﴿وَلَيْنَ أَخْرَجْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَيَقُولُنَّ مَا يَحْبِسُهُ﴾؛

«و اگر عذاب [دنیوی] را تا زمان معدودی از آنها به تأخیر اندازیم [از روی تمسخر و استهزا] می گویند: چه چیز جلو عذاب را گرفته است [پس کو آن عذابی که می گویند دامن بدکاران را می گیرد]؟!»

همه ی بلیات معلول گناهان نیست

البته ما نمی توانیم بگویم تمام بلیات و مصائب عالم، معلول گناهان مردم است. این کلیت را نمی توانیم از قرآن استفاده کنیم زیرا مصائبی بر اساس مقررات تکوینی عالم پیش می آید؛ دنیا طبعاً با مکاره^۱ و ناملايمات اعم از فردی و اجتماعی توأم است. مولای ما علی علیه السلام فرموده است:

(دَائِرُ الْبَلَاءِ مَخْفُوفَةٌ)^۲؛

«سرایبی است که در لابه لای بلاها و گرفتاری ها قرار گرفته است».

آنجا که بلا نیست، بهشت است! توقع بی بلایی از دنیا توقعی نابجاست. یک قسمت از حوادث ناگوار هم مربوط به سهل انگاری ها و سست کاری های خود مردم است که می توانند شرایط زندگی را طوری تنظیم کنند که هیچ آسیب نبینند و یا کمتر ببینند ولی نمی کنند و قهراً آسیب زیادی می بینند. البته از قرآن استفاده می شود که قسمتی از بلیات ناگوار و حوادث هلاکت بار عالم، معلول طغیان و عصیان و تبهکاری های بشر است؛ چنان که می فرماید:

۱- مکاره: جمع مکره و مکروه، ناپسندها.

۲- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۲۱۷.

﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ...﴾^۱

«فساد در بر و بحر و خشکی و دریا بر اثر بد عملی های مردم به وقوع پیوست...».

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾^۲

«وقتی مردمی مست بادهی شهوات در منطقه ای تسلط یابند و زمینه برای نزول

بلا فراهم گردد، ما فرمان بلا صادر می کنیم و آنجا را به نابودی می کشانیم!»

در مورد قوم نوح علیهم السلام می فرماید:

﴿مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأَذَلُّوا نَارًا...﴾^۳

«بر اثر خطیئات و زشت کاری هاشان محکوم به طوفان و غرق شدند و در میان

آتش افتادند...»!

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۴

«اگر اهالی آبادی ها راه ایمان و تقوی پیش می گرفتند، ما آنها را از برکات

آسمان و زمین برخوردارشان می کردیم ولی آنها راه طغیان پیش گرفتند و ما

هم بر اثر اعمالشان اخذشان نمودیم و گرفتارشان ساختیم.»

در سوره ی عنکبوت پس از نقل حالات گروه هایی از اقوام گذشته که محکوم به

عذاب بوده اند می فرماید:

﴿فَكَلَّا أَخَذْنَا بِذُنُوبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا...﴾^۵

«ما هر یک از آنها را به گناهشان گرفتیم! بعضی را با تندباد و بعضی را با صیحه

از بین بردیم! بعضی را در زمین فرو برده و بعضی را غرق نمودیم...».

﴿...وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾^۵

«...چنان نبود که خدا بر آنان ستم کرده باشد بلکه آنان خودشان بر خودشان

۱- سوره ی روم، آیه ی ۴۱.

۲- سوره ی اسراء، آیه ی ۱۶.

۳- سوره ی نوح، آیه ی ۲۵.

۴- سوره ی اعراف، آیه ی ۹۶.

۵- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۰.

ستم کردند و سزای اعمال خودشان را دیدند».

بعد در آیه‌ی مورد بحث اشاره به این حقیقت دارد: چنان نیست که ما قومی را هم که بر اثر اعمال بدشان محکوم به عذاب می‌کنیم فوراً عذاب بر آنها نازل نماییم بلکه تا مدتی مهلتشان می‌دهیم (تا شاید به خود بیایند و از در توبه وارد شوند و به اصلاح اعمال خود بپردازند). همانگونه که «تقدیر بلا» حکیمانه است، تأخیر بلا نیز حکیمانه است.

﴿وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾^۱

«و به آنها مهلت می‌دهم که تدبیر من استوار است».

اما این مردم تبهکار از تأخیر ما نیز سوء استفاده می‌کنند و آن را به مسخره می‌گیرند!!

﴿وَلَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ لَّيَقُولُنَّ مَا يَخِسُّهُ﴾

وقتی در عذابشان تا مدتی تأخیر می‌کنیم؛ از روی استهزا می‌گویند: پس چه شد این عذابی که به ما وعده می‌کردید و می‌گفتید: اگر گناه کنید از آسمان بلا نازل می‌شود؟! پس چرا نازل نمی‌شود؟! ما که گناه می‌کنیم! ربا و رشوه که می‌خوریم! بی‌حجابی که داریم! تدلیس و دروغ و انواع و اقسام مفاسد فردی و اجتماعی که در میان ما رایج است! پس کو بلا و عذاب؟! چه چیزی و چه کسی جلوی این عذاب را گرفته است؟!

آری؛ اینها از حساب کار خدا بی‌خبرند و نمی‌دانند که گاهی خدا به خاطر یک بنده‌ی صالحی عذاب از یک قریه و یک شهری بر می‌دارد و یا آن را به تأخیر می‌افکند. آن بندگان پاکدلی که نیمه‌شبان بر می‌خیزند و سر به سجده می‌گذارند و با اشک و ناله و آه از خدا طلب رحمت می‌کنند، آنها وجودشان در میان مردم مایه‌ی برکت است و دعاهاشان سبب دفع بلا و جلب مغفرت است! همان گونه که گناه حبس دعا می‌کند، دعا از زبان پاکان نیز حبس بلا می‌کند. آری خدا مهلت می‌دهد تا یکی یکی این پاکدلان از میان مردم رخت بر بندند و صداها و ناله‌هاشان خاموش شود، در آن موقع است که بلا و عذاب بر مردم طاغی سرکش فرود می‌آید:

﴿أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ وَ حَاقَّ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾

«آگاه باشند! آن روز که عذاب به سراغشان آمد، هیچ عاملی آن را از آنها بر

نمی‌گرداند و همان چه که آن را به مسخره می‌گرفتند؛ آنها را فرا می‌گیرد»!

قوم نوح علیه السلام که بر اثر طغیانشان محکوم به عذاب شدند؛ در همان لحظه‌ی اول

طغیان، عذاب ندیدند؛ بلکه سال‌ها و بلکه قرن‌ها به آنها مهلت داده شد تا طوفان عالمگیر آمد و نابودشان ساخت. جناب موسی علیه السلام درباره‌ی آل فرعون نفرین کرد که:

﴿...اَطْمَسْ عَلَى اَمْوَالِهِمْ وَ اَشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ...﴾؛

«...پروردگارا! اموالشان را نابود کن و آنان را سخت دل گردان...».

خدا هم فرمود: ﴿قَدْ اَجِيبَتْ دَعْوَتُكُمْ...﴾؛^۱ «دعای شما [دو برادر، موسی و هارون علیه السلام] مستجاب شد...». و آل فرعون محکوم به عذاب گشتند، اما کی؟ بعد از چهل سال اجابت آن دعا تحقق یافت و فرعونیان غرق شدند! اینک ما هم مراقب باشیم که با بدعملی‌ها زمینه‌ی نزول بلا را فراهم نسازیم و گول تأخیر و مهلت موقت را نخوریم که فرموده‌اند:

﴿فَلَوْ لَا بَهَائِمُ رُئِعَ وَ صَبِيَّةٌ رُضِعَ وَ شَيْوُخٌ رُكِعَ لَصَبَّ عَلَيْكُمْ الْعَذَابُ صَبًّا﴾؛^۲

«اگر نبودند این حیوانات زبان بسته و پیران قد خمیده و کودکان

شیرخوار، عذاب بر مردم فرو می‌ریخت!»!

دو آیه‌ی بعد اشاره به کم ظرفیتی انسان دارد و می‌فرماید: انسان به هنگام رسیدن به نعمت؛ مغرور می‌شود و خود را می‌ستاید و به هنگام از دست دادن نعمت خود را اسیر در پنجه‌ی قهار عوامل طبیعی می‌بیند و مأیوس می‌گردد:

﴿وَلِئِنْ اَدَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ اِنَّهُ لَيُؤْسَ كَفُورٌ﴾؛

«اگر از رحمت خود به انسان بچشانیم و سپس آنچه را که داده‌ایم از او پس

بگیریم، او بسیار ناامید و ناسپاس می‌شود».

در نعمت ناسپاس و در بلا ناامید می‌گردد! تنها خود را و عوامل طبیعی را می‌بیند و اصلاً ما را به حساب نمی‌آورد!

﴿وَلِئِنْ اَدَقْنَاهُ نِعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَاءٍ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي اِنَّهُ

لَفَرِحٌ فَخُورٌ﴾؛

«و اگر پس از سختی‌ها که به سراغش آمده است نعمت‌هایی به او برسانیم [باز

به کرامت پنداری خود می‌نازد و] می‌گوید: ناگواری‌ها از من برطرف شد و

دیگر باز نخواهد گشت!»!

از این رو غرق در شادی و خودبینی و غفلت می‌گردد و عظمت خیالی خود را به رخ

۱- سوره ی یونس، آیات ۸۸ و ۸۹.

۲- کافی، جلد ۲، صفحه ی ۲۷۶.

دیگران می‌کشد. ﴿إِنَّهُ لَفَرِحَ فَخُورٌ﴾؛ این حالات کودکانه از آن انسان‌های غیر مربّاً^۱ به تربیت دینی و ایمانی است.

﴿إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ﴾؛

«اما آن گروه مؤمن صابر صالح‌العمل [انسان‌هایی استثنایی هستند] که هم

مغفرت خدا شامل حالشان گشته [و از رذائل و ناپسندی‌ها شستشو داده

شده‌اند] و هم پاداشی بزرگ [از فضایل اخلاقی و سعادت ابدی در

آخرت] نصیبشان شده است».

در غالب آیات قرآن ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ آمده است اما در این

آیه ﴿الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ فرموده است! احتمالاً به اقتضاء مقام سخن که

راجع به تحمّل شدائد و صبر در هنگام بلا و نعمت است، خصیصه‌ی «صبر» که از آثار

بسیار بارز ایمان می‌باشد مورد عنایت قرار گرفته و به جای ﴿آمَنُوا﴾، ﴿صَبَرُوا﴾ آمده است.

آری! آن انسان‌های موحد خدایین هستند که به هنگام وصول نعمت، عرض سپاس به

پیشگاه خدا کرده و ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ می‌گویند و به هنگام نزول بلا در شدیدترین

حالات آن، عرض می‌نمایند:

﴿إِلَهِي رِضًا بِقَضَائِكَ صَبْرًا عَلَى بَلَائِكَ تَسْلِيمًا لِامْرِكٍ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ﴾؛

دو مطلب مهم و مورد تأکید قرآن

تا اینجا ترجمه و توضیحی بود ذیل آیات پنجگانه که امروز تلاوت شد. حال از باب

تتمیم^۲ بحث عرض می‌شود: در قرآن کریم دو مطلب بسیار مورد تأکید قرار گرفته است؛ یکی

موضوع تفکر و اندیشیدن است که خصیصه‌ی ممتاز انسان و نخستین پله‌ی ارتقاء به مقامات

عالیه‌ی معنوی است؛ و دیگر موضوع غفلت و بی‌توجهی به وظایف حتمی در زندگی است

که سبب محرومیت از سعادت ابدی و مبتلا گشتن به هلاکت دائمی خواهد شد.

ما که امت قرآنی هستیم باید به ندای قرآن در این دو مطلب مهم اعتنای شدید داشته

باشیم. این ندای قرآن است که می‌فرماید:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ

لِأُولِي الْأَلْبَابِ ۗ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَ

۱- مربّاً: تربیت شده.

۲- تتمیم: به اتمام رساندن، به پایان بردن.

يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»؛

«حقیقت اینکه در آفرینش آسمان‌ها و زمین و رفت و آمد شب و روز آیات و نشانه‌هایی [از علم و قدرت و حکمت آفریدگار] هست برای صاحبان لب و مغز و خرد. آنان که خدا را در حال ایستاده و نشسته و خوابیده یاد می‌کنند و در خلقت آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند [و با نگاه به این نظام حیرت انگیز کیهانی از عمق جانشان می‌گویند]...».

﴿...رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾؛^۱

«پروردگارا! این نظام با این عظمت را به باطل نیافریده‌ای؛ منزهی تو. خدا یا! ما را از عذاب آتش نکه دار».

رسول خدا ﷺ در ساعت آخر شب زیر آسمان می‌آمد و نگاه به اطراف آسمان می‌کرد و این آیه را می‌خواند، آنگاه می‌فرمود: (وَيُلِّ لِمَنْ قَرَأَهَا وَلَمْ يَتَفَكَّرْ فِيهَا)؛^۲ «وای به حال کسی که این آیه را بخواند و در آن نیندیشد»! که سخن از آتش جهنم به میان آورده و پایان کار غافلان عاری از تفکر را نشان می‌دهد. به دنبال همان آیه می‌فرماید:

﴿رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تَدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَجْتَهُ...﴾؛

«ای خدای ما! حقیقت اینکه هر که را تو میان آتش ببری به یقین خوارش کرده‌ای...».

ذلت و خواری از نظر خدا، جهنمی شدن است و بهشت را از دست دادن! نه به پول و جاه و مقام و ریاست نرسیدن که اینک قبله‌ی آمال و آرزوهای ما شیفتگان دنیا شده است آن چنان که اصلاً مجال تفکر و عبرت گرفتن از تاریخ گذشتگان را برای ما باقی نگذاشته است که چگونه عمرهای گرانبها را در راه به دست آوردن این بازیچه‌ها به لجن کشیدند و با کوله‌باری از گند و عفونت از این عالم رخت بر بستند و رفتند! ای مدعیان پیروی از قرآن! این نظر قرآن است که:

﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾؛^۳

«این زندگی دنیا چیزی جز سرگرمی و بازیچه‌ای نیست! آن سرای آخرت است

۱- سوره ی آل عمران، آیات ۱۹۰ و ۱۹۱.

۲- تفسیر نورالثقلین، جلد ۱، صفحه ی ۴۲۲.

۳- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۶۴.

که زندگی به معنای واقعی است! ای کاش اینان پی به این حقیقت می‌بردند». آری، این نظر قرآن است! نظر شما مدعیان پیروی از قرآن چیست؟ این بچه‌های شصت هفتاد ساله‌ی بازی‌گوش را ببین که چگونه برای به دست آوردن این بازیچه‌ها سر و دست می‌شکنند و شکم پاره می‌کنند و آبروی هم را می‌ریزند؟! آن چنان که گویی نه مرگی هست و نه برزخی و نه محشری! ای غفلت زدگان! آیا هیچ خبر دارید که قرآن شما همین بیماری غفلت را سبب اصلی جهنمی شدن نشان داده است و می‌گوید: ﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ...﴾؛^۱ «ما بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریدیم...». لام ﴿لِجَهَنَّمَ﴾ لام عاقبت است، نه لام غایت. خدا کسی را برای جهنم رفتن نیافریده است؛ بلکه عاقبت کار و راهی که اینان پیش گرفته‌اند و می‌روند حاصلش افتادن در میان جهنم است. جمله‌ی آخر آیه علت جهنمی شدن را نشان می‌دهد که: ﴿...أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾؛ این جهنمیان همان گروه غافلانند که بر اثر سرگرم شدن به زندگی زودگذر دنیا از آخرت بی‌خبر افتادند و شدند مشمول آیه‌ی شریفه‌ی:

﴿...لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا...﴾^۲؛

«...دل دارند اما با آن چیزی نمی‌فهمند! چشم دارند و با آن نمی‌بینند! گوش دارند و با آن نمی‌شنوند...»!

چرا برخی از غافلان از چارپایان گمراه‌ترند؟
﴿...أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ...﴾؛

«...اینان مانند چارپایان و بلکه گمراه‌تر از چارپایانند...».

از آن نظر که به نعمت بزرگ عقل، خیانت کرده و آن را به استخدام شهوت خود در آورده‌اند؛ در صورتی که چارپایان چنین خیانتی نکرده‌اند بلکه به همان راهی که خالقشان زیر پایشان نهاده و آن اتباع از غریزه است می‌روند و لذا می‌شود گفت که کلمه‌ی ﴿اضل﴾ در آیه، «افعل» تعیین است نه «افعل تفضیل» یعنی چارپایان، ضال نیستند تا انسان جهنمی اضل از آنها باشد بلکه تنها این انسان جهنمی است که ضال است. حال، منشأ این ضلالت و کور و کر گشتن چشم و گوش دل و عاقبت جهنمی شدن چیست؟ می‌فرماید:

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹.

۲- همان.

﴿...أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾؛ «...اینان غافلان هستند».

منشأ همه‌ی این بدبختی‌ها غافل شدن از آخرت و شیفته‌ی دنیا شدن است که بیماری مزمن اکثر ما مردم بینواست.

هشدار خداوند متعال به شیفتگان دنیا در شب معراج

در شب معراج به رسول خدا ﷺ گفتند:

يَا أَحْمَدُ إِحْذَرْ أَنْ تَكُونَ مِثْلَ الصَّبِيِّ إِذَا نَظَرَ إِلَى الْأَخْضَرِ وَالْأَصْفَرِ وَإِذَا أُعْطِيَ شَيْئًا مِنَ الْخُلُوِّ وَالْحَامِضِ اغْتَرَّ بِهِ؛^۱

«ای احمد! بر حذر باش از اینکه مانند بچه باشی که وقتی سبز و زردی ببیند و وقتی چیزی از ترش و شیرین به او داده شود گول می‌خورد».

در شب معراج این را به رسول خدا ﷺ گفته‌اند تا ما بچه صفتان را به هوش آورند که مراقب باشید این اسکناس‌های سبز و طلاهای زرد و مقام و منصب‌های ترش و شیرین خوشمزه گولتان نزنند و جهنمیتان نسازد. حضرت امام سجّاد علیه السلام در شب‌های ماه مبارک رمضان این دعا را داشتند:

(اَللّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ)؛

«خدا یا! حال تجافی^۲ از این سرای فریبنده و گول زن را به من عنایت کن».

آری؛ یک انسان معتقد به مرگ و عوالم پس از مرگ، اصلاً نمی‌تواند در دنیا به طور مطمئن و با آرامش کامل بنشیند و به آن بچسبد بلکه همیشه در حال تجافی و نیم خیز و آماده‌ی لبیک گفتن به ندای حضرت ملک الموت همان پیک نوید بخش حضرت ربّ العالمین است که بگوید:

﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً ۖ فَادْخُلِي فِي عِبَادِي ۖ وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾^۳؛

«ای جان آرام یافته به یاد خدایش! بازگرد به سوی خدایت در حالی که هم تو از او خشنود و هم او از تو خشنود است. هین^۴ بیا داخل در زمره‌ی بندگان

۱- ارشادالقلوب دیلمی، صفحه‌ی ۳۳۰.

۲- تجافی: کناره گرفتن و پهلوی تهی کردن از چیزی، نیم خیز نشستن.

۳- سوره‌ی فجر، آیات ۲۷ تا ۳۰.

۴- هین: آگاه باش، شتاب کن.

خاص من، داخل جنت مخصوص من شو».

این ندا که به گوشش رسید، از دنیا بی‌درنگ کنده می‌شود و بر شهر فرشتگان رحمت می‌نشیند و در اوج آسمان قرب به پرواز در می‌آید.

چه سخت است جان دادن کسی که دل بسته‌ی دنیا است!

اما بدبخت بینوا آن آدم چسبیده‌ی به دنیا، پخش و پلا گشته‌ی در میان حقوق پایمال شده‌ی خدا و خلق خدا، گرفتار طلبکارهای فراوان از همسر و فرزندان و والدین و ارحام و دیگران، دم جان دادن چه زجرها خواهد کشید و چه شکنجه‌ها خواهد دید تا از دنیا دل برکند. اینک به کلام خدای خود گوش فرا دهید ای خداپرستان!

﴿...وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيَهُمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُم...﴾^۱

«...اگر ببینی یا ای کاش می‌دیدید آن هنگامی را که ستمگران [تجاوزگران از مرز عبودیت] در گرداب‌های مرگ افتاده‌اند در حالی که فرشتگان قبض ارواح دست گشوده‌اند و به آنها می‌گویند: جان خود را بدهید».

ولی مگر به این سادگی می‌شود از آنچه که یک عمر برای به دست آوردنش خون دل خورده است؛ دل برکند و از پول و مرکب و مسکن بگذرد؟! در این موقع است که فرشتگان عذاب به فرموده‌ی قرآن زجرش می‌دهند:

﴿...يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ...﴾^۲

«...بر صورت و بر پشتشان می‌زنند...».

مرکب چموش را یکی از جلو می‌کشد و یکی از عقب می‌راند. این تبهکاران چموش در جلو آتش‌های سوزان را می‌بینند و نمی‌روند. از پشت سر هم خانه و مرکب و پول و مقام و منصب را می‌بینند و از آن جدا نمی‌شوند و لذا گروهی از فرشتگان عذاب از پیش‌رو بر صورتشان می‌زنند و به سمت برزخ می‌کشند و گروه دیگر از پشت سر پس گردنشان می‌زنند و از دنیا بیرونشان می‌کنند و می‌گویند:

﴿...الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹۳.

۲- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۵۰.

كُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ^۱؛

«...امروز است که عذاب خوار کننده‌ای خواهید داشت به خاطر دروغ‌هایی که به خدا بستید».

آیات قرآن را به رأی خود تفسیر و تأویل کردید. سخنانی به اولیاء خدا نسبت دادید که نگفته بودند! از قبول آیات خدا استکبار ورزیدید تا منافع مادی خودتان را حفظ کنید. واقع این است که ما فعلاً در خوابیم!

ناچیز بودن اقامت در دنیا در قبال جاودانگی آخرت

از مولای ما این جمله نقل شده است: (النَّاسُ نِيَامٌ إِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا)^۲؛ «مردم در خوابند؛ وقتی مردند بیدار می‌شوند»!

آدمی گاهی در خواب، صحنه‌های لذت‌بخش می‌بیند و گاهی وحشت‌بار؛ از خواب که بیدار شد هیچ اثری از آن لذت و وحشت نمی‌بیند! اکنون ما هم در این زندگی دنیا صحنه‌های گوناگون از لذت‌ها و وحشت‌ها می‌بینیم، منتها در خواب یک ساعت و دو ساعت و پنج ساعت می‌بینیم اما در دنیا سی سال و پنجاه سال و هفتاد و هشتاد سال می‌بینیم و به هر حال هر دو موقت است و پایان‌پذیر و تنها فرقی‌شان در بلند و کوتاه بودن مدت است. شما الان از برزخی‌ها پرسید: شما دنیا را چطور دیدید؟ خواهند گفت: خواب سی ساله و هفتاد ساله‌ای دیدیم و تمام شد! بلکه قرآن می‌گوید:

﴿كَانَتْهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا﴾^۳؛

«روزی که قیامت را می‌بینند زندگی‌شان در دنیا آن چنان کوتاه و زودگذر به نظر می‌آید که گویی یک عصرگاه یا صبحگاهی بیشتر نبوده است»!

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ﴾؛

«[روز قیامت از اهل محشر] می‌پرسند چند سال در روی زمین توقف کردید؟»

﴿قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ...﴾^۴؛

۱- سوره انعام، آیه ۹۳.

۲- مجموعه ی ورام، جلد ۱، صفحه ۷۷: اهل الدنیا کربک یسار بهم و هم نیام.

۳- سوره نازعات، آیه ۴۶.

۴- سوره مؤنون، آیات ۱۱۲ و ۱۱۳.

«می‌گویند: تنها به اندازه‌ی یک روز یا قسمتی از یک روز در دنیا بوده‌ایم...».

با اینکه شصت - هفتاد سال در دنیا عمر کرده‌اند، در نظرشان یک روز و کمتر از یک روز می‌آید!! ﴿قَالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾؛^۱ «آری؛ شما اندکی در دنیا توقف کردید». ولی ای کاش این حقیقت را در دنیا می‌فهمیدید و حیات ابدی را با یک زندگی موقت زودگذر مبادله نمی‌کردید.

گاهی انسان در خواب می‌بیند شاه شده و بر تخت سلطنت نشسته و فرمان می‌دهد؛ بگریید و ببندید و... در همان حال سرش به دیوار می‌خورد و می‌شکند یا پایش در آتش منقل می‌رود می‌سوزد. از خواب بیدار می‌شود و می‌بیند هیچ خبری نیست جز سر شکستگی و پاسوختگی! ما هم می‌ترسیم آن دم که با مرگ از خواب بیدار می‌شویم از این همه غوغای شصت - هفتاد ساله‌ی دنیا جز یک سلسله سرشکستگی‌ها و پاسوختگی‌های ننگ‌آور، چیزی در حومه‌ی وجود خود نیابیم.

مواعظ تکان دهنده

این چند جمله موعظه را از مولای عزیزمان امام سیدالشهدا علیه السلام بشنویم:

(أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ اخْذُرْكُمْ أَيَّامَهُ)؛

«سفارش می‌کنم شما را به تقوی و پروای از عذاب خدا و هشدارتان می‌دهم از روزهای ظهور قهاریت و خشم خدا».

(فَبَادِرُوا بِصِحَّةِ الْأَجْسَامِ فِي مُدَّةِ الْأَعْمَارِ)؛

«تا بدنی سالم و عمری باقی دارید به بهره‌برداری از این دو نعمت بزرگ خدا مبادرت کنید».

(كَانَتْكُمْ بِيَغْتَاتٍ طَوَارِقَةٍ)؛

«هیچ امان از این نیست که حوادث ناگهانی بر شما فرود آید».

(فَتَنَقَّلَكُمْ مِنْ ظَهْرِ الْأَرْضِ إِلَى بَطْنِهَا وَ مِنْ أُنْسِهَا إِلَى وَحْشَتِهَا وَ مِنْ ضَوْئِهَا إِلَى ظُلْمَتِهَا وَ مِنْ سَعَتِهَا إِلَى ضِيقِهَا)؛

«و شما را از پشت زمین به شکم آن منتقل سازد! از حال انس و آشنایی به حال وحشت و بیگانگی و از روشنی به تاریکی و از فراخنایی به تنگنایی».

(حَيْثُ لَا يُزَارُ حَمِيمٌ وَلَا يُعَادُ سَقِيمٌ وَلَا يُجَابُ صَرِيحٌ)؛

«آنجا که نه خویشاوندی به دیدار کسی می آید و نه عیادت کننده‌ای به عیادت

[بیماری] می رود و نه فریادرسی جواب به فریادرس طلبی می دهد».

(أَعَانَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ عَلَى أَهْوَالِ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَ نَجَانَا وَ إِيَّاكُمْ مِنْ عِقَابِهِ وَ أَوْجَبَ لَنَا وَ لَكُمْ الْجَزِيلَ مِنْ ثَوَابِهِ)؛^۱

«خداوند ما و شما را در صحنه‌های هول انگیز آن روز یاری دهد و ما و شما را از

عذاب آن رهایی بخشد و ما و شما را از پاداشهای عظیم آن برخوردار فرماید».

از گودال قتلگاه هم پیامی فرستاده است:

(شِيعَتِي مَهْمَا شَرِبْتُمْ مَاءً عَذْبٍ فَادْكُرُونِي)؛

«دوستانم! به هنگام نوشیدن آب به یاد لب‌های تشنه‌ام باشید».

فراموشم نکنید که من به چه هدفی این همه مصیبت‌ها را تحمّل کردم. بیش از آن

مقدار که به خاطر زخم‌های تنم متأثر می شوید و اشک می ریزید، به خاطر زخم دلم که از

ضربه خوردن دین خدا برداشته‌ام متأثر شوید و اشک بریزید و خودتان با اخلاق و اعمالتان

ضربه به دین خدا زنید و بر عمق جراحت قلبم نیفزایید.

لَيْتَكُمْ فِي يَوْمٍ عَاشُورَا جَمِيعًا تَنْظُرُونِي كَيْفَ اسْتَشَقَى لِطِفْلِي فَأَبَوْا أَنْ يُرْحَمُونِي

«ای کاش شما هم روز عاشورا بودید و می دیدید چگونه طفل شیرخوارم را

روی دستم گرفته بودم [برای اتمام حجت و فهماندن به آنها که نه از دیانت

بلکه از آدمیت نیز بویی نبرده‌اید]. از آنها آب برای بچه می طلبیدم».

اما ناگهان تیر از کمان رها شد و کودک ناتوان ز ضرب تیر چنان دست و پای خود گم

کرد که خواست گریه کند، در عوض تبسم کرد؛ روی دست پدر به خود پیچید و جان داد...

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱۲ فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَ ضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا
لَوْ لَا أَنْزَلَنَاهُ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ
شَيْءٍ وَكِيلٌ

۱۳ أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَ ادْعُوا مَنْ
اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ

۱۴ فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ
أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ

❦ شاید تو در ابلاغ بعض آیاتی که به تو وحی می‌شود تأخیر می‌کنی و
سینه‌ات از این جهت تنگ می‌شود که می‌گویند چرا گنجی بر او نازل نشده
و یا چرا فرشته‌ای همراه او نیامده است. تو فقط انذار کننده هستی و خداوند
نگهبان و ناظر بر همه چیز است.

❦ بلکه آنها می گویند این [قرآن] را به دروغ به خدا نسبت داده است؛ بگو اگر راست می گوئید شما هم ده سوره همانند این سوره های دروغین و ساختگی بیاورید و تمام کسانی را که می توانید از غیر خدا [به کمک کاری] دعوت کنید. ❦ و اگر آنها دعوت شما را نپذیرفتند بدانید که [این قرآن] بر اساس علم الهی نازل شده و هیچ معبودی جز او نیست. حال آیا با این شرایط تسلیم می شوید؟

معنای اول: احراز شرایط ابلاغ وحی منوط به تشخیص رسول اکرم ﷺ مفسران در تفسیر اولین آیه از این آیات؛ اختلاف نظر دارند. یک معنا اینکه گاهی مطالبی بر پیامبر اکرم ﷺ وحی می شد و مأمور به ابلاغ بود اما مأمور به ابلاغ فوری آن نبود. احراز شرایط ابلاغ از جهت شرایط زمانی، مکانی و آمادگی مخاطبین موکول به تشخیص خود پیامبر اکرم ﷺ بود. اگر تشخیص تحقق شرایط می داد ابلاغ می کرد وگرنه تأخیر در ابلاغ می نمود تا شرایط تحقق یابد. مثلاً در مسئله ی نصب امیرالمؤمنین علی علیه السلام به ولایت و امامت از جانب خدا مأمور به ابلاغ بود اما نه به گونه ی فوریت بلکه همانگونه که خود پیامبر اکرم ﷺ در ضمن خطبه ی غدیریّه اش فرمود:

تا به حال سه بار جبرئیل علیه السلام بر من نازل شده و مرا از طرف خدا مأمور کرده که ولایت و وصایت علی علیه السلام را به شما ابلاغ کنم ولی من به خاطر اندک بودن متّقین و زیاد بودن منافقین شرایط را مقتضی ابلاغ نمی دیدم و تأخیر می کردم و در این تأخیر هم مجاز بودم تا اینکه امروز این آیه نازل شده و بالحنی تهدید آمیز امر به تبلیغ کرده که:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...﴾^۱

«ای رسول! یا همین جمله ی ای رسول اعلام می کند: تو در این کار دخالتی نداری، تو یک رسول و پیام رسان هستی [آنچه را که قبلاً به تو وحی شده است به مردم برسان. اگر این بار تأخیر در ابلاغ کنی، از مرز رسالت تخطی کرده و عنوان رسول الهی را از دست داده ای].»

منظور اینکه همانگونه که پیامبر اکرم ﷺ در امر ولایت مأمور به فوریت در ابلاغ نبوده و بلکه مجاز در تأخیر آن بوده است در آیه ی مورد بحث هم مطلبی به رسول

۱- سوره ی مائده، آیه ی ۶۷.

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وحی شده که به مردم برساند ولی آن حضرت به خاطر عدم تحقق شرایط، تأخیر کرده و اینک که شرایط تحقق یافته است می‌فرماید:

﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضٌ مَّا يُوحَىٰ إِلَيْكَ﴾

«آن قسمت از وحی را که تأخیر کرده‌ای ابلاغ کن».

کلمه‌ی «لعل» اگر چه در اصل به معنای ترجی^۱ است یعنی: شاید ولی اینجا به قرینه‌ی مقام به معنای نهی است یعنی: از تأخیر خودداری کن و وحی ما را به مردم برسان. حال آن مطلب چه مطلبی بوده است در آیه بیان نشده ولی بر حسب مستفاد از بعض روایات تفسیری، مربوط به همان مسئله‌ی وصایت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است^۲ که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به خاطر عدم تحقق شرایط مساعد، تأخیر در ابلاغ می‌کرده است و یا احتمالاً مربوط به تحقیرت‌ها و توبیخ‌ت پرست‌ها بوده که تا مدتی زمینه برای ابلاغ آن فراهم نبوده است.

معنای دوم: خطاب عتاب آمیز به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای پیشگیری از لجاج مشرکان

معنای دیگری هم مرحوم علامه‌ی طباطبایی (رض) در تفسیر شریف المیزان ذیل همین آیه احتمال داده‌اند و آن این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تأخیری در ابلاغ پیام وحی نداشته است بلکه آن حضرت ابلاغ کرده و مشرکان نپذیرفته‌اند آنگاه خداوند حکیم می‌خواهد این حقیقت را اثبات کند که «حَقِیَّتِ تَوْحِيدٍ» و «بَطْلَانِ شُرُكٍ» مطلبی است که هر انسان عاقل دور از لجاج و عناد آن را می‌پذیرد و در عین حال نمی‌خواهد مشرکان را به طور مستقیم مورد توبیخ قرار داده و آنها را لجوج و معاند نشان دهد. از این رو خطاب به ظاهر عتاب آمیز خود را متوجه شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کرده و به آن حضرت می‌فرماید: شاید تو در رساندن پیام من به آنها کوتاهی کرده‌ای یا آنها مطمئن نشده‌اند که گفتار تو گفتار من است و گرنه بسیار بعید است که انسانهای فهمیده و عاقل از پذیرفتن حق صریح، استنکاف^۳ ورزند.

از باب مثل فرض کنید برادر شما انحرافی پیدا کرده و اعمال ناپسندی انجام می‌دهد و با افرادی نامناسب مجالست می‌کند، شما به وسیله‌ی فرزندان به او پیام داده و او را از ارتکاب آن اعمال بد نهی می‌کنید اما او اعتنا به پیام شما نمی‌کند. شما مجدداً در مقام تأکید بر نهی خود به گونه‌ای که او مستقیماً مورد توبیخ قرار نگیرد و روی دنده‌ی لجاج

۱- ترجی: امیدواری، امید داشتن.

۲- تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه‌ی ۳۴۳.

۳- استنکاف: سرباز زدن، امتناع کردن.

نیفتد؛ در حضور او، فرزند خودتان را که پیام رسان شما بوده و هیچ کوتاهی در ابلاغ پیام شما نکرده است مورد توبیخ قرار می‌دهید و می‌گویید: تو شاید پیام من را به برادرم نرسانده‌ای یا او مطمئن نشده که گفتار تو، پیام از سوی من است و گرنه او عاقل‌تر از این است که از پیام من آگاه گردد و اعتنا به آن نکند.

اینجا هم خداوند حکیم بدون اینکه مشرکان را مستقیماً مورد توبیخ قرار دهد و آنها را روی دنده‌ی لجاج بیفکند، رسول مکرم خود را با اینکه هیچ کوتاهی در رساندن پیامش نکرده است مورد خطاب به ظاهر عتاب آمیز خود قرار داده و فرموده است:

﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضُ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ﴾؛

«پس شاید تو در رساندن بعضی پیامهای من کوتاهی می‌کنی!»

و مردم را از وحی من آگاه نمی‌سازی و گرنه بسیار بعید است که آنها از وحی من آگاه گردند و اعتنا به آن ننمایند. این هم نوع خاصی از طرق دعوت به حق است که در عین بیان حقیقت مطلب، طرف مقابل را از سرسختی نشان دادن و افتادن روی خط لجاج و عناد باز می‌دارد و هیچ ترک اولایی هم به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده نمی‌شود. حاصل آنکه ذیل آیه‌ی مورد بحث، این دو گونه تفسیر آمده است.

در تفسیر اوّل رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر حسب تشخیص مصالح خاصی در برخی از مطالب وحی شده که مأمور به ابلاغ فوری آن نبوده است تأخیر کرده است. همانگونه که در ابلاغ وصایت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام تأخیر کرده و مجاز در تأخیر بوده است.

در تفسیر دوم اصلاً تأخیری از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ابلاغ وحی صورت نگرفته است بلکه همانگونه که گفتیم به منظور رعایت انصاف در دعوت به حق و حفظ حرمت طرف مقابل و جلوگیری از پیدایش حال لجاج و عناد در امر پذیرش وحی، شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مورد خطاب به ظاهر عتاب آمیز از جانب خدا قرار گرفته است بدون اینکه کمترین کوتاهی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ابلاغ پیام خدا به بندگان خدا واقع شده باشد.

روح هر چه لطیف تر، معاشرت با نادانان ناگوارتر

بعد می‌فرماید: ﴿وَ ضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ﴾؛ «سینه‌ات تنگ می‌شود [و روح و جان در فشار قرار می‌گیرد]». چون این مردم نادان از تو توقعات جاهلانه‌ای دارند و با رفتار و گفتار گستاخانه‌ی خود، تو را می‌آزارند! آری؛ هر چه روح لطیف‌تر باشد از معاشرت با مردم نادان بدزبان خشن، آزرده‌تر می‌گردد. آن شخصیت عظیم آسمانی که فرشتگان مقرب

الهی سر در مقابلش فرود می‌آورند، افتاده است دست ابوجهل‌ها و ابولهب‌ها که وقتی یک کلمه می‌گفتند: تو کذاب و ساحر و دیوانه‌ای! خدا داند که چه فشاری بر روح لطیف آن حضرت وارد می‌آمد. به قول شاعر عرب:

جراحات الشنان لها الالتیام و لایلتام ما جرح اللسان

«زخم‌های نیزه و شمشیر که بر بدن وارد می‌شود التیام‌پذیر است اما زخمی

که از زبان مردم [عاری از ادب، به روح آدم] می‌رسد التیام‌پذیر نمی‌باشد!»!

آنچه زخم زبان کند با مرد زخم شمشیر جان ستان نکند

تنها نسیم لطف و عنایت ربّ رحیمش بود که بر روح لطیفش می‌وزید و نوازشش

می‌نمود و می‌فرمود:

﴿وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ﴾^۱

«ما به یقین می‌دانیم با سخنانی که می‌گویند؛ دل‌تنگ می‌شوی و روح لطیف

تحت فشار قرار می‌گیرد».

﴿وَصَاحِقٌ بِهٖ صَدْرُكَ اَنْ يَقُولُوا لَوْ لَا اُنْزِلَ عَلَیْهِ كَنْزٌ اَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ﴾

از این که می‌گویند: چرا گنجی بر او نازل نشده و یا چرا فرشته‌ای همراه او نیامده

است؛ دل‌تنگ می‌شوی که چرا این مردم نادان از اینکه خودشان شیفته‌ی گنج و طلا و

جواهراتند و مرعوب زور و قدرت و سلطنت هستند؛ معیار رسالت آسمانی را هم ثروت و

قدرت می‌دانند! می‌گویند: رسول خدا هم باید دارای گنج از طلا و جواهرات فراوان باشد و

گروهی از فرشتگان از آسمان نازل شوند و دنبالش بیفتند و با دَبْدَبه و کَبْکَبه‌ی عظیم شاهان

در میان مردم حرکت کند. در صورتی که اگر پیامبران خدا با ثروت و قدرت چشمگیر در

میان مردم ظاهر شوند، تمام مردم مجذوب ثروت و مرعوب قدرت آنها شده سر در

مقابلشان فرود می‌آورند و در آن صورت دیگر امتیازی میان مؤمن و کافر نمی‌ماند و اصل

هدف از رسالت تأمین نمی‌گردد.

ایمان و کفر انسان وقتی بارز می‌شود که تنها با تشخیص عقل آزاد و اراده و اختیار

کامل بپذیرد و یارد کند، نه به طمع نیل به ثروت و یا ترس از قدرت تسلیم کسی شود. البته

ارائه‌ی معجزه و انجام کار خارق‌العاده از لوازم صدق در ادعای نبوت و رسالت است زیرا

تسلیم شدن در مقابل هر مدّعی نبوت و رسالت کار سفیهانه و راه‌گشای مدّعیان کاذب است

و ردّ تمام مدّعیان نیز مستلزم محرومیت از برکات رسالت حقّ و ابتلا به هلاکت دائم است.

لزوم آوردن معجزه برای مدّعی رسالت

بنابراین وقتی کسی ادّعی رسالت از جانب خدا کرد؛ این وظیفه‌ی مردم است که از او مطالبه‌ی آیت یعنی علامت و نشانه‌ی صدق در ادّعا بنمایند. این حکم عقل است و خدا هم می‌فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ...﴾؛^۱ «ما به طور مسلّم پیامبران و رسولان خود را همراه با بیّنه فرستاده‌ایم...». بیّنه یعنی: **دلیل روشن** که مردم بفهمند او از جانب خداست و این همان معجزه و کار خارق‌العاده است یعنی کاری کند که دیگران از انجام نظیر آن عاجز باشند و آن دلیل این می‌شود که آن شخص مدّعی رسالت در ادّعی خود صادق است و از جانب خدا حمایت می‌شود و اراده‌اش؛ مظهر اراده‌ی خداست و برنامه‌ای که به عنوان دین و شریعت ارائه می‌کند؛ تنظیم شده‌ی از جانب خداست.

پس آوردن معجزه و انجام کار خارق‌العاده از سوی شخص مدّعی رسالت عقلاً و وحیاً لازم است و آیت و نشانه‌ی صدق در ادّعی رسالت است! اما نه چنانکه او در آوردن معجزه و انجام امر خارق‌العاده تابع میل و هوس‌های گوناگون مردم باشد و هر کاری را که مردم اقتراح^۲ و پیشنهاد کردند، او موظّف به انجام آن باشد که در این صورت او ملعبه‌ی دست هوسبازان خواهد شد و همچون معرکه‌گیران، بساط معجزه‌گری پهن خواهد کرد. در صورتی که شأن رسول مبعوث از جانب خدا ارشاد و هدایت مردم به راه‌های شناخت خدا و عبادت او و تأمین سعادت هر دو سرا از دنیا و آخرت است. تنها برای اثبات صحّت رسالتش یک یا دو کار خارق‌العاده لازم است انجام بدهد؛ آن هم نه به میل و هوی و هوس مردم و حتی نه به میل و خواست خودش بلکه منحصرّاً به اذن و صلاح‌دید خدا باید باشد. چنان که خدا فرموده است:

﴿...وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...﴾؛^۳

«...هیچ پیامبری حقّ آوردن آیتی ندارد مگر اینکه از جانب خدا مأذون در

آوردن آن باشد...».

خواست‌های هوسبازانه‌ی بهانه‌جویان از رسول اکرم ﷺ

۱- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۵.

۲- اقتراح: آرزو کردن، درخواست.

۳- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۳۸.

در سوره‌ی مبارکه‌ی اسراء خداوند نمونه‌ای از خواست‌های هوسبازانه‌ی مردم را نقل می‌کند که چگونه بهانه‌جویان، اقتراحات جاهلانه و نامعقول از رسول اکرم ﷺ داشته‌اند. می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا﴾؛

«گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه چشمه‌ای از این سرزمین [خشک سوزان حجاز] بجوشانی».

﴿أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرُ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا﴾؛

«یا باغی از درخت‌های خرما و انگور داشته باشی و نهرها در لابلای آنها جاری سازی!»
﴿أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا...﴾؛

«یا قطعات [سنگ‌های] آسمان را چنان که می‌پنداری [که بر سر مردم نافرمان نازل می‌شود] بر سر ما فرود آوری...!»
﴿...أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا﴾؛

...یا خدا را با فرشتگان پیش روی ما بیاوری. فرشتگان آسمان، گروه گروه همراه خدا بیایند و مقابل ما صف بکشند!

﴿أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ﴾؛

«یا یک خانه‌ی طلایی پر نقش و نگار داشته باشی...».

﴿زُخْرَفٌ﴾ یعنی: زینت. چون طلا مصداق بارز زینت است به طلا زخرف گفته می‌شود. مُزَخَّرَفٌ یعنی: آنچه که زینت داده شده و آرایش شده است. فلان حرف مزخرف است؛ یعنی: آرایش شده و خالی از محتوی است. ﴿...أَوْ تَرْفَى السَّمَاءُ...﴾؛ ...یا به آسمان بالا بروی... مثلاً نردبام بگذاری و مقابل چشم ما پله پله به آسمان بروی. تازه این را هم قبول نمی‌کنیم! ﴿...لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقَيْكَ حَتَّى تُنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ...﴾؛ «...هیچ گاه با به آسمان رفتنت هم ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه نامه‌ای از آسمان بر ما نازل کنی و ما آن را بخوانیم...». مثلاً خدا خطاب به ابوجهل و ابولهب نوشته باشد، فدایتان شوم! محمد فرستاده‌ی من است، از او پذیرایی کنید!

پاسخ پیامبر اکرم ﷺ به خواست‌های جاهلانه

﴿...قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾؛^۱

«...[تو ای رسول مکرّم!] بگو: پروردگار من منزّه [از پذیرش این اوهام و خواست‌های جاهلانه] است. آیا مگر جز این است که من بشری هستم که فرستاده‌ی خدایم.»

من از آن جهت که بشرم متصرّف در عالم نمی‌باشم و توانایی بر انجام این کارها که از من خواسته‌اید ندارم ولی از آن جهت که رسول و فرستاده‌ی از جانب خدایم به اذن او قادر بر انجام هر کار خارق‌العاده‌ای که او فرمان بدهد می‌باشم نه اینکه شما هر چه هوس کردید آن را انجام بدهم! آری؛ آن بهانه جویان مُکذّب، هدفی جز عناد و لجاج و گردنکشی از فرمان خدا و رسولش نداشتند! و لذا خدا برای دلجویی از رسول گرامیش می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ﴾

«تو ای حبیب من! وظیفه‌ای [در قبال این مردم] جز بیم دادن و هشدار دادن [از آینده‌ی شومشان] نداری.»

حال، آنها نپذیرند و در مقام لجاج و عناد با تو در آیند و یا تسلیم شوند، به هر حال تو به وظیفه عمل کرده‌ای و اثرگذاری آن با خداست. ﴿وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾؛ خداست که صاحب اختیار همه چیز است و ناظر بر افکار و اعمال آدمیان و به حساب همه چیز و همه کس خواهد رسید. در آیه‌ی بعد می‌فرماید: ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ﴾؛ کلمه‌ی «ام» در آیه به معنای «او» باشد یا به معنای «بل» فرق چندانی نمی‌کند و شاید معنای «بل» مناسب‌تر باشد. در این صورت معنای آیه چنین می‌شود: مشرکان با این بهانه‌جویی‌ها هدفی جز لجاج و عناد با تو ندارند و اصلاً تو را به نبوّت و رسالت نمی‌شناسند و قرآن را کتاب نازل شده‌ی از جانب خدا نمی‌دانند. ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ﴾؛ بلکه می‌گویند او [پیامبر] آن [قرآن] را به خدا افترا بسته [و ساخته‌های فکر خود را به خدا نسبت داده] است.»

ندای مبارزطلبی قرآن از آغاز تا قیامت

﴿قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾

بگو [اگر شما راست می‌گویید و این قرآن یک سلسله سخنان ساختگی است و آنها را من از پیش خود، ساخته و از دروغ به خدا بسته‌ام] اینک شما هم به قدر ده سوره مانند آن بسازید و هر کس را هم از غیر خدا که می‌توانید به کمک کاری خود دعوت کنید.»

اگر به زعم شما قرآن ساخته‌ی فکر من است و من توانایی ایجاد چنین کلامی را دارم، پس شما هم که خود، عربی زبان هستید و در سخنوری قهار؛ باید توانای بر آوردن مانند قرآن من باشید! چون عرب زمان جاهلی اگر چه فاقد همه‌ی کمالات بوده اما در فنّ سخنوری و سخن آرای و قصیده سرایی برجستگی ممتازی داشته است. در بازار عُکاظ مکه هر سال مجمعی از فصحای عرب تشکیل می‌شد و میدان مسابقه و رقابت در فنّ سخن گرم می‌شد و با هم به مفاخره و مباحثات در سروده‌های خود می‌پرداختند. داستان «قصائد سَبْعَه‌ی معلقه» مشهور است. مقصود اینکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله به امر خدا از آنها خواسته است که اگر بشری قادر بر ایجاد چنین کلامی از سنخ کلام قرآن باشد، شما هم بشری هستید و قادر بر ایجاد سخن، اینکه به پا خیزید و از همه‌ی همفکران خود در همه جای عالم مدد بگیرید و حداقل به قدر ده سوره از همین سوره‌های قرآن به قول شما مُفْتَرِیات و ساختگی، بیاورید! رسول خدا صلی الله علیه و آله با این گفتار خود در اصطلاح مفسران و متکلمان، تحدی^۱ کرده و مشرکان را دعوت به مبارزه‌ی در میدان سخن فرموده است و آیات قرآن در مورد تحدی متفاوت است. در سوره‌ی اسراء دعوت به آوردن مثل قرآن کرده است:

﴿قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾^۲

بگو: اگر آدمیان و جنیان اتفاق کنند تا همانند این قرآن را بیاورند، توانای بر آن نخواهند بود اگر چه در این مطلب به کمک یکدیگر برخیزند و به هم مدد برسانند و در این سوره‌ی مورد بحث (سوره‌ی هود) دعوت به آوردن مانند ده سوره کرده که: ﴿فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ﴾؛ و در سوره‌ی بقره دعوت به آوردن مانند یک سوره فرموده است:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۳

«اگر درباره‌ی آنچه که ما به بنده‌ی خود نازل کرده‌ایم شک و تردید دارید حداقل همانند یک سوره از قرآن بیاورید و گواهان [و همفکران] خود از غیر خدا را نیز بر این کار دعوت کنید اگر راست می‌گویید».

۱- تحدی: مبارزه‌طلبی.

۲- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۸.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳.

و این تفاوت در مورد تحدی، احتمالاً از باب تنزل و مماشات^۱ در مبارزه است یعنی اگر می‌توانید در حدّ کلّ قرآن بیاورید و اگر نتوانستید در حدّ ده سوره از سور قرآن و اگر از آن نیز عاجز شدید در حدّ یک سوره اگر چه از سوره‌های کوتاه قرآن بیاورید. آنگاه از باب تحریک طرف مقابل برای آمدن به میدان مبارزه با لحنی تهدید آمیز می‌گوید:

﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾^۲

«اگر این کار را نکردید [و هرگز نخواهید کرد] پس بترسید از آتشی که هیزم آن بدنهای مردم [گنجهکار] و سنگهاست که برای کافران آماده شده است».

حال، این اعلان تحدی و مبارز طلبی از جانب قرآن، انحصار به زمان پانزده قرن قبل ندارد بلکه هم اکنون نیز که قرن طلایی مشعشع از علوم و دانش‌های پیشرفته‌ی بشری است صدای بلند قرآن از طریق دستگاه‌های فرستنده‌ی ممالک اسلامی در تمام زوایای این دنیای علم و فرهنگ بشری طنین انداز است و با همان صلابت و هیبت لرزاننده‌ی پانزده قرن قبلش فریاد می‌زند:

﴿قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً﴾

اگر تمام دانشگاه‌ها و دانشسراها و مراکز علمی از هر قبیله با تمام دانشمندان و اندیشمندان و پژوهشگران علمی از هر صنف و گروهی فکر به فکر هم بدهند و اگر بتوانند از جنتیان و پریان نیز کمک بگیرند، هیچگاه نخواهند توانست در میدان مبارزه‌ی با قرآن اظهار وجود و عرض اندامی بنمایند.

﴿...إِنَّهُ لِكِتَابٌ عَزِيزٌ ۖ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾^۳

«...این [قرآن] کتابی است شکست‌ناپذیر که هیچ گونه باطلی نه از پیش‌رو و نه از پشت سر به آن راه نمی‌یابد؛ چرا که از سوی خداوند حکیم شایسته‌ی ستایش، فرود آمده است».

۱- مماشات: با کسی راه آمدن، همراهی کردن، مدارا کردن.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۲۴.

۳- سوره ی فصلت، آیات ۴۱ و ۴۲.

این ندای تحدّی و مبارز طلبی قرآن از پانزده قرن قبل در دنیا بلند شده و امروز هم بلند است و تا روز قیامت نیز بلند خواهد بود. **دنایای دیروز نتوانست به مبارزه‌ی با قرآن برخیزد؛ دنیای امروز هم نمی‌تواند؛ دنیای فردا هم نخواهد توانست!!** و روشن‌ترین شاهد برای عجز و ناتوانی دنیای دیروز از مبارزه‌ی با قرآن همین است که به جنگ و ستیز با آورنده‌ی قرآن برخاستند و پس از شکنجه‌های جسمی و روحی فراوان که به او دادند، در مقام کشتنش بر آمدند و او از مکه (زادگاهش) به مدینه هجرت نمود و آنجا هم دست بردار از او نشدند و جنگ‌های متعدّد پی‌درپی از بدر و أُحُد و حُنین و خیبر و ... به وجود آوردند و کشته‌های فراوان دادند. در صورتی که ساده‌ترین و کم‌خرج‌ترین راه برای مبارزه‌ی با قرآن، آوردن تنها یک کتاب مانند آن بود که در این صورت او خود به خود شکست می‌خورد و بساطش برچیده می‌شد و اصلاً نیازی به جنگ و دعوا پیدا نمی‌شد.

عجز دشمنان اسلام در این زمان در برابر معجزه بودن قرآن

در دنیای امروز هم مطلب همین است. امروز که رعب و وحشتی از پیشرفت اسلام در جهان شرق و غرب به وجود آمده است و جدّاً کمر به هدم اساس اسلام بسته‌اند و از طرق گوناگون از نظامی و اقتصادی و فرهنگی و ... می‌کوشند صدای اسلام را خاموش کنند و نیروی آن را بشکنند بهترین و ساده‌ترین و کم‌خرج‌ترین راه برای مبارزه‌ی با اسلام همین است که روشنفکران از دانشمندان و اندیشمندان و زبردستان در فنّ سخن و ورزیدگان در تقنین^۱ قوانین حقوقی و سیاسی و اجتماعی از هر نژاد و از هر زبان، از اقطار و اکناف عالم دست به دست و فکر به فکر هم بدهند و حدّ اقلّ به قدر یک سوره از سوره‌های قرآن بیاورند؛ آنگونه که کارشناسان از ابعاد مختلف به داوری بنشینند! در این صورت طرفداران اسلام از هر گروه که هستند زبانشان بسته می‌شود و بساطشان برچیده می‌گردد و اصلاً نیازی به جنگ‌های سرد و گرم از نظامی و تبلیغاتی به وجود نمی‌آید! پس این جنگ و ستیزهای پر رنج و پرخرج توأم با جنایت‌های هولناک از سوی دشمنان اسلام، نمایانگر عجز و ناتوانی دنیای امروز در برابر معجزه‌ی جاودانه‌ی قرآن است.

در آیه‌ی بعد می‌فرماید:

﴿فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَأَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ

۱- تقنین: وضع کردن قانون، قانونگذاری.

أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»؛

«پس اگر آنان [که برای مبارزه‌ی با قرآن دعوتشان کردید] دعوت شما را نپذیرفتند و به کمک کاری شما نیامدند، بدانید [این قرآن] بر اساس علم الهی نازل شده و هیچ معبودی جز او نیست. آیا با این حال شما از تسلیم شوندگان هستید؟»

مخاطب این آیه‌ی شریفه چه کسانی هستند؟

در اینکه مخاطب در جمله‌ی ﴿فَالَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَأَعْلَمُوا﴾ چه کسانی هستند، در میان مفسران اختلاف نظر هست. بعضی گفته‌اند: مخاطب، مسلمانانند یعنی: ای مسلمانان! اگر منکران رسالت پیامبر اکرم ﷺ دعوت شما را برای آوردن همانند ده سوره از قرآن نپذیرفتند، بدانید که این قرآن از طرف خداست و عجز و ناتوانی آنها دلیل حقیقت قرآن است. ولی بعض دیگر گفته‌اند: مخاطب، مشرکان و منکران رسالتند. یعنی؛ ای مشرکان و منکران حقیقت قرآن! وقتی دیدید آنان که شما آنها را برای کمک رساندن به خودتان، در امر مقابله و مبارزه‌ی با قرآن دعوت کردید، دعوت شما را اجابت نکردند و به کمک شما نیامدند و نتیجتاً شما عاجز از آوردن مانند قرآن شدید، پس بدانید و باور کنید که این قرآن، نشأت گرفته از علم الهی است و جز خدا در عالم، موجود مؤثر مستقلاً نیست تا به کمک باطل کاران ضدّ خدا برخیزد. آیا همین توجّه کافی نیست که شما را به تسلیم در مقابل قرآن وا دارد؟ و چنان که می‌بینیم، معنای دوّم با سیاق آیه سازگارتر به نظر می‌رسد.

حقیقت اسلام، تسلیم شدن عملی در مقابل فرمان خدا

اما جمله‌ی آخر آیه می‌فرماید: ﴿فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾؛ امر به صورت استفهام است یعنی با توجّه به ادله‌ی روشن که برای اثبات صحت رسالت و اعجاز قرآن بیان شده است؛ سزاوار است شما در مقابل آورنده‌ی قرآن اظهار اسلام کرده و تسلیم شوید! ما از در انصاف اگر وارد شویم باید بگوییم: این جمله نه تنها خطاب به دنیای کفر است بلکه خطاب به ما مسلمان‌ها نیز هست که: ای مدّعیان اسلام و ایمان به قرآن و آورنده‌ی قرآن! آیا شما مسلمید و واقعاً در برابر قرآن تسلیمید؟! تمام شئون زندگی خودتان را در اختیار قرآن می‌گذارید؟ آیا خبر دارید که امام و مولا و مقتدایمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه‌ی شریف، اسلام را چگونه تفسیر کرده؟ فرموده است:

(الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ وَ

التَّصْدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ وَالْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ وَالْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ؛^۱

«اسلام، تسلیم شدن است و تسلیم شدن همان یقین داشتن است و یقین داشتن همان تصدیق نمودن و تصدیق نمودن، اقرار کردن است و اقرار کردن، اداء است و اداء، همان عمل است».

آخرین میوه‌ی درخت اسلام عمل است؛ تسلیم عملی نمایانگر حقیقت اسلام است! خدا هم فرموده است: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...﴾؛^۲ آنچه که در نزد خدا دین حساب می‌شود [و خدا آن را به عنوان دین از بنده اش می‌پذیرد] اسلام است و معنای واقعی اسلام همان است که ولی اعظمش امیرالمؤمنین علیه السلام آن را تفسیر و تبیین نموده و فرموده است: هو العمل.

شیطان، کفر اعتقادی نداشت!

درباره‌ی شیطان اگر اندکی تأمل کنیم؛ می‌بینیم از نظر اصول اعتقادی کمبودی نداشته است! همان اعتقاداتی که ما داریم، او هم داشته است! اقرار به خالقیت خدا کرده و گفته است: ﴿...خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾؛^۳ «...[خدایا!] تو مرا از آتش و آدم را از خاک آفریده‌ای». به ربوبیت خدا نیز اقرار کرده و گفته است: ﴿...رَبِّ بِمَا أُغْوَيْتَنِي...﴾؛^۴ «...رب (ای پروردگار من)... اعتقاد به نبوت انبیاء و عصمت آنها نیز داشته و گفته است:

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ۖ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾؛^۵

«به عزت سوگند همه‌ی آدمیان را اغواء می‌کنم مگر آن گروه از بندگان مخلصت [که توانایی نفوذ در آنها را ندارم]».

عباد مُخْلَصِينَ خدا همان انبیاء و اولیای مقرب درگاهند که دارای صفت عصمتند. اعتقاد به قیامت و روز جزا هم داشته و گفته است: ﴿...فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾؛^۶ «...[خدایا] به من مهلت بده که تا روز بعث و رستاخیز زنده بمانم». پس شیطان به تمام اصول اعتقادی‌ای که ما معتقدیم، معتقد بوده است و در عین حال خدا درباره‌ی او فرموده: ﴿...كَانَ

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۱۲۰.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹.

۳- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۲.

۴- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۳۹.

۵- سوره‌ی ص، آیات ۸۲ و ۸۳.

۶- اغوا: گمراه کردن، بیراه نمودن.

۷- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۳۶.

مِنَ الْكَافِرِينَ»؛ «...شیطان از زمره ی کافران است.» شیطان معتقد به اصول اعتقادی، چرا کافر است؟! برای اینکه در مقام عمل، کافر بوده است. وقتی فرمان از جانب خدا صادر شد که:

«...اسْجُدُوا لِآدَمَ...»؛ «...برای آدم سجده کنید...».

«...أَبَى وَاسْتَكْبَرَ...»؛ «...از پذیرش فرمان امتناع کرد و استکبار ورزید...».

و با جسارت تمام گفت:

«...لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِمِشْرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»؛^۱

«...من هرگز برای بشری که او را از خاک خشکیده‌ای که از گل بدبویی

گرفته شده، آفریده‌ای سجده نخواهم کرد!»

آری؛ شیطان «کفر اعتقادی» نداشته بلکه «کفر عملی» داشته است. «اسلام اعتقادی» داشته ولی «اسلام عملی» نداشته است همانگونه که اکثر ما مردم به قول خود مُسلم، مبتلا به همین کفر عملی شیطانی هستیم و در تمام شئون زندگی خود عملاً می‌گوییم: «لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ» من تن به اطاعت فرمان نمی‌دهم. به آیه‌ی تحریم ربا در قرآن می‌رسیم می‌گوییم: «لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ». به آیه‌ی حجاب قرآن می‌رسیم می‌گوییم: «لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ». از بازار و خیابان ما، ادارات ما، آموزشگاه‌ها و کارگاه‌های ما، خانه و خانواده‌های ما و ... از همه جای زندگی ما این ندای استکبار شیطانی بلند است.

خطاب عتاب آمیز قرآن به مسلمانان!

اینک این قرآن است که با خطاب عتاب آمیز به ما می‌گوید: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»؛ «آیا شما مسلمانیید؟! اما باید هر روز صبح که از خانه بیرون می‌آییم خطاب به خود بگوییم: (هَلْ أَنْتَ مُسْلِمٌ)؛ آیا تو مسلمانی و با توجه به دستورات اسلام به سر کارت می‌روی؟ شب هم که به خانه برمی‌گردیم باز به خود بگوییم: (هَلْ أَنْتَ مُسْلِمٌ)؛ آیا تو مسلمانی و با کوله‌باری از عمل به دستورات اسلام به خانه برگشته‌ای؟! آیا مسلمان رفتی و مسلمان برگشتی؟ به طور حتم موقع جان دادن نیز فرشتگان خدا که برای قبض روح آمده‌اند به ما خواهند گفت: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»؛ «آیا شما مسلمانیید [و با حال اسلام می‌میرید]؟»

باید برای آن لحظه جواب آماده کنیم!! اسلام آن چنان مهم است که خدا از پیامبران خود طلب اسلام می‌کند. ابراهیم خلیل عليه السلام با آن عظمت مقامش:

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۳۴.

۲- سوره ی حجر، آیه ی ۳۳.

﴿إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِربِّ الْعَالَمِينَ﴾^۱

«خدایش به او گفت: اسلام بیاور و تسلیم در مقابل امر پروردگار عالمیان باش».

او هم گفت: تسلیم شدم، مطیع فرمانم. وقتی هم مأمور به ذبح فرزندش شد؛ بی درنگ آماده‌ی اطاعت فرمان گردید و به فرزندش گفت: ﴿... يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ...﴾؛ «...پسر من مأمورم که ذبحت کنم...». پسر هم نگفت: آخر پدر چرا؟! بلکه گفت: ﴿... يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ...﴾؛ «...پدر [به آنچه که دستور داده‌اند] عمل کن...». و لذا خداوند آن پدر و پسر را به خاطر همین اسلام و تسلیمشان می‌ستاید که: ﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا...﴾^۲؛ «پدر و پسر هر دو در مقابل فرمان ما تسلیم شدند...».

حضرت یوسف صدیق علیه السلام پس از طی مراحل اخلاص در عبودیت، وقتی دعا می‌کند می‌گوید:

﴿... فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِی الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾^۳

«...خدا یا! تو که ولی و صاحب اختیار من هستی مرا مسلم بمیران و به صالحان ملحقم کن».

حتی رسول الله الاعظم صلی الله علیه و آله به نقل قرآن کریم می‌فرماید:

﴿... أُمِرْتُ أَنْ أَسْلِمَ لِربِّ الْعَالَمِينَ﴾^۴

«...من مأمورم مسلم در پیشگاه رب العالمین باشم».

﴿وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ﴾^۵

«من مأمورم اول کسی باشم که قدم در وادی اسلام می‌گذارد [تا دیگران دنبالش من تسلیم امر خدا گردند]».

حاصل آنکه خدا در قرآن کریم، هم منطق شیطان را نشان می‌دهد و هم منطق انبیاء را. شیطان منطقش ﴿لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدْ﴾ بود اما انبیاء علیهم السلام منطقشان ﴿أَسْلَمْتُ لِربِّ الْعَالَمِينَ﴾ است. شما مدعیان اسلام از کدام منطق تبعیت می‌کنید؟

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۳۱.

۲- سوره‌ی صافات، آیات ۱۰۲ و ۱۰۳.

۳- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۱.

۴- سوره‌ی مؤمن، آیه‌ی ۶۶.

۵- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۱۲.

﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾^۱

ما قرآن را برای تنبّه و پی بردن به حقایق، آسان کرده ایم! آیا کسی هست که متذکر و متنبّه گردد و در پرتو نور قرآن راه و چاه را تشخیص و تمیز داده و خود را به چاه هلاک ابدی نیفکند؟ آیا مشعل فروزان قرآن به دست ما باشد و ما راه را رها کرده و در چاه بیفتیم؟! آیا عقلای عالم ما را مذمت نمی کنند؟ تا کی این آب صاف و زلال و شفاف بخش قرآن از کنار خانه‌ی ما عبور کند و ما همچنان از تشنگی بسوزیم و در میان آلودگی‌ها و کثافات رذایل اخلاقی و عملی بلولیم و عاقبت بمیریم و به عذاب الیم عوالم پس از مرگ مبتلا گردیم؟!

قصه‌ی عبرت آموز مولوی در مثنوی

مولوی در مثنوی قصه‌ای آورده است:

بر لب جو بود دیواری بلند بر سر دیوار تشنه‌ی دردمند
مانعش از آب آن دیوار بود از پی آب او چو ماهی زار بود

در کنار جوی آبی، دیوار بلندی بود و آدم تشنه‌ای بر سر آن دیوار نشسته بود. آب صاف و سرد و زلال از پای دیوار روی هم می‌غلطید و می‌گذشت. مرد بینوا که از سوز عطش می‌سوخت، چشمش جمال دلربای آب را می‌دید و بر التهاب جاننش می‌افزود اما دستش به آب نمی‌رسید. تصادفاً دستش به خشتی از خشت‌های لب دیوار خورد و خشت از دیوار کنده شد و میان آب افتاد و از افتادن خشت، آب صدایی کرد. صدای آب مانند نغمه‌ی فرح انگیز معشوق به گوش عاشق رسید و رعشه در تاروپود قلبش انداخت و بر بی‌قراریش افزود. این بار خودش خشت دیگری از دیوار کند و در آب انداخت و باز از شنیدن صدای آب لذت برد و خشت سوّم و چهارم و پنجم را انداخت.

از سماع^۲ بانگ آب آن ممتحن گشت خشت انداز و زآنجا خشت کن
از آن پس کار آن مرد عاشق آب شد خشت از دیوار کندن و در آب انداختن و گوش به صدای آب دادن!! عاقبت صدای آب درآمد و گفت: ای مرد! آخر از این خشت کندن و بر من زدن چه بهره‌ای می‌بری؟!

تشنه گفت آبا! مرا دو فایده است من از این صنعت ندارم هیچ دست

من راه کار خودم را یافته‌ام و از این کار و از این شغل هیچگاه دست بر نخواهم داشت.

۱- سوره ی قمر، آیه ۱۷.

۲- سماع: شنیدن.

این کار خشت از دیوار کنند و در جوی انداختن برای من دو فایده‌ی بزرگ دارد:

فایده‌ی اوّل سماع بانگ آب کو بود مر تشنگان را چون جواب
بانگ او چون بانگ اسرافیل شد مرده را زین زندگی تحویل شد

بهره‌ی اوّل من از این خشت کنند و انداختن، شنیدن صدای لذّت بخش توسست. همچنان که نغمه‌ی حضرت اسرافیل علیه السلام (فرشته‌ی موکل بر حیات) در ابدان مردگان در دل خاک روح می‌دمد و زنده‌شان می‌کند، بانگ تو ای آب، با جان تشنه و سوخته‌ی من نیز چنین می‌کند. هر دم که خشتی از دیوار می‌کنم و بر تو می‌افکنم و صدای تو را می‌شنوم، ارتعاشی دل‌انگیز در جانم پیدا می‌شود و گویی که مرده‌ام و زنده می‌شوم.

فایده‌ی دیگر که هر خشتی کز این بر کَنَم آیم سوی ماء معین
کز کمی خشت دیوار بلند پست گردد به هر دفعه که کُند
پستی دیوار قربی می‌شود فصل او درمان وصلی می‌شود

فایده‌ی دوّم این که هر یک خشتی که از این دیوار می‌کنم و می‌افکنم، به قدر همان یک خشت از بلندی دیوار کم کرده به تو نزدیکتر می‌شوم. چه بهره‌ای از این عظیم‌تر و چه شغلی از این پرسودتر که در هر لحظه‌ای یک خشت به تو نزدیک‌تر بشوم و عاقبت این دیوار بلند را از بین برداشته و این جان تشنه و سوخته‌ام را به آغوش تو افکنده و در میان امواج حیات بخش تو غوطه‌ور گردم و از وصال تو کامیاب شوم؟!

دل به آن بندیم که بی‌زوال است

حال، ما هم در این دنیای غرق در مادیّت بر سر دیوار بلند شهوات نشسته‌ایم و آب حیات قرآن از پای این دیوار می‌گذرد اما کو چشمی که جمال دلربای او را ببیند و کو گوشی که نغمه‌های جانفزای او را بشنود؟ جان آدمی در حدّ ذات خود تشنه‌ی خدا و قرآن خدا و وحی آسمان است. انسان از آن نظر که انسان و دارای عقل است، نمی‌تواند اکتفا به همین آب‌های شهوات آلوده و ننگین بنماید. او ذاتاً یک موجود الهی و آسمانی است و احتیاج به «ماء معین» آسمانی دارد و با آب‌های زمینی، رفع تشنگیش نمی‌شود؛ انسان نمی‌تواند با گلی عشق بورزد که پس از چند روز پژمرده می‌شود. او نمی‌تواند دل به چشم و ابروی زیبا و قامت رعنائی بدهد که به همین زودی زیبایی موقت خود را از دست می‌دهد و تبدیل به خاک می‌گردد. او می‌گوید: من در پی عشق به جمالی هستم که آورنده و برنده‌ی این جمال‌هاست.

ای خواجه قمر بهتر یا آنکه قمر سازد خوبی شکر بهتر یا آنکه شکر سازد
 حال، دست این انسان تشنه‌ی خدا؛ امروز از دامن خدا جدا گشته و از آب حیات
 خود دور افتاده است، آن هم: ﴿... فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ﴾؛^۱ «...در گمراهی بسیار دور». دیواری آن
 چنان بلند بین جان انسان و آب حیات قرآن کشیده شده است که هیچ صدایی از قرآن به
 گوشش نمی‌رسد! آنچه که ما می‌شنویم، صداهای خوش لحن و خوش آهنگ قاریان
 مصری و شامی است نه صدای ملکوتی قرآن! انسان امروز سرگرم افزودن بر کم و کیف
 مال و مقام است و اشباع شهوات حیوانی و ارضاء تمایلات نفسانی! اصلاً یادش رفته که او
 تشنه‌ی قرآن است و باید به فکر دستیابی به «ماء معین» قرآن بیفتد و از خشت‌های دیوار
 بلند بین خود و قرآن کم کند تا به آب حیات قرآن برسد. آن گروه بیدار و بینا که جمال
 قرآن را دیدند و نغمه‌ی او را شنیدند، از همه چیز خود گذشتند و بی‌پروا خود را از لب دیوار
 بلند دنیا به دامن قرآن افکندند و غرق در لذت و کامیابی ابدی گشتند.

﴿طُوبَى لَهُمْ وَ هَنِيئًا لِّزُبَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهُمْ﴾؛

جمعی هم تدریجاً خشت‌هایی از دیوار مال و مقام دنیا می‌کنند و می‌افکنند تا خود را
 به دامن قرآن برسانند اما جمع دیگری همچنان بالای دیوار می‌مانند و بی‌خبر از قرآن می‌میرند
 و پس از مرگ هم دیواری بین آنها و بین بهشت جاودان کشیده می‌شود:
 ﴿... فَضْرَبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ
 الْعَذَابُ﴾؛^۲

«... آنگاه میان آنها [مؤمنان و منافقان] دیواری زده می‌شود که دری دارد که
 باطنش رحمت است و ظاهرش عذاب».

دگرگونی حال امیرالمؤمنین علیه السلام از غفلت زدگی مردم زمان خود

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در بازار بصره برای همین مردم بالای دیوار دنیا نشسته گریه کرد:
 ﴿دَخَلَ سَوْقَ الْبَصْرَةِ وَ نَظَرَ إِلَى النَّاسِ يَبِيعُونَ وَ يَشْتَرُونَ﴾؛

داخل بازار شد و دید مردم می‌خرند و می‌فروشند و بازار به دست آوردن پول، حسابی
 گرم است. البته هر زمامدار مملکتی وقتی می‌بیند مردمش سرگرم کسب و کارند و چرخ
 اقتصاد مملکت از صادرات و واردات کاملاً در جریان است و خوب می‌چرخد، خوشحال

۱- سوره ی ابراهیم، آیه ی ۳.

۲- سوره ی حدید، آیه ی ۱۳.

می‌شود، اما امیرالمؤمنین علیه السلام از دیدن این جریان سخت دگرگون شد؛ در گوشه‌ای ایستاد:

(فَبَكَى بُكَاءً شَدِيدًا)؛ «گریه کرد آن هم گریه‌ای شدید!!»

آنگاه فرمود:

يَا عَبِيدَ الدُّنْيَا وَ عُمَّالَ أَهْلِهَا إِذَا كُنْتُمْ بِالنَّهَارِ تَخْلِفُونَ وَ بِاللَّيْلِ فِي
فِرَاشِكُمْ تَنَامُونَ وَ فِي خِلَالِ ذَلِكَ عَنِ الْآخِرَةِ تَغْفُلُونَ فَمَتَى تُجَهِّزُونَ
الرَّزَادَ وَ تُفَكِّرُونَ فِي الْمَعَادِ؛^۱

«ای دنیاپرستان! و ای مزدوران دنیاداران! شما که روز سرگرم خرید و فروش
و سوگند یاد کردن برای انجام معاملاتتان هستید و شب هم در بستر خود
می‌آرمید و در خلال این مدت از آخرت در حال غفلتید! پس کی به فکر معاد
می‌افنید و زاد و توشه‌ی راه برمی‌دارید؟!»

یعنی آنچه که از نظر یک مسلمان دارای اهمیت بسیار است تأمین سعادت ابدی
آخرت است! دنیا هم از آن نظر که در مسیر آخرت است مطلوب می‌باشد و گرنه دنیای
سرگرم کننده و بازدارنده‌ی از آخرت مذموم است و سبب هلاکت جاودان است.

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ أَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَ أَخِي بِهِ سُنَّةَ
نَبِيِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَ أَنْصَارِهِ وَ مِنَ الْمُنتَظَرِينَ لِظُهُورِهِ.
أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱۵ مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَ هُمْ
فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ

۱۶ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ حَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَ
بَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

❁ کسانی که زندگی دنیا و زینت آن را طالب باشند [نتیجه‌ی] اعمالشان را در

۱- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه‌ی ۶۷۴.

۲- سوره‌ی هود، آیات ۱۵ و ۱۶.

این جهان بی کم و کاست به آنها می‌دهیم.

❦ ولی آنها در آخرت جز آتش نصیبی نخواهند داشت و آنچه را در دنیا [برای غیر خدا] انجام دادند، در آخرت بی‌ثمر می‌شود و اعمالشان باطل می‌گردد.

دنیا می‌مذوم کدام است؟

این دو آیه از آیاتی است که دنیا را مورد مذمت قرار داده و آن را سبب محرومیت از سعادت اخروی می‌داند. این مطلب در قرآن و نهج البلاغه و بیانات معصومین علیهم‌السلام اکیداً مورد توجه قرار گرفته است. حال باید فهمید دنیا چیست و آنچه که در قرآن مورد مذمت قرار گرفته کدام قسمت از دنیا است؟

غزالی که از علمای معروف اسلامی است و مخصوصاً در مسائل اخلاقی تحقیقات وسیع و در حدّ خود عمیقی دارد می‌گوید: دنیا عبارت از مجموعه‌ی سه چیز است و به عبارتی دارای سه رکن است؛ رکن اول وجود اشیایی که در اطراف انسان و در مرئی و منظر او قرار گرفته‌اند از زمین، آسمان، جمادات، نباتات، حیوانات، مواد مناسب برای خوراک و پوشاک و مسکن و مرکب، همسران، فرزندان و ... رکن دوم محبت به این موجودات و رکن سوم بهره‌برداری از این محبوبیات. این سه چیز ارکان تشکیل دهنده‌ی حقیقت دنیا است: وجود اشیاء، محبت به آنها و بهره‌برداری از آنها.

حال باید بررسی کرد که کدام یک از این سه چیز از نظر قرآن کریم مذموم و منفور است. آیا وجودشان بد است؟ خیر، این قرآن است که می‌فرماید:

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ...﴾^۱

«ما آسمان‌ها و زمین و آنچه را که در بین آنهاست نیافریدیم مگر بر اساس حق [و عنایت و حکمت]...».

از آفرینش تمامی کائنات، هدف و فایده‌ای منظور است و کوچک‌ترین موجود در کارگاه صنع خداوند حکیم به عبث آفریده نشده است. همه چیز آیت خدا و نشانه‌ای از علم و قدرت و حکمت خداست و تمام آیاتش کریم است و ارزشمند. البته کریم و اکرم و ارزشمند و ارزشمندتر دارند! در دعای سحرهای ماه رمضان می‌خوانیم:

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ آيَاتِكَ بِأَكْرَمِهَا وَكُلِّ آيَاتِكَ كَرِيمَةٍ؛

که هر چیزی به جای خویش نیکوست

در آیه‌ی دیگر به بیانی روشن‌تر فرموده است: ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ...﴾؛ «خدا همان کسی است که هر چه را آفرید، آن را نیکو آفرید...». هیچ موجود نازیبا در عالم نیست. اگر به‌نظر ما چیزی زشت و نازیبا آمد از آن نظر است که ما تنها حومه‌ی وجود خود را می‌بینیم و رابطه‌ی آن را تنها با خود به حساب می‌آوریم. مانند مورچه‌ای که تنها زیر پای خود را می‌بیند و از ورای آن ناآگاه است. ما هم اگر احاطه به نظام کلی عالم داشتیم می‌فهمیدیم:

جهان چون خطّ و خال و چشم و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست

﴿...مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَافُوتٍ...﴾؛^۱

«...در عالم خلق حضرت رحمن، هیچ چیز لازم در وجود هیچ مخلوقی نادیده

گرفته نشده است...».

هر مخلوقی در حدّ خود، جامع و کامل آفریده شده است؛ در نتیجه، «كُلُّ مَخْلُوقٍ حَسَنٌ» هر چه که قلم صنع و خلق خدا روی آن آمده است؛ او نیکو و حسن شده است. حتی شیطان که از دید ما زشت و نازیباست، از دید این آیه‌ی قرآن، مخلوق خداوند است و حسن است!

وجود با برکت شیطان!!

از برکات وجود شیطان است که انسان‌ها، متقی و با ورع و پرهیزکار می‌شوند و در غرفه‌های بهشتی جایگزین می‌گردند. تمام قهرمانان تقوی و ورع، از میدان مبارزه‌ی با شیطان، نام و عظمتی به دست آورده‌اند. طبیعی است که قهرمان کشتی شدن با در خانه لمیدن حاصل نمی‌شود بلکه به میدان آمدن و با حریف قوی، پنجه به پنجه در افکندن و احیاناً ضربات سنگین خوردن لازم است. آنان که در عالم به عنوان قهرمانان ایمان و تقوی و عفت و صداقت و امانت و معرفه‌ی الله و محبة‌ی الله شناخته شده و به مقامات عالیّه از فضائل انسانی رسیده‌اند؛ از این راه بوده که با شیطان وسوسه‌گر، در افتاده و او را با نیروی ایمان خود به زانو در آورده‌اند و استعداد اوج گرفتن در آسمان تقرّب به خدا را در وجود

۱- سوره‌ی سجد، آیه‌ی ۷.

۲- سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۳.

خودشان شکوفا ساخته‌اند. اگر حضرت یوسف صدیق علیه السلام در قرآن قهرمان عفت معرفی شده و مدال پرافتخار: ﴿...إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾؛^۱ از جانب خداوند مَنَّان به او عنایت شده، از آن جهت بوده که در میدان مبارزه با شیطان با قوّت تمام ایستاده و او را به زانو در آورده است و لذا در قسمت پایانی سوره ی یوسف به عنوان ارائه‌ی نتیجه‌ی داستان و نشان دادن اساس و پایه‌ی اصلی این پیروزی معنوی، از زبان خود یوسف می‌فرماید:

﴿...إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾^۲

«...حقیقت آن که هر که تقوی و صبر را پیشه‌ی خود سازد [این چنین نائل به

هدف می‌گردد] چرا که خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌کند».

صبر یعنی: در برابر هجوم شدائد و مشکلات استقامت داشتن؛ دندان روی جگر نهادن و پا روی شهوات نفسانی گذاشتن. خلاصه اینکه تمام قهرمان‌های بهشتی از برکت مبارزه با وسوسه‌های شیطان به مقام قهرمانی رسیده‌اند. از این جهت شیطان نیز دارای خیر است و خلقتش حسن است. در عالم خلق خدا شرّ محض اصلاً وجود ندارد! هر چه که وجود دارد یا خیر محض است و یا خیرش غالب بر شرّ است. جهنّم از دید ما شرّ محض و زشت و قبیح و مستنکر است، در صورتی که از دید قرآن که می‌فرماید: ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ...﴾؛^۳ هر چه را که خدا آفریده حسن آفریده است دارای حُسن و نیکویی در خلقت است و به همین جهت در سوره ی مبارکه‌ی رحمن که نعمت‌ها را می‌شمارد، دنبال هر نعمتی برای تنبّه دادن به ارزش آن نعمت می‌گوید:

﴿فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾^۴

«پس کدام یک از نعمت‌های پروردگارتان را تکذیب می‌کنید و ارزش آن را

نادیده می‌گیرید؟»

شاید متجاوز از سی بار این جمله در این سوره که طولانی هم نیست آمده است! در

مورد بهشت و بهشتیان مثلاً می‌فرماید:

﴿فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضَّخَتَانِ ۖ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ۖ فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَ

نَخْلٌ وَرُءُفَانِ ۖ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ۖ فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ﴾^۴

۱- سوره ی یوسف، آیه ی ۲۴.

۲- همان، آیه ی ۹۰.

۳- سوره ی رحمن، آیه ی ۱۳.

۴- همان، آیات ۶۶ تا ۷۰.

جهنم، نعمتی از نعمت‌های بزرگ خدا!

تا می‌رسد به وصف عذاب‌های جهنم و می‌فرماید:

﴿هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ ۖ يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ
آنٍ ۖ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾^۱

«این همان جهنمی است که تبهکاران آن را انکار می‌کنند. اینان در میان

آتش‌های سوزان و آب‌های داغ و جوشان در رفت و آمدند. پس کدام یک از

نعمت‌های پروردگارتان را انکار می‌کنید؟!»

﴿يُعْرِضُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيْمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ الْأَقْدَامِ ۖ فَبِأَيِّ آلَاءِ
رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾^۲

«گنجهکاران آن روز از قیافه شناخته می‌شوند و فرشتگان عذاب آنها را با موهای

جلوی سر و پاهایشان می‌گیرند و به جهنم می‌افکنند. پس کدام یک از

نعمت‌های پروردگارتان را انکار می‌کنید.»

چنان که می‌بینیم جهنم و عذاب‌های آن در ردیف بهشت و نعمت‌های آن قرار گرفته

و بلکه آیات مربوط به جهنم پیش از آیات مربوط به بهشت آمده است و این نمایانگر این

است که جهنم در نظام احسن آفرینش، مخلوق حسن است و نعمتی از نعمت‌های بزرگ

خداست و از برکات جهنم و خوف از عذاب جهنم است که اکثریت اهل ایمان بهشتی

می‌شوند و گر نه اقلیت بسیار اندکی هستند که خدا را حبا عبادت می‌کنند و می‌گویند:

﴿إِلَهِی مَا عِبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَ لَا طَمَعًا فِی جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ
أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ﴾^۳

«خدای من! تو را از ترس آتش جهنم و به طمع بهشت عبادت نکرده‌ام! بلکه تو

را شایسته‌ی عبادت یافته و عبادت کرده‌ام.»

اگر جهنم و خوف از عذاب جهنم نبود مسیر عبادت در دنیا و بهشت در آخرت

خلوت می‌شد و به قول معروف، علی می‌ماند و حوضش. در هر مملکتی زندان و

جایگاه‌های عقوبت و کیفر از لوازم ایجاد آرامش و امنیت است و گر نه عناصر غیر قابل

۱- همان، آیات ۴۳ تا ۴۵.

۲- سوره‌ی رحمن، آیات ۴۱ و ۴۲.

۳- الوافی، فیض کاشانی، جلد ۳، صفحه‌ی ۷.

تربیت و افراد شرور جنایتکار اصلاً مجال زندگی آرام به مردمان نمی دادند. پس همانگونه که زندان در نظام کَلّی یک مملکت نعمت است، جهنّم نیز در نظام کَلّی آفرینش احسن نعمت است. این رکن اوّل دنیا که گفتیم موجودات و مخلوقات خدا کلاً دارای حُسن در خلقتند و هیچ مخلوق غیر حَسَن در کارگاه صنع خدا به وجود نیامده است و نمی آید.

عوامل پیدایش محبّت به دنیا

اما رکن دوّم دنیا محبّت و علاقه مندی انسان به این موجودات است و سبب پیدایش این محبّت هم دو چیز است:

اوّل آیت و نشانه بودن تمامی موجودات است برای وجود و علم و قدرت و حکمت خدا، زیرا هر انسان خداجو تمام آیات و نشانه های خدا را که وسیله ی افزایش معرفت و محبّت به او می شوند دوست دارد. از این نظر تمام مخلوقات خدا که وسیله ی شناخت خدا هستند محبوب انسان خدا طلب می باشند.

ثانیاً موجودات عالم در زندگی، مورد نیاز انسان هستند. از جمادات و نباتات و حیوانات، از آب و هوا و نور، از خوراک و پوشاک و مسکن و مرکب و ... و طبیعی است که احتیاج، تولید محبّت می کند و انسان به هر چه که نیازمند است قلباً به آن علاقه مند است. آیا انسان تشنه و گرسنه آب و نان را دوست نمی دارد؟ آیا به لباس و مسکن و مرکب و همسر و فرزند، علاقه مند نمی شود؟ طبیعی است که می شود. این هم رکن دوّم دنیا که محبّت به موجودات است و هیچ نقص و عیبی هم حساب نمی شود بلکه هم از جهت آیت خدا بودن و هم از جهت مورد نیاز طبیعی انسان بودن دارای ارزش و مطلوب است.

آیا از نعمت های الهی نباید بهره برد؟

و اما رکن سوّم که گفتیم موضوع بهره برداری از این محبوبات است. آیا بهره برداری و استفاده از موجوداتی که انسان در اختیار دارد از نظر قرآن ممنوع و منفور است؟ خیر، این قرآن است که می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالاً طَيِّباً...﴾^۱

«ای مردم! از آنچه در زمین است بخورید اما از طریق حلال و پاکیزه [نه از طریق حرام و ناپاک]...».

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۶۸.

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ...﴾^۱

«بگو: چه کسی زینت‌های الهی را که برای بندگان خود آفریده و روزی‌های

پاکیزه را حرام کرده است...».

﴿يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوَاتِكُمْ وَ رِيشًا...﴾^۲

«ای فرزندان آدم! ما لباسی برای شما فرود آوردیم که اندام شما را می‌پوشاند

و مایه‌ی زینت شماست...».

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ

بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً...﴾^۳

«از آیات و نشانه‌های [حکمت] او این است که همسرانی از جنس خود شما

برای شما آفرید تا در کنار آنها آرامش یابید و در میانتان مودت و رحمت

قرار داد...».

کدام دنیا سرچشمه‌ی گناهان است؟

پس دنیا همه چیزش خوب است؛ هم وجود موجودات و هم محبت به آنها و هم بهره‌برداری از آنها طبعاً و عقلاً و قرآناً مطلوب است و هیچ‌گونه ممنوعیتی در کار نیست. بنابراین باید دید آن دنیایی که در مکتب آسمانی قرآن مورد ذم و نکوهش بسیار شدید قرار گرفته و در قرآن و نهج‌البلاغه و دیگر بیانات معصومین علیهم السلام مبارزه‌ای تند و عمیق و دامنه‌دار و آشتی‌ناپذیر با آن به میان آمده است، کدام دنیاست که محبت به آن را سرچشمه‌ی تمام خطیئات و سیئات ارائه کرده و فرموده‌اند:

(حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ)^۴

«دوستی دنیا سردهسته‌ی تمام خطاها و گناهان است».

آری؛ بر حسب استفاده از قرآن و گفتار معصومان علیهم السلام آن دنیایی مذموم است که هدف و مطلوب اصلی و محبوب مستقل انسان قرار گیرد و آن را آخرین مرحله‌ی هستی و دوران نهایی حیات خود پندارد و به دست آوردن اشیایی را که به عنوان وسیله‌ی زندگی

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۳۲.

۲- همان، آیه‌ی ۲۶.

۳- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۲۱.

۴- کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۳۱.

موقت در این جهان آفریده شده‌اند، کافی در تأمین سعادت مطلوب و خوشبختی جاودان خود بشناسد. چنان که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ...﴾^۱

«[کافران] گفتند: جز همین زندگی دنیای ما، زندگی دیگری در کار نیست؛ مرگ و حیات ما فقط در دنیاست [گروهی] می‌میریم و [گروهی] زنده می‌شویم و ما را نمی‌میراند مگر روزگار [دهر و طبیعت است که ما را می‌آورد و می‌برد]...».

در ماورای این دنیا خبری نیست! این فکر شیطانی است که هم دنیا را و هم آخرت را ویران می‌کند. این دنیای کنونی است که می‌بینیم به صورت باغ وحش مسلم درآمده و جنایتکاران بشری همچون درندگان خونخوار به جان هم افتاده‌اند و فضای زندگی را پر از ترس و وحشت و اضطراب کرده‌اند.

﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾^۲

«تنها ظاهری از زندگی دنیا را می‌دانند و [پشت به] آخرت در حال غفلتند!»
﴿...وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَّهُمْ﴾^۳

«... کافران از متاع زودگذر دنیا بهره می‌گیرند و همچون چهارپایان می‌خورند و سرانجام، آتش [دوزخ] جایگاه آنهاست».

کوردلان، دنیا را چگونه می‌بینند؟

این سخن زیبا و شیوا نیز از مولایمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام است:

﴿إِنَّمَا الدُّنْيَا مُنْتَهَى بَصَرِ الْأَعْمَى لَا يُبْصِرُ مِمَّا وَرَاءَهَا شَيْئًا﴾

«حقیقت اینکه دنیا نهایت درجه‌ی بینش انسان کوردل است و پشت سر آن

چیزی را نمی‌بیند [و از حیات ابدی آخرت در کی ندارد]!»

﴿وَالْبَصِيرُ يَنْفُذُهَا بَصَرُهُ وَيَعْلَمُ أَنَّ الدَّارَ وَرَاءَهَا﴾

۱- سوره ی جاثیه، آیه ی ۲۴.

۲- سوره ی روم، آیه ی ۷.

۳- سوره ی محمد، آیه ی ۱۲.

«چشم انسان بینا تیزبین است و پرده‌ی دنیا را می‌شکافد و پشت پرده را می‌بیند و می‌داند که سرای زندگی در پشت سر این دنیاست و دنیا گذرگاه است».

(فَالْبَصِيرُ مِنْهَا شَاحِصٌ وَالْأَعْمَى إِلَيْهَا شَاحِصٌ وَالْبَصِيرُ مِنْهَا مُتَزَوِّدٌ وَالْأَعْمَى لَهَا مُتَزَوِّدٌ)^۱

«آدم بینا از دنیا توشه برای آخرتش برمی‌دارد اما آدم اعمی و دل‌نابینا تمام قوای خود را به پای این دنیا می‌ریزد و هدف و مقصدی جز زندگی چندروزه‌ی دنیا ندارد».

پس معلوم شد آنچه از دنیا در قرآن مذموم و منفور است؛ هدف قرار دادن آن است و آن را مقصد اصلی از خلقت خود دانستن و بر اثر این طرز تفکر و دنیاشناسی است که دروازه‌ی جنایت و استعمار و استثمار و جنگ و خونریزی به روی بشر باز می‌شود و زندگی چنان که می‌بینیم مبدل به جهنم سوزانی برای آدمیان می‌گردد.

دنیاخواهی و زینت‌طلبی و یژه‌ی کفار نیست

حال آیه‌ی مورد بحث را می‌خوانیم: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا﴾؛ «کسی که زندگی دنیا و زینت آن را می‌طلبد». این جمله‌ی اول آیه نه تنها کفار، بلکه بسیاری از ما مسلمانان را نیز شامل می‌شود. آنان که تمام همشان تزئین و آرایش دادن به ظاهر زندگی است و در این مسیر، عجیب به وادی اسراف و تبذیر^۲ (که در دین و شریعت اسلام مردود و منفور است) افتاده‌اند و به‌راستی که تجمل‌طلبی قیافه‌ی زندگی دینی ما را مسخ کرده و مغز را از بین برده و پوستی به ظاهر رنگین گولزن آن هم توأم با صدها دشواری و رنج و تعب به دست ما داده است.

دنیا به ذات خود این عیب مسلم را دارد که رو به زوال و فناء است اما دنیاداران علی‌الدوام می‌کوشند این عیب مسلم آن را بپوشانند و آن را باقی و زوال ناپذیر ارائه نمایند. برج و باروهای بلند و پرنقش و نگار و مجهز به جهازاتی که گویی صدها سال در آن خواهند زیست می‌سازند! از سفره‌های رنگین و لباس‌های فاخر متعدد و مرکب‌های گران‌قیمت گرفته تا به قیافه و صورت و اندامشان از طرق گوناگون می‌رسند و می‌کوشند آن را هم زیبا و جوان نگه دارند! سعی می‌کنند ریشه‌ی موهای سفید را برکنند و چین و چروک‌ها را هموار کنند. دارایی واقعی آن است که برای انسان بماند و آن همان معارف

۱- نهج‌البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۳۳، قسمت ۴.

۲- تبذیر: بیهوده خرج کردن.

عقلیه و ربط دادن جان به قرب حضرت خالق منان است. ما هر چه که به دست می آوریم در بهای آن چیزی از دست می دهیم و آن گوهر عمر ماست که هر لحظه اش ارزشمندتر از تمام دنیا و مافیهاست. پس از مرگ می فهمیم که چه گوهرها از دست داده ایم و از چه مقامات عالیّه محروم گشته ایم! ما هم اکنون در حال داد و ستد هستیم. هر نفسی که می زنیم، مردمک چشمی که حرکت می دهیم، تلفّظی که بر زبان جاری می کنیم در گرانمایی از کیسه ی عمر خود بیرون می اندازیم اما چیزی در ازاء آن نمی گیریم. ما در واقع «مصرفی» به معنای حقیقی آن هستیم. اصلاً تولید نداریم! بدبخت آن آدم یا ملّتی که مصرف خالی از تولید داشته باشد که به زودی خاک نشین خواهد شد. ما عمر را مصرف می کنیم اما اگر از درکات جهنّم تولید نکنیم، از درجات بهشت جاودان نصیبی نمی بریم. ما همه اش می بازیم و چیزی نمی یابیم.

ارزش عمر گرانمایه ی اولیای خدا

صدق الله العلیّ العظیم که فرمود:

﴿وَالْعَصْرِ ۝ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾

«قسم به عصر [با معانی گوناگونش] تمام افراد انسان در حال خسران^۱ و از دست

دادن سرمایه اند!»

﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...﴾^۲

تنها یک گروه اند که تولید کنند و از مصرف عمر خود دچار خسران نمی شوند. آن گروه، همان مؤمنان صالح العملند که از هر لحظه ی عمرشان درجات رفیع بهشتی به دست می آورند.

(طوبی لَهُمْ ثُمَّ طوبی لَهُمْ)؛

مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی (رض) از اعاظم رجال تربیت بوده که شاگردانش انسان ها ساخته اند. این مرد در جوانی در نجف مریض شد. او شدیداً مورد علاقه ی استادش مرحوم سید علی تستری (رض) بود. او می دانست که این جوان عاقبت به چه مرتبه ای از مراتب معنوی خواهد رسید و چه انسان هایی زیر دست او تربیت خواهند شد. در ایّام بیماری او طبیبی از بغداد که از ارادتمندان استادش بود به نجف آمد و برای دیدار حضرت سید استاد رفت. سید تا او را دید پیش از اینکه از او پذیرایی کند گفت: یکی از فرزندان من در

۱- خسران: زیانکاری، تغابن.

۲- سوره ی عصر، آیات ۱ تا ۳.

مدرسه‌ی سلیمیه بیمار است، شما اوّل از او عیادت‌ی کنید و بعد نزد من بیایید!

طیب رفت و برگشت و گفت: آقا! ایشان مرضش صعب‌العلاج است و معالجه‌اش هزینه‌ی سنگینی دارد و حدّاقلّ صد تومان خرج دارد (صد تومان آن روز شاید معادل با صد میلیون تومان امروز بوده است). تازه با این خرج سنگین احتمالاً چند روزی یا چند هفته‌ای بیشتر زنده نماند. حضرت سیّد استاد فرمود: تو برو با همین خرج سنگین اقدام به معالجه‌اش کن. اگر چه یک ساعت زنده بماند. آنگاه این جمله را فرمود: (وَالسَّاعَةُ مِنْ غُمْرِهِ أَغْلَى مِنْ ذَلِكَ)؛ «یک ساعت از عمر او بسیار گران‌ب‌تر از این پولی است که صرف می‌شود». چرا؟ چون عمر او واقعاً مولّد بود و در هر نفسی که می‌کشید در اثر انس و ارتباط با خدا درجاتی از قرب به خدا را می‌پیمود. این عمر است که اگر میلیون‌ها و میلیارد‌ها صرف بشود و یک ساعت زنده بماند ارزش دارد. حال قرآن می‌فرماید:

دنیاطلبان در آخرت بهره‌ای ندارند

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ﴾؛

«آن کسانی که فقط دنیا و زینت آن را طالبند و کاری به خدا و آخرت ندارند، البته ما روی سنتی که در عالم داریم در همین دنیا نتیجه‌ی کار و سعی و تلاششان را به تمام و کمال و بدون هر گونه بَخَس^۱ و کاستی به آنها می‌رسانیم». ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ﴾؛

اینان در عالم آخرت هیچ حظّ و نصیبی جز آتش نخواهند داشت.

در دنیا خدا یک سلسله قوانین تکوینی و طبیعی مقرر فرموده است که هر که با آن قوانین اقدام به کار کند، نتیجه‌ی آن کارها عائدش می‌شود اعمّ از مؤمن و کافر. مثلاً هر کس با بیل و کلنگ و دیگر وسایل مدرن اقدام به حفر چاه و قنات کند طبیعی است که به آب می‌رسد. زمین را شیار کرده و بذرافشانی و آبیاری کند طبیعی است که اگر برخورد به مواعی نکند، محصول خوب عائدش می‌شود. درس بخواند عالم و دانشمند می‌شود. در اسرار طبیعت مطالعات پیگیر مداوم داشته باشد مبتکر و مخترعی مشهور می‌گردد و چنان که می‌بینیم در بلاد کفر و کشورهای بی‌خبر از خدا و آخرت، دانشمندان متخصص در

۱- مقدّمه‌ی «المراقبات» تألیف مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (رحمة الله علیه).

۲- بَخَس: نقصان و ناقص.

ابعاد مختلف علمی فراوان هستند و به نتایج فعالیت‌های فرهنگی و اقتصادی و سیاسی خود نیز نائل می‌شوند. این همان است که آیه‌ی شریفه می‌فرماید:

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ﴾؛

«آنان که تنها طالب دنیا و زینت آن هستند در همین دنیا نتیجه و محصول

کارشان را بی کم و کاست به آنها می‌رسانیم».

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ﴾؛

«اینان در عالم آخرت جز آتش نصیبی نخواهند داشت».

﴿وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَ بَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛

«تمام آنچه که در دنیا انجام داده‌اند [در آخرت] بی ارزش خواهد شد و تمام آنچه

که در دنیا عملی کرده‌اند [در آخرت] باطل بودن آن آشکار خواهد گشت».

جمله‌ی ﴿وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا﴾؛ علی‌الظاهر مؤکد جمله‌ی ﴿وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا

فِيهَا﴾ است. ولی ممکن است احتمالاً گفته شود: جمله‌ی قبلی مربوط به محصول عینی و خارجی عمل است و جمله‌ی بعدی مربوط به خود عمل که مبتنی بر فکر و تصمیم و نیت است. از باب مثال اگر آدم کافری بیمارستان مجهزی بسازد این مصداق ﴿مَا صَنَعُوا فِيهَا﴾ است که در عالم آخرت حبط^۱ و بی ثمر می‌شود و پاداش بهشتی به بار نمی‌آورد! آن آدم کافر علاوه بر این ساختمان عینی بیمارستان، عملی هم داشته و آن عبارت از فکر احداث بیمارستان و تصمیم و انگیزه و اراده و اقدام بوده است و این مصداق ﴿مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛ است که بر اساس عدم ارتباط با خدا، از اصل، باطل و پوچ و بی روح بوده و این بطلان و پوچی در همه‌ی اعمالش استمرار داشته است و لذا در جمله‌ی اول به صورت ماضی و در جمله‌ی دوم به صورت مضارع آمده است. البته این نکته به گونه‌ی احتمال عرض شد. و العلم عند الله العليم الحكيم.

میزان شباهت ما به امیرالمؤمنین علی علیه السلام

از سَوْدِ بْنِ عَفْلَةَ که از اصحاب امام امیرالمؤمنین علیه السلام بوده نقل شده: روزی وارد بر

خانه‌ی امام علیه السلام شدم و دیدم روی قطعه حصیری نشسته و چیزی از اثاث البیت و وسائل

۱- حبط: از بین رفتن.

زندگی در خانه‌اش دیده نمی‌شود. با تعجب و حیرت گفتیم:

(یا امیرالمؤمنین بِیْکَ بَیْتُ الْمَالِ وَ لَسْتُ أَرَى فِی بَیْتِکَ شَیْئاً مِّمَّا یَحْتَاجُ إِلَیْهِ الْبَیْتُ)؛

«آقا! بیت المال در اختیار شماست [و شما حداقل به قدر نیاز یک فرد مسلمان می‌توانید از بیت المال استفاده کنید] و من در خانه‌ی شما چیزی که هر خانه‌ای به آن نیاز دارد نمی‌بینم!»

(فَقَالَ یَا بُنَّ غُفْلَةً إِنَّ الْبَیْتَ لَا یَتَأَثُّ فِی دَارِ الثَّقَلَةِ وَ لَنَا دَارٌ نَقْلُنَا إِلَیْهَا خَبِرَ مَتَاعِنَا وَ إِنَّا عَنْ قَلِيلٍ إِلَیْهَا صَائِرُونَ)؛^۱

«ای پسر غفله! هیچگاه خانه‌ی موقتی احتیاج به اثاث ندارد! ما خانه‌ای [در ورای این دنیا] داریم و بهترین متاع خود را به آن خانه فرستاده‌ایم و خودمان نیز اندکی بعد به آنجا خواهیم رفت».

این معنای چشم‌بیدار و قلب‌هوشیار است که خود را و هدف از حیات خود را شناخته است و می‌فهمد چه می‌کند و عملاً مسافر بودن خود را نشان می‌دهد و می‌فهماند که یک آدم مسافر هرگز خانه‌ی موقت خود را غرق در اثاث و تجمل نمی‌کند مگر اینکه مسافر بودن خود را فراموش کرده باشد و نداند که پرده‌های الوان و فرش‌های فراوان، مال خانه و آرامگاه همیشگی انسان است نه مناسب با خانه‌ی موقت انسان. اینک یا امیرالمؤمنین! اگر تو عاقل هستی، پس مسلم عقل ما پارسنگ می‌برد و اگر ما عاقل هستیم؛ پس بی‌جهت دنبال تو افتاده‌ایم و داد علی می‌زنیم. چه آنکه هیچ شباهتی به علی علیه السلام نداریم!! نه فکرمان فکر علی و نه کارمان کار علی است!

مقام شامخ و ملکوتی حضرت زینب علیها السلام

ایام ولادت حضرت عقیله‌ی بنی‌هاشم زینب کبری علیها السلام است. ایشان در سال پنجم هجرت تولّد یافته و سومین فرزند حضرت صدّیقه‌ی کبری علیها السلام است. در دامن پنج معصوم یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، امام امیرالمؤمنین علیه السلام، حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام، امام حسن مجتبی و امام حسین علیهما السلام پرورش یافته و همان گونه که آن بزرگواران علمشان لدنی بوده و از بشر اکتسابی نکرده‌اند آن حضرت نیز علمش لدنی بوده و از همان دریای بیکران وحی و

الهامات الهی برخوردار بوده است و لذا حجت خدا امام سیدالساجدین علیه السلام در باره ی آن حضرت فرموده است:

(أَنْتَ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ وَ فَهْمَةٌ غَيْرُ مُفَهَّمَةٍ)؛

«تو بحمدالله عالمی هستی که معلّم از بشر نداشته ای...».

روز دوازدهم محرم در کوفه با آن همه مصائب طاقت فرسا وقتی به ایراد سخن پرداخت، آن کسانی که پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین علیه السلام را دیده و پای منبرش نشسته و سخنانش را شنیده بودند از شنیدن سخنان زینب علیه السلام به حیرت افتاده و گفتند: این سخنان سنخ سخنان علی علیه السلام است و گویی امیرالمؤمنین علیه السلام است که با این صلابت توأم با وقار و متانت سخن می گوید!

در عظمتش همین بس که وقتی امام سیدالشهدا علیه السلام برای آخرین وداع به خیمه گاه آمد به منظور مصونیت امام سیدالساجدین علیه السلام از تعرض دشمن به حسب ظاهر خواهر بزرگوارش زینب علیه السلام را وصی خود قرار داد. اسرار امامت از سوی امام سیدالساجدین علیه السلام به وسیله ی زینب کبری علیه السلام به دیگران ابلاغ می گردید و این حکایت از مقام بسیار بلند روحی آن حضرت دارد و شاهد دیگر این عظمت مقام اینکه وقتی حضرت امام حسین علیه السلام خواست از خواهر جدا شود فرمود:

(يَا أُخْتَاهُ لَا تَسْبِيْنِي فِي نَافِلَةِ اللَّيْلِ)؛

«خواهرم در نماز شب مرا فراموش نکن».

این خیلی مهمّ است که حجت خدا به نماز شب خواهرش احساس نیاز می کند! از امام سجّاد علیه السلام نقل شده که در طول مدّت اسارت از کربلا تا به کوفه و شام من تمام شب ها می دیدم عمّه ام ایستاده نمازهای واجب و نافله اش را می خواند. ولی یک شب در یکی از منزل های بین راه دیدم نشسته نماز می خواند! تعجب کردم و گفتم: عمّه چرا نشسته نماز می خوانی؟ گفت: سه شبانه روز است که غذا نخورده ام، از شدّت ضعف و گرسنگی قادر بر ایستادن نمی باشم. چون در هر شبانه روز به هر یک از اسرا فقط یک قرص نان می دادند و طبعاً بچه ها سیر نمی شدند؛ عمّه سهم خود را در میان بچه ها تقسیم می کرد و خودش گرسنه می ماند. اما نمونه ای از شهادت و قوّت روحی حیرت انگیزش این است که روز یازدهم محرم اسرا را آوردند از قتلگاه عبور دادند. هر اسیری کنار بدن شهیدی رفت. زینب علیه السلام کنار بدن قطعه قطعه شده ی برادر آمد؛ دو زانوی ادب بر زمین زد، دست ها را زیر

آن بدن پاره پاره برد و بدن را از زمین بلند کرد و رو به آسمان گرفت و گفت:

(اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقُرْبَانَ)؛

«خدا یا! این قربانی را از ما قبول کن».

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلِيَّتَنَا يَا سَيِّدَتَنَا يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ يَا بِنْتَ
اميرالمؤمنين يا نائبة الزهراء صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ بَيْتِكَ الطَّاهِرِينَ؛
وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱۷ أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يُتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ

مُوسَىٰ إِمَامًا وَ رَحْمَةً أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ

فَالْتَأَرُّ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ

النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ

❦ آیا آن کسی که دلیل آشکاری از سوی پروردگار خویش دارد و به دنبال او

شاهدی از خودش می باشد و پیش از او کتاب موسی که پیشوا و رحمت

بوده است [برآمدن او بشارت داده؛ آیا او مانند کسی است که این خصوصیات را نداشته باشد؟] آنان [که حق طلبند و حقیقت جو] به او ایمان می آورند و هر کس از احزاب [و گروه های مختلف] به او کافر شود آتش وعده گاه اوست. بنابراین تردیدی در آن نداشته باش که حق است [و از سوی خدایت نازل شده است] اگر چه اکثر مردم ایمان نمی آورند.

ضرورت شناخت اصول اعتقادی

مطلب مورد استفاده از آیه ی شریفه این حقیقت است که انسان عاقل وقتی دینی را برای خویش اتخاذ می کند و متدین به آن دین می شود، طبعاً توجه به این خواهد داشت که دین سرمایه ی حیاتی اوست که هم باید در دنیا با به کار بستن دستورات آن، زندگی سعادت مندانه ای به وجود آورد و هم در آخرت در پرتو نور ملکوتی آن به حیات ابدی خویش ادامه دهد. با توجه به این مطلب بر انسان عاقل لازم است درباره ی این دین کاملاً بیندیشد، تفکر و تحقیق کند، اصول و فروع آن را خوب به دست آورده و در عمق جاننش بنشانند تا در نتیجه هم باطمینان و آرامش خاطر زندگی کند و هم بتواند دیگران را ارشاد و هدایت نماید و اگر با مشککی مواجه شد، بتواند از حریم دین خود دفاع کند و بنیان اعتقادش را از عروض شک و تزلزل و تردید در امان نگه دارد و خلاصه دین را علماً و عملاً تکمیل کند. هم در شناخت اصول اعتقادش ترقی کند و هم در مرحله ی عمل به دستوراتش حداکثر استفاده را بنماید به همان نحو که در زندگی مادی دنیویش عمل می کند که وقتی فهمید به خوراک و پوشاک و مسکن و مرکب نیازمند است درباره ی آنها خوب می اندیشد، تفکر و تحقیق می کند تا آنچه از وسایل را که لازم دارد بهتر بشناسد و حداکثر استفاده را از آنها بنماید.

هم اکنون می بینیم دنیا چقدر در این قسمت از زندگی مادی پیش رفته است! دنیای امروز را با هزار سال و پانصد سال و صد سال پیش مقایسه کنید و ببینید چه پیشرفت شگفت انگیز و جدّاً محیرالعقولی کرده است! چرا؟ چون به ارزش اسباب و وسایل مادی زندگی پی بردند و دائم فکر کردند و تحقیق کردند و پیشروی کردند.

اولوالالباب چه کسانی هستند؟

اینک می گوئیم: یک مسلمان پایبند به دین نیز باید در مسائل مربوط به دین چنین

باشد. آدم عاقل معتقد به خدا و آخرت که باور کرده مرگ حق است و مسلم و پس از آن نیز عوالم دیگری هست، این انسان عاقل معتقد هیچ چاره‌ای ندارد، جز اینکه چندین برابر آن مقداری که برای دنیایش می‌اندیشد درباره‌ی مسائل مربوط به دینش بیندیشد و اصول و فروع آن را بشناسد و با آن برخورد محققانه و عاقلانه داشته باشد. قرآن کریم از اینگونه انسان‌های عاقل و محقق تعبیر به «اولوالالباب» می‌کند. **لُبَّ** یعنی مغز. **الباب** یعنی مغزها. «اولوالالباب» یعنی: مغزداران و خردمندان.

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولَى الْأَلْبَابِ﴾^۱

«حقیقت آنکه در آفرینش آسمان‌ها و زمین و رفت و آمد شب و روز، آیات و نشانه‌هایی است برای صاحبان لب و مغز».

آنان که خود را با پوست عالم مشغول نمی‌سازند بلکه می‌کوشند تا با مغز عالم ارتباط برقرار کنند، آنها از نظر قرآن چه کسانی هستند؟!

ذاکر حقیقی

﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ...﴾

«آن کسانی که علی‌الدوام به یاد خدایند؛ ایستاده و نشسته و خوابیده و در همه حال ذکر و یاد خدا می‌کنند...».

امانه به آن معنا از ذکر که تسبیح دست بگیریم و علی‌الدوام سبحان الله و الحمد لله بگوییم! این، ذکر نیست! تلفظی است و ارزش چندانی ندارد! ذکر امر قلبی است و یاد کردن است! خدا را به یاد آوردن و امر و نهی او را در اقدام به هر کاری متذکر شدن! انسان ذاکر خدا آن انسانی است که پیوسته در این فکر باشد که از چه راهی به او تقرّب بجوید و از خشم و قهر او بر حذر باشد. مردمی که پیوسته در این فکرند که از چه راهی خود را به مراکز ثروت و قدرت مادی نزدیک کنند، اگر چه از این جهت مورد خشم خدا قرار گیرند، اینان الله را فراموش کرده‌اند اگر چه روزی هزار بار سبحان الله و لا اله الا الله بگویند. آن ذکری ذکر واقعی است که از فکر و اندیشه نشأت گرفته باشد. دنبال همین آیه‌ی ذکر است که می‌فرماید:

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹۰.

﴿...وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا
سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾^۱؛

«...در این نظام آفرینش می اندیشند و دنبال تفکر در آن می گویند: خدایا!
تو منزهی [از خلق بی هدف] این نظام محیر را باطل نیافریده ای؛ ما را از
عذاب آتش نکه دار».

این ذکر به معنای واقعی است که دنبال تفکر آمده و سرانجام آن مصونیت از عذاب
خداست. قرآن سخن از «الله» و «قیامت» را کنار هم قرار می دهد. در همان جا که
می گوید: ﴿يَذْكُرُونَ اللَّهَ...﴾؛ با فصل اندکی می گوید: ﴿فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾؛ یعنی مواظب
باشید! این انسانی که می تواند آن قدر بالا برود که با الله ارتباط برقرار کرده و با او مأنوس
شود، آن چنان تنزل می کند که مبتلا به عذاب آتش می گردد:
﴿رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ...﴾^۲؛

«خدایا! بدیخت و رسوا و مفتضح آن کسی است که تو او را از خود طرد
کرده و در آتش بیفکنی...».

بدترین جنبندگان چه کسانی هستند؟

قرآن از یک سو موحدان خداجو را با عنوان افتخارآمیز ﴿اولوالالباب﴾ و مغزداران
عالم معرّفی می کند و از دیگر سو دنیاگرایان بی خبر از خدا را با وصف فضاحت بار
﴿شرالدواب﴾ و بدترین جانوران ارائه می نماید.

﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾^۳؛

«در نزد خدا بدترین جنبندگان آن کران و گنگانی هستند که نمی اندیشند».

دیگر جنبندگان از گاو و گوسفند و شتر و حتی گرگ و خوک بیابان که در عالم
خود به راه خود می روند؛ دست خیانت به جایی دراز نمی کنند و به هیچ نعمتی از نعمت های
خالق خود کفران نمی ورزند اما این جانور دو پای انسان نما را ببین که دست به چه
خیانت های شرم آوری می زند و پا روی چه نعمت های بزرگی از خالق خود می گذارد!!
اعظم النعماء الهی نعمت «عقل» است که ابزار مختصّ به انسان است! دیگر اعضا و

۱- همان، آیه ۱۹۱.

۲- سوره ی آل عمران، آیه ۱۹۲.

۳- سوره ی انفال، آیه ۲۲.

جوارح، ابزار مشترک بین انسان و حیوان است! تنها عقل است که امانت خدا و سپرده به دست انسان می‌باشد. حال این انسان ظُلوم و جَهْل را بنگر که چگونه برخورد خیانت‌آمیزی با این امانت گران‌قدر خدایش کرده است و می‌کند و چه به جاست که خدایش نیز او را (اضل من الانعام)؛ و گمراه‌تر از چارپایان نشان داده است. ﴿...إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾؛^۱ و ﴿شَرَّ الدَّوَابِّ﴾ و بدترین جانوران توصیف کرده است:

﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾؛

اگر کسی خنجری بردارد و چشم و گوش خود را کور و کر سازد؛ اسم او را چه می‌شود گذاشت؟! آدمی هم که با خنجر خودخواهی و تعصبات جاهلانه و انواع هوسرانی‌ها و بی‌بند و باری‌ها، چشم عقل خود را کور و گوش عقل خود را کر کرده است و نمی‌تواند چهره‌ای از چهره‌های حق را ببیند و نغمه‌ای از نغمه‌های حق را بشنود، اسم او را چه می‌شود گذاشت؟ جز همان که قرآن فرموده است: اضل من الانعام و شر الدواب عند الله. در آیه‌ی دیگر می‌فرماید:

﴿وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بُكْمٌ عُمْى فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾؛^۲

«مَثَل [پیامبر در میان] کافران مَثَل [آن چوپان دلسوز مهربانی] است که گوسفندان و حیوانات را برای نجات [از چنگال گرگ و خطر] صدا می‌زند اما آنها چیزی جز سر و صدا نمی‌شنوند [و مقصود چوپان را نمی‌فهمند و مفهوم گفتار او را درک نمی‌کنند]».

کافران همواره کر و کور و لالند!!

این کافران در حقیقت کر و لال و نابینا هستند و لذا چیزی نمی‌فهمند. این حقیقتی است که در همه‌ی زمان‌ها و در میان همه‌ی جمعیت‌ها مصداق روشن دارد. ندای منادیان حق پیوسته همانند چوپان دلسوز مهربان در میان چرندگان بیابان دنیا و هوئی و هوس بلند است و آنها را از خطر حتمی‌الوقوع مرگ و عوالم پس از مرگ هشدار می‌دهد اما آنها جز سر و صدا و الفاظ و کلماتی از قرآن و حدیث چیزی نمی‌شنوند و اصلاً پی به مقاصد اصلی آن منادیان نمی‌برند و در واقع: ﴿...الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾؛

۱- سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۴۴.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۱.

ابزار عقل خود را از کار انداخته‌اند و ابزار فکر خود را به استخدام شهوت و غضب در آورده و جز اشباع شهوات حیوانی به چیزی نمی‌اندیشند و چیزی نمی‌فهمند و در نتیجه نسبت به معارف و حقایق دینی کور و کر و لالند. مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است:

(وَكَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوًى أَمِيرٍ)^۱

و چه بسیار عقلی که اسیر دست هوی شده است. در وجود انسان‌هایی هوای نفس امیر است و فرمانروا، عقل بیچاره اسیر است و غلام حلقه به گوش هوی! اینان به راستی ﴿شَرَّ الدَّوَابِّ﴾ هستند و خود نمی‌فهمند.

مصدق اعلاى آیه‌ی شریفه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است

حال، آیه‌ی شریفه‌ای را که از سوره‌ی هود مورد بحث امروز است می‌خوانیم: ﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يُشْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ﴾؛ مفهوم آیه کلی است، ولی مصداق اعلا و اجلاش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است. یعنی پس از اینکه در آیات پیشین، معجزه بودن قرآن برای اثبات رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله معلوم شد اینک آن کسی که بینه و دلیل روشن و روشنگری همانند قرآن از جانب خدای خود دارد و شاهدی از خود او (و از نزدیک‌ترین کسان او) در کنار او و دنبال او هست (و شهادت بر صدق دعوت او می‌دهد) آیا او ممکن است مانند کسی باشد که نه بینه‌ای دارد و نه شاهدی؟!

بدیهی است که چنین نیست و این دو مساوی نخواهند بود! آدمی که در دعوت و اظهار رأی خود هم دلیل روشن دارد و هم همفکرانی موافق، طبیعی است که در اظهار رأی و فکر خود دارای اطمینان خاطر بیشتری خواهد بود. یکی از راه‌های بسیار روشن برای پی بردن به حَقانیت یک مکتب و صداقت مؤسس آن، مطالعه در حالات و افکار و رفتار پیروان و طرفداران آن مکتب است. ما اگر بخواهیم به مراتب علمی شخص عالم و دانشمندی پی ببریم و فرضاً به خودش دسترسی نداریم؛ بهترین راه، آشنا شدن با شاگردان مکتب اوست که پرورش یافتگان در دامن علم او هستند. اولاد صالح و متدین و مؤدب، نشان‌دهنده‌ی خوبی و صلاح والدین خود می‌باشند. رضایت کارگران یک کارگاه از کارفرما علامت حق شناسی و عدالت آن کارفرما به حساب می‌آید. اگر همسر و محرم اسرار یک مردی در نمازش به او اقتدا کند، می‌توان گفت که او واقعاً مرد عادل است (البته

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۱۱.

همسر فهمیده و آگاه از مسائل مربوط به شرایط عدالت در امام جماعت). اقتدای صدها نفر در مسجد، آنچنان شاهد بر عدالت انسان نمی‌باشد که اقتدای همسرش در خانه شاهد بر عدالتش می‌باشد که چه بسا عادل در مسجد، ظالم در خانه باشد!! حال، خداوند حکیم در باره‌ی صدق دعوت رسول مکرمش ﷺ می‌فرماید: علاوه بر اینکه خود، دارای بینة و دلیل روشن و روشنگر بود و قرآن و وحی خدا همراهش بود: ﴿وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ﴾؛

در کنار و دنبالش شاهی از خودش داشت. در مرجع ضمیر «منه» میان آقایان مفسران اختلاف است. بعضی گفته‌اند کلمه‌ی «رَبِّ» در جمله‌ی «مِنْ رَبِّهِ» مرجع است، و برخی فرموده‌اند: کلمه‌ی «مَنْ» در جمله‌ی «أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ...»؛ که اشاره به پیامبر اکرم ﷺ می‌باشد، مرجع است.

امیرالمؤمنین علیه السلام شاهد بر صدق دعوت پیامبر ﷺ

ولی آنچه مناسب‌تر به نظر می‌رسد؛ همین تفسیر دوم است که پیامبر اکرم ﷺ شاهی بر صدق دعوت خویش از خودش و از نزدیک‌ترین کسان خودش دارد و او بر حسب تأیید روایات، امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که از همه کس به رسول خدا ﷺ نزدیک‌تر و محرم اسرار او در حَضَر و سَفَر بوده و از همه کس به حالات ظاهر و باطن او آگاه‌تر بوده است. اوست که از کودکی به دامن پیامبر ﷺ افتاده و در دامن او بزرگ شده است. چنان که خودش می‌فرماید:

﴿وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ بِالقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ وَ الْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ وَضَعْنِي فِي حَجْرِهِ وَ أَنَا وَلِيدٌ يَضُمُّنِي إِلَى صَدْرِهِ وَ يَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ وَ يُمَسِّسُنِي جَسَدَهُ وَ يُشِمُّنِي عَرَفَهُ وَ كَانَ يَمَضَعُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ﴾؛

«شما قدر و منزلت مرا در نزد رسول خدا ﷺ می‌دانید. از لحاظ قرابت و خویشاوندی نزدیک و از لحاظ عنایت خاصی که به من داشت، من کودکی بودم که مرا به دامنش گرفت و چنین بود که خوراکی را خودش می‌جوید، آنگاه به دهان من می‌گذاشت».

﴿وَلَقَدْ كُنْتُ أَتْبَعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمِّهِ﴾؛

«من پیوسته از پی او می‌رفتم مانند رفتن شتر بیچه از پی مادرش [شب و روز در

خلوت و جلوت^۱ از او جدا نمی شدم]».

(وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِزَاءِ فَأَرَاهُ وَلَا يَرَاهُ غَيْرِي)؛

«و در هر سالی [پیش از بعثت به رسالت، مدّتی از مردم کناره می گرفت و] در کوه حرا

اقامت می نمود. در این مدّت، تنها من اورا می دیدم و کسی غیر من اورا نمی دید».

(أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرَّسَالَةِ وَأَشْمُ رِيحَ النَّبُوءَةِ)؛

«نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوّت را می بوییدم».

به من می فرمود:

(إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ وَلَكِنَّكَ

لَوْزِيرٌ)^۲؛

«تو می شنوی آنچه را من می شنوم و می بینی آنچه را من می بینم و لکن تو

پیامبر نیستی بلکه تو وزیری [و تداوم بخش به نبوّت و رسالتی]».

بنابراین نافذترین و صادق ترین شهادت بر رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همانا شهادت

علی امیرالمؤمنین علیه السلام است. آن (أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ)؛ که علی گفته است، از شهادت

میلیون ها و میلیارد ها مسلمان تا آخرین روز عمر دنیا ارزنده تر و اثرگذارتر است. آن

شخصیّت عظیمی که علاوه بر مقام امامت و مکانت آسمانیش، مقام علم و حکمت و

درايت و زهد و عدالتش اندیشمندان بشری را حتی از غیر مسلمانان به خضوع در مقابلش

و داشته است تا آنجا که یک دانشمند مادی مسلک^۳ که اصلاً اعتقاد به دینی ندارد در

مقابل عظمت علی آن چنان خاضع گشته که می گوید: (الْإِمَامُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ)؛ (البته امام

که او می گوید نه به آن معناست که ما می گوییم! بلکه به معنای پیشوای بشر و عالم انسان).

(الْإِمَامُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَظِيمُ الْعُظْمَاءِ نُسخةٌ مُفردةٌ لَمْ يَرْ لَهَا الشَّرْقُ وَ

لَا الْغَرْبُ صُورَةٌ طَبَقَ الْأَصْلِ لَا قَدِيمًا وَلَا حَدِيثًا)؛

«پیشوا علی بن ابیطالب، بزرگ بزرگان، نسخه ی منحصر به فردی است که نه

شرق و نه غرب عالم، نه در گذشته و نه در حال نظیر او را ندیده است».

آری این شخصیّت عظیمی که عظمتش مورد قبول دوست و دشمن است شهادت به

۱- جلوت: پیدا، آشکار.

۲- نهج البلاغه ی فیض خطبه ی ۲۳۴، قسمت ۱۳.

۳- ظاهراً شبلی شمیل ناشر افکار داروین است.

رسالت رسول الله الا عظم ﷺ داده و حتّی گفته است: (أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبْدِ مُحَمَّدٍ)؛^۱ «من بنده‌ای از بندگان محمد هستم».

قرآن و علی علیه السلام دو شاهد بر رسالت رسول اکرم ﷺ

اینجا برای تأیید این تفسیر که مرجع ضمیر در «شاهد منه»؛ پیامبر اکرم ﷺ است به این دو روایت توجّه فرمایید: ضمن یک روایت در تفسیر همین آیه از امام امیرالمؤمنین علیه السلام آمده که فرمود:

(فَرَسُّوْهُ اللهُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَأَنَا شَاهِدٌ لَهُ وَمِنْهُ)؛

«رسول خدا بینه‌ای از خدای خود دارد و من شاهد او از خودش هستم».

روایت دیگری از حضرت امام مجتبی علیه السلام است که در مجمعی که معاویه هم حضور داشت؛ خطبه‌ی مفصلی ایراد فرمود و ضمن آن به همین آیه استشهاد نمود و ذیل آن فرمود:

(فَرَسُّوْهُ اللهُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَأَبِي الدِّيِّ يَتْلُوهُ وَهُوَ شَاهِدٌ مِنْهُ)؛

«رسول خدا آن کسی است که بینه‌ای از سوی خدای خود دارد و پدر من همان

کسی است که تالی^۲ او می‌باشد و شاهی از اوست».

در این دو روایت چنانکه می‌بینیم: مرجع ضمیر «منه» رسول خدا نشان داده شده است که در آیه به صورت «مَنْ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ» آمده است. اینجا خالی از تناسب نیست که عطف توجّهی به آخرین آیه از سوره‌ی رعد داشته باشیم. آنجا می‌فرماید:

(وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتُ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ)؛

«[کافران] می‌گویند: تو فرستاده‌ی از جانب خدا نیستی! بگو: بین من و شما

کافی است که خدا و کسی که علم کتاب در نزد اوست شاهد بر رسالتم باشند».

یعنی بگو: من دو شاهد بر رسالت خود دارم:

شاهد اوّل من خداست که کتاب و قرآن بر قلب من نازل کرده و بر زبانه جاری فرموده

است و گرنه من یک فرد امّی هستم و قادر بر این نبودم که کتاب به عالم عرضه کنم.

شاهد دوّم من آن کسی است که علم به تمام حقایق این کتابی که بر من نازل شده

است در نزد اوست یعنی افکار و اخلاق و اعمال او تحقّق عینی یافته‌ی این کتاب آسمانی

۱- توحید صدوق (رض)، صفحه‌ی ۱۷۴.

۲- تالی: تابع، از پی روند.

من است.

لذا او که در دامن من پرورش یافته است با تمام ابعاد وجودیش شهادت می دهد که من مبعوث از جانب خدایم و مکتب من، مکتب انسان ساز است. بنابراین، رسول خدا ﷺ دو شاهد بر رسالت خود دارد؛ یکی خدا و دیگری علی و به عبارت دیگر رسول خدا دو معجزه بر اثبات رسالت خود دارد؛ یکی قرآن و دیگری علی. همانگونه که هیچ مکتبی نمی تواند کتابی بسان قرآن بیاورد؛ هیچ مکتبی هم نمی تواند دست پرورده ای همچون علی علیه السلام پروراند.

در تفسیر نورالثقلین و تفسیر برهان روایات مربوط به آیه ی ﴿...مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾؛ ارائه شده است. علاقه مندان، آن دو تفسیر را ببینند. تنها یک نمونه که در تفسیر المیزان ذکر شده است. عرض می شود: از ابوسعید خدری نقل شده: از رسول خدا ﷺ پرسیدم آیه ی ﴿...مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾؛ اشاره به کیست؟ فرمود: (ذَاكَ أَخِي عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ)؛ «او برادر من علی بن ابیطالب است».

بشارت موسی علیه السلام بر ظهور رسول خاتم ﷺ

حالا آیه ی مورد بحث از سوره ی هود، پس از اینکه دو دلیل بر صدق رسالت پیامبر اکرم ﷺ ارائه فرمود؛ یکی بینه (و قرآن) و دیگری شاهد (علی علیه السلام)، دلیل دیگری نیز ذکر می کند و آن بشارت موسی علیه السلام است در کتاب آسمانی تورات که می فرماید:

﴿وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً﴾

پیش از ظهور او [رسول خدا] کتاب موسی که در زمان خودش امام و پیشوای مردم بود و رحمتی از جانب خدا [و بشارت بر ظهور رسول خاتم می داد] دلیل دیگری است بر صدق رسالت آن حضرت. البته موضوع بشارت بر بعثت رسول خاتم ﷺ منحصر به موسی علیه السلام و تورات نیست. تمام انبیای سلف علیهم السلام که دارای کتاب بوده اند این بشارت را داده اند منتهی نزدیک ترین پیامبران از حیث زمان به پیامبر خاتم، موسی و عیسی علیهما السلام و کتاب هایشان تورات و انجیل بوده است و مردم عصر نزول قرآن می توانستند آنها را بشناسند از این نظر در قرآن کریم از این دو پیامبر و تورات و انجیل ذکر بیشتری به میان آمده است و همچنین در سرزمین حجاز و جزیره العرب شریعتی که تابع و پیرو بیشتری داشت، تورات موسی علیه السلام بود و قوم یهود در آن منطقه سیطره ی بیشتری داشتند و چنانکه می دانیم بسیاری از جنگ و ستیزها و درگیری های پیامبر اکرم ﷺ در مدینه با یهودیان بود اما مسیحیان در نقاط

دورتری سکونت داشتند و شریعت انجیل در جزیره العرب پیروان زیادی نداشت. احتمالاً از این نظر در آیه‌ی شریفه، سخن از کتاب موسی علیه السلام به میان آمده و بشارت تورات درباره‌ی رسول خاتم الانبیاء ﷺ دلیل بر صدق رسالت آن حضرت ارائه شده است. بعد می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ﴾؛

انسان‌ها [ی حقیقت طلب] ایمان [به پیامبری] می‌آورند که هم بینه‌ای از خدا به همراه دارد و هم شاهدی صادق، گواهی به رسالتش داده و هم پیامبران پیشین علیهم السلام بشارت بعثتش را اعلام کرده‌اند.

﴿وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ﴾؛

«و کسی از احزاب که به این پیامبر [با داشتن آن علائم صدق در رسالت] کفر بورزد آتش وعده‌گاهش می‌باشد».

جبهه‌ی واحد کافران در برابر حق پرستان

در آیه از کافران تعبیر به «احزاب» شده است و نشان دهنده‌ی این حقیقت است که آنها بر اثر انحراف از مسیر عقل و ایمان به حق، اتحاد بر محور واحدی ندارند و گروه‌های مختلفی هستند با اهواء نفسانی گوناگون.

﴿...تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى...﴾؛^۱

«...تو می‌پنداری که آنها جمعیت متفق‌ی هستند در حالی که قلبهایشان پراکنده و از هم جداست...».

جان‌گراگان و سگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست

وقتی در مقابل حق قرار می‌گیرند، دست به دست هم می‌دهند که حق را بکوبند اما وقتی به خود می‌رسند، همچون درندگان خونخوار به جان هم می‌افتند. انبیاء و امامان علیهم السلام و پیروان راستین آنان از صلحا هیچگاه اختلافی با هم ندارند و به جنگ و ستیز با هم بر نمی‌خیزند چون مقصد و مسیر واحدی دارند و همگی بر محور حق می‌چرخند.

در قسمت پایانی آیه خطاب به پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

﴿فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ﴾؛

«اینک که این همه علائم و نشانه‌های صدق در رسالت موجود است هرگز در حقیقت آنچه بر تو نازل شده است تردید به خود راه مده [و مطمئن باش که این قرآن سخن حقی است که از سوی پروردگار تو بر تو فرود آمده است] ولی اکثر مردم [بر اساس جهل و تعصب و خودخواهی] ایمان نمی آورند».

بزرگی گناه شرک!!

البته به این نکته توجه داریم و در خلال بحث‌های گذشته نیز به تناسب آیات تذکر داده شده که در بعض موارد از آیات قرآن به پیامبر اکرم ﷺ راجع به مطلبی خطاب شده که مناسب با شأن عظیم آن حضرت نیست. در اینگونه موارد، مخاطب واقعی امت پیامبر است اگر چه به ظاهر برای نشان دادن اهمیت آن مطلب به خود پیامبر خطاب شده است! مثلاً در این آیه که می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۱

«[خطاب به پیامبر اکرم ﷺ است که] به طور مسلم به تو و همه‌ی پیامبران پیش از تو وحی شده که اگر مشرک شوی؛ تمام اعمال‌ت از ارزش می‌افتد و نابود می‌گردد و به طور حتم از زیان‌کاران خواهی بود».

در صورتی که بدیهی است که پیامبران خدا ﷺ معصومند و کوچکترین گناه از آنها صادر نمی‌شود تا برسد به شرک که بزرگ‌ترین گناهان است آن هم از رسول الله الاعظم ﷺ که افضل پیامبران ﷺ است و لذا می‌گوییم: خداوند حکیم به منظور نشان دادن بزرگی خطر شرک، القاء خطاب به پیامبران معصوم ﷺ می‌کند تا مردم متوجه خطر بزرگ شرک گردند و به آن نزدیک نشوند! طبق مثل معروف در میان عرب: (إِيَّاكَ اغْنَىٰ وَ اسْمَعَىٰ یا جاره)؛ و به زبان فارسی: به در گفتم که دیوار بشنود.

این ایام (شهادت فاطمه‌ی زهرا ﷺ) شب که می‌شد؛ مدینه در خواب بود و سکوت بر همه جا حاکم. تنها یک چشم در طول شب بیدار بود و اشکبار؛ آن هم چشم علی ﷺ بود که هنگام دفن فاطمه‌اش خطاب به رسول خدا ﷺ می‌گفت:

(قُلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي وَ رَقٌّ عَنْهَا تَجَلْدِي)؛

۱- سوره ی زمر، آیه ۶۵.

«ای رسول خدا! من دیگر صبرم در این مصیبت کم شد و تاب و توانم از دستم رفت».

این سخن را کسی می‌گوید که خود مجسمه‌ی صبر و شکیبایی است.

(أَمَّا حُزْنِي فَسَرَمَدٌ وَأَمَّا لَيْلِي فَمُسَهَّدٌ إِلَيَّ أَنْ يَخْتَارَ اللَّهُ لِي دَارَكَ الْتَنِي أَنْتَ بِهَا مُقِيمٌ)؛

«پس از این غم و اندوهم همیشگی خواهد بود و شبم به بیداری خواهد گذشت تا وقتی که خدا مرا هم به تو ملحق گرداند».

عظمت موقعیت حضرت زهرا علیها السلام در برابر دشمنان

به این جمله توجه کنید که امیرالمؤمنین علیه السلام عظمت موقعیت زهرا علیها السلام را در مقابل دشمنان چگونه بیان می‌کند:

(وَسَتُبَيِّنُكَ ابْنَتُكَ بِتَضَافُرِ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا)؛^۱

«[یا رسول الله!] اینک دخترت نزد تو آمد و به تو گزارش خواهد داد که چگونه اَمّتت برای شکستن او دست به دست هم دادند و به کمک هم برخاستند».

این جمله نشان می‌دهد که وجود اقدس زهرا علیها السلام سدّی عظیم و نیرویی شکننده در مقابل دشمن بوده و آنها نمی‌توانستند با بودن او در کنار علی به ترکتازی پردازند و سند بطلان حکومت خود را بپوشانند و علناً دست به غارت حقّ علی بکشایند. این بود که تلاش کردند تا این نیروی عظیم و بازوی قویّ علی علیه السلام را بشکنند.

اگر بگویند تمام قهرمانان کشتی یک کشور بپا خاستند که فلان قهرمان را به زانو درآورند؛ می‌فهمیم که آن قهرمان چه نیرومند بزرگی است. اینجا امیرالمؤمنین علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض می‌کند: دخترت به تو گزارش خواهد داد که اَمّتت به تعاون و کمک کاری هم برخاستند تا نیروی فاطمه‌ات را بشکنند و مرا بی‌یار و یاور بگذارند!

حالا شب که می‌شد با دلی سوزان و چشمی گریان کنار قبر عزیز از دست رفته‌اش می‌آمد اما نمی‌دانیم به کجا می‌رفت! آیا به بقیع می‌رفت یا در خانه‌ی خودش و یا بین قبر و منبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به راز دل گفتن با محبوبش می‌پرداخت؟ این هم معمای است!! تمام بزرگان اسلام از مردان و زنان از اصحاب و دیگران قبرشان در مدینه معلوم است. امّ البنین همسر امیرالمؤمنین علیه السلام قبرش معلوم است. حتی یک کودک تقریباً دو ساله از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به نام

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۰۲.

ابراهیم قبرش معلوم است! آیا فاطمه علیها السلام در مدینه یک فرد گمنامی بوده که قبرش نامعلوم است؟! پس سَرّی در کار است که باید قبر آن تنها یادگار رسول خدا صلی الله علیه و آله نامعلوم باشد و حتّی امامان علیهم السلام نیز مُجاز در این نبودند که قبر مادرشان را برای مردم مشخص کنند تا فرزند قائمش عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کند و آن را مشخص گرداند.

به راستی چرا قبر حضرت زهرا علیها السلام مخفی است!؟

آری اختفاء قبر فاطمه علیها السلام خود سند زنده‌ای برای اثبات بطلان حکومت غاصبانه‌ی ابوبکر و عمر است! در هر زمان مردم بیایند و بپرسند چرا قبر فاطمه علیها السلام ناپیدا است؟ جواب بشنوند: خودش وصیت به اختفاء قبر کرده است. بپرسند: چرا چنین وصیت کرده است؟ جواب بشنوند: خواسته است خشم و نارضایی خود را نسبت به دستگاه حاکم وقت اظهار نماید! بپرسند: آیا خشم فاطمه علیها السلام نسبت به دستگاه حاکم چه اثری دارد؟ جواب بشنوند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

(إِنَّ اللَّهَ يَغْضَبُ لِعُضْبِ فَاطِمَةَ)؛

«خدا خشم می کند به هر که فاطمه نسبت به او خشم کند».

مغضوب فاطمه علیها السلام مغضوب خداست و مغضوب خدا حق حکومت بر امت اسلامی را ندارد. آری، اختفاء قبر فاطمه تا روز ظهور یازدهمین فرزند فاطمه یک سند زنده بر بطلان حکومت حاکمان عصر فاطمه علیها السلام است.

علی علیه السلام کنار قبر فاطمه اش به زبان حالش می گفت:

مالی وقتت علی القبور مسلماً قبر الحبيب و لا یزُد جوابی

«چه شده که من کنار قبر حبیبم سلام می کنم اما او جوابم نمی دهد؟!»

أحبيب مالک لا ترد جوابنا انسیت بعدی خلّة الاحباب

«حبیبم! چه شده که جوابم نمی دهی؟! آیا پس از مفارقت از من آن همه

محبت ها فراموش شده است؟»

آنگاه خودش از زبان فاطمه اش جواب می داد:

قال الحبيب و کیف لی بجوابکم و انا رهین جنادل و تراب

«من چگونه به شما جواب بدهم در حالی که زیر سنگ ها و خاک ها خوابیده ام».

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَتَنَا وَ مَوْلَاتَنَا يَا فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءَ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ بَيْتِكَ الطَّاهِرِينَ

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱۸ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ وَ يَقُولُ الْأَشْهَادُ هَٰؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ

۱۹ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ يَبْغُونَهَا عِوَجًا وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ

۲۰ أُولَٰئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَ مَا كَانُوا يُبْصِرُونَ

۲۱ أُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ

۲۲ لَا جَرَمَ أَنْهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمْ الْخُسِرُونَ

۲۳ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ اخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ

۲۴ مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَىٰ وَ الْأَصْمَىٰ وَ الْبَصِيرِ وَ السَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَ فَلََا تَذَكَّرُونَ

معنای افترا به خدا

آیه ی اوّل از این آیات می فرماید: چه کسی ظالمتر و ستمکارتر از کسی است که به خدا افترا ببندد و دروغی را به خدا نسبت بدهد؟ این جمله تا آنجا که توانستم بینم قریب به هشت بار در قرآن تکرار شده و نشان دهنده ی این است . که افترا به خدا بزرگترین ظلم هاست و احتمالاً می توان آن را دو گونه معنا کرد: **معنای اوّل** اینکه مشرکان می گفتند: خدا از بت ها برای خویش اتّخاذ شریک کرده و آنها را معبود آدمیان و شفیع در پیشگاه خود قرار داده است و همچنین می گفتند: ملائکه دختران خدا و مسیح و عَزِيزٌ عَلَيْهِ السَّلَام پسران خدا هستند!

معنای دوّم اینکه می گفتند: این قرآن از جانب خدا هست اما کتاب هدایت بشر به سعادت مطلوبش نیست و نمی تواند دستوراتش انسان را به کمال مطلوب برساند و بلکه او را از مسیر کمال باز داشته و به بیراهه می افکند، در این صورت تمام عالم را از مسیر حقّ به مسیر باطل می افکند زیرا عالم، مقدّمه ی وجود انسان است. چنانکه فرموده است:

﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ...﴾^۲

آنچه را که در آسمان ها و زمین است مسخّر شما [در راه خدمتگزاری شما] قرار داده

۱- سوره ی هود، آیات ۱۸ تا ۲۴.

۲- سوره ی جاثیه، آیه ی ۱۳.

است. پس وقتی عالم انسان از مسیر حق منحرف شد، تمام عالم از مسیر حق منحرف شده رو به باطل خواهد رفت و در نتیجه خدا (العیاذ بالله) هم نسبت به انسان، ستمکار خواهد بود و هم نسبت به عالم، باطل کار و حال آن که نسبت به انسان فرموده است: ﴿...أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ﴾؛^۱ «...حقیقت آنکه خدا نسبت به بندگان، ستمکار نمی‌باشد!» درباره‌ی عالم نیز فرموده است:

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ...﴾^۲

«ما آسمان‌ها و زمین و آنچه را که ما بین آنهاست؛ جز به حق نیافریده‌ایم...!»

و باطل از هیچ جهت در نظام خلقت عالم راه ندارد و اساساً اقدام به عمل باطل از کسی سر می‌زند که یا جاهل است و راه حق را نمی‌داند یا عاجز است و قادر برای ایجاد حق نمی‌باشد و یا بخیل است و نمی‌خواهد هیچ ذیحقی را به حقش برساند و بدیهی است که خداوند سبحان منزّه از جهل و عجز و بخل است!

﴿...أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^۳

﴿...وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۴

پس گفتن اینکه خدا کتاب هادی بشر به کمال مطلوب نازل نکرده است، افترا به خدا و بزرگترین ظلم است!

افترا به خدا در عصر کنونی

البته باید توجه داشت که این معنای از «افتراء» منحصر به کافران و ملحدان عصر جاهلی نیست بلکه در همین عصر علم و دانش و فرهنگ و تمدن که ما در آن زندگی می‌کنیم نیز روشنفکر مآبانی پیدا می‌شوند که غرور علم و آگاهی از یک سلسله اصطلاحات علمی و فنی دامنگیرشان شده است و احیاناً به زبان و قلم می‌آورند که قرآن و وحی خدا، در زمانی به پیامبر اکرم ﷺ نازل شده که علم مرحله‌ی ابتدایی خود را طی می‌کرده و اندکی از معلومات از جهان هستی در دسترس فکری مردم آن زمان بوده است! طبعاً پیامبر نیز با ذهنیت برگرفته از معلومات زمان خود، وحی خدا و قرآن را برای مردم بیان

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۸۲.

۲- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۸۵.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳۱.

۴- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۲۰.

می کرده و احکام و دستوراتی صادر می نموده است!

اکنون که علم پیشرفت عظیم کرده و معلومات بشری عمق و وسعت فوق العاده ای یافته است، طبیعی است که ذهنیات برگرفته از معلومات زمان نیز تکامل پیدا کرده و قهراً به اصطلاح خودشان - قرائت مردم امروز از وحی و قرآن، دگرگونی یافته است و نمی تواند با احکام صادر شده ی در پانزده قرن قبل توافق داشته باشد. این همان افترا به خداست که می گویند: خدا کتابی که تأمین کننده ی سعادت همه جانبه ی بشر تا روز قیامت باشد نازل نکرده و پیامبری که بیان کننده ی تمام احکام لازم در هر عصر و زمان باشد نفرستاده است و لازمه ی این حرف این است که خدا (العیاذ بالله) یا جاهل به این کار بوده و یا عاجز از آن بوده و یا بخیل! ﴿...سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا﴾؛ بلکه:

﴿...مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَٰكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ...﴾^۲

«این قرآن سخنی ساختگی بی اساس نیست بلکه یک وحی بزرگ آسمانی است [که کتاب های آسمانی پیشین را نیز تصدیق و گواهی می کند] و همه ی آنچه [انسان در هر زمان به آن نیاز دارد و در تکامل حیاتی او دخیل است] در این کتاب آمده است...».

رسول خدا ﷺ هم فرموده است:

(خَالِي حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ)^۳

«احکام حلال و حرام من [که از جانب خدا آورده ام] تا روز قیامت ثابت و تغییرناپذیرند».

لحن تهدیدآمیز خداوند درباره ی پیامبر اکرم ﷺ

معنای سوّم هم برای افترا ممکن است و آن این که می گفتند: قرآن کلام خدا و از جانب او نیست! بلکه گفتار خود پیامبر است و آن را به خدا نسبت داده است! در این صورت به زعم آنها خدا می دانست که پیامبر (العیاذ بالله) به او افترا می بندد و گفتار خود را به نام گفتار خدا به مردم می گوید و در عین حال جلو او را نگرفته و دروغ او را آشکار

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۴۳.

۲- سوره ی یوسف، آیه ی ۱۱۱.

۳- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ی ۲۹۹ (حل).

نساخته است و حال آنکه خدا در این باب بالحنی تند و تهدید آمیز درباره‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ﴾^۱

«اگر او سخنی دروغ بر ما می‌بست، ما او را با قدرت تمام می‌گرفتیم و سپس و تین^۲ او را قطع می‌کردیم [مجال زندگی به او نمی‌دادیم] و احدی از شما نمی‌توانست در مقابل من بایستد و از او حمایت کند»!!

حال کسی به ذهنش نرسد که اگر بناست خدا به مدعیان کاذب در امر دین مجال زندگی ندهد پس این همه دین سازان و مذهب سازان دروغین چگونه در دنیا بوده‌اند و هستند و پیروان زیادی هم دارند؟! در جواب عرض می‌شود: آیه نگفته که هر مدعی کاذب را نابود می‌کنیم بلکه منظور این است که اگر پیامبر صادقی که آیات بینات و معجزات و خوارق عادات از جانب خدا به همراه دارد و صدق نبوت و رسالتش همانند رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای مردم آشکار شده است؛ آری، اگر او سخنی دروغ به خدا نسبت دهد، طبیعی است که مردم می‌پذیرند و به ضلالت می‌افتند. در این موقع اگر خدا جلو او را نگیرد و دروغش را آشکار نسازد، خودش سبب اضلال مردم شده و خدا منزّه از این می‌باشد. در این صورت است که باید او را با قدرت بگیرد و رگ دلش را قطع کند و گرنه مدعیان کاذبی که هیچ بینه و آیتی از جانب خدا بر صدق ادّعی خود ندارند، تنها عقل خدا داد مردم بهترین راه کشف دروغ آنها می‌باشد و نیازی به نابود کردن آنها از جانب خدا نمی‌باشد بلکه خود مردم موظفند عقل خود را به کار انداخته و در مقام تحقیق برآیند تا مدعیان صادق از کاذب را بشناسند که یکی از راه‌های بزرگ آزمایش الهی در دنیا همین به وجود آوردن صحنه‌های تحقیق و تمیز صادقان از کاذبان است.

بارزترین مصداق ظلم به حقیقت اسلام و قرآن

آری، مردم باید متوجه باشند که مصادیق افترا و دروغ بستن به خدا در دنیا فراوان است و مفتریان کاذب بسیارند! تمام ادیان و مذاهب گوناگون که به وجود آمده و جمعیت‌ها به دام انداخته و دنبال خود به راه‌های باطل کشیده‌اند، مصداق روشن همین

۱- سوره‌ی حاقه، آیات ۴۴ تا ۴۷.

۲- و تین: شاه‌رگ قلب.

آیه‌اند که: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا...﴾؛ «ستمکارترین مردم همانانند که افترا به خدا بسته و مذهب دروغین خود را به خدا نسبت داده‌اند و در رأس این مفتریان دروغزن در تاریخ اسلام، همان تشکیل دهندگان سقیفه‌ی بنی ساعده‌اند. در حالی که هنوز جنازه‌ی پیامبر اکرم ﷺ روی زمین بود، دسته‌ای از دنیاداران بی‌شرم و حیا در سقیفه جمع شدند و به خلیفه‌تراشی پرداختند و سرانجام پس از سروصدای فراوان، ابوبکر را به عنوان خلیفه و جانشین رسول خدا و ولّی امر مطاع امت اسلامی از سقیفه بیرون آوردند و مردم را با تهدید و ارباب به بیعت با ابوبکر واداشتند!! آیا خلیفه‌ی برحقّ و ولّی منصوب از جانب خدا را کنار زدن و دیگری را به ناحقّ جای او نشاندن و او را خلیفه‌الرّسول برحقّ نامیدن، افترا به خدا نیست؟ آیا این بارزترین ظلم به حقّ و حقیقت اسلام و قرآن نیست؟!

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا...﴾؛

اینان ظالم‌ترین و ستمکارترین مردمند که امت اسلامی را تا روز ظهور حضرت منتقم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به راه کج بردند و رهسپار به سوی «دارالبوار جهنّم» کردند. حالا آنها که کار خود را کردند و رفتند و به عذاب خدا مبتلا گشتند.

تأسّف فراوان از برخی تحصیل کردگان!!

الحال تعجّب و تأسّف اینجاست که افرادی در این زمان به هواداری از آنها برمی‌خیزند! آن هم افرادی که این توقّع از آنها نیست! درس خوانده و حوزه دیده و حتّی در سلک روحانیّتند و اهل بیان و قلم می‌باشند! اینان می‌کوشند تشیع و تسنّن را دو شعبه‌ی راستین از اسلام معرّفی کرده و هر دو را دو راه به سوی خدا و بهشت جاودان ارائه نمایند و مکرراً سخن از مشترکات دو مذهب به میان می‌آورند و اختلاف را در یک سلسله احکام فرعی جزئی غیرقابل توجه خلاصه می‌کنند و اصول عقاید را مشترک بین دو مذهب به شمار می‌آورند و می‌گویند: در خدا و پیغمبر و قرآن با هم متّفقیم! امامت هم مسئله‌ای سیاسی و مربوط به حکومت و زمامداری است که بر حسب اختلاف شرایط زمانی به نوبت تحقّق یافته و گذشته است و ارتباطی به موضوع عقیده‌ی اسلامی ندارد! همه مؤمن و مسلمانند و همه یک خدا را می‌پرستند و همه از یک پیامبر و از یک قرآن تبعیت می‌کنند و اختلافی در کار نیست!

این به راستی عجیب است! ما از این آقایان می‌پرسیم: مذهب شیعه که بر اساس ادله و براهین عقلیه و نقلیه و صدها و هزارها روایت، این عقیده را به دست آورده که روح دیانت، اعتقاد به ولایت علی امیرالمؤمنین علیه السلام است و دین بی‌ولای علی علیه السلام همچون پیکری مرده و جسدی بی‌روح است و کمترین اثر حیاتی در عالم پس از مرگ نخواهد داشت، آیا این مذهب مساوی با آن مذهبی است که اصلاً نقشی برای ولایت علی علیه السلام در تحقق دیانت قائل نمی‌باشد و او را در ردیف دیگر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله به حساب می‌آورد و می‌گوید: پس از بیست و پنج سال حکومت دیگران، چهارسال و اندی به حکومت رسیده است و اصلاً اعتقاد به ولایت او نه در دنیا و نه در برزخ و محشر، اثری در تأمین سعادت آدمی ندارد! آیا این دو عقیده با هم مساویند؟! آقایان اعتقاد به خدا و پیغمبر و قرآن واحد را به رخ می‌کشند در صورتی که ما که شیعه هستیم؛ آن خدایی را می‌پرستیم که به رسول مکرّمش صلی الله علیه و آله دستور ابلاغ ولایت علی را داده و فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ...﴾^۱

و تهدیدش کرده که اگر ابلاغ ولایت نکنی اصلاً ابلاغ رسالت نکرده‌ای و در نزد من عنوان رسول‌اللهی نخواهی داشت اما آنها خدایی را می‌پرستند که چنین دستوری به رسولش نداده است! ما به نبوت و رسالت پیامبری اعتقاد داریم که روز غدیرخم، علی علیه السلام را به مردم معرفی کرد و گفت: (مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ)؛ «هر که من مولای اویم، پس این علی مولای اوست». «مولا» به معنای «امامت» و «ولایت» اما آنها می‌گویند: آری، علی را مولا معرفی کرد ولی منظورش از مولا، امامت و ولایت نبود بلکه منظورش نصرت و محبت بود یعنی دوستش بدارید و یاریش کنید!!

پس ما آن پیامبری را که ابلاغ ولایت علی نکرده است به رسالت نمی‌شناسیم همانگونه که خدا هم او را در صورت عدم تبلیغ ولایت، به رسالت نشناخته و فرموده است:

﴿...وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ...﴾

«... اگر ابلاغ [ولایت علی] نکنی، ابلاغ رسالت خدا نکرده‌ای...».

اما آقایان سنیان او را به رسالت می‌شناسند و قبولش دارند! آیا باز هم مساوی در اعتقاد به رسالت هستیم؟! ما آن قرآنی را به عنوان وحی آسمانی و کتاب هدایت عالم انسان

می شناسیم که در کنارش بیان علی امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندان معصومش علیهم السلام قرار گرفته باشد چه آنکه خدا خطاب به پیامبر مکرّمش فرموده:

﴿...وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...﴾^۱

...ما قرآن را به تو نازل کردیم برای اینکه تو مبیین آن باشی... و

رسول خدا صلی الله علیه و آله هم به امر خدا، خطاب به امتش فرمود:

(إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي...);

من کتاب خدا را قرین عترت و اهل بیتم قرار دادم.

(...لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْخَوْضِ);

«هیچگاه این دو [قرآن و عترت] از هم جدانمی شوند تا روز قیامت به من برسند»!

(إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي)^۲;

«اگر شما به این دو متمسک گردید، هیچگاه پس از من به ضلالت نخواهید افتاد»!

هدایت امت با قرآن و عترت

پس ما به حکم خدا و رسول، قرآن جدا از علی و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله را کافی در هدایت امت نمی دانیم و بلکه آن را موجب ضلالت و خسارت می شناسیم! اما آقایان اهل تسنّن به پیروی از رئیسشان عمر بن خطاب می گویند: (حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ); کتاب خدا ما را بس است و کافی در امر هدایت امت است و نیازی به عترت و اهل بیت رسول نداریم!! آیا باز ما در اعتقاد به قرآن با هم مشترکیم! حال، این بزرگوارانی که به عذر دعوت به وحدت اسلامی! سخن از مشترکات در اصول اعتقادی به میان می آورند و نسل ناپخته و خام جوان را به انحراف در عقیده می کشانند؛ آیا این افترا به خدا و زیان بخش ترین ستمها نیست؟!

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا...﴾

البته ما دشمن مشترک داریم و باید در مقابل آن با هم متحد باشیم اما هیچگاه عقیده‌ی مشترک نداریم و نمی توانیم به بهای رسیدن به اندک پیروزی سیاسی در دنیا، سرمایه‌ی حیات ابدی خود را که عقیده‌ی حقّ است از دست بدهیم!!

کتمان حق، حرمان ابدی

۱- سوره ی نحل، آیه ی ۴۴.

۲- المراجعات، صفحه ی ۱۹.

۳- همان، صفحه ی ۲۷۲.

این هشدار توبیخ‌آمیز خدا را بشنویم:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾^۱

ای آگاهان از حقایق کتاب‌های آسمانی! چرا حق را با باطل مشتبه می‌سازید [تا مردم نفهمند و به گمراهی بیفتند؟] چرا حق و حقیقت را کتمان می‌کنید [و آن را روشن و بین نمی‌گویید] در حالی که می‌دانید؟

﴿وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾^۲
«حق را با باطل نیامیزید و حقیقت را با اینکه می‌دانید، کتمان نکنید».

این حدیث را که مقبول عندالفریقین است می‌دانید که رسول خدا فرمود:

(الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ كَيْفَ مَا دَارَ)^۳
«حق با علی و علی با حق است؛ حق آنگونه می‌گردد که علی بگردد!»

این جمله‌ی (الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ)؛ نشان می‌دهد که علی اصل است و حق بر محور علی می‌چرخد. در جمله‌ی دوم (عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ)؛ علی کمک رسان به حق است آنچنان که: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾؛ الله کمک رسان و یاور متقیان است؛ اصل در حقیقت علی است که: (...يَدُورُ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ كَيْفَ مَا دَارَ)؛ حق آنگونه می‌گردد که علی می‌گردد! بنابراین آن مذهبی که از علی که حق است فاصله بگیرد، طبیعی است که بر محور باطل می‌چرخد و جز سرگشتگی در دنیا و حرمان ابدی از رحمت حق در آخرت، نصیبی نخواهد داشت.

(أَعَادَنَا اللَّهُ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ الْعَصْبِيَّةِ الْعَمِيَاءِ)؛

«خدا پناهمان دهد از نادانی و تعصب کور»!

حال، آیات را می‌خوانیم، شاید از خلال کلمات نورانی خدا نوری بر قلب‌های ما بتابد و روشنمان گرداند:

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا﴾؛

«کیست ستمکارتر از کسی که بر خدا افترا بسته و دروغی به خدا نسبت دهد»؟

﴿أُولَئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ وَ يَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۷۱.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۴۲.

۳- نقل از مناقب خوارزمی، صفحه‌ی ۲۲۳.

رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ؛

«آنها [در روز جزا] بر پروردگارشان عرضه می شوند. [در موقف حساب نگهشان می دارند و] گواهان [از پیامبران و فرشتگان در مقام اداء شهادت] می گویند: اینها همانها هستند که به پروردگارشان دروغ بستند. اینک لعنت خدا بر ظالمان باد».

این ظالمان چه کسانی هستند؟

﴿الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ يَبْغُونَهَا عِوَجًا﴾

همانها هستند که مردم را به طرق گوناگون از راه خدا باز می دارند و نمی گذارند مردم دین خدا را آن چنان که هست بشناسند و مذهب تشیع و تسنن را از هم تمیز بدهند؛ آیات قرآن و احادیث را هماهنگ با امیال و اهواء نفسانی خود تأویل و توجیه می نمایند. اسلام را طوری معنا می کنند که با همه ی مفاسد اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی قابل جمع باشد! اسلامی که هم با رباخواری و رشوه خواری سازگار است و هم با بی حجابی و بی بندوباری! هم قمار و سازو آواز و تنبک را امضا می کند و هم دروغ و نیرنگ و تدلیس در سیاست را! اگر پیغمبر اسلام هم که آورنده ی اسلام است امروز بیاید و ببیند، آن را نخواهد شناخت!!

می گویند: پهلوانی رفت پیش خالکوبی که نقش شیر به بازویش بکوبد تا هر که او را دید بفهمد او شیرمرد است و از او بترسد! خالکوب دست به کار شد و سوزن اول را که زد، پهلوان دردش گرفت و گفت: آخ، این کجای شیر است؟ گفت: دُم شیر است. گفت: دُم نمی خواهد! شیر بی دُم هم ممکن است باشد! سوزن دوّم را زد؛ دردش گرفت و گفت: این کجای شیر است؟ گفت: این شکم شیر است. گفت: حالا شکم نداشته باشد چه می شود؟ سوزن سوّم. این کجای شیر است؟ گفت: این کله ی شیر است. گفت: بابا کله هم نداشته باشد چه می شود. مرد خالکوب بیچاره و درمانده شد و گفت: آخر مرد حسابی! شیر بی دُم و سر و اشکم که دید این چنین شیری خدا کی آفرید؟!

اکنون وضع اسلام امروز این چنین شده است! به هر کجا از زندگی اسلامی خود سر می زنیم می بینیم از صداقت و عفت و امانت و نصیح و مودّت و خدمت به هم، بسیار کم مشاهده می گردد و شاید برخی بگویند: آن اسلام که شما می خواهید که زن ها در حجاب باشند و ربا در بازار و رشوه در ادارات نباشد و قمار و موسیقی متروک گردد؛ آن اسلام

خشک بی روح آمریکایی است! این اسلام توأم با آزادی مطلق که ما داریم، اسلام ناب محمّدی است!

عذاب مضاعف کجروان اضلالگر

جمله‌ی آخر آیه می‌فرماید: ﴿وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾؛ این مردمی که با کج و معوج نشان دادن دین، مردم را از راه خدا باز می‌دارند، در واقع ایمان به آخرت ندارند. تمام همّشان نیل به مال و مقام دنیوی است. ﴿أُولَئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ﴾؛ آنان نه توانایی این را دارند که از مجازات خدا فرار کنند و از قلمرو قدرت او خارج شوند و نه می‌توانند از قدرتمندان عالم برای خود حامی و پشتیبانی اتخاذ نمایند. ﴿يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ﴾؛ اینها عذابشان مضاعف می‌گردد. چرا که هم خودشان به راه کج رفته و دست به گناه و عصیان زده‌اند و هم دیگران را به راه کج و گناه و عصیان کشیده‌اند.

در آیه‌ی دیگر می‌خوانیم: این گروه بدبخت بینوا در روز جزا:

﴿وَلِيُخِمِّلَنَّا أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ وَلَيَسْئَلَنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾^۱

«در عین حال که بار سنگین گناهان خویش را بر دوش می‌کشند، بارهای سنگین دیگری را اضافه بر بار سنگین خود حمل می‌کنند و به طور حتم در روز قیامت از دروغ‌هایی که می‌بستند مورد سؤال و پرسش قرار می‌گیرند».

﴿مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ﴾؛

آنان در دنیا چنان بودند که از شدّت استغراق^۲ در لذّات و کامجویی‌ها، اصلاً توانایی شنیدن حرف حقّ و دیدن چهره‌ی حقّ را نداشتند. ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾؛ «آنان کسانی هستند که در دنیا سرمایه‌ی وجود خود را از دست دادند و در آخرت تمام معبودهای دروغینشان از نظرشان ناپدید و گم گشتند». آدم اگر پول و خانه‌ی خود را از دست بدهد مهم نیست و جبران می‌شود. آنچه جبران‌پذیر نیست از دست دادن سرمایه‌ی وجود و عمر آدمی است. ﴿لَا جَرَمَ أَنََّّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْآخَسِرُونَ﴾؛

۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۱۳.

۲- استغراق: غرق شدن، سخت سرگرم شدن به کاری.

«و به ناچار آنان در آخرت زیانکارترین مردم می‌باشند». پس از ذکر قسمتی از حالات تبه‌کاران جهنمی، اشاره‌ای به حال نیکوکاران بهشتی شده است.

شرط بهشتی شدن، تسلیم محض بودن

دأب^۱ قرآن کریم این است که هرگاه سخن از جهنم و جهنمیان به میان می‌آورد پیش از آن یا پس از آن، سخن از بهشت و بهشتیان می‌گوید تا حال خوف و رجاء را در مخاطبان خود در حد تعادل نگه دارد. نقل شده است: آقایی در منبر همیشه از بهشت می‌گفت و از جهنم چیزی نمی‌گفت. گفتند: آقا! از جهنم هم چیزی بفرمایید! گفت: جهنم را خودتان می‌روید و می‌بینید، احتیاج به گفتن من ندارید! بهشت را که نخواهید دید می‌گویم تا دلتان بسوزد!

اما قرآن مهربان است؛ هم از جهنم می‌گوید و هم از بهشت. حالاً می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ أَحْبَبُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾؛

«کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و در برابر پروردگارشان

خاضع و تسلیم بودند، آنها یاران بهشتند و برای همیشه در آن خواهند ماند».

کلمه‌ی ﴿أَحْبَبُوا﴾ که در آیه آمده است؛ مشتق از اِخْبَات است و اِخْبَات یعنی تسلیم محض بودن در مقابل فرمان خدا و اینکه پس از ایمان و عمل صالح، سخن از اِخْبَات به میان آمده، نشان می‌دهد که موضوع تسلیم محض بودن بنده در مقابل فرمان خدا، اهمیّت بسیار دارد و شرط عمده در بهشتی شدن انسان است و مشکل ما غالباً در همین مسأله است که حال اِخْبَات و تسلیم محض بودن نداریم و گرنه ایمان یعنی اعتقاد به اصول معارف داریم و اعمال صالحه نیز انجام می‌دهیم اما آنجا که فرمان خدا با دلخواه همان نخواند تن زیر بار اطاعت از فرمان خدا نمی‌دهیم و چون و چراهای فراوان داریم! در صورتی که خدا خطاب به رسول مکرّمش ﷺ می‌فرماید:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَزَجًا مِّمَّا قُضِيَتْ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾^۲؛

«به خدایت قسم آنها مؤمن نخواهند بود مگر اینکه تو را در اختلافات خود به

داوری بطلبند و آنگاه از داوری تو در باطن جانشان نیز احساس دل‌تنگی نکنند

۱- دأب: شیوه، روش.

۲- سوره ی نساء، آیه ی ۶۵.

و در مقابل تو کاملاً تسلیم باشند».

انسان گاهی در زبان و عمل اظهار مخالفت با گفتار کسی نمی‌کند اما قلباً ناراضی است. خدا می‌فرماید: انسان مؤمن واقعی به خدا و رسول آن کسی است که علاوه بر زبان و عمل، در باطن جان نیز اطاعت داشته و احساس ناراحتی و دلتنگی از فرمان ننماید.

اخلاص عبدالله بن ابی یعفور

در حالات عبدالله بن ابی یعفور که از اصحاب بااخلاص امام صادق علیه السلام بوده، آمده است که خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد:

(وَاللّٰهُ لَوْ فَلَقْتَ رُمَانَةً بِنَصْفَيْنِ فَقُلْتَ هَذَا حَرَامٌ وَ هَذَا حَلَالٌ لَشَهِدْتُ أَنَّ
الَّذِي قُلْتَ حَلَالٌ حَلَالٌ وَالَّذِي قُلْتَ حَرَامٌ حَرَامٌ)؛

«به خدا قسم [ای مولا و مقتدای من!] اگر تو اناری را دو نیمه کنی و بگویی:

این [نیمه] حرام و این [نیمه‌ی دیگر] حلال است؛ من از صمیم دل می‌گویم:

آنچه تو گفتی حلال است، حلال و آنچه تو گفتی حرام است، حرام است».

امام فرمود: (رَحِمَكَ اللهُ، رَحِمَكَ اللهُ)؛ «خدا تو را مشمول رحمت خود قرار دهد، خدا تو را مشمول رحمت خود قرار دهد». خدمت همین امام بزرگوار عرض کردند در میان ما مردی است به نام کلیب. هیچ حدیثی از شما برای او نقل نمی‌کنیم مگر اینکه فوراً می‌گوید من در برابر آن تسلیمم و لذا ما اسم او را کلیب تسلیم گذارده‌ایم. امام فرمود: خدا او را مشمول رحمت خود گرداند. آنگاه ادامه‌ی سخن داد و فرمود:

(اَتَدْرُونَ مَا التَّسْلِيمُ)؛ «آیا می‌دانید تسلیم چیست»؟

حاضران در مجلس سکوت کردند. خود امام علیه السلام جواب داد: (هُوَ وَاللّٰهُ الْاِخْبَاتُ قَوْلُ
اللّٰهِ) «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ اخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ»؛^۲ این به خدا قسم همان
اخبات است که خدا در این آیه فرموده است.

آیا واقعاً خدا را بنده ایم؟!

ما در مقابل دستور طبیب تسلیمیم. هیچگاه به خود حق نمی‌دهیم که به طبیب
بگوییم: چرا آن دارو را بخورم و چرا از آن غذا پرهیز کنم؟ می‌فهمیم که او طبیب است و

۱- سفینة البحار، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۲۴ (عبد).

۲- همان، جلد ۱، صفحه‌ی ۹۴۴ (سلم).

درد و داروشناس است و ما بیماریم و درد و داروشناس نیستیم و لذا عقلاً وظیفه‌ای جز تسلیم شدن در مقابل دستوراتش نداریم. ولی همین ما در مقابل خدا و پیامبر و امام که درد و داروشناسان روحی ما هستند و از موازین سعادت و شقاوت ابدی ما آگاهند تسلیم نمی‌شویم!! و وایلا اگر چند صباحی هم درسی خوانده و پاره‌ای از اصطلاحات پر باد و بروت علمی به گوشمان خورده باشد، دیگر کیست که بتواند دستور حلال و حرام به ما بدهد و فرمان بکن و نکن از جانب خدا صادر کند و تسلیم بی‌چون و چرا شدن در مقابل دستور خدا و رسول را از ما متوقع باشد. در صورتی که آنچه عقلاً تحقیق درباره‌ی آن لازم و تقلید در آن نارواست اصول اعتقادی دین است نه احکام فرعی آن که نیاز به وحی الهی دارد و آن نیز در انحصار پیامبر و امامان معصوم علیهم‌السلام است و ما همچون بیمار در مقابل طبیب باید تسلیم دستورات آنها باشیم و بی‌چون و چرا آن‌ها را بپذیریم.

آخرین آیه می‌فرماید:

﴿مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَى وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَمْ فَلَا تَذَكَّرُونَ﴾

«حالی این دو گروه [چون و چرا گویان و تسلیم شونده‌گان] حال نابینا و کروبینا و

شنواست؛ آیا این دو گروه همانند یکدیگرند؟ آیا نمی‌اندیشید و به خود دمی آید؟»

آدم کور و کر مادرزاد از عالم جز تاریکی و بی‌خبری چیزی نمی‌فهمد. کافران و منکران نیز از عالم معنا، چیزی درک نمی‌کنند. به ما در شبانه‌روز چندین بار دستور نماز داده‌اند و قدر مسلم روزی ده بار الزاماً از ما خواسته‌اند که بگویید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾؛ ای خدا! تنها تو را بندگی می‌کنیم و از تو کمک می‌طلبیم و با این عمل تمرین بندگی شبانه‌روزی داشته باشید تا واقعاً خدا را بنده و فرمانبردار حقیقی بشوید و لذا فرمود:

﴿...أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾^۱

«...نماز را برای یاد من به پا دار».

مقصود اصلی من از دستور نماز این است که یاد من در عمق جان شما بنشیند و من حاکم در سرپای زندگی شما گردم ولی یالاسف که ما چهل سال و شصت و هفتاد سال است تمرین بندگی می‌کنیم ولی خدا را نه بنده شده‌ایم و نه ذاکر! یاد خدا که هدف اصلی از تشریع نماز است؛ حاکم در جان ما و جلوه‌گر در شئون زندگی ما نگشته و طهارتی به

ظرف عقل ما نبخشیده است.

تطهیر ظرف جان از کبر و نخوت

در فقه ما در مسئله‌ی تطهیر ظرف متنجس حکم خاصی هست و آن اینکه اگر سگ از مایعی که در ظرفی هست بازبانش بیاشامد و یا آن ظرف را بلیسد و یا آب دهانش در آن بریزد (آقایان فقها از آن تعبیر به وُلُوغ کَلْب می‌کنند) در این صورت آن ظرف با آب تنها تطهیر نمی‌شود و احتیاج به تعفیر^۱ دارد. باید اوّل خاک پاکی در میان آن ظرف ریخت و خاک را به تمام اطراف آن مالید و بعد با آب شست.

در مورد خوک هم بعضی آقایان فقها همین نظر را دارند و حدّ اقلّ دستور احتیاط داده‌اند ولی در مورد سگ مسلّم است. حال، کاسه‌ی عقل و قلب ما هم مکرراً در طول شبانه‌روز از ولوغ سگ غضب و خوک شهوت نجس می‌شود. پلیدی خودخواهی و طغیان و بی‌اعتنایی به فرمان خدا در مغز آدمی به وجود می‌آید و میکرب خطرناک خود را در جان بشر می‌ریزد و لذا هر چند ساعت یکبار و چندین بار احتیاج به تعفیر و خاکمالی دارد که کاسه‌ی مغز و سر روی خاک نهاده شود و در پیشگاه حضرت معبود به سجده در آید تا پلیدی و نجاست خودخواهی و خودپسندی که عامل بدبختی انسان است از بین برود و به جای آن صفای تواضع و فروتنی و اطاعت و انقیاد^۲ در مقابل فرمان خالق بنشینند. تکبر و نخوت در روح انسان تولید میکربی می‌کند که جز با به خاک افتادن و سجده کردن نابود نمی‌شود.

گاهی هم به جای وضو و غسل، دستور تیمّم داده‌اند؛ این هم نشان می‌دهد که خاک، قوی‌ترین عامل کشنده‌ی میکرب کبر و نخوت آدمی است! وقتی آب که مطهّر ظاهر و باطن است در دسترس نبود، خاک که مطهّر باطن آدمی است باید جای آن بنشیند؛ دست‌ها را که مظهر قدرت و قبض و بسط آدمی است با کمال ادب و تواضع روی خاک بزنند و ذلّت و ناچیزی خود را در پیشگاه حضرت خالق مقتدر نشان بدهد. آنگاه با همان دست‌های خاضع و خاشع، پیشانی و مقدّم مغز خود را که منبع افکار و تصمیمات اوست مسح کند یعنی منبع فکر و مظهر قدرت خود را خاکمالی کرده و از پلیدی خودبینی و نخوت در برابر خالق علیم و قدیر تطهیر نماید و در همه حال، خود را خاک افتاده و ناچیز

۱- تعفیر: خاکمالی، به خاک مالیدن.

۲- انقیاد: مطیع و منقاد بودن.

در پیش خدا معرفی کند.

قلب اندوهگین مولای متّقیان (ع) در فراق حضرت زهرا (ع)

این ایّام مولای ما غرق در حزن و اندوه جانکاه است. شب‌ها با چشم گریان کنار قبر عزیزتر از جانش می‌آمد و با زبان حالش می‌گفت:

حبیبی غاب عن عینی و جسمی و عن قلبی حبیبی لا یغیب

«محبوبم از چشمم پنهان شده اما هیچگاه از قلبم پنهان نخواهد شد».

نفسی علی زفراتِها محبوسه یالیتها خرجت مع الزفرات

«جان علی با ناله‌هایش در سینه‌اش حبس شده، ای کاش جانش با ناله‌هایش از

بدنش خارج می‌شد».

لا خیر بعدک فی الحیاة و انّما ابکی مخافة ان تطول حیاتی

«بعد از تو [ای زهرا] عزیزم [خیری در زندگی نخواهم داشت. می‌گیرم و از

آن می‌ترسم که زنده ماندنم پس از تو به طول انجامد».

قریب سی سال بعد از شهادت حضرت زهرا (ع) زنده بود. خدا داند که در این

سی سال بر او چه گذشته که فرموده است:

(أَمَّا حُزْنِي فَسَرْمَدٌ وَأَمَّا لَيْلِي فَمُسَهَّدٌ)^۱

«اندوهم همیشگی خواهد بود و شبم به بیداری خواهد گذشت».

وقتی پیکر پوست و استخوان شده‌ی عزیزش را در دل خاک گذاشت و خاک روی

آن بدن طیب و طاهر ریخت، کنار قبر نشست. دریای حزن و اندوه به قلب علی (ع) سرازیر شد

و سیلاب اشک از چشمانش جاری گشت. کنار قبر نشستنش طول کشید. عاقبت عمویش

عبّاس آمد و زیر بغلش را گرفت و از کنار قبر بلند کرد. ولی در کربلا نیزه‌دارها آمدند یتیمان

را از کنار بدن آغشته به خون پدر بلند کردند...

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۲۵ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ

۲۶ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ

۲۷ فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا تَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَ مَا تَرَاكَ

اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّى الرَّأْيِ وَ مَا نَرَىٰ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ

بَلْ نَحْنُكُمْ كَاذِبِينَ

✽ ما نوح را به سوى قومش فرستادیم [به آنها گفت: من برای شما بیم دهنده‌ای آشکارم.

✽ [دعوت من این است که] جز الله هیچ موجودی را نپرستید. من بر شما از عذاب روزی دردناک می‌ترسم.

✽ اشراف کافر قومش گفتند: ما تو را جز بشری همچون خودمان نمی‌بینیم و کسانی را هم که از تو پیروی می‌کنند جز گروهی اراذل ساده‌اندیش نمی‌شناسیم و هیچ مزیت و برتری در شما نسبت به خودمان نمی‌یابیم بلکه شما را دروغگو می‌دانیم.

آماده شدن برای لقای خدا در این دنیا

می‌دانیم که قرآن کریم، هم «کتاب هدایت» است و هم «کتاب تربیت». یعنی هم

انسان را به راه سعادت مطلوب و هدف از خلقتش راهنمایی می کند و هم با برنامه های خاص تربیتی که دارد او را می پروراند و به صفات کمال متّصف می سازد تا آمادگی برای لقای خدا را (که هدف از خلقت اوست) به دست آورد:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾^۱

«ای انسان! تو با تلاش و رنج مستمرّ به سوی پروردگارت می روی و او را ملاقات خواهی کرد».

زمینه ی لقاء را در همین دنیا باید فراهم کند زیرا در آیه مقید نشده که لقاء منحصرّاً در آخرت خواهد بود بلکه فرموده است:

﴿...فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^۲

«...هر که امید این را دارد که به لقای خدایش برسد، باید عمل صالح عاری از شرک انجام بدهد».

دنیا مزرعه ی آخرت است. لقاء در آخرت وقتی حاصل می شود که بذر آن در دنیا افشانده شده باشد! انسان مؤمن صالح العمل اگر در دنیا توانست به مرتبه ای از لقا و شهود قلبی برسد در آخرت نیز خواهد توانست به مرتبه ی اعلا ی آن نائل گردد. حاصل اینکه قرآن، آدمی را در دامن تربیت خود تبدیل به یک موجود عالی متّصف به صفات کمال بهشتی می سازد و برای اینکه بفهماند این مسئله ی انسان سازی از قبیل فرضیه های علمی دانشمندان نیست که تنها جنبه ی ذهنی داشته باشد و به مرحله ی تحقّق عینی نرسیده باشد، در متن تاریخ بشر، انسان هایی را در عالی ترین مرتبه ی کمال عینی ارائه می کند و داستان هایی از انبیاء و اولیا و صالحان از مردان و زنان می آورد تا نمونه هایی از پرورش یافتگان در مکتب وحی را در دیدگاه آدمیان هر عصر و زمان قرار دهد و آنها را متذکّر به این سازد که پیامبران و پیروان آنان نیز همانند شما بشر بوده اند و تمام غرائز از شهوت و غضب و امیال و اهواء نفسانی که شما دارید؛ آنها هم داشته اند و در عین حال خود را به دامن تربیت وحی خدا افکنده و به اعلا مرتبه ی انسانی رسیده اند.

عبرت آموزی صاحبان خرد و بصیرت

﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ...﴾^۱

۱- سوره ی انشقاق، آیه ی ۶.

۲- سوره ی کهف، آیه ی ۱۱۰.

«در داستانهای انبیاء علیهم السلام درس عبرتی برای اندیشمندان است...».

آری! این «اولوالالباب» و مغزداران و متفکران عالماند که می‌توانند از حوادث روزگار عبرت بگیرند و درس زندگی بیاموزند و در مسیر حیات ابدی قدم بردارند! در آیه‌ی دیگر هم می‌فرماید:

﴿...فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾^۲

«...ای چشم‌داران! [چشم خود را باز کرده و] اعتبار کنید».

اعتبار یعنی: چیزی را معبر قرار دادن و از آن عبور کردن و به چیز دیگر رسیدن. خواندن و گفتن و شنیدن قصه‌های انبیاء و امامان علیهم السلام و ذکر فضایل و مناقب آن بزرگواران و عزاداری آنها را معبر قرار بدهید و از آنها عبور کنید و به حقایق دیگری که منظور دین است نائل بشوید؛ نه اینکه این کارها را مقصد قرار داده و روی آنها توقف نموده و خیال کنید تنها با زیارت قبرشان و اشک ریختن در عزایشان به مقصد رسیده‌اید و دیگر از شما کار و حال دیگری نخواسته‌اند!! اینکه توقف کردن در معبر است و بار انداختن بر سر پل! و هیچ آدم عاقلی بر سر پل بار نمی‌اندازد. قرآن هم می‌فرماید: ﴿...فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾؛ ای چشم‌داران! از پل عبور کنید و به آن سوی پل که آدم شدن و آماده برای لقای خدا گشتن است واصل شوید. الحال انسان طبعی هستی‌دیر مانند گیاهان رشد و نموی دارید و همچون حیوانات تنفس می‌کنید و راه می‌روید و می‌خورید و می‌خوابید و اشباع شهوات از هر قبیل می‌نمایید اما هنوز انسان الهی نشده‌اید و با تربیت یافتن در مکتب دین، متخلّق به اخلاق پیامبران و امامان علیهم السلام نگشته‌اید! در حالی که هدف از نقل قصص آنان، عبرت گرفتن از آنها بوده است.

﴿وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ...﴾^۳

«ما سرگذشت هر یک از رسولان را برای تو بازگو می‌کنیم برای اینکه قلب تو را ثابت و استوار گردانیم...».

اگر چه ظاهراً خطاب به رسول الله صلی الله علیه و آله است ولی همانگونه که مکرراً گفته‌ایم مخاطب اصلی در این موارد، امت آن حضرت هستند که نیاز شدید به شناختن انسان‌های

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۱۱.

۲- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۲.

۳- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۲۰.

کامل و درس آموختن از آنها دارند تا قلبشان در مسیر دین استوار گردد و از تزلزل در عقاید و اخلاق و عمل مصونیت یابد. حال، در چند سوره از سوره‌های قرآن داستان چند تن از پیامبران علیهم‌السلام ذکر شده است. از جمله ی آن سور، سوره ی هود است که آیات شریفه‌اش هم اکنون مورد ترجمه و توضیح ماست.

داستان حضرت نوح علیه‌السلام در سوره ی هود

در این سوره خداوند حکیم شش نفر از پیامبران را اسم برده و داستانشان را نقل فرموده است و اوّلشان حضرت نوح علیه‌السلام است. در سوره‌های دیگر هم ذکری از آن حضرت شده است ولی علی‌الظاهر مفصل‌ترین آن نقلها در همین سوره است که قریب به بیست و شش آیه از این سوره به نقل قسمت‌هایی از تاریخ آن نبی بزرگوار خدا اختصاص یافته است و می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾

﴿لقد﴾ هم (لام) قسم دارد و هم ﴿قد﴾ که کلمه‌ی تحقیق است و نشان می‌دهد جریان ارسال نوح به طور مسلّم واقع شده است! نه اینکه ممکن بود و جا داشت که واقع شود بلکه ما محقّقاً نوح را به سوی قومش فرستادیم و او در نخستین قدم، مأموریت خود را به طور اجمال اعلام کرد و گفت: من برای شما هشدار دهنده‌ی آشکاری هستم.

حضرت نوح علیه‌السلام اوّلین پیامبر از پیامبران اولوالعزم^۱ است. البته قبل از ایشان نیز حضرت آدم و حضرت ادریس و پیامبران دیگر بوده‌اند ولی چون اوایل پیدایش بشر روی زمین بوده و مردم به همان قوانین فطری که بشر دارد عمل می‌کردند، پیامبر زمان نیز تذکراتی می‌داد و راهنمایی می‌کرد و مشکلات اجتماعی چندانی پیش نمی‌آمد که نیاز به کتاب و شریعت مدوّنی پیدا کنند؛ تا زمان حضرت نوح که جامعه‌ی بشری گسترده‌ی پیدا کرد و زورمندان و زراندوزان به وجود آمدند و اختلاف طبقاتی پیش آمد و اقویا دست تعدّی به حقوق ضعفا دراز کردند و لازم شد که قانون و کتاب و شریعتی برای تعدیل زندگی اجتماعی بشر از جانب خدا نازل گردد و لذا اوّلین کتاب آسمانی از جانب خدا به وسیله‌ی حضرت نوح علیه‌السلام به جامعه‌ی بشری آن روز ابلاغ گردید. حضرت نوح علیه‌السلام عمر طولانی داشته که در میان انبیاء علیهم‌السلام به شیخ‌الانبیاء شناخته شده است. بر حسب استفاده از بحارالانوار مرحوم

۱- پیامبران اولوالعزم: پیامبران صاحب کتاب و شریعت.

علامه‌ی مجلسی (رض) دو هزار و پانصد سال عمر کرده که قرآن کریم صریحاً دوران نبوتش را نشان داده که:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ﴾^۱

«ما نوح را به سوی قومش فرستادیم و او در میان آنها هزار سال الا پنجاه سال درنگ کرد و سرانجام آنها را طوفان گرفت در حالی که ظالم بودند».

حال، چند ساله بوده که مبعوث به نبوت شده است باز به نقل مرحوم علامه‌ی مجلسی (رض) هشتصد و پنجاه سال از عمر شریف آن حضرت گذشته بود که مبعوث به نبوت شده است. نهصد و پنجاه سال هم طبق فرموده‌ی قرآن دوران نبوتش بوده، دوست سال هم مشغول ساختن کشتی بوده است؛ تا موقع نزول بلا به صورت طوفان عالمگیر رسید و به فرموده‌ی قرآن:

﴿...فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ﴾

«...طوفان آنها را فرا گرفت در حالی که ظالم بودند».

تذکری قابل تأمل

و پس از فرو نشستن طوفان، آن حضرت با جمع معدودی از پیروانش از کشتی پیاده شدند و به بازسازی زندگی پرداختند. پانصد سال دیگر نیز آن جناب پس از طوفان در دنیا زنده بود و مجموعاً آن حضرت دو هزار و پانصد سال عمر کرده و نقل شده:

وقتی حضرت ملک الموت برای قبض روحش آمد؛ در آفتاب نشسته بود. گفت: اجازه می‌دهی به سایه بروم؟ ملک الموت گفت: مانعی نیست. از آفتاب به سایه آمد و گفت: ای ملک الموت! تمام این عمر طولانی که در دنیا داشتم مانند همین آمدنم از آفتاب به سایه گذشت. یعنی که گویی اصلاً در دنیا نبوده و عمری نداشته‌ام. ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾؛ در آیه‌ی شریفه (قال) در تقدیر است، ما نوح را به سوی قومش فرستادیم [و او به مردم گفت:] من بیم دهنده‌ی آشکاری برای شما هستم.

﴿نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾ یعنی: هشدار دهنده‌ای که با دلیل بر صدق ادعای نبوت همراه است و گفتارش بی‌دلیل نیست. آن حضرت در اولین برخورد با مردمش خود را به عنوان نذیر و بیم

۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۱۴.

دهنده معرفی کرد و گفت: من شما را از پیامد شوم این زندگی توأم با عصیان و طغیان که دارید می ترسانم. تمام انبیاء علیهم السلام قسمت عمده ی کارشان انذار بوده است نه تبشیر. البته همه ی آنان، هم مبشّرند و هم مُنذِر. چنانکه خداوند حکیم می فرماید:

﴿وَمَا تُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ...﴾^۱

«ما رسولانی را که می فرستیم، هم بشارت دهنده اند و هم انذار کننده...».

نیکوکاران را بشارت بهشت می دهند و بدکاران را از جهنّم می ترسانند. همچنین خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا﴾^۲

«ای پیامبر! ما تو را فرستاده ایم که شاهد بر خلق و بشارت دهنده و بیم دهنده باشی».

ولی مع الوصف از آن نظر که اکثر مردم مقهور شهوات و اهواء نفسانی خود هستند و تن زیر بار امر و نهی خدا نمی دهند؛ احتیاج به انذار و تازیانه ی تهدید دارند. از این نظر موارد انذار پیامبران بیش از موارد تبشیر است تا آنجا که جا دارد با کلمه ی «انّما» که دلالت بر حصر می کند، خداوند حکیم بفرماید:

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾^۳

«[ای پیامبر!] بگو ای مردم من نسبت به شما تنها نذیر مُبینم».

بیم دهنده ی همراه با برهان و دلیل. با اینکه پیامبر، شأن منحصرش نذیر بودن نیست ولی از لحاظ اکثریت موارد انذار، گویی که شأن منحصرش انذار است، تا آنجا که توانستم ببینم، در قرآن نداریم یکجا کلمه ی «مبشّر» و «بشیر» منفرداً و یا با کلمه ی «انّما» آمده باشد و مثلاً پیامبری گفته باشد: «انّما انا بشیر»؛ و یا خدا به او فرموده باشد: «انّما انت مبشّر»؛ بلکه همه جا «بشیر» و «مبشّر» همراه با «نذیر» و «منذر» آمده است. چنان که خواندیم:

﴿وَمَا تُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ...﴾

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا...﴾^۴

اما در موارد بسیاری عنوان «نذیر» و «منذر» منفرداً و همراه با «انّما» آمده است. از

جمله آیات:

۱- سوره ی انعام، آیه ی ۴۸.

۲- سوره ی احزاب، آیه ی ۴۵.

۳- سوره ی حج، آیه ی ۴۹.

۴- سوره ی سبأ، آیه ی ۲۸.

﴿...قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾^۱

﴿...إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَّكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ﴾^۲

﴿...إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ...﴾^۳ ﴿إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ﴾^۴

یک جا نداریم که خدا خطاب به پیامبر ﷺ گفته باشد: (قُمْ فَبَشِّرْ)؛ بپاخیز و بشارت ده! امّا فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ۖ قُمْ فَأَنْذِرْ﴾^۵

«ای جامه‌ی خواب به خود پیچیده! بپاخیز و انداز کن [و طایغان و عاصیان را از آینده‌ی شومشان بترسان]».

آفرین گفتن به گناهکار، خیانتی آشکار

بسیار روشن است که اگر به بچه‌ی بازیگوش درس نخوان، جایزه بدهند و آفرین بگویند آنچنان را آنچنان تر کرده‌اند. به بیمار حصبه گرفته غسل بدهند به دلیل اینکه قرآن گفته:

﴿...فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ...﴾^۶

«...در آن [غسل] برای مردم شفاست...».

او را به وادی مرگ کشانده‌اند و شرط شفابخشی غسل را نشناخته‌اند. اینک ما در میان مردمان بچه‌های بازیگوش چهل، پنجاه ساله و شصت و هفتاد ساله فراوان داریم! به آنها بشارت دادن و آفرین گفتن و دست نوازش بر سرشان کشیدن و... نوعی خیانت کردن به آنها و آنها را در وادی گناه جهنم‌ساز ثابت نگه داشتن و بلکه به سرعت پیش بردن است! در میان مردم، بیماران حصبه‌ای نیز فراوانند که حرارت اتباع از شهوات، سرپای وجودشان را گرفته است. اینان را با غسل رجا و امیدواری به کرم خدا و شفاعت اولیای خدا مداوا کردن، در واقع آنها را به مرگ و هلاکت ابدی انداختن است!

تذکری به مدّاحان محترم

اینجا بجاست که از بعضی از آقایان مدّاحان محترم (نه همه‌ی آن بزرگواران که در

۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۵۰.

۲- سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۴۶.

۳- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۷.

۴- سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۲۳.

۵- سوره‌ی مدثر، آیات ۱ و ۲.

۶- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۹.

میانشان افراد متعهد بسیارند) گله کنیم که غالباً نقطه‌ی مقابل انبیاء عمل می‌کنند. انبیاء علیهم‌السلام قسمت عمده‌ی کارشان چنانکه گفتیم انذار مردم بوده است. این آقایان محترم قسمت عمده‌ی کارشان (اگر نگوئیم همه‌اش) تبشیر مردم است!! کم شنیده می‌شود که در اشعارشان از قهر و غضب خدا و عذاب جهنم بگویند و مردم را از بدعملی‌ها که مستتبع جهنم ابدی است بترسانند! پیوسته دم از شفاعت اولیا می‌زنند و مردم گنهکار آلوده به انواع معاصی را تنها به خاطر اینکه با شنیدن اشعار حزن‌انگیز آنان بر سر و سینه زده‌اند و اشک ریخته‌اند، بهشتی نشان می‌دهند و همچون نوزاد از مادر متولد گشته پاک و پاکیزه و تطهیر شده از تمام گناهان از پای منبر خود بیرون می‌فرستند!! در صورتی که قرآن کریم با جدّ تمام دستور توبه و تحصیل تقوی می‌دهد و تعدی از حدود خدا را سبب جهنمی شدن می‌داند و می‌گوید:

﴿وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا...﴾^۱

«هر که خدا و رسولش را نافرمانی کند و از حدود خدا تعدی نماید، او را به جهنم جاودان می‌برند...».

شفاعت اولیاء علیهم‌السلام هم شرایط خاصّ به خود را دارد! هیچگاه انذارهای خدا و پیامبران خدا را سبک نشماریم. حال حضرت نوح علیه‌السلام پس از اینکه خود را به عنوان انذارکننده و بیم دهنده‌ی از عاقبت شوم زندگی مردم بدعمل معرفی کرد.

بندگی خدا، اولین دستور حضرت نوح علیه‌السلام

اولین دستوری که برای اصلاح آنان داد این بود: ﴿أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ﴾؛ «اینکه جز الله را عبادت نکنید». **توحید**، اساسی‌ترین رکن دعوت انبیاء علیهم‌السلام است و مفاد همان جمله‌ی نورانی لا اله الا الله است که ما غالباً آن را بر زبان جاری می‌کنیم اما اکثراً نه به حقیقت آن پی می‌بریم و نه به فکر تحقّق بخشیدن محتوای آن در مقام عمل می‌باشیم.

آری، توحید یعنی هر چه غیر خداست از حومه‌ی قلب خود دور ساختن و تنها الله را حاکم در تمام ابعاد و شئون زندگی خود قرار دادن! این حقیقت لا اله الا الله است که تلفّظ آن بسیار آسان اما تحقّق بخشیدن به آن بسیار دشوار است. نفی غیر خدا از درون و برون وجود خود کردن، نه هر که را رسد که مدّعی آن گردد.

اگر ما اندکی به تحلیل حال و کار خود پردازیم می‌بینیم که حاکم در زندگی اکثریت ما غیر الله است نه الله!! یعنی آن کس که در تمام شئون زندگی ما فرمانش مطاع است از درون خود خواهی‌ها، هوئی و هوس‌ها و مال و مقام دوستی‌ها و از بیرون، ثروتمندها و ریاست‌مدارها و زن و فرزندها و... است. دنیا هم اکنون غرق در بت پرستی و عبادت غیر خداست!! عبادت منحصر در رکوع و سجود و نماز نیست. عبادت در اینجا به معنای «اطاعت» است. اطاعت از فرمان غیر خدا نمودن، عبادت غیر خدا کردن است. اینکه خدا می‌فرماید:

﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ...﴾^۱

«ای آدمزادگان! آیا از شما پیمان نگرفته‌ام که شیطان را عبادت نکنید...»؟

یعنی از فرمان او که وسوسه در دل‌های شما می‌افکند اطاعت نکنید و گرنه کسی شیطان پرستی به معنای رکوع و سجود برای او نمی‌کند. در جای دیگر فرموده است: ﴿أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...﴾^۲؛ آیا دیده‌ای آن کس را که هوای نفس خودش را اله و معبود خود قرار داده است...؟ یعنی اطاعت از دلبخواه خود می‌کند و گرنه کسی برای هوای نفس خود رکوع و سجود نمی‌کند. پس دنیای امروز مبتلا به بیماری شرک وسیع و عمیق است و بت پرستی به معنای واقعی آن گسترده‌تر از دنیای دیروز رواج دارد. فرموده‌اند:

﴿كُلَّمَا يَشْغَلُكَ عَنْ رَبِّكَ فَهُوَ صَنْمُكَ﴾

«هر چه که تو را از توجه به خدایت باز دارد [و متوجه به خود سازد] بت توست»!

اینگونه مشرک می‌شویم

امروز عوامل بازدارنده‌ی از خدا و سرگرم کننده‌ی به خود بسیار فراوان است و عجیب اینکه خدا می‌فرماید:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۳

«اکثر مردمی که ایمان به الله دارند [در مقام تحلیل و ریشه‌یابی و انگیزه‌های

عمل معلوم می‌شود که] مشرکند»!!

آیا ما مردمی که ایمان به خدا و پیامبران و امامان علیهم السلام و معاد و بهشت و جهنم داریم و اهل نماز و روزه و... هستیم در تمام شئون زندگی از خانه و مغازه و اداره و... محضاً مطیع

۱- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۶۰.

۲- سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۴۳.

۳- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۶.

فرمان خدا می‌باشیم و هیچگاه از هوای نفس خویش و خواسته‌های زن و فرزند و رئیس و مدیر مافوق و ... (که خلاف فرمان خداست) تبعیت نمی‌کنیم و اطاعت امر آنها را مقدم بر اطاعت امر خدا نمی‌نماییم؟! بسیار روشن است که چنین می‌کنیم! این همان شرک است که خدا می‌فرماید:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾؛

«اکثر ایمان‌داران به خدا مشرکند»!

موحد حقیقی کم است!!

توحید در حدّ کمالش بسیار اندک است که خدا فرموده: ﴿...وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾؛^۱ ... اندکی از بندگان من شاکرند که نعمت و منعم شناس و سپاسگزار در برابر منعمند و احدی را جز او ولی نعمت خود نمی‌دانند و فرمان از احدی جز او نمی‌برند. شیطان نیز به خدا گفته: آن چنان آدمزادگان را وسوسه می‌کنم و به اطاعت از خودم وامی‌دارم که: ﴿...وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾؛^۲ «... اکثر آنها را شاکر در مقابل خودت نمی‌یابی». اولین دستور تربیتی حضرت نوح علیه السلام درباره‌ی قومش این بود که: ﴿أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ﴾؛ تنها الله را حاکم مطاع در زندگی خویش قرار دهید و غیر خدا را هر چه هست از درون و بیرون وجود خود طرد کنید و از عمق جان ندای توحید سر دهید و بگویید لا اله الا الله. آنگاه آنها را - از پایان شوم زندگی مشرکانه - تهدید کرد و فرمود:

﴿إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ﴾؛

«حقیقت این‌که من نگران آنم که شما سرانجام مبتلا به عذاب روزی دردناک گردید».

این عذاب انحصار به روز قیامت ندارد بلکه بسیاری از جمعیت‌های طاغی در همین دنیا هم مبتلا به عذاب‌های دسته جمعی شده‌اند و می‌شوند! طوفان ویرانگری که دامن قوم نوح را گرفت؛ از همان عذاب‌های دنیوی بود و جناب نوح علیه السلام آن را پیش‌بینی کرد و آن به وقوع پیوست. این ندای هول‌انگیز قرآن در هر زمانی بالای سر هر جمعیت طاغی بلند است که: ﴿إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ﴾؛ بر حذر باشید! این زندگی مشرکانه‌ی شما عذاب روز دردناکی را به دنبال خواهد داشت!

۱- سوره ی سبأ، آیه ی ۱۳.

۲- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷.

روزگار بد نیست ولی ما...

در آیه کلمه‌ی «الیم» صفت «یوم» آمده. یعنی روز دردناک! و حال آنکه زمان، دردناک و غیر دردناک نمی‌شود! بلکه حوادث واقع در زمان است که گاهی دردناک و گاهی فرح‌انگیز می‌شود و لذا تعبیر در آیه‌ی شریفه به اصطلاح ادبی مجاز در اسناد است. در محاورات عرفی هم می‌گوییم: در گذشته روز خوشی یا روز بدی داشتم. یعنی حوادث واقع شده‌ی در آن روز، خوش یا ناخوش بوده است. در واقع آنچه که روزگار را خوب یا بد می‌کند، ما آدمیان هستیم که اگر خوب بودیم روز و روزگار خوب می‌شود و اگر بد بودیم بد می‌شود.

این چند بیت از حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام منقول است:

يعيب الناس كلهم زماناً و ما لزماننا عيب سوانا

«تمام مردم از زمانه و روزگار عیب می‌گیرند در حالی که روزگار هیچ عیبی جز خود ما ندارد!»

نعيب زماننا والعيب فينا و لو نطق الزمان بنا هجانا

«ما از زمان خویش عیب می‌گیریم و حال آنکه ما خودمان دارای عیب هستیم

و اگر زمان، زبان می‌داشت و سخن می‌گفت عیب‌های ما را برملا می‌ساخت!»

وإن الذئب يترك لحم ذئب و يأكل بعضنا بعضاً عيانا

«[هیچ] گرگی گوشت گرگ دیگر را نمی‌خورد ولی ما آدمها بالعیان گوشت

یکدیگر را می‌خوریم».

لِيسِنَا لِلْخِذَاعِ مَسْوُوكٌ ظَبِي فَوَيْلٌ لِلْغُرَيْبِ إِذَا اتَّانَا

«برای فریب دادن مردم پوست آهوبه تن کرده‌ایم! پس وای اگر آدم ناشناسی

[به خیال اینکه ما انسان هستیم] به سمت ما بیاید [و با گرگی مواجه گردد]».

باری! حضرت نوح علیه السلام از طرف خدا خود را نذیر و بیم‌دهنده معرفی کرد و اولین پایه

و اساس دعوت خود را توحید و نفی شرک اعلام کرد و مردم را از آینده‌ی شوم زندگی توأم

با طغیان و عصیان تهدید نمود. در مقابل دعوت او که جداً اصرار بر آن داشت و دست

بردار از آن نبود گروهی از قومش (به تعبیر قرآن کریم، ملأ) به مقابله‌ی با او برخاستند.

﴿فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا تَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا﴾

«گروه شاخص و برجسته از کافران قومش [به منظور نفی صلاحیت پیشوایی از

او[گفتند: ما تو را جز بشری همچون خودمان نمی بینیم].

ملاً چه کسانی هستند و به حضرت نوح علیه السلام چه گفتند؟

مقصود از ملاً که در آیات قرآن مکرر آمده است، صاحبان زر و زور و افراد چشم پر کن از لحاظ زرق و برق زندگی مادی هستند که همه جا در چشم انداز مردم قرار می گیرند و در میان هر ملت سرچشمه ی فساد و تباهی می باشند و به طور جدّ در مقابل مردان الهی و منادیان حقّ و عدالت به مخالفت برمی خیزند.

آری، اینها به زعم خودشان سه عیب و سه نقص را در جناب نوح علیه السلام نشان دادند که تو با داشتن این سه نقص صلاحیت پیشوایی ما را نداری و از ما توقع پیروی از خودت را نداشته باش. **أَوَلَا: ﴿مَا تَرَكَ إِلَّا بَشَرًا مِّثْلَنَا﴾؛**

تو هم مانند ما بشری هستی و عقلاً هیچ بشری این حقّ را ندارد که خود را مطاع دیگران بداند و از آنها بخواهد که از من تبعیت کنید و مطیع فرمان من باشید و مردم نیز این وظیفه را ندارند که از بشری همچون خود تبعیت کنند:

﴿فَقَالُوا أَبَشَرًا مِّثْنَا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَ سُعْرٍ﴾^۱

«گفتند: آیا از بشری همانند خود تبعیت کنیم؟! در این صورت به گمراهی

آشکاری افتاده ایم و سر از جنون در آورده ایم!»

ثانیاً: **﴿وَمَا تَرَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بَادِيَ الرّأْيِ﴾**؛ عیب و نقص دومی که از تو مشاهده می کنیم این است که کسانی اطراف تو را گرفته و دنبال تو افتاده اند که مشتی اراذل و افراد پست ناآگاه از مسائلند که از هر که هر چه بشنوند آن را بدون فکر و تأمل می پذیرند و بسیار روشن است که دنباله روی این گروه از یک نفر، شرف و عزّتی برای آن شخص، همراه نمی آورد و معیار و میزانی برای تشخّص وی نمی باشد.

البته می دانیم انبیاء علیهم السلام منادیان حقّ و عدالت هستند و یکی از اصول اساسی مکتبشان مبارزه با مستکبران و حمایت از مستضعفان و محرومان جامعه است. از این جهت طبیعی است که به محض بلند شدن ندای آنان، نخستین گروهی که به آنها می پیوندند و به هواداری آنها برمی خیزند؛ همان گروه محرومان و ستم دیدگان جامعه هستند که از نظر ملاً مستکبر، اراذل و اوباش شناخته می شوند و از آن جهت که با دلهایی صاف و عاری از لجاج و عناد و

تعصّب، با منطق نورانی انبیاء علیهم السلام مواجه می‌شوند، حقّ را که هماهنگ با فطرتشان است می‌پذیرند. اینها در نظر مستکبران مغرور لجوج و معاند، افرادی بادی الرأی^۱ بی فکر ساده‌اندیش زودباور به حساب می‌آیند.

ثالثاً: ﴿وَمَا نَرَىٰ لَكُمْ عَلَيْنَا مِن فَضْلٍ﴾؛ عیب و نقص سوّمی که در تو و پیروانت سراغ داریم این است که ما هیچگونه فضل و امتیاز و برتری در شما نسبت به خودمان نمی‌بینیم. آخر شما چه کمالی دارید که ما آن را نداریم تا شما به سبب داشتن آن کمال پیشوای ما باشید و فرمانروا، و ما بر اثر نداشتن آن کمال، دنباله‌رو شما و فرمانبردار باشیم؟ از نظر مزایای ظاهری که شما فاقد کمالاتید، نه پول و ثروت دارید و نه جاه و مقام و ریاست. دنباله‌روها و هواداران نیز مشتی اراذل و اوباشند و بادی الرأی عاری از فکر و فهم و درایت هستند. از نظر کمالات معنوی هم مثلاً رّمّالی، کف‌بینی، فال‌گیری، سرکتاب باز کنی و شعبده بازی و... و از این قبیل کارها هم که ندارید؛ پس شما چه برتری از ما دارید؟! ﴿بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ﴾؛

«و لذا ما شما را [در ادّعای خود که نذیر و هشدار دهنده‌ی آسمانی هستید]

دروغگو می‌دانیم».

این سه نوع عیبی که کافران از حضرت نوح علیه السلام گرفتند جواب آن بعد از ان شاء الله عرض خواهد شد.

منظره‌ی آیت الله سید محمد باقر درچه‌ای با عالم سنی

ایّام فاطمیّه است؛ به تناسب این قصّه را نقل می‌کنم:

قریب پنجاه سال پیش (بر حسب یادداشتی که دارم) ایّام شهادت حضرت صدّیقه‌ی طاهره علیها السلام در قم در صحن مبارک حضرت معصومه علیها السلام مجلس معظمی تشکیل شده بود و یکی از آقایان و عّاظ محترم اصفهان آنجا منبر رفته بود و این قصّه را ایشان از مرحوم آقا سید محمد باقر درچه‌ای که از علمای بزرگ اصفهان بوده‌اند نقل می‌کرد که ایشان فرمودند: موقعی که من در نجف مشغول تحصیل بودم؛ با یکی از طلاب و محصّلین سنی آشنا شدم. مردی فاضل و درس‌خوان و بّحث بود و با هم مباحثات علمی داشتیم ولی هیچگاه پیش نیامده بود که به مباحثه‌ی مذهبی پردازیم. تا اینکه روزی او پیشنهاد کرد: چه خوب

۱- بادی الرأی: ساده‌اندیش زودباور.

است اندکی بحث مذهبی هم داشته باشیم. من هم پذیرفتم ولی به این شرط که موضوع غالبیت و مغلوبیت در کار نباشد و صرفاً بحث تحقیقی انجام پذیرد همان گونه که در مباحثات علمی هدف به دست آوردن حقّ مطلب است و دیگر اینکه اگر در اثناء بحث، یکی از ما احتیاج به مطالعه و تأمل داشت، یک شبانه روز به او مهلت بدهیم که جواب بیاورد. او هم پذیرفت و بحث آغاز شد. تقریباً سه ماه طول کشید و کم کم به جاهای بسیار دقیق از سخن رسیدیم.

من روزی احساس کردم که در ردّ بعضی از استدلالات او به تنگنا افتاده‌ام به همین جهت مهلت خواستم. اوّل شب به حرم مطهر امام امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شده عرض کردم: مولای من! من طالب غلبه یافتن در میدان بحث و سخن نیستم. در عقیده‌ام نیز بسیار ثابت و برجا هستم ولی دوست دارم این مرد فاضل قهار در بحث و سخن، حقّ را بشناسد و مستبصر گردد. پس از زیارت و عرض حاجت به خانه رفتم. آن شب در عالم خواب صدایی به گوشم رسید؛ اگر چه صاحب صدا را ندیدم، می‌گفت: فردا که در مجلس بحث حاضر شدی به طرف بحث بگو: من تنها یک سؤال از تو دارم و با جواب این سؤال بحثمان را به پایان می‌رسانیم و آن سؤال این است: قبر فاطمه علیها السلام کجاست؟ از خواب بیدار شدم. از یک سو غمگین بودم که چرا جواب کافی نتوانستم بگیرم و از دیگر سو خوشحال بودم که لابد جواب کافی همین سؤالی است که یادم داده‌اند.

باری! به مجلس بحث آمدم و به محض اینکه نشستیم من گفتم: ای دوست عزیز! من تنها یک سؤال از شما دارم و با همین سؤال پایان یافتن مجلس بحثمان را نیز اعلام می‌کنیم و آن سؤال این است که بفرمایید:

قبر فاطمه علیها السلام یگانه یادگار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کجاست؟

او همین که این جمله را از من شنید، رنگش دگرگون شد و چند لحظه‌ای خیره به صورت من نگاه کرد و بعد سر خود را به پایین انداخت و در حالی که انگشت خود را به زمین می‌کشید در فکر فرو رفت. پس از مدّتی سکوت و فکر و تأمل سر برداشت و با آرامشی تمام به من گفت: ای دوست عزیزم! من هم یک سؤال از شما دارم و آن این است که بفرمایید: این سؤال را چه کسی به شما یاد داد؟! گفتم: متوسّل به مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام شدم و در خواب این سؤال را یادم دادند. دیدم اشک در چشمانش حلقه زد و گفت: سید! حقّ با شماست. مادر شما وصیت به اختفاء قبر خود کرد تا خشم و عدم

رضایت خود را نسبت به هیأت حاکمه اظهار کند و به حکم حدیث: (إِنَّ اللَّهَ يَغْضَبُ لِعُضَبٍ فَاطِمَةً)؛ مغضوب بودن دستگاه حاکم را در پیشگاه خدا اثبات نماید و در نتیجه سند بطلان حکومت ابوبکر و عمر را تا روز قیامت به دست امت بسپارد.

آقای درچه‌ای فرموده است: آن مرد فاضل سنی نیز از این طریق مستبصر شد و مذهب حقّ تشیع را پذیرفت!! آری:

لَا يَأْتِي الْأُمُورَ تَدْفِنُ سَرًّا بَضْعَةُ الْمُصْطَفَى وَ يَغْفِي ثَرَاهَا
«آخر چرا باید یگانه یادگار پیامبر شبانه دفن شود و قبرش نامعلوم باشد»؟! »

امانت خدا به رسول خدا ملحق می‌شود!

شب‌ی که فاطمه علیها السلام را عروسانه به خانه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام بردند؛ پدر آمد دست دختر را گرفت و در دست علی علیه السلام گذاشت. یعنی: علی! این امانت خدا در دست من بود و اینک آن را به امر خدا به دست تو می‌سپارم. امیرالمؤمنین علیه السلام پس از ۹ سال امانت‌داری او را آورد تحویل پدر داد و کنار قبرش گفت: (يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ اسْتَرْجَعْتَ الْوَدِيعَةَ)؛ «ای رسول بزرگوار خدا! امانتت را آوردم و تحویل دادم». آیا جانداشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بگوید: علی! امانت من سالم و شاداب بود؛ الحال تو پوست و استخوانی آورده و تحویل می‌دهی که:

(نَحَلَّ جِسْمُهَا وَ ذَابَ لَحْمُهَا وَ جَفَّ جِلْدُهَا عَلَى عَظْمِهَا وَ صَارَتْ كَالْخِيَالِ)؛^۲

پهلوی شکسته و بازو ورم کرده و سینه مجروح!!

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَتَنَا وَ مَوْلَاتَنَا يَا فَاطِمَةَ الرَّهْرَاءِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ بَيْتِكَ الطَّاهِرِينَ

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۹۳.

۲- بیت‌الاحزان، صفحه‌ی ۷۱.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۲۸ قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنتُمْ عَلَىٰ بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّي وَآتَانِي رَحْمَةً مِنْ
عِنْدِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ أَنُلْزِمُكُمُوهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ

۲۹ وَ يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجَرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ مَا أَنَا بِطَارِدٍ

الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَ لَكِنِّي أَرَأَيْتُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ

۳۰ وَ يَا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ

۳۱ وَ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِيَ خَزَائِنُ اللَّهِ وَ لَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَ لَا أَقُولُ إِنِّي

مَلَكٌ وَ لَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا

فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ

﴿نوح﴾ گفت: ای قوم! اگر من دلیل روشنی از پروردگارم داشته باشم و او رحمتی از نزد خود به من داده باشد و آن بر شما [بر اثر لجاج و عناد] پوشیده مانده باشد [آیا باز هم منکر رسالت من خواهید بود؟] آیا ممکن است ما شما را به پذیرش این بیننه مجبور سازیم با اینکه شما نمی‌خواهید آن را بپذیرید؟ ﴿ای قوم! من از شما هیچگونه اجر و پاداشی نمی‌طلبم؛ اجر من تنها بر خداست و من کسانی را که ایمان آورده‌اند [به خاطر شما] از خود طرد نمی‌کنم؛ زیرا آنها پروردگارشان را ملاقات خواهند کرد ولی من شما را مردمی نادان می‌بینم.

﴿ای قوم! چه کسی مرا [در برابر مجازات خدا] یاری می‌دهد، اگر آنها را از خود طرد کنم؟ آیا نمی‌اندیشید؟

﴿من به شما نمی‌گویم: خزائن خدا نزد من است و غیب نمی‌دانم و نمی‌گویم: من فرشته‌ام و نمی‌گویم: آنها که در نظر شما خوار می‌آیند خدا به آنها خیری نخواهد داد. خدا به آنچه که آنها در دل دارند آگاه‌تر است. من در این صورت [که طردشان کنم] از ستمکاران خواهم بود.

خرده‌گیری مستکبران از حضرت نوح علیه السلام

در آیات گذشته خواندیم؛ حضرت نوح علیه السلام از جانب خدا در میان قومش مبعوث به رسالت شد و خودش را به عنوان نذیر و بیم دهنده و هشداردهنده نسبت به عاقبت شوم زندگی طغیان آمیز قوم معرفی کرد و گفت: ﴿...إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾؛^۱ «...به تحقیق من برای شما هشداردهنده‌ای آشکارم». و اولین سخنش دعوت به توحید بود و نفی شرک که: ﴿...لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ﴾؛ «...تنها خدا را بنده باشید و جز خدا فرمان از احدی نبرید و امر و نهی کسی را در زندگی خود دخالت ندهید؛ در غیر این صورت عذاب دردناکی سر راه خود خواهید داشت!

﴿...إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ﴾؛^۲

«...همانا من از عذاب روز دردناک برای شما می ترسم».

مقصود از این «عذاب» ممکن است عذاب روز قیامت و یا عذاب دسته جمعی در دنیا باشد که دامنگیر بسیاری از امت‌های طاغی می شود و محتمل است در آیه هر دو نوع عذاب منظور باشد و به هر حال لازمه‌ی این سخن، ایجاد محدودیت در زندگی انسان‌هاست و طبعاً ناسازگار با مزاج مستکبران است و به همین جهت ملائمت‌ساز به مبارزه‌ی با جناب نوح علیه السلام برخاستند و همانگونه که در بخش گذشته گفتیم، به زعم خودشان سه عیب در حضرت نوح علیه السلام مشاهده کرده و گفتند: با بودن این نقایص ما نمی توانیم تو را پیامبر مبعوث از جانب خدا بدانیم؛ عیب اول این که تو هم مانند ما بشری هستی و پیامبر مبعوث از جانب خدا باید ملک باشد نه بشر.

عیب دوم اینکه کسانی که دنبال تو افتاده‌اند؛ اراذل بادی الرأی و فرومایگانی کم فهم و ساده‌اندیشند و ارزشی برای اتباعشان نمی شود قائل شد. عیب سوم اینکه ما هیچگونه فضل و کمالی در تو و پیروان تو نمی بینیم که از آن جهت بر ما برتری داشته باشی. مثلاً بتوانی از بیابان خشک سوزان، چشمه‌های آب بجوشانی، کوه‌ها را تبدیل به طلا و برلیان نمایی و مرده‌های در دل خاک پوسیده را زنده کنی و... اینها نقایصی بود که مستکبران بهانه‌جو به زعم خودشان در جناب نوح علیه السلام می دیدند!

پاسخگویی حضرت نوح علیه السلام

اینک در آیاتی که امروز می خوانیم حضرت نوح علیه السلام به پاسخگویی آنها پرداخته:

﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنتُمْ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِّن رَّبِّي وَآتَانِي رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِهِ

۱- سوره ی هود، آیه ۲۵.

۲- همان، آیه ۲۶.

فَعَمِيَتْ عَلَيْكُمْ أُنْزِلُكُمْ هَا وَ أَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ؛

ابتدا اشاره به اشکال اوّلشان کرد و فرمود: بشر بودن نه تنها منافات با رسالت از جانب خدا ندارد، بلکه باید بشر متّصف به تمام صفات و حالات بشری باشد تا بتواند الگو برای آدمیان گردد و گرنه مَلَك که مسانختی^۱ با بشر ندارد اهلیت الگو بودن برای آدمیان ندارد و لذا خدا فرموده: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا...﴾؛^۲ فرضاً اگر ما می‌خواستیم ملک را رسول بر آدمیان قرار دهیم به ناچار او را مردی قرار می‌دادیم... رسول خدا برای بشر باید بشری باشد که به مردم بگوید: من مثل شما هستم، غرایز و شهوت و غضب دارم و در عین حال متّقی هستم. می‌توانم با داشتن همه‌ی این غرایز متّقی باشم: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...﴾؛^۳

«همانا در رسول خدا برای شما سرمشقی نیکوست...».

شما باید از رسول خدا تأسی نیکو داشته باشید و او را اسوه‌ی خود قرار دهید. ملک چون غرایز بشری ندارد، نمی‌تواند الگوی بشر باشد. پس بشر بودن منافات با رسول خدا بودن ندارد. البته باید بشری باشد که دارای بینه و دلیل از جانب خدا باشد که خدا فرموده است: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا إِلَى قَوْمِهِمْ فَجَاءُوهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ...﴾؛^۴ «ما به طور حتم قبل از تو پیامبرانی را با بینه به سوی اقوامشان فرستاده‌ایم...».

معجزه‌ی حضرت نوح علیه السلام

بینه، همان معجزه و کار خارق‌العاده‌ای است که انبیاء علیهم السلام بر اساس ارتباط با خدا و حمایت او انجام می‌دهند که دیگران از انجام آن ناتوانند و دیگر اینکه رسول باید از جانب خدا کتابی مشتمل بر معارف و احکام آسمانی آورده باشد. حال بینه و معجزه‌ی جناب نوح علیه السلام چه بوده؟ در این آیات ذکر نشده است. اجمالاً خدا فرموده: ما همه‌ی انبیاء را با بینه فرستاده‌ایم و خود حضرت نوح علیه السلام هم گفته: من با بینه آمده‌ام ولی آن بینه چه بوده، مشخص نشده است. احتمالاً یکی از بینات آن حضرت طول عمرش بوده که به طور قطع امر خارق‌العاده‌ای بوده و از این رو شیخ‌المرسلین نامیده شده است.

۱- مسانخت: هم‌سنخ بودن، همگون بودن.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹.

۳- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۱.

۴- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۴۷.

کسی دوهزاروپانصد سال عمر کند و هیچ نیرویی از نیروهای بدنیش کاسته نشود و مرور زمان در وی اثر نکند تا آنجا که در طول این مدّت، یک دندان از او نیفتد^۱ معلوم است که او یک بشر عادی نمی باشد و از جانب خالق عالم مورد عنایت خاصی قرار گرفته است و لذا: ﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِّن رَّبِّي وَآتَانِي رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِهِ﴾؛ گفت: ای قوم من! اگر من دلیل روشنی از پروردگارم داشته باشم و او از نزد خود رحمت و کتابی به من داده باشد؛ آیا باز جا دارد که شما به خاطر بشر بودنم منکر اصل رسالتم باشید؟ در صورتی که هر انسان عاقل منزّه از لجاج و عناد و تکبر، وقتی دید انسانی با دلیل و بینه و کتاب از جانب خدا آمده و جز ارشاد و هدایت مردم برای تحصیل سعادت جاودان، نظری ندارد، طبیعی است که می پذیرد و از دستوراتش که دستور خداست تبعیت می کند ولی مشکل شما اینجاست که: ﴿فَعَمَّيْتُ عَلَيْكُمُ﴾؛ آن بینه و رحمتی که من از جانب خدا آورده ام بر اثر روح لجاج و عناد و تعصّب، بر شما مخفی مانده و شما نسبت به آن نابینا گشته اید و اصلاً نمی خواهید آن را ببینید! در این صورت من چه می توانم بکنم؟!

﴿أَنْزِلْكُمْ مَّوَاهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ﴾؛

«آیا ما می توانیم شما را به پذیرش این بینه ی روشن مجبور سازیم در حالی که شما تصمیم بر عدم پذیرش گرفته اید [و اصلاً از تفکر و اندیشیدن در پیرامون آن نیز استنکاف می ورزید]؟»

انبیاء علیهم السلام مقصدشان ایجاد عقیده و ایمان در دل های مردم است و عقیده و ایمان نیز هیچگاه از طریق اجبار و اکراه حاصل نمی شود و لذا انبیاء علیهم السلام هرگز در دعوت خود دست به الزام و اکراه نمی زنند و می گویند: ﴿أَنْزِلْكُمْ مَّوَاهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ﴾؛ آیا مگر ممکن است ما شما را الزام به پذیرش دعوت خود کنیم و حال آنکه شما قلباً خواهان آن نمی باشید؟ آیه ی: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...﴾؛ نیز ناظر به همین حقیقت است که تکویناً تحقق دین از طریق اکراه رانفی می کند. البته این - چنانکه گفتیم - مربوط به مرحله ی «اعتقاد قلبی» است که اکراه پذیر نمی باشد و گرنه در مرحله ی عمل به احکام دین، احیاناً نیاز به اکراه پیدا می شود و برای جلوگیری از اخلاص لگری های عناصر غیر قابل تربیت و حفظ انتظامات اجتماعی و تأمین امنیت عمومی، چاره ای جز امر به معروف و نهی از منکر نمی ماند آن هم با رعایت مراتب آن

۱- بحار الانوار، جلد ۱۱، صفحه ی ۲۸۵.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۶.

که بعضاً به شلاق زدن و زندان و دست و پا بریدن و اعدام منتهی می‌گردد.

سرّ حمایت مستضعفان از قیام انبیاء علیهم السلام

آنگاه حضرت نوح علیه السلام برای دفع هرگونه توهم انگیزه‌ی مادی به آنها فرمود: ﴿وَيَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجِرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ﴾؛ ای مردم! من برای انجام این کارم از شما توقع هیچ [امر] مالی ندارم؛ نه می‌خواهم به پولی برسم و نه به مقامی نائل شوم. من برای خدا کار می‌کنم. مزد مرا هم خدا می‌دهد. تا اینجا پاسخ به اشکال اول قوم بود که می‌گفتند: تو هم مانند ما بشری هستی و بشر تناسب با رسالت آسمانی ندارد و اما در پاسخ به اشکال دومشان که می‌گفتند: ما در میان پیروان تو جز مشت‌ی اراذل و افراد کم‌فهم عاری از تفکر نمی‌بینیم می‌فرماید:

﴿وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا﴾؛

«و من کسانی را که ایمان آورده‌اند طرد نمی‌کنم».

زیرا اینها اراذل و افراد عاری از عقل و درایت و بادی‌الرأی نیستند، بل کسانی هستند که بر اساس تفکر و تحقیق و استماع سخن حق ایمان به مبدأ و معاد آورده‌اند، منتها چون مال و مقامی ندارند؛ از نظر شما اراذل بادی‌الرأی به حساب می‌آیند. البته به این نکته نیز توجه داریم: اینکه نخستین گروهی از مردم که به انبیاء علیهم السلام می‌پیوندند و به ندای آنها لبیک می‌گویند؛ طبقه‌ی محروم و مستضعف جامعه هستند، سرش این است که انبیاء علیهم السلام از اولین قدم به مبارزه‌ی با مستکبران و ستمگران فرعون‌صفت برمی‌خیزند و ندای حمایت از ستم‌دیدگان و محرومان سر می‌دهند از این جهت طبیعی است که پیش از همه، مستضعفان و طبقه‌ی حقوق از دست داده به ندای انبیاء علیهم السلام لبیک می‌گویند و به تبعیت از آنها برمی‌خیزند و لذا حضرت نوح علیه السلام می‌فرمود: ﴿وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ من مردم مؤمن [پاکدل] را از خود طرد نمی‌کنم؛ اگر چنین کنم مسلم پیش خدا مورد اخذ و عقاب قرار می‌گیرم. ﴿إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ﴾؛ اینان به لقای پروردگارشان نائل می‌شوند و آنگاه از من که طردشان کرده‌ام شکایت می‌کنند. ﴿وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ﴾؛ ولی من شما را مردمی جاهل بی‌خبر از حق و حقیقت می‌بینم که جز اشباع شهوات و اتباع از هوی و هوس چیزی نمی‌فهمید و در عین حال از من توقع دارید پاکدلان از پیروانم را از خود طرد کنم!

﴿وَيَا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾؛

«ای مردم! من اگر این افراد با ایمان را از خود طرد کنم، چه کسی می‌تواند

[در دنیا و آخرت] به حمایت از من برخیزد [و جلو عذاب خدا را بگیرد]؟ آیا

[به خود نمی آید و] نمی اندیشید [تا بفهمید]؟

تربیت انسان، هدف اصلی انبیاء علیهم السلام

سومین اشکال قوم این بود که می گفتند: ﴿...وَمَا نَرَىٰ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ...﴾؛ 'ما هیچگونه برتری در شما نسبت به خودمان نمی بینیم و مقصودشان این بود: تو که ادعای رسالت از جانب خدا داری؛ رسول خدا باید بتواند در زمین و آسمان تصرف کرده و همه گونه کارهای خارق العاده انجام بدهد. مرده ها را زنده و کورها را بینا کند و ... اینگونه توقعات از پیامبران و امامان علیهم السلام هم اکنون در میان اکثر عوام مردم مشاهده می شود. آنها بزرگترین کمال امامان علیهم السلام را در همین می دانند و در حوائجشان نیز همین کارها را از آنها می طلبند. شفای بیماران، وسعت در رزق و روزی، دفع و رفع کساد و بازار، زن خوب و فرزند خوب، عروس و داماد خوب و ... آنچه که اصلاً به ذهن اکثر ما مردم نمی رسد آدم خوب شدن است!! کجاست کسی که کنار در حرم مطهر امام ابوالحسن الرضا علیه السلام بایستد و گریه کنان بگوید: ای مولا و ای آقای من! من آمده ام اینجا آدم بشوم. دست به دعا بردارد و خدا را به حق آن امام بزرگ قسم بدهد که پروردگارا! من بیماری حرص و حسد دارم. بخيلم، بدزبانم، بدخلقم، مبتلا به انواع و اقسام خواهی ناپسندم! حال ای خدا! خوی حیوانی از من بگیر، آنگاه آدمم کن. کمال حقیقی امامان علیهم السلام به اذن خدا قدرت بر آدم سازی است. آنها آمده اند این حیوان های دو پا را در مکتب خود پروراند و مبدل به انسان های الهی بسازند و در غرفه های جنّة المأوی بنشانند.

البته ما معتقدیم آن بزرگواران به اذن خدا می توانند در زمین و آسمان تصرف کنند؛ مرده را زنده و کور را شفا بدهند، اما شأن و کار اصلیشان این نیست! رسول اکرم صلی الله علیه و آله که افضل از همه است فرموده: (إِنِّي بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ)؛ به تحقیق من برای تمم مکارم اخلاق [و تربیت انسان] مبعوث شده ام نه برای آوردن معجزات و خوارق عادات! مردم زمان نوح علیه السلام نیز از آن حضرت توقع اینگونه کارها را داشتند و آنها را شرط لازم رسالت می دانستند و لذا جناب نوح علیه السلام در جوابشان فرمود: ﴿وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ﴾؛ من این ادعا ندارم که خزائن و گنجینه های خدا در اختیار من است و من همه گونه تصرف در همه جای عالم می توانم بکنم. نه! من چنین نیستم و این توقع نابجایی است که شما از من

دارید و قدرت تسلط بر عالم را شرط لازم رسالت می‌پندارید.

﴿وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبُ﴾؛

«من عالم به غیب و نهان عالم نیستم و علم غیب ندارم».

﴿وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكُ﴾؛

«و نمی‌گویم: من ملک هستم».

همین مطلب در آیه‌ی دیگر خطاب به شخص پیامبر اکرم ﷺ شده که:

﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكُ إِن أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ...﴾^۱

«[ای رسول!] بگو من نمی‌گویم: خزائن خدا در نزد من است و من هر چه

بخوام می‌توانم بکنم. من از غیب و امور پنهان آگاه نمی‌باشم و نمی‌گویم: من

ملک! بلکه تنها امتیاز من از شما این است که من تابع وحی خدا هستم و از

آنچه که به من وحی می‌شود تبعیت می‌کنم...».

ولایت تکوینی و علم غیب، مختص ذات اقدس حق

اینجا ممکن است این شبهه در بعض اذهان پیش بیاید که پس اعتقاد ما به ولایت

تکوینی‌هی امامان علیهم السلام که متصرف در عالم می‌باشند و علم غیب دارند با مفاد این آیات

قرآن چگونه قابل جمع است؟!

در جواب عرض می‌شود: این نکته در مباحث گذشته مکرراً توضیح داده شده که ما بر

حسب استفاده از قرآن و روایات معصومین علیهم السلام معتقدیم کمالات ذاتی و استقلالی از هر

قبیل، اختصاص به ذات اقدس حق - عزوجل - دارد. اما کمالات اعطایی و موهبتی که متکی

به اذن خداست در مورد پیامبران و امامان علیهم السلام محقق می‌شود. بنابراین آنجا که قرآن کریم

ولایت تکوینی و علم غیب را از پیامبران نفی می‌کند مربوط به جنبه‌ی استقلالی و ذاتی آن

است و آنجا که اثبات می‌کند مربوط به جنبه‌ی اعطایی و موهبتی و بر اساس اذن الهی

است. از باب مثال در مورد علم غیب می‌فرماید:

﴿قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ...﴾^۲

«[ای رسول!] بگو: در تمام آسمان‌ها و زمین جز خدا کسی نیست که عالم به

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۵۰.

۲- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۶۵.

غیب باشد...».

اینجا به طور مطلق نفی علم غیب از غیر خدا شده است ولی در آیهی دیگر می فرماید:

﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ۖ إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ...﴾^۱

«خدا عالم الغیب است و احدی را از غیب خویش آگاه نمی سازد مگر رسولی را که مورد ارتضا و پسندش باشد...».

اینجا اثبات علم غیب برای رسول مرتضای خود نموده است پس ولایت تکوینیته و علم غیب از غیر خدا ذاتاً و مستقلاً منفی است اما اذناً و اعطاءً مثبت است. نکته‌ی دیگر اینکه در مورد نفی علم غیب نفرموده: (و لا اقول انی لا اعلم الغیب)؛ بلکه فرموده است: ﴿وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبُ﴾؛ احتمالاً برای این است که این توهم برای مخاطب پیش نیاید که گوینده علم غیب دارد ولی از روی تواضع یا به هر دلیلی آن را اظهار نمی کند و نمی گوید و لذا صریحاً گفته که از علم غیب آگاهی ندارم. در قسمت پایانی آیه حضرت نوح علیه السلام فرموده است:

﴿وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا﴾؛

من درباره‌ی کسانی که به نظر شما خوار و حقیر آمده اند نمی توانم بگویم: خداوند خیر و پاداشی به آنها نخواهد داد؛ بلکه معتقدم بر اثر ایمانی که دارند تمام خیر و سعادت در هر دو جهان از آن آنهاست. اما از نظر صادق یا کاذب بودنشان در ایمان نیز من حق داوری ندارم.

﴿اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ﴾؛

خدا از باطنشان و از آنچه که در دل دارند آگاهتر است و لذا با این حال اگر من آنها را از خود طرد کنم:

﴿إِنِّي إِذَا لِمَنْ الظَّالِمِينَ﴾؛ [در این صورت] از ستمکاران خواهم بود».

انبیاء و امامان علیهم السلام مظهر صفات جلال و جمال خداوند

به تناسب آیهی مورد بحث، راجع به مسأله‌ی نفی و اثبات علم و قدرت درباره‌ی انبیاء و امامان علیهم السلام عرض می شود:

انبیاء و امامان علیهم السلام از لحاظ سعه‌ی وجودی‌ای که دارند تجلیات اسماء جمال و جلال خدا را در آینه‌ی وجودشان بر حسب اختلاف مراتب کمالیشان، گوناگون نشان می دهند.

شما اگر بخواهید انحاء تجلیات آب را بنگرید باید به دریا و اقیانوس سر بزیند. اگر می‌خواهید صفا و لطافت آب و جمال و بها و زیبایش را در حدّ اعلا تماشا کنید کنار دریا بروید و تموجات^۱ روح‌بخش دریا را بنگرید که چگونه موجهای آرام و ملایمی دارد و نسیم‌های جان‌پرور از خود می‌انگیزد و مناظر زیبای طبیعت را به مراتب زیباتر و زنده‌تر نشان می‌دهد و همچنین اگر می‌خواهید از خشم و غضب آب و جبروت و قهاریتش آگاه شوید باز باید کنار دریا بروید و امواج سهمگین آب‌های جوشان و خروشان را ببینید که با قیافه‌های خشمگین مانند کوههای بلند روی هم سوار می‌شوند و بالا می‌روند و غرّش کنان و عریده‌جویان فرود می‌آیند و دل‌ها را می‌لرزاند و کشتی‌های کوه‌پیکر را با بار و مسافرش همچون لقمه‌ای در کام خود فرو می‌کشند.

اگر لؤلؤ و مرجان و مروارید می‌خواهید در دریا، اگر نهنگ و حیوانات عظیم‌الجثه می‌خواهید در دریا، جلوات رأفت و رحمت آب در دریا، تجلیات خشم و جبروت آب هم در دریا. وگرنه یک کاسه‌ی آب خودش چیست تا رأفت و رحمتش چه و خشم و غضبش چه باشد!! یک کاسه‌ی آب نه لؤلؤ و مرجان دارد و نه نهنگ و خرچنگ؛ نه طوفان‌های سهمگین در آن مشاهده می‌شود و نه نسیم‌های لطیف جان‌پرور. همچنین اگر می‌خواهید انحاء تجلیات اسماء جلال و جمال خدا را ببینید، در حالات انبیاء علیهم السلام و امامان علیهم السلام ببیندیشید. آن دریاها و اقیانوسهای نشان‌دهنده‌ی رأفت و رحمت و جبروت و قهاریت خدا را در حدّ توانایی خود تماشا کنید و ببینید چگونه همچون دریا موج می‌زنند و بر حسب اختلاف تجلیات اسماء خدا در آینه‌ی وجودشان، جلال و جمال خدا را نشان می‌دهند. گاهی که اسم "یا غفار" خدا و اسم "یا ودود" و "یا عطوف" و "یا رثوف"، در فضای قلبشان تجلی می‌کند در آن موقع آنچنان حال امید و نشاط و فرح و انبساط در جان علی امیر المؤمنین علیه السلام به وجود می‌آید که در دعای کمیل می‌گوید:

(هَيْهَاتَ أَنْتَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ تُضَيِّعَ مَنْ رَيْبَتْهُ أَوْ تُبْعِدَ مَنْ أَدْنَيْتَهُ أَوْ تُشَرِّدَ مَنْ أَوَيْتَهُ أَوْ تُسَلِّمَ إِلَى الْبَلَاءِ مَنْ كَفَيْتَهُ وَ رَحِمْتَهُ فَبِالْيَقِينِ أَقْطَعُ لَوْ لَا مَا حَكَمْتَ بِهِ مِنْ تَعْذِيبِ جَا حِدِيكَ وَ قَضَيْتَ بِهِ مِنْ إِخْلَادِ مُعَانِدِيكَ لَجَعَلْتَ النَّارَ كُلَّهَا بَرْدًا وَ سَلَامًا)؛

«نه، ای خالق مهربانم! من هرگز باورم نمی‌شود که تو منبع رأفت و رحمت، کسی از زندگان خود را که با دست لطف و عنایتت پرورانیده و در دامن مهر و عطوفت

۱- تموج: موج زدن.

و رأفت نوازشش کرده‌ای در میان آتش‌های سوزان جهنم معذبش گردانی». اما گاه دیگر که اسم «یا قهار» و «یا منتقم» و یا «شدیدالعقاب» خدا در فضای قلب آن بنده‌ی ترسنده‌ی از خدا جلوه می‌کند، دریای وجود علی طوفانی می‌شود و کولاک می‌کند؛ در محراب عبادت به خود می‌پیچد و ناله کنان می‌گوید:

(قِيَالَهُ مِنْ مَّا خُوذَ لَا تُنْجِيهِ عَشِيرَتُهُ وَلَا تَنْفَعُهُ قَبِيلَتُهُ)؛^۱

«وای بر حال علی آن لحظه که فرشتگان عذاب او را بگیرند [و به سمت جهنم بکشند؛ در آن موقع است] که نه نجات بخشی از خویشاوندانش خواهد داشت و نه پناه دهنده‌ای از قوم و قبیله‌اش».

(يَا رَبِّ ارْحَمْ ضَعْفَ بَدَنِي وَ رِقَّةَ جِلْدِي وَ دِقَّةَ عَظْمِي)؛^۲

«ای خدا و ای پروردگارم! بر ناتوانی بدن و بر پوست نازک و استخوان باریکم ترحم کن».

یک جا علی را می‌بینیم با صلابت تمام، مقابل انبوه جمعیت ایستاده و می‌گوید: (أَنَا قَسِيمُ النَّارِ وَ الْجَنَّةِ)؛^۳ من تقسیم کننده‌ی دوزخ و بهشت؛ مالک جنت و رضوان منم، صاحب اختیار جهنم و نیران منم. کلید بهشت و جهنم به دست من است. هر که را بخواهم به بهشت می‌برم و هر که را بخواهم به جهنم! در یک جای دیگر همین علی را می‌بینیم میان نخلستان، شب تاریک و زیر آسمان مانند آدم مارگزیده به خود می‌پیچد و با اشک و آه و ناله و افغان می‌گوید:

(أَه مِنْ نَارٍ تَنْضَجُ الْكَبَادَ وَ الْكُلَى أَه مِنْ نَارٍ نَزَاعَةٍ لِلشَّوَى)؛

«وای از آن آتشی که جگرها را می‌گدازد و گوشت‌ها را بریان می‌کند و پوست‌ها را می‌کند».

آن قدر می‌نالد و می‌گرید تا بی‌حس و بی‌حرکت روی زمین می‌افتد! واقعاً عجیب است! گاهی خبر از (ما کان) و (ما یکون) می‌دهند و گاهی از درون خانه‌ی خویش اظهار بی‌خبری می‌کنند. حضرت یعقوب علیه السلام پیامبر بزرگوار خدا از یوسف فرزند دلبنده‌اش در پشت دیوار خانه‌اش در میان چاه کنعان که برادرها انداخته‌اند آگاه نمی‌شود؛ در فراق او

۱- بحار الانوار، جلد ۹۲، صفحه ۹۴.

۲- قسمتی از دعای کمیل.

۳- بحار الانوار، جلد ۳۹، صفحه ۱۹۹، حدیث ۱۴.

متجاوز از سی سال می نالد و می گزید! تا آنجا که به فرموده‌ی قرآن:

﴿...وَاَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ...﴾^۱

«...از شدت اندوه هر دو چشمش نابینا می شود...».

اما پس از سی سال که یوسف علیه السلام در مصر به سلطنت رسیده است دستور می دهد:
﴿اَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَاَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا...﴾؛ «این پیراهنم را ببرید و به صورت پدرم بیفکنید تا بینا شود...»!

﴿وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ﴾^۲؛

«همین که کاروان [حامل پیراهن از مصر] بیرون آمد [و رو به کنعان حرکت کرد] پدرشان [یعقوب در کنعان در مجمع افراد خاندانش] گفت: من بوی یوسف می شنوم؛ اگر مسخره‌ام نکنید!!»

با آنکه گفته‌اند: فاصله از مصر تا کنعان هشتاد فرسخ (هر فرسخ ۶ کیلومتر) راه بوده است یعنی یک روز! خود یوسف آنقدر بوند دارد که از خارج خانه‌ی یعقوب به داخل خانه‌اش بیاید و پدر را از بودنش در ته چاه آگاه سازد اما یک روز پیراهن همان یوسف چنان بودار می شود که با سرعتی سریعتر از برق از مصر به کنعان می آید و شامه‌ی پدر را می نوازد! یک روز پیراهن یوسف سبب نابینایی پدر می شود و روز دیگر پیراهن همان یوسف سبب بینایش می گردد! سر این گوناگونی حالات اولیاء خدا چیست؟!

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند	که ای روشن گهر پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی	چرا در چاه کنعانش ندیدی؟!
بگفتا حال ما برق جهان است	دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گاهی بر طارم اعلا نشینیم	گاهی تا پشت پای خود نبینیم

جهان در اینجا به معنای جهنده است. برق جهان یعنی برق جهنده. برق در آسمان که همیشه نمی جهد. در بیابان تاریک گاهی برق می زند و همه جا را روشن می کند تا دورترین نقاط بیابان را نشان می دهد و لحظه‌ی بعد خاموش می شود؛ در آن لحظه انسان زیر پای خود را هم نمی بیند! ما معتقدیم اولیای خدا از انبیاء و امامان علیهم السلام این چنین هستند؛ در حدّ

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۸۴.

۲- همان، آیات ۹۳ و ۹۴.

ذات خود فاقد کمالاتند و آگاهی از هیچ جای عالم ندارند اما همین که برق اذن خدا در آسمان قلبشان جهید، آن چنان روشن می شوند که احاطه بر همه جای عالم پیدا می کنند و عرش و فرش خدا را زیر پر علم و قدرت خود درمی آورند.

آنان که ما شیعه‌ی امامیه را در مورد امامان متهم به شرک و غلو می کنند؛ در واقع اگر این گفتارشان از روی لجاج و عناد نباشد باید بگوییم: معنای حرف ما را نمی فهمند و فرق بین کمال بالاستقلال و کمال بالاذن را نادیده گرفته در نتیجه خود و دیگران را به شبهه می اندازند. اینجا به ذکر دو فضیلت از امام امیرالمؤمنین علیه السلام متبرک می شویم.

دو فضیلت از امام امیرالمؤمنین علیه السلام

از ابن عباس نقل شده:

موقعی که امیرالمؤمنین علیه السلام با لشکر مجهز برای خاموش ساختن آتش جنگ جمل به سوی بصره می رفت، در یکی از منازل بین راه به نام ذی قار فرود آمد و برای تجدید اخذ بیعت از لشکریانش نشست. در همین اثنا فرمود: هم اکنون هزار مرد از کوفه به یاری شما می رسند؛ نه یک نفر کم و نه یک نفر زیاد و با من بیعت می کنند که تا پای مرگ همراه من باشند!

(لَا يَزِيدُونَ رَجُلًا وَلَا يَنْقُصُونَ رَجُلًا يُبَايِعُونِي عَلَى الْمَوْتِ)؛

ابن عباس می گوید: تا این جمله را امام علیه السلام فرمود؛ من دچار اضطراب شدم که چرا امام علیه السلام تعیین عدد کرد. حالا ممکن است یک نفر کم یا زیاد بشود آنگاه دستاویزی به دست دشمن می رسد و کار را مختل می کند. دیدم سر قافله‌ی کوفیان باز شد و تدریجاً شروع کردند آمدن. من هم با ناراحتی شروع کردم به شمردن. تا نهصد و نودونه نفر آمدند و قافله به پایان رسید و یک نفر کم شد! من به شدت دلتنگ شدم؛ پیش خود گفتم: آخر امام چه داعی بر این داشت که تعیین عدد کند و این گرفتاری پیش آید! در همین حال دیدم شبی از دور پیدا شد و گویی که انسانی است. طولی نکشید که رسید. دیدم فرد پیاده‌ای است و معلوم شد چون پیاده بوده از قافله عقب مانده و دیر رسیده است. جامه‌ی پشمینه‌ای بر تن دارد و شمشیر و سپری و ظرف آبی همراهش است.

خدمت امام رسید؛ سلام کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین! دست خود را بده من بیعت کنم. فرمود: بر چه بیعت کنی؟ گفت: بر شنیدن و فرمان بردن و پیش روی تو شمشیر زدن تا یا کشته شوم یا خدا تو را پیروز گرداند. همان جمله‌ای را که امام قبلاً فرموده بود که اینها از کوفه می آیند و تا پای مرگ با من بیعت می کنند؛ دیدم همان جمله را این مرد به زبان آورد.

امام فرمود: اسم تو چیست؟ گفت: اسم من اویس است. فرمود: تو همان اویس قرن هستی. گفت: بله، من همانم. فرمود: الله اکبر. رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داده بود که پس از من به فردی از امت من بر می خوری که اسمش اویس است و او از حزب خدا و رسول و از شهدای اسلام خواهد بود. ابن عباس می گوید: من از این جریان آسوده خاطر گشتم و بر مراتب ایمانم نسبت به امام افزوده شد.^۱

باز هم معرفتی دیگر...

از جندب بن عبدالله اُردی نقل شده که می گوید:

در جنگ‌های جمل و صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام همراه بودم و شبهه‌ای نداشتم که با دشمنان آن حضرت باید جنگید. روز نهروان پیش آمد و با خوارج روبرو شدیم. آنجا به شبهه افتادم. دیدم اینها که ما به جنگشان می رویم مؤمنانی هستند؛ قاریان و حافظان قرآن و نماز شب خوان و پرهیزکار از گناهان و... پیش خود گفتم: چگونه ممکن است کشتن اینها جایز باشد؟! از شدت ناراحتی فکری نتوانستم بمانم و از لشکرگاه جدا شدم و با ظرف آبی که همراه داشتم به یک گوشه از بیابان رفتم و نیزه‌ی خود را به زمین فرو برده و سپرم را به آن تکیه دادم و در سایه‌ی آن نشسته و به فکر فرو رفتم. لحظاتی بیش نگذشته بود؛ دیدم امام علیه السلام نیز از لشکر جدا شد و به سمت من آمد و فرمود: ای مرد اُردی! آب همراه داری؟ ظرف آب را تقدیم کردم. آن حضرت رفت و برگشت و نزد من نشست.

در این حال سواره‌ای را دیدم که دنبال امام علیه السلام می گردد. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! این مرد در جستجوی شماست. فرمود: او را راهنمایی کن. با اشاره‌ی دست او را خواندم؛ جلو آمد. به امام علیه السلام عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! خوارج از پل نهروان عبور کردند و به آن سمت آب رفتند. فرمود: نه، عبور نکرده‌اند! گفت: به خدا قسم من دیدم از آب عبور کردند. فرمود: نه، مطلب همان است که گفتم، عبور نکرده‌اند. در این حال سوار دیگری رسید و گفت: یا امیرالمؤمنین! خوارج آب را پشت سر گذاشته و از پل رد شدند. امام علیه السلام فرمود: نه چنین نیست، از پل عبور نکرده‌اند. مرد گفت: به خدا قسم من نیادم مگر اینکه دیدم پرچم‌ها و بار و بنه‌ی آنها در آن سوی آب مستقر شد. امام علیه السلام فرمود: نه، چنین نیست! آنها کشتارگاهشان و جای ریختن خونشان این سمت آب است. دیدم امام علیه السلام این را

گفت و از جا برخاست. من هم برخاستم و با خود گفتم:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَصَّرَنِي فِي هَذَا الرَّجُلِ وَ عَرَّفَنِي أَمْرَهُ؛)

«خدا را شکر که برای شناختن این مرد کمکم کرد و راه حلی پیش پایم

گذاشت و ملاک و معیار خوبی به دستم داد».

بالاخره مطلب در این جریان از دو حال خارج نیست؛ یا (العیاذ بالله) دروغگو از آب در می آید و یا راستگو و به هر حال تکلیف من روشن می شود. در دل گفتم: خدایا! من با تو عهد می بندم؛ عهدی که روز قیامت مسئول آن باشم. اگر خوارج از نهر گذشته باشند، معلوم می شود او از جایی خبر ندارد و امام نیست و من اوّل کسی خواهم بود که شمشیر به رویش بکشم و نیزه بر سینه اش بکوبم و اگر همانطور که گفته است از پل نگذشته باشند، تا نفس دارم در رکاب او خواهم بود و با دشمنانش هر که باشند خواهم جنگید.

می گوید: همچنان آمدیم تا به صف های خوارج رسیدیم. دیدیم نه، همانگونه که امام علیه السلام فرموده است پرچم ها و بار و بنه ی آنها همانجاست که بود و از جای خود حرکتی نکرده و از آب نگذشته اند!!! اینجا بود که امام علیه السلام به سمت من برگشت و نگاهی معنادار به صورتم کرد و با دست خود پشت گردنم را گرفت و تکانم داد و فرمود: مرد ازدی! مطلب برایت روشن شد؟! با شرمندگی عرض کردم: بله مولایم! مشکلم حل شد. فرمود: پس به کار خود مشغول باش. جندب می گوید: از آن لحظه با ایمانی محکم و قلبی مطمئن خودم را به صف های خوارج زدم و با آنها به پیکار پرداختم. دو نفر را کشتم، با سوّمی گلاویز شدم. من او را می زدم و او مرا می زد تا هر دو به زمین افتادیم. رفقا مرا از معرکه بیرون کشیده بودند در حالی که بی هوش بودم؛ وقتی به هوش آمدم که امیرالمؤمنین از کار خوارج فارغ گشته و دمار از روزگارشان کشیده بود!^۱

موعظی از مولای متقیان علیه السلام به یکی از استانداران خود

اینجا چند جمله موعظه هم از مولایمان بشنویم. ضمن نامه ای که به محمد بن ابی بکر استاندار خودشان در مصر مرقوم فرموده اند؛ آمده است:

الف: دفاع از دین حقّ

(فَأَنْتَ مُحَقَّقٌ أَنْ تُخَالَفَ عَلَى نَفْسِكَ وَأَنْ تُنَافِعَ عَنْ دِينِكَ وَلَوْ لَمْ

يَكُنْ لَكَ إِلَّا سَاعَةٌ مِنَ الدَّهْرِ؛

«تو سزاواری که با نفس خویش مخالفت نموده و از دینت دفاع کنی؛ هر چند از روزگار برایت نمانده باشد مگر ساعتی».

ب: جلب خشنودی خدا

وَلَا تُسَخِّطِ اللَّهَ بِرِضَا أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ فَإِنَّ فِي اللَّهِ خَلْفًا مِنْ غَيْرِهِ وَ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ خَلْفٌ فِي غَيْرِهِ؛

«خدا را به خاطر خشنود ساختن یکی از خلقش به خشم نیاور؛ زیرا هر چه را که به خاطر خشم غیر خدا از دست داده‌ای عوض آن را با جلب رضای خدا به دست می‌آوری؛ اما آنچه را که به خاطر خشم خدا از دست داده‌ای عوض آن را با جلب رضای غیر خدا نمی‌توانی به دست بیاوری».

خدا جای خالی همه چیز را پر می‌کند اما هیچ چیز نمی‌تواند جای خالی خدا را پر کند.

ج: اقامه‌ی نماز به موقع

در قسمت پایانی همان نامه راجع به اهمّیت نماز این دستور را داده است:

(صَلِّ الصَّلَاةَ لَوْ قَتَلَتْهَا الْمُؤَقَّتَاتُ لَهَا)؛

«مراقب نمازت باش و آن را سر وقت معینش بخوان».

(وَلَا تُعَجِّلْ وَقْتُهَا لِفَرَاغٍ وَلَا تُؤَخِّرْهَا عَنْ وَقْتُهَا لِاشْتِغَالٍ)؛

«نه به خاطر بیکاری آن را جلوتر از وقتش بخوان و نه به خاطر پرکاری آن را به آخر وقتش بینداز!»

(وَأَعْلَمْ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبِعُ لِصَلَاتِكَ)؛^۱

«و بدان که تمام اعمالت دنباله‌رو نماز توست».

اگر راجع به نمازت درست کار و منظم بودی؛ در تمام اعمالت درست کار و منظم خواهی بود. آدمی که حقّ خدا را زیر پا بگذارد و اعتنا به آن نکند؛ به طور مسلم حقّ بندگان خدا را هم زیر پا خواهد گذاشت و اعتنا به آن نخواهد کرد؛ البته نماز به معنای واقعی که زنده نگه‌دارنده‌ی یاد خدا در دل باشد که فرموده است:

(...أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي)؛^۲

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، نامه‌ی ۲۷.

۲- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۴.

«...نماز را برای یاد من بپا دار».

امام امیرالمؤمنین علیه السلام این تذکر را به استنادارش می دهد تا همه را در همه ی کارها متذکر سازد. شما که می خواهید اتخاذ عروس و داماد بنمایید؛ در کسب و کارتان شریک بگیرید و خانه به مستأجر بدهید و کارگر به کارگاهتان بیاورید و... اهتمام به امر نمازشان داشته باشید که مولا و امیر و فرمانده کل در امور دنیا و آخرتمان فرموده است:

(وَاعْلَمُ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبِعُ لِصَلَاتِكَ)؛

آیا بجا نیست که ما پیروان علی امیرالمؤمنین علیه السلام این جمله ی پرنور را تابلو کنیم و بر سینه ی دیوار خانه ها و کارگاههایمان نصب کنیم و در تمام شئون زندگیمان نماز و آثار آسمانی آن را به نمایش بگذاریم؟! بدان که تمام کارهای تو پیرو نماز توست. نماز تو سرمشق تمام کارهای توست.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۳۲ قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ

الصَّادِقِينَ

۳۳ قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيَكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ

۳۴ وَ لَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ

يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

۳۵ أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَيَّ إِجْرَامِي وَ أَنَا بَرِيءٌ مِّمَّا تُجْرِمُونَ

❦ گفتند: ای نوح! با ما مجادله و گفتگو کردی و زیاد هم حرف زدی [دیگر بس است] حال اگر راست می‌گویی آن عذابی را که به ما وعده می‌دهی اینک بیاور.

❦ [نوح] گفت: آن عذاب را اگر خدا بخواهد می‌آورد و شما قدرت فرار از آن نخواهید داشت.

❦ [اما چه فایده که] نصیحت من نفعی به حال شما نخواهد داشت؛ اگر خدا بخواهد شما را [به خاطر گناهانتان] گمراه سازد. او پروردگار شماست و به سوی او بازگشت داده می‌شوید.

❦ [مشرکان] می‌گویند: او [محمد] این سخنان را افترا به خدا بسته است. بگو: اگر من اینها را افترا بسته‌ام؛ گناهم بر عهده‌ی من است ولی من از گناهان شما بیزارم.

در منطق انبیاء علیهم السلام دنیا گذرگاه، آخرت قرارگاه

آیاتی از سوره‌ی مبارکه‌ی هود راجع به داستان حضرت نوح علیه السلام مورد بحث بود. این آیات نیز دنباله‌ی همان آیات و مربوط به همان داستان است. از جمله شاخص‌های انبیاء علیهم السلام این است که واقعاً دنیا را گذرگاه و آخرت را قرارگاه می‌دانند. دنیا را کشتگاه و آخرت را دروگاه می‌شناسند و می‌کوشند این حقیقت را به مردم بفهمانند و آنها را از تعلقات شدید به دنیا بازداشته متوجه به آخرت و تأمین حیات ابدی بنمایند. از طرفی هم مردم اکثراً مقهور شهوات نفسانی و مجذوب جلوه‌گری‌های دنیا می‌باشند. یا اصلاً ایمان به آخرت ندارند و یا آن گونه که باید ایمان به آن در جان‌شان ننشسته و باورشان نشده است! بنابراین دل کندن از دنیا برای‌شان بسیار دشوار است و منطق‌شان با منطق انبیاء علیهم السلام اصلاً نمی‌سازد. انبیاء علیهم السلام منطق‌شان این است:

﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوَانُ﴾

لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ^۱؛

« این زندگی دنیا جز سرگرمی و بازی چیز دیگری نیست و به یقین سرای آخرت، زندگی [به معنای واقعی] است اگر [مردم این حقیقت را] می دانستند. دنیایی که در مسیر آخرت قرار نگیرد و آدمی را از رسیدن به هدف (از خلقت) باز دارد، طبعاً بازیچه‌ای خواهد بود و سرگرم شدن به آن از شأن عاقلان دور خواهد بود! این سخن انبیاء علیهم‌السلام است؛ اما سخن دنیاگرایان این است:

﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ^۲﴾؛

« گفتند: زندگی، جز زندگی دنیا چیز دیگری نیست، [در همین دنیا است که] گروهی می میریم و گروه دیگری زنده می شویم. دهر و طبیعت است که ما را می میراند... و پس از مرگ هم خبری نیست».

این دو طرز تفکر پیدا است که با هم نمی سازند و علی‌الدوام با هم اصطکاک و تصادم دارند و قهراً کار به جنگ و ستیز دامنه‌دار می کشد. نبرد انبیاء علیهم‌السلام با جباران عالم بر اساس همین تضاد فکری است که با هم دارند و قرآن می فرماید:

﴿...كُلَّمَا جَاءَهُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُهُمْ فَرِيقًا كَذَّبُوا وَفَرِيقًا يَقْتُلُونَ^۳﴾؛
«... هر زمان که رسولی مقرراتی را برای آنان بیاورد که موافق با اهواء نفسانی آنها نیست، آنها گروهی را تکذیب می کنند و گروهی را می کشند».

عاطفه‌ی بشردوستی انبیاء در حد کمال

شاخص دیگر انبیاء علیهم‌السلام این است که آن بزرگواران از حیث عاطفه‌ی بشردوستی در حد کمالند و مانند پدر نسبت به فرزندش دوستدار امت خود می باشند. رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود:

﴿أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ﴾؛ «من و علی، دو پدر این امت هستیم».

پدر اگر ببیند فرزندش به راه کج می رود و خودش را به هلاکت می افکند طبیعی است که شدیداً ناراحت می شود و فریاد می کشد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیز چنین است. حتی به

۱- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۶۴.

۲- سوره ی جاثیه، آیه ی ۲۴.

۳- سوره ی مائده، آیه ی ۷۰.

ابوسفیان و ابوجهل هم محبت دارد و از اینکه می‌بیند آنها به راه جهنم می‌روند اظهار تأثر شدید می‌کند تا آنجا که خدا خطاب به رسول مکرّمش صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

﴿فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾^۱

«تو چنان به حال آنها تأسف می‌خوری و از ایمان نیاوردنشان ناراحت می‌شوی که گویی می‌خواهی خودت را هلاک کنی».

انبیاء علیهم السلام از یک طرف عاطفه‌ی بشری دارند و از گمراهی مردم متأثر می‌شوند و از طرف دیگر عاطفه‌ی الهی دارند و خود را مأمور از جانب خدا دانسته مردم را از کجروی باز می‌دارند و به صراط مستقیم حق دعوت می‌کنند چنانکه خدا خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...﴾^۲

«مردم را با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنها به طریقی که نیکوتر است به گفتگو پرداز...».

﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ...﴾^۳

«همانگونه که مأموریت داری استقامت داشته باش و همراهانت در این راه نیز استقامت داشته باشند...».

از این روست که پیامبران از دو جهت در فشار روحی بسیار سنگینی قرار می‌گیرند. از یک طرف لزوم اطاعت فرمان خدا و از دیگر طرف برخورد با نافرمانی مردم که خدایش در روزهای اول بعثت فرمود:

﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا﴾^۴

«ما در آینده‌ی نزدیک بار سخنی سنگین بر دوش تو خواهیم افکند».

دردمندی انبیاء علیهم السلام به ویژه حضرت نوح علیه السلام

و به راستی که پیامبران علیهم السلام زندگی دردمندانه‌ای داشته‌اند. از اول زندگی تا به آخر

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۶.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲۵.

۳- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۱۲.

۴- سوره‌ی مؤمل، آیه‌ی ۵.

واقعاً سوخته و ساخته‌اند. این رسول اکرم ﷺ است که فرموده است:

(مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِّثْلَ مَا أُوذِيَْتُ)؛

«هیچ پیامبری آنگونه که من آزار دیده‌ام آزار ندیده است»!

اینجا مناسب است آیاتی از سوره ی نوح که گوشه‌ای از آزرده‌گی خاطر و فشار روحی حضرت نوح ﷺ را نشان می‌دهد بخوانیم. آن حضرت در مقام عرض تضرع به درگاه خدا: ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهَارًا﴾؛^۱ «گفت: پروردگارا! من قوم خود را شب و روز [به راه تو] دعوت کردم». این کلمه ی ﴿رَبِّ﴾ اشاره به همان عاطفه ی الهی است که خدایا! تو ربِّ من و من مربوب تو هستم و وظیفه‌ای جز اطاعت فرمان ندارم. کلمه ی ﴿قَوْمِي﴾ هم اشاره به عاطفه ی بشردوستی است که مردم را قوم و قبیله ی خود می‌داند و از انحراف و کجروی آنها احساس تأثر می‌کند؛ آنگونه که پدر از انحراف فرزند یا برادر از انحراف برادرش متأثر می‌شود. در مواردی خداوند از پیامبران ﷺ نسبت به مردمشان تعبیر به برادر می‌کند:

﴿إِذْ قَالَ لَهُمُ أَخُوهُمْ هُودٌ...﴾؛^۲

﴿إِذْ قَالَ لَهُمُ أَخُوهُمْ صَالِحٌ...﴾؛^۳

﴿وَإِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا...﴾؛^۴

در مورد قوم نوح هم فرموده است: ﴿إِذْ قَالَ لَهُمُ أَخُوهُمْ نُوحٌ...﴾؛^۵ «هنگامی که برادرشان نوح به آنها گفت...». البته برادر نسبی منظور نیست بلکه برادر قوم و قبیله‌ای مقصود است که پیامبران ﷺ از میان قوم و قبیله ی خود برانگیخته می‌شوند و از هر جهت شناخته شده‌ی در میان مردم خود می‌باشند و هیچگونه داعیه ی برتری جویی ندارند و خود را همچون برادری عطوف و مهربان نسبت به مردم معرفی می‌کنند ولی متأسفانه از مردم جز خشم و خشونت و بی‌مهری نمی‌بینند!! مخصوصاً حضرت نوح ﷺ که در مدّت عمر طولانی (به صریح قرآن نهصد و پنجاه سال فقط دوران نبوتش قبل از طوفان بوده است) خیلی از دست مردمش ستم دیده و از جهت احیاء امر توحید در میان بشر حقّی عظیم بر بشر دارد و لذا

۱- سوره ی نوح، آیه ی ۵.

۲- سوره ی شعراء، آیه ی ۱۲۴.

۳- همان، آیه ی ۱۴۲.

۴- سوره ی هود، آیه ی ۸۴.

۵- سوره ی شعراء، آیه ی ۱۰۶.

خداوند در میان انبیاء علیهم السلامی خاصّ به آن حضرت دارد که با سلام سایر انبیاء علیهم السلام متفاوت است! مثلاً درباره‌ی پیامبران دیگر فرموده است:

﴿سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾؛^۱ ﴿سَلَامٌ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَ هَارُونَ﴾؛ و...

سلام خاصّ خداوند به حضرت نوح علیهم السلام

اما درباره‌ی حضرت نوح علیهم السلام فرموده است: ﴿سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ﴾؛^۲ «سلام و درود بر نوح در میان تمام جهانیان». کلمه‌ی «العالمین» که به اصطلاح ادبی جمع توأم با الف و لام استغراق است؛ دارای معنای وسیعی است که تمام جهانیان را در هر عصر و زمان تا روز قیامت در بر می‌گیرد و سلام خدا و درود بندگان خدا در همه‌ی زمان‌ها به روح مبارک حضرت نوح علیهم السلام واصل می‌شود و پاداشی فعلاً در دنیا ارزنده‌تر از این نمی‌شود تصوّر کرد تا برسد به پاداش در عالم آخرت که از حیطه‌ی درک ما خارج است. حال، آن حضرت در مقام شکایت از دست مردمش به خدا عرض می‌کند:

﴿...رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهَارًا فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا﴾؛^۳

«...خدا یا! من شب و روز از مردمم خواستم که به راه بیایند اما دعوت من جز

فرار [از حق] بر آنها نیفزود [و از آنها جز فرار و گریز نتیجه‌ای نگرفتم].»

این هم واقعاً عجیب است! انسان فطرتاً خداجو و حقّ طلب است اما چه می‌شود که این فطرت خداگرایی مبدّل به خداگریزی می‌گردد؟! البته ممکن است آدمی را به پذیرش مطلبی دعوت کنیم و او نپذیرد، دیگر فرار کردن چرا؟! مخصوصاً در حالی که آن دعوت کننده نه زوری دارد و نه تهدید قابل اعتنایی. تنها سخن از خالق عالم و آدم به میان آورده و آدمیان را به پرستش او دعوت می‌کند. آنها چنان از او می‌گریختند که گویی (العیاذ بالله) از مار و عقرب و افعی می‌گریزند!! اصلاً نمی‌خواستند صدای او را بشنوند و چهره‌ی او را ببینند:

﴿وَ إِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَ اسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَ أَصْرُوا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا﴾؛^۴

«من هر زمان آنها را دعوت کردم که ایمان بیاورند و مشمول مغفرت تو

۱- سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۱۰۹.

۲- همان، آیه‌ی ۱۲۰.

۳- همان، آیه‌ی ۷۹.

۴- سوره‌ی نوح، آیات ۵ و ۶.

۵- همان، آیه‌ی ۷.

گردند، انگشت‌های خود را در گوش‌هایشان قرار داده و جامه‌های خود را بر خود پیچیدند[و سرها را در گریبان‌ها فرو بردند] و در مخالفت با من اصرار ورزیدند و به شدت استکبار [و گردنکشی] نمودند».

این هم از عجایب است که انسان با داشتن هویت انسانی عمداً خودش را با دست خودش کور و کر کند و مصرّ در این باشد که نه ببیند و نه بشنود و نه درباره‌ی مطلبی بیندیشد! نپذیرفتن یک مطلب اشکالی ندارد اما درِیچه‌ی چشم و گوش و فکر را بستن از شأن انسانی انسان به دور است.

﴿ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهَارًا ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا﴾؛^۱

«[ولی من دست بردار نبودم] باز آنها را آشکارا دعوت [به توحید و عبادت] کردم؛ گاه علنی و گاه پنهانی گفتم».

و خلاصه! از هر طریق ممکن برای ارشاد و هدایت آنها وارد شدم. اما نتیجه نگرفتم. ما هم مثلاً مبلغ دینی هستیم و کار انبیاء علیهم‌السلام را انجام می‌دهیم ولی یک فرق ما با انبیاء علیهم‌السلام این است که مردم به سراغ ما می‌آیند و از ما دعوت می‌کنند، تشکیل مجلس می‌دهند و وسایل پذیرایی از هر جهت آماده می‌سازند؛ تازه ما ناز می‌کنیم و متّی هم سر خدا و مردم می‌گذاریم!! اما انبیاء دنبال مردم می‌رفتند؛ در خیابان و بیابان آنها را دعوت به دین خدا می‌نمودند. از آنها فحش و دشنام می‌شنیدند و کتک می‌خوردند و در عین حال خود را مقصّر در انجام وظیفه می‌دیدند!!

﴿قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا﴾؛

«گفتند: ای نوح! [خود این خطاب به اسم، حکایت از بی‌ادبی آن قوم می‌کند] با ما بگو مگو کردی و زیاد هم حرف زدی [دیگر بس است]».

بنا بر گفته‌ی بعض مفسران این پیامبر بزرگ خدا اسمش عبدالملک یا عبدالغفار بوده. بس که به خاطر انحراف و کجروی قومش آه و ناله و افغان سر داده و نوحه‌گری نموده، نوح نامیده شده است!! عاقبت مردم از دستش به ستوه آمدند و گفتند: ای نوح! دیگر حرف زدن بس است.

﴿فَاتَيْنَا بِمَا نَعِدُنَا إِنْ كُنْتُمْ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾؛

[تو که می‌گویی اگر ما به تو ایمان نیاوریم محکوم به عذاب خواهیم شد] حال اگر

راست می‌گویی آن عذاب را که به ما وعده می‌دهی بیاور. ما که به تو ایمان نخواهیم آورد، تو آن عذاب موعود را بیاور.

﴿قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾؛

«[آن پیامبر بزرگ خدا] فرمود: تنها خداست که اگر بخواهد عذاب بر شما نازل می‌کند و شما توانایی فرار از عذاب او را نخواهید داشت».

یعنی من صاحب اختیار عذاب نیستم. من نگفتم که اگر ایمان نیاورید، عذاب بر شما نازل می‌کنم، من گفتم: ﴿...إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ﴾؛^۱ خوف این دارم که در صورت عدم ایمان به خدا عذابی دردناک بر شما فرود آید و آن عذاب به دست خدا و بسته به اراده و خواست خداست.

این ما هستیم که وقتی دری به تخته خورد و ثروت و علم و قدرتی به دستان رسید داد من آنم که چنین و چنان می‌کنم از خود سر می‌دهیم. من با پولم فلان آدم را بیچاره می‌کنم، با قدرتم او را به زانو در می‌آورم، با توانایی علمیم او را به ریسمان می‌کشم و با قوت بیان و قلمم مفتضحش می‌سازم. اما انبیاء علیهم السلام با تمام قدرت همه جانبه‌ای که از خدا به آنها اعطا شده است و به اذن خدا می‌توانند در همه جا و همه چیز عالم تصرف کنند هیچگاه دم از خود نمی‌زنند و در همه جا و در همه حال سخن از الله به میان می‌آورند و می‌گویند: ﴿إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ﴾؛ اگر خدا بخواهد این چنین و آن چنان می‌کند. من نه صاحب اختیار عذابم و نه حتی بر فرض استحقاق شما، حتمیت آن را می‌توانم اثبات نمایم. ممکن است او نخواهد و آن عذاب بر فرض فراهم بودن زمینه‌اش نیز بر شما فرود نیاید. من وظیفه‌ای جز ابلاغ پیام به شما ندارم و شما را از عاقبت شوم نافرمانی‌ها می‌ترسانم.

هیچگاه با قاطعیت وعده ندهید

این کلمه‌ی ﴿إِنْ شَاءَ﴾ که در آیه ضمن گفتار حضرت نوح علیه السلام آمده درس بزرگی به ما می‌دهد که هیچگاه در وعده‌های خویش اظهار قاطعیت و حتمیت نکنید بلکه همیشه خواست و مشیت خداوند قاهر را شرط و قید گفتار خود قرار بدهید و بگویید: (ان شاء الله)؛ اگر خدا بخواهد این چنین و آن چنان می‌کنم. خداوند حکیم به رسول گرامیش می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقُولَنَّ لشيءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا ۖ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...﴾؛^۲

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۲۶.

۲- سوره‌ی کهف، آیات ۲۳ و ۲۴.

«هرگز نگو: من فردا فلان کار را انجام می‌دهم مگر اینکه بگویی: اگر خدا بخواهد...».

در سخنان خود هیچگاه این قید (إِنْ شَاءَ اللَّهُ)؛ و شرط مشیت و خواست خدا را فراموش نکن و متأسفانه بسیاری از مردم ما نه در ابتدای سخن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» می‌گویند و نه در انتهای آن (إِنْ شَاءَ اللَّهُ). گویی که خودشان صاحب اختیار مطلق تمام افکار و احوال و تصمیمات خودشان هستند و هیچ اراده و خواستی نمی‌تواند ایجاد مانعی سر راهشان بنماید و تردیدی در تصمیمشان بیفکند. امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: (عَرَفْتُ اللَّهَ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ)؛ خدا را شناختم به بهم خوردن تصمیم‌های قاطع و باز شدن گره‌ها و خواست‌های مسلم که نشان می‌دهد آدمی را خالق و مالکی است که مسیطر بر تصمیمات و خواسته‌های اوست و اگر او نخواهد، تمام رشته‌های آدمی پنبه می‌شود.

علت بی‌اثر بودن نصیحت حضرت نوح علیه السلام

حضرت نوح علیه السلام هم می‌گفت: این چنین که شما نافرمانی می‌کنید؛ زمینه‌ی نزول عذاب بر خودتان را فراهم می‌سازید! البتّه از من توقع آوردن عذاب نداشته باشید؛ تنها خداست که آورنده‌ی عذاب است و در آن صورت دیگر راه تخلص از عذاب را نخواهید داشت. شما نه می‌توانید ایجاد مانعی سر راه عذاب خدا بنمایید و نه می‌توانید از قلمرو حکومت خدا خارج شوید!

﴿وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ﴾؛

«وقتی خدا بخواهد شما را اغوا کند و گمراهتان سازد، در این صورت اگر من بخواهم شما را نصیحت کنم نصیحت من نفعی به حال شما نخواهد داشت».

کدام ناصح می‌تواند مردمی را که خدا گمراهشان ساخته است به راه بیاورد؟! البتّه مکرراً ضمن مباحث گذشته گفته شده است که اضلال و اغوای خدا آدمی را، از طریق اراده و اختیار خود انسان تحقق می‌یابد نه به طور مستقیم از جانب خدا که مستلزم جبر است و جبر عقلاً محال و نقلاً مردود است.

این انسان است که با اراده و اختیار خویش از راه حق منحرف می‌شود و چون این

صفت «اختیار» و «آزادی» در عمل را خدا به انسان داده است طبعاً این گمراهی نشأت گرفته‌ی از اختیار خدا داده، به خدا هم نسبت داده می‌شود؛ همانگونه که به انسان نسبت داده می‌شود.

﴿هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾

او پروردگار شماست و به سوی او بازگشت داده می‌شوید. در آن موقع است که کیفر کجروی‌های عمدی خود را می‌بینید.

﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَيَّْ إِجْرَامِي وَأَنَا بَرِيءٌ مِّمَّا تُجْرِمُونَ﴾

«[مشرکان] می‌گویند: او [محمد صلی الله علیه و آله و سلم] این سخنان را به دروغ به خدا نسبت داده است! بگو: اگر فرضاً من به خدا افتراء بسته باشم، گناهم بر عهده‌ی خودم می‌باشد ولی من از گناهان شما بیزارم».

یعنی فرضاً که من نزد خدا مجرم باشم، مجرم بودن من نزد خدا دلیل بر مجرم نبودن شما در محکمه‌ی عقل و وجدان نمی‌باشد! شما وقتی دیدید من آیت و نشانه‌ی رسالت از جانب خدا دارم، به حکم عقل و وجدان باید تصدیق کنید و ایمان بیاورید و لذا من شما را مجرم می‌دانم و محکوم به کیفر در پیشگاه عقل و وجدان می‌شناسم.

هدف قرآن از نقل داستان‌های انبیاء علیهم السلام

تا اینجا ترجمه و توضیحی از آیات شریفه بود؛ اینک عرض می‌شود: قرآن از نقل داستان‌های انبیاء علیهم السلام و اقوام پیشین، هدفی دارد و آن تنبّه دادن امت اسلامی است بر اینکه انسان در هر زمان این حالت در او هست که اگر در مسیر مخالفت فرمان خدا پیش برود کارش به جایی می‌رسد که حالت خداگریزی در او پیدا می‌شود و از منادیان حق و دعوت کنندگان به راه خدا می‌گریزد؛ آن چنانکه قوم نوح علیهم السلام می‌گریختند! در زمان ما هم اینچنین افراد فراوانند و طوری شده که اصلاً نمی‌خواهند حرفی از خدا بشنوند و چهره‌ای از دعوت کنندگان به راه خدا ببینند. مخصوصاً دشمنان دین برای به بیراهه کشیدن نسل جوان، نقشه‌های شیطانی طرح کرده و سازمان‌ها به وجود آورده‌اند و منظره‌های فریبنده و جذّاب با برنامه‌های تخریبی عجیب به جوانان و نوجوانان ارائه می‌کنند و به راستی چشم و گوش آنها را از دیدن و شنیدن معنویات کور و کر می‌سازند طوری که اصلاً مجالی برای شنیدن و اندیشیدن نمی‌یابند و قهراً حالت خداگریزی در آنها پیدا می‌شود و خب، معلوم می‌شود که

این حال، انحصار به قوم نوح علیهم السلام نداشته که:

﴿جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ﴾؛

«انگشت‌ها در گوش‌ها گذاشته و سرها در گریبان‌ها کشیده و پا به فرار

می‌گذاشتند»!

اکنون در زمان ما در میان مردم ما نیز این حال مشاهده می‌شود و البته باید به این حقیقت تلخ نیز اعتراف کنیم که یک قسمت از رمیدگی مردم از دین، نشأت گرفته از بدعملی‌های ما مدعیان دینداری و به‌ویژه برخی از متلبسان به لباس روحانی است!! دوستان نادان، لطمه‌ای به حقیقت دین می‌زنند که دشمنان از تصور آن نیز ناتوان می‌باشند.

بیماری دل، دردناک‌ترین بیماری‌ها

باید توجه داشته باشیم: همانطور که در جنبه‌ی جسمانی، خوردن غذاهای نامناسب سبب تولید بیماری‌ها می‌شود، در جنبه‌ی روحی نیز چنین است. دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و خواندنی‌های نامناسب باعث پیدایش بیماریهای روحی فراوان می‌گردد. این گفتار از امام امیرالمؤمنین علیه السلام است:

(أَلَا وَ إِنَّ مِنَ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ وَ أَشَدُّ مِنَ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ وَ أَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ)؛

«توجه! فقر و تهیدستی نوعی بلاست و سخت‌تر از فقر، بیماری بدن است و دشوارتر از آن، بیماری قلب است».

البته نه این قلب گوشتی که در سمت چپ سینه است و شناختن وضع و حالش مربوط به اطباء و پزشکان است؛ بلکه مقصود از قلب، روح و جان انسان است که تشخیص صحت و بیماریش کار پیامبران و امامان علیهم السلام است.

(أَلَا وَ إِنَّ مِنَ النَّعْمِ سَعَةِ الْمَالِ وَ أَفْضَلُ مِنْ سَعَةِ الْمَالِ صِحَّةُ الْبَدَنِ وَ أَفْضَلُ مِنْ صِحَّةِ الْبَدَنِ تَقْوَى الْقَلْبِ)؛^۱

«توجه! ثروت و وسعت مال از نعمت‌های خداست و برتر از وسعت مال، صحت بدن است و برتر از صحت بدن، تقوای قلب است».

این مقدار که برای تحصیل ثروت و تأمین سلامت بدن می‌کوشید، چندین برابر این

کوشش را در راه به دست آوردن تقوای قلب باید داشته باشید که حیات جاودانی شما در گرو تقوای قلوب است. رسول اکرم ﷺ به اصحابش فرمود:

(أَلَا أُتَبِّئُكُمْ بِأَكْيَسِ الْأَكْيَسِينَ وَ أَحْمَقِ الْحَمَقَا)؛

«آیا نمی‌خواهید شما را از زیرکترین زیرکان و احمق‌ترین احمقان آگاه سازم؟!»

گفتند: بفرمایید. فرمود:

(...أَكْيَسُ الْأَكْيَسِينَ مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَ أَحْمَقُ

الْحَمَقَا مَنْ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهُ وَ تَمَنَّى عَلَى اللَّهِ الْأَمَانِي)؛

«...زیرک‌ترین زیرکان، کسی است که خودش را به پای حساب بکشد و برای

پس از مرگش کار کند و احمق‌ترین احمقان، آن است که تابع هوای نفسش

گشته و در عین حال از خدا آرزوهایی در دل می‌پروراند و خود را مالک

غرفه‌های بهشتی می‌پندارد!»!

(مَا جَفَّتِ الدَّمُوعُ إِلَّا لِقْسْوَةِ الْقُلُوبِ وَ مَا قَسَتِ الْقُلُوبُ إِلَّا لِكَثْرَةِ الذُّنُوبِ)؛^۱

«اشک چشم‌ها خشک نمی‌شود مگر به خاطر قساوت دل‌ها و دل‌ها قسی

نمی‌شود مگر به خاطر زیادی گناهان!»!

ترجیح دادن مستحبات بر واجبات!!

ما وظیفه داریم سخنان نورانی امامان علیهم السلام را به پیروانشان برسانیم و فرموده‌اند: (لَوْ عَلِمَ

النَّاسُ مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَا تَبْعُونَا)؛ «اگر مردم از سخنان نیکوی ما آگاه شوند از ما تبعیت می‌کنند».

حالا اگر کسانی هم از شنیدن این سخنان ناراحت شوند، تقصیر ما چیست؟ عیب کار را

در زندگی آلوده‌ی خویش جستجو کنند و ناپرهیزی‌ها را علت اصلی بیماری‌های خود

بشناسند و این سخن را از امامشان بشنوند و آویزه‌ی گوش سازند:

مردی خدمت امام صادق علیه السلام آمد و گفت: آقا! من کمتر موفق می‌شوم شما را زیارت

کنم. دستورالعملی بفرمایید تا مبنای کار خود قرار دهم. فرمود:

(أُوصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ الْوَرَعِ وَ الْإِجْتِهَادِ)؛

«تو را به رعایت تقوی و ورع و اجتهاد سفارش می‌کنم».

احتمالاً ذکر ورع و اجتهاد پس از تقوی، ذکر تفصیل بعد از اجمال است. ورع پرهیز

از محرمات و گناهان است (اگر چه ممکن است پرهیز از مشتبهات هم ملحوظ باشد) و **اجتهاد** کوشش در انجام اعمال عبادی از واجبات و مستحبات است. آنچه شایان توجه است اینکه «ورع» را مقدم بر «اجتهاد» فرموده است. آنگاه فرمود:

(وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا يَنْفَعُ اجْتِهَادٌ لَا وَرَعَ فِيهِ)؛^۱

«این را بدان که کوشش در انجام عبادات اگر خالی از ورع باشد نفعی نخواهد داشت».

همانگونه که خوردن دارو بدون پرهیز از غذاهای مضر نفعی به حال بیمار نخواهد داشت. از جمله وسوسه‌های شیطانی این است که مردم را غالباً به مستحبات ترغیب می‌کند و واجبات و محرمات را در نظرشان سبک جلوه می‌دهد. در همین ایام البیض^۲ ماه رجب ملاحظه می‌فرمایید که برای انجام عمل اعتکاف، مرد و زن، پیر و جوان، چه شور و اشتیاقی از خود نشان می‌دهند! البته بسیار خوب است اما آیا در عمل به واجبات و پرهیز از محرمات هم، این چنین شور و اشتیاقی از خود نشان می‌دهند؟! چه بسا آن مرد و زن معتکف در مسجد، حقوق مسلم یکدیگر را که شرع مقدس در درجه‌ی اول اهمیت قرار داده است در خانه زیر پا نهاده و به مسجد آمده‌اند!! دین مقدس گفته است:

(مَسْجِدُ الْمَرْثَةِ بَيْتُهَا)؛ «مسجد زن، خانه‌ی اوست».

به فتوای آقایان فقهاء، زن نماز واجبش را هم بهتر است در خانه بخواند!^۳ او برای اعتکاف مستحب به مسجد آمده و آن مرد جوان هم دوربین به دست، رو در روی زن جوان با چهره‌ی باز (که به اصطلاح خودش حجاب اسلامی است!!) ایستاده و می‌پرسد: خانم! هدفتان از آمدن به مسجد و اعتکاف چیست؟ می‌گوید: آمده‌ام تهذیب نفس کنم!! و حال آنکه امام صادق علیه السلام فرموده است:

(وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا يَنْفَعُ اجْتِهَادٌ لَا وَرَعَ فِيهِ)؛

«عبادتی که ورع همراهش نباشد، آن عبادت نیست و نفعی به حال انسان نمی‌بخشد».

آیا اگر از طرف آقایان فقهاء و مراجع اعلام کنند؛ در روز معینی هر کس خمس واجب به مالش تعلق گرفته بیاورد به فلان مرکز معین برساند، آن را هم با همین شور و اشتیاق اعتکاف انجام می‌دهند، یا خیر، آنجا انواع و اقسام عذر تراشی‌ها و توجیه‌گری‌ها به

۱- کافی، جلد ۲، صفحه ۷۶، باب الورع، حدیث ۱.

۲- ایام البیض: روزهای سیزدهم، چهاردهم و پانزدهم ماه رجب که در آن اعتکاف و اعمال مستحبی فراوان توصیه شده است.

۳- العروة الوثقی، فصل فی بعض احکام المسجد، صلوٰۃ المرثه فی بیتها افضل من صلاتها فی المسجد.

میان می‌آید! اگر حدیث بخوانیم که: ای مسلمانان! رسول خدا ﷺ فرموده است:

(أَيُّمَا مُسْلِمَيْنِ تَهَاَجَرَا فَمَكَثَا ثَلَاثًا لَا يَصْطَلِحَانِ كَانَا خَارِجَيْنِ مِنَ الْإِسْلَامِ)؛^۱

«هر دو نفر مسلمانی که با هم قهر کنند و تا سه روز آشتی نکنند از اسلام خارج می‌شوند».

می‌گویند: خیر، ما هرگز با هم آشتی نمی‌کنیم. می‌گوییم: این دستور خدا و رسول خدا ﷺ است. عملاً می‌گویند: خدا و رسول خدا را رها کن!! من دلم نمی‌خواهد! این مسأله (خدا و رسول خدا را رها کن، من دلم می‌خواهد) در زندگی ما عملاً بسیار فراوان است؛ هر چند به زبان نمی‌گوییم؛ اما حاکم در اکثر شئون زندگی ما (حتی در کارهای به قول خود عبادی ما) دلم می‌خواهد است، نه خدا می‌خواهد!! اعمال مستحبی را چون تکلفی برای ما ندارد انجام می‌دهیم و دلخوش می‌شویم که مسلمان متعهد خوبی هستیم. هر هفته زیارت حضرت عبدالعظیم علیه السلام، هر ماه مشهد و هر سال عمره و... اما ادای خمس و زکات واجب و حفظ حقوق خانواده و ارحام و دیگران و به فرموده‌ی امام صادق علیه السلام: (الورع والاجتهاد)؛ چطور که فرمود:

(لَا يَنْفَعُ اجْتِهَادٌ لَا وَرَعَ فِيهِ)؛ «عبادت بدون ورع پیش خدا ارزشی ندارد».

خداوند با لحنی گله‌آمیز می‌فرماید:

(أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ)؛^۲

«آیا وقت آن نرسیده که دلهای مؤمنان با یاد خدا و آنچه که نازل شده از حق، خاشع شوند؟ و نباشند مانند کسانی که پیش از این کتاب به آنها داده شد و مدت طولانی بر آنها گذشت و دلهایشان قساوت گرفت و بسیاری از آنها فاسق شدند».

ویژگی‌های مؤمنان واقعی

و در مقام معرفی مومنان واقعی می‌فرماید:

(إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا

۱- کافی، جلد ۲، صفحه ۳۴۵.

۲- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۱۶.

بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ^۱؛

«همانا مؤمنان کسانی هستند که ایمان به خدا و رسولش آوردند و هرگز شک و ریب در قلبشان پیدا نشد. در راه خدا با مال و جانشان جهاد کردند؛ اینانند صادقان در ایمان».

﴿...قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا...﴾^۲؛

«...گفتند: پروردگار ما الله و پای حرفشان ایستادند...».

تزلزلی در عقیده و ایمانشان راه نیافت. با یک سال ورشکستگی در بازار کسب و کار از دینشان برنگشتند. مزارع و محصولاتشان سوخت ولی دست از خدا برنداشتند. بیمار شدند و عزیزانشان از دستشان رفت ولی دست از ایمانشان برنداشتند. در میدانهای جنگ غرق در خون شدند، روی از خدا بر نتافتند و مانند میخهای آهنین هر چه کوبیده شدند؛ داغ تر و محکم تر و پابرجا تر شدند!! از امام صادق علیه السلام منقول است:

(إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَشَدُّ مِنْ زُبْرِ الْحَدِيدِ إِنَّ زُبْرَ الْحَدِيدِ إِذَا دَخَلَ النَّارَ تَغَيَّرَ وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَوْ قُتِلَ ثُمَّ نُشِرَ ثُمَّ قُتِلَ لَمْ يَتَغَيَّرْ قَلْبُهُ)^۳؛

«مؤمن از پاره‌های آهن محکمتر است. آهن که در آتش می‌رود تغییر می‌کند ولی مؤمن اگر کشته شود، سپس زنده شود و دوباره کشته شود، قلبش تغییر نمی‌کند [و ایمانش را از دست نمی‌دهد]».

یحیی بن امّ طویل، محکم‌تر از پاره‌های آهن

یحیی بن امّ طویل از یاران وفادار امام سجّاد علیه السلام بود. در زمان حکومت بنی مروان، زندگی برای شیعه بسیار دشوار بود تا آنجا که علناً سبّ امیرالمؤمنین علیه السلام می‌کردند و اگر کمترین اظهار محبتی از کسی نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دیدند، دودمانش را آتش می‌زدند! مخصوصاً حجاج بن یوسف ثقفی استاندار خونخوار بنی مروان قتل‌های دسته جمعی از شیعه به راه انداخته بود. در یک چنین زمان خطرناکی آن مرد با ایمان دست از جان شسته؛ آمد سر چهارراه کوفه ایستاد و با صدای بلند گفت: لعنت خدا بر کسی که بر مولای من علی امیرالمؤمنین علیه السلام سبّ و اهانت کند. ما از خاندان مروان و وابستگان به این خاندان

۱- سوره ی هود، آیه ۱۵.

۲- سوره ی فصلت، آیه ۳۰.

۳- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ۳۷ (امن).

بیزاریم. لعنت خدا بر مروان و مروانیان! تا این صدا از حلقوم یحیی درآمد؛ مأمورین حجاج او را گرفتند و بردند. حجاج گفت: از علی علیه السلام تبرّی بجوی. گفت: جانم قربان امیرالمؤمنین علیه السلام! دستور داد دستهایش را بریدند و غرق خون کردند! او سخن از حبّ علی علیه السلام می گفت!! پاهایش را هم بریدند! او اظهار حبّ علی می کرد!! عاقبت سرش را بریدند.^۱ در واقع او چندین بار کشته شده است؛ زیرا دست و پا بریدن کمتر از سر بریدن نیست. یحیی مصداقی از مصداق این آیه شد:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَزْتَابُوا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾؛

و مصداق حدیث امام صادق علیه السلام شد که فرمود:

(إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَشَدُّ مِنْ زُبْرِ الْحَدِيدِ إِنَّ زُبْرَ الْحَدِيدِ إِذَا دَخَلَ النَّارَ تَغَيَّرَ وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَوْ قُتِلَ ثُمَّ نُشِرَ ثُمَّ قُتِلَ لَمْ يَتَغَيَّرْ قَلْبُهُ)؛

اما آن مردمی که همیشه در نوسانند، شب عاشورا طوری هستند و شب اول ژانویه (عید مسیحیان) طور دیگرند!! روز عاشورا زیر پرچم حسین علیه السلام بر سینه می کوبند و روز رباخواری و کلاهبرداری در بازار، زیر پرچم شیطان سینه می زنند!! آیا اینان اهل ایماند؟! خیر. اینها بازیگراند! همه چیز را ملعبه‌ی دست خود قرار داده‌اند و با دین خدا هم بازی می کنند! خداوند ان شاء الله عاقبت امر همه‌ی ما را ختم به خیر کند و توفیق حراست از گوهر گرانهای ایمان و ولایت را به ما عنایت فرماید که در آخرین لحظات عمر ببینیم مشمول لطف مولایمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفته‌ایم و با روی سفید و قلب خشنود از مرز دنیا عبور کرده و به مرز عالم برزخ وارد می شویم - ان شاء الله - و ما این احسان و کرم را از مولای خود توقع داریم.

بهشتی شدن در پرتو نور حبّ علی علیه السلام

سید اسماعیل حمیری از شیعیان مخلص و مداحان بسیار بزرگوار امام امیرالمؤمنین علیه السلام و خاندان عصمت علیهم السلام بوده است. راوی گفته: در ساعت آخر عمرش کنار بسترش بودم. جمعی از شیعه و جمعی دیگر از سنیان، آنجا حضور داشتند. ناگهان دیدم نقطه‌ی سیاهی در صورتش پیدا شد و آن نقطه رو به گسترش گذاشت و تمام صورتش سیاه شد (ظاهراً در

۱- همان، صفحه‌ی ۳۶۸ (حیا).

خلوت، گاهی شرب خمر می کرده است!

ما جمع شیعه از این واقعه بسیار ناراحت شدیم و سَنَیْن خوشحال که پایان کار این مدّاح علی علیه السلام این چنین شد! در این اثنا که سخت محزون و غمگین بودیم، دیدیم در همان قسمت از صورت سید که آن نقطه‌ی سیاه حادث شده بود؛ نقطه‌ی سفیدی پیدا شد و رو به گسترش گذاشت و تمام صورت درخشان و منور شد! در آن حال سید چشم باز کرد و با لبی متبسّم و خندان این ابیات را گفت:

لَنْ يَنْجِيَ مُجِبَّهُ مِنْ هَنَاتٍ	كَذَبَ الزَّاعِمُونَ أَنَّ عَلِيًّا
وَعَفَالِي الْإِلَهِ عَنْ سَيِّئَاتِي	قَدْ وَرَبِّي دَخَلْتُ جَنَّةَ عَدْنٍ
وَتَوَلَّوْا عَلِيًّا حَتَّى الْمَمَاتِ ^۱	فَابْشِرُوا الْيَوْمَ أَوْلِيَاءَ عَلِيٍّ

«دروغ گفتند آنان که پنداشتند علی دوستان خود را از تنگناها نجات نخواهد داد. به خدا قسم من [در پرتو نور حبّ علی علیه السلام] داخل بهشت شدم [بهشت برزخی منظور است که انسان مؤمن به محض خروج از دنیا داخل آن می شود] و خدا تمام گناهانم را مورد عفو قرار داد. حال ای دوستان علی علیه السلام بشارت باد بر شما! تا دم جان دادن دست از دامن ولای علی علیه السلام بر ندارید».

در عین حال این هشدار علی را هیچگاه از یاد نبریم که فرموده است:

(أَعِينُونِي بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَعَقَّةٍ وَ سَدَادٍ)^۲

«ای دوستانم! مرا کمک کنید با ورع و پرهیز از گناهان و کوشش در امر بندگی و عفت و پاکدامنی و استواری در صراط مستقیم دین».

کمکم کنید تا بتوانم مشمول شفاعت قرارتان بدهم. همه اش با آرزو زندگی نکنید. دیندار به معنای واقعی باشید تا در پرتو نور ولای علی علیه السلام به مدارج اعلای سعادت نائل گردید. ان شاء الله.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۱- بحار الانوار، جلد ۶، صفحه ۱۹۲.

۲- نهج البلاغه، فیض، نامه ۴۵.

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۳۶ وَ أَوْحَىٰ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ

۳۷ وَ اصْنَعِ الْفُلَكَ بِأَعْيُنِنَا وَ وَحِينَا وَ لَا تَخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُّغْرَقُونَ

۳۸ وَ يَصْنَعِ الْفُلَكَ وَ كَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسَخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ

۳۹ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ

❁ به نوح وحی شد: جز کسانی که [تاکنون] ایمان آورده‌اند دیگر کسی از قوم تو ایمان نخواهد آورد، بنابراین از کارهایی که می‌کنند غمگین مباش. ❁ [اینک] تحت نظارت ما و طبق دستور ما کشتی بساز و درباره‌ی آنان که ستم کردند با من حرف نزن و از آنها شفاعت نکن؛ چرا که آنها غرق شدنی هستند. ❁ او مشغول ساختن کشتی بود و هر زمان که گروهی از برجستگان قومش بر او می‌گذشتند او را مسخره می‌کردند. او گفت: اگر ما را مسخره می‌کنید ما نیز شما را همین‌گونه مسخره خواهیم کرد.

❁ در آینده‌ی نه چندان دور خواهید دانست که چه کسی عذاب خوارکننده به سراغش می‌آید و عذاب جاودان دامنگیرش می‌شود.

ذیل آیات گذشته راجع به داستان حضرت نوح علیه السلام گفته شد که حضرت نوح علیه السلام از جانب خدا مأمور به ارشاد و هدایت قوم خود شد و صدها سال آنها را دعوت به توحید کرد و از کجروی و زشتکاری نهیشان نمود اما نتیجه‌ای نگرفت! تا آنجا که قوم با کمال قاطعیت گفتند: ای نوح! دیگر از ما پذیرش نخواهی دید. حال آن عذابی را که وعده می‌دادی بیاور اگر راست می‌گویی. لذا خدا می‌فرماید:

﴿وَأُوحِيَ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ﴾؛

«به نوح وحی شد: از قوم تو جز همان کسانی که قبلاً ایمان آورده‌اند دیگر هیچ‌کدام ایمان نخواهند آورد».

اینجا تعبیر به ﴿أُوحِيَ﴾ شده؛ یعنی وحی شد و نفرموده: (أَوْحَيْنَا) یعنی ما وحی کردیم با اینکه وحی کننده جز خدا کسی نیست. احتمالاً اشعار به این دارد که این قوم طاغی جاهل، دیگر اهلیت و قابلیت این را ندارند که خدا مستقیماً درباره‌ی آنها سخنی بگوید و (أَوْحَيْنَا) بفرماید بلکه سزاوار است گفته شود: ﴿أُوحِيَ﴾ به جناب نوح علیه السلام وحی شد که اینان هرگز ایمان نخواهند آورد:

﴿فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾؛

«بنابراین، دیگر از کارهای آنها حزن و اندوهی به خود راه نده».

محرومیت قوم نوح علیه السلام از رحمت خدا

پیامبران علیهم السلام از این ناراحتند که مردم با اعمال بدشان از رحمت خدا محروم می‌شوند ولی وقتی مردمی به طور حتم محکوم به محرومیت از رحمت شدند، دیگر اعمالشان اثرگذار در محرومیتشان نخواهد بود و امر و نهی پیامبران علیهم السلام نیز اثری در زندگیشان نخواهد داشت! از این جهت دیگر انبیاء خود را موظف به مراقبت احوال آن مردم نمی‌بینند و از اعمال آنان تأثری نمی‌یابند!

گاهی انسان مریضی دارد که امید بهبودی برای او هست. در این صورت دقیقاً مراقب حال او می‌باشد که غذای نامناسب نخورد و دارو به موقع بخورد و... اما وقتی اطباء جواب یأس دادند و گفتند: این مریض دیگر خوب شدنی نیست، نه خوردن دارو لازم است و نه پرهیز از غذا، طبیعی است که اطرافیان مریض نیز از مراقبت دارو و غذای او دست بر می‌دارند و از نخوردن دارو و خوردن غذاهای مضر احساس ناراحتی نمی‌کنند. دربارهی قوم نوح علیهم السلام هم وقتی محکوم به نزول عذاب شدند؛ از جانب خدا به جناب نوح علیهم السلام گفته شد دیگر از زشتکاری آنها غصه و غم به خود راه نده که محرومیتشان از رحمت خدا حتمی است و تو موظف به مراقبتشان نمی‌باشی. این آیه، هم ثبات و صدق ایمان افراد مؤمن به جناب نوح علیهم السلام را با جمله‌ی «إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ» نشان می‌دهد و هم کفر ثابت گروه مخالف را با جمله‌ی «أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ» آشکار می‌سازد.

مأموریت حضرت نوح علیهم السلام برای ساختن کشتی

آنگاه برای مصونیت دادن به افراد مؤمن از بلای فراگیر طوفان، دستور ساختن کشتی به جناب نوح علیهم السلام داده می‌شود:

﴿وَأَصْنَعِ الْفُلَکَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِّینَا﴾

«کشتی را در حضور ما و مقابل چشمان ما و به تعلیم ما بساز».

عین یعنی چشم و اعین یعنی چشم‌ها. بدیهی است که خداوند سبحان منزّه از داشتن چشم جسمانی است. اینجا چشم، کنایه از اشراف و نظارت و چشم‌ها هم کنایه از کمال مراقبت و تأکید حمایت است. مثل اینکه ما در مقام حتمیت مطلب می‌گوییم: من با این دو چشم خودم دیدم و با این دو گوش خودم شنیدم... انسان وقتی بداند که شخص مقتدری حاضر و ناظر کار او و حامی و پشتیبان اوست، هم کار را محکم و کامل انجام می‌دهد و هم با آسودگی خاطر و خالی از هر گونه دغدغه و اضطراب مشغول کار می‌شود و لذا وقتی خدا به حضرت نوح علیهم السلام فرمود:

﴿وَأَصْنَعُ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيُنَا﴾؛ «در حضور من کشتی را بساز».

آن حضرت با دلگرمی به حمایت خدا دست به کار ساختن کشتی شد و وحی در کلمه‌ی ﴿ووحینا﴾ به معنای صدور فرمان و حکم از جانب خدا نیست؛ زیرا این معنای از وحی با فرمان ﴿اصنع الفلک﴾ القا شده است. بلکه اینجا علی‌الظاهر به معنای تعلیم و آموزش دادن است که ملکی از جانب خدا برای تعلیم حضرت نوح بیاید و او را در ساختن کشتی و ترتیب و تنظیم اجزاء آن راهنمایی بنماید.

منع شفاعت حضرت نوح علیه السلام برای ظالمان

سپس فرمود: ﴿وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾؛ «با من درباره‌ی کسانی که ستم کرده [و استحقاق عذاب پیدا کرده‌اند] سخن نگو و شفاعتشان منما». ما هم باید پناه به خدا ببریم از اینکه روز قیامت به رسول اکرم ﷺ که رحمة للعالمین است و می‌خواهد درباره‌ی گنه‌کاران حاضر در محشر شفاعت کند خطاب برسد که:

(تَنَحَّ عَنْهُمْ يَا أَحْمَدُ)؛ «ای احمد! از میان اینان [گنهکاران] بیرون برو».

تا تو در میانشان هستی آتش جهنم به احترام تو رو به آنها نمی‌آورد! از آنها فاصله بگیر و مرا با آنها واکذار که جز عذاب، استحقاق چیزی را ندارند.

(وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولَى النَّعْمَةِ)؛^۱

«بگذار من باشم و این مکذبان صاحب نعمت [مغرور به ثروت و قدرت]».

(إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا^۲ وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ^۳ وَعَذَابًا أَلِيمًا^۴)؛

«در نزد ماغل و زنجیرها و آتش سوزان و غذائی گلوگیر و عذابی دردناک هست».

ای عجب! باید اندیشید که چگونه می‌شود انسانی آنچنان از قابلیت شمول رحمت بیفتد که خداوند ﴿ارحم الراحمین﴾ او را از فضای رحمت خود طرد کند و با خشم و غضب تمام بگوید: ﴿فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا﴾؛^۳ «هین بجشید [ای مغروران خیره‌سر] که جز عذاب بر شما چیزی نمی‌افزایم». یعنی ای بندگان خدا! برحذر باشید از اینکه عذاب خدا را سبک بشمارید و با پندارهای جاهلانه‌ی خود که خدا رحیم است و علی‌شفیع و... حدود دین خدا را بشکنید و عمری با هوا و هوسهای نفسانی زندگی کنید و سر از جهنم سوزان

۱- کافی، جلد ۲، صفحه ۳۸۸.

۲- سوره ی مزمل، آیات ۱۲ و ۱۳.

۳- سوره ی نبأ، آیه ۳۰.

درآورد. آری؛ همان خداوند «ارحم الراحمین» است که به جناب نوح علیه السلام پیامبر بزرگوار خود با قاطعیت تمام می‌گوید:

﴿لَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾؛ «با من درباره‌ی این ظالمان حرف نزن».

سخن از شفاعت آنان به میان نیاور و نگو: ای خدا! همسر، ای خدا! فرزندم. ﴿إِنَّهُمْ مُّعْرِضُونَ﴾؛ از قضای حتمی من گذشته که باید اینان همگی غرق شوند حتی همسر و فرزند تو نیز از غرق شوندگانند! در سوره‌ی تحریم، خداوند دو همسر دو پیامبر را ضرب‌المثل برای کافران نشان داده و فرموده است:

﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَاتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَ قِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاهِلِينَ﴾^۱

همسران حضرت نوح و حضرت لوط، رابطه‌ی همسریشان با دو پیامبر بزرگ خدا نتوانست آنها را از عذاب خدا برهاند و فرمان رسید در زمهری جهنمیان داخل جهنم شوید. آیا عایشه می‌تواند دلخوش شود که من همسر پیامبرم پس بهشتیم؟! خیر:

﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ...﴾^۲

«وقتی که در صور دمیده شد [و میزان اعتقاد و عمل به میان آمد] دیگر هیچگونه

رابطه‌ای بین اهل محشر [جز رابطه‌ی اعتقاد و عمل] به حساب نخواهد آمد...».

شفاعت هم حدود و شرایط خاص خود را دارد و هرگز مطلق نمی‌باشد.

چگونگی ساخته شدن کشتی توسط حضرت نوح علیه السلام

اکنون خداوند جریان کشتی ساختن جناب نوح را نقل می‌کند و می‌فرماید: ﴿وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ﴾؛ احتمالاً (کان) در تقدیر است که: (کان یصنع الفلک)؛ یعنی: نوح داشت کشتی می‌ساخت و ممکن است بگوییم: خداوند، حال گذشته را حکایت می‌کند و گویی صحنه‌ی کار جناب نوح علیه السلام را مجسم کرده و می‌گوید هم اکنون نوح دارد کشتی می‌سازد و مردم طاعی از کنارش عبور می‌کنند و به مسخره‌اش می‌گیرند!

﴿وَ كُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ﴾؛

هر زمان که ملاً مغرور و گروه مستکبر از خودراضی از کنارش می‌گذشتند او را

۱- سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۱۰.

۲- سوره‌ی مؤنون، آیه‌ی ۱۰۱.

مسخره می کردند و می گفتند: پیرمرد بیچاره را ببین؛ عقل از سرش رفته که دارد در بیابان خشک کشتی می سازد.

می گفتند: دیدی از پیغمبری آب و نان در نمی آید، نجاری پیش گرفتی؟! دویست سال طول مدت کشتی سازی بود! در این مدت طولانی همه گونه تمسخرها که می توانستند بسازند و بگویند؛ می ساختند و می گفتند و در مجالسشان می خندیدند.

آن یکی می گفت: این کشتی بتاز آن یکی می گفت پرش هم بساز
 آن یکی می گفت: پالانش کجاست آن یکی می گفت: پایش کج چراست؟
 آن یکی می گفت: جو چون می خورد؟ ورنه بارت کی به منزل می برد؟
 آن یکی می گفت: این مشکی تهی است آن یکی می گفت: این خر بهر کیست؟
 آن یکی می گفت: بیکاری مگر؟! یا شادی فرتوت و عقلت شد ز سر!
 او همی گفت: این به فرمان خداست این به چربک ها^۱ نخواهد گشت کاست
 من به امر خدا کار می کنم. این یاوه گویی های شما در من اثری نخواهد داشت. گاهی سر بلند می کرد و یک جمله به آنها می گفت:

﴿قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ﴾؛

«حال اگر امروز شما ما را مسخره می کنید، روزی هم می رسد که ما شما را مسخره می کنیم».

البته مسخره کردن کار جاهلان است چنانکه در سوره ی بقره می خوانیم: کسی را کشته بودند و قاتلش شناخته نبود، از حضرت موسی علیه السلام برای شناسایی قاتل کمک خواستند:

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً...﴾؛

موسی گفت: خدا امر کرده گاوی را بکشید... و قطعه ای از جسد آن را به جسد آن مقتول بزنید؛ او زنده می شود و قاتل خود را معرفی می کند. ﴿...قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا...﴾؛ ... آنها گفتند: تو ما را به مسخره گرفته ای؟! ... مگر گاو مرده آدم مرده ای را زنده می کند؟! ﴿...قَالَ أَعُودُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾؛^۲ «... گفت: من به خدا پناه می برم از اینکه از جاهلان باشم».

این آیه نشان می دهد که استهزاء و تمسخر از اعمال زشت افراد نادان است و پیامبر

۱- چربک: دروغ، بهتان.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۶۷.

خدا منزّه از کار جاهلان است ولی از آیات دیگر استفاده می‌شود که آنچه که زشت است استهزاء بدوی و آغازین است، نه استهزاء متقابل که به عنوان مجازات و مقابله‌ی به مثل انجام می‌شود تا سورت^۱ او را بشکنند و از گستاخیش کاسته شود چنان که تکبر خوی زشت و رذیلت است، ولی فرموده‌اند: (الَّتَكْبَرُ مَعَ الْمُتَكَبِّرِ عِبَادَةُ)؛ «تکبر در مقابل انسان متکبر، زیبا و عبادت است».

مؤمنان بهشتی، متکبران جهنمی را استهزاء می‌کنند
در سوره‌ی مطفّفين از قرآن کریم می‌خوانیم، از جمله مجازات متکبران جهنمی دیدن استهزاء از مؤمنان بهشتی است!

﴿إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ﴾؛

«[در دنیا] مردم کافر مجرم وقتی به مردم مؤمن می‌رسیدند؛ آنها را مسخره می‌کردند و به آنها می‌خندیدند».

﴿وَ إِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَرُونَ﴾؛

«وقتی گذرشان به [مجالس] آنها می‌افتاد، با اشاره‌ی چشم [و ابرو] به آنها استهزاء می‌کردند».

﴿وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ﴾؛^۲

«وقتی پیش خانواده یا همفکران خود می‌رفتند، فکاهی مجلسشان نقل رفتار و گفتار مؤمنان بود»!

﴿فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ﴾؛

«حال امروز [که روز جزا و قیامت است و هر گناهی به تناسب خود کیفر خواهد داشت] اهل ایمان به کافران می‌خندند».

﴿عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ﴾؛

در حالی که روی تخت‌های بهشتی نشسته‌اند به حال وخیم کافران در میان جهنم می‌نگرند و می‌گویند:

﴿هَلْ تُؤْتَبُ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾؛^۳

۱- سورت: هببت، سطوت.

۲- سوره‌ی مطفّفين، آیات ۲۹ تا ۳۱.

۳- همان، آیات ۳۴ تا ۳۶.

آیا کافران به مجازات اعمال خود رسیدند؟

این تمسخر بهشتیان نسبت به دوزخیان، تمسخر متقابل است که در دنیا داشته‌اند و حتی خداوند تمسخر و استهزاء متقابل را به خود نیز نسبت داده است. در آیه‌ای فرموده است:

﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾^۱

«کسانی که از افراد نیکوکار مؤمن در پرداخت صدقات عیب جویی می‌کنند و آنها را به مسخره می‌گیرند، خداوند آنها را مسخره می‌کند [کیفر استهزاکنندگان را به آنها می‌دهد] و برای آنها عذابی دردناک است!»

تمسخر خدا نسبت به آنان تمسخر کیفری است نه ابتدایی که کار جاهلان است. در آیه‌ی دیگر در مذمت منافقان می‌فرماید:

﴿وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزَؤْنَ ۗ وَاللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾^۲

«هنگامی که مؤمنان را ملاقات می‌کنند می‌گویند: ما ایمان آورده‌ایم و هنگامی که با شیاطین [و هم‌کیشان] خود خلوت می‌کنند، می‌گویند ما با شما هستیم! ما آنها را مسخره می‌کنیم! خداوند آنها را استهزا می‌کند و آنها را در طغیان‌شان نگه می‌دارد تا سرگردان شوند».

اینجا هم می‌بینیم که خدا استهزاء را از آن نظر که مجازات استهزاء منافقان است، به خودش نسبت می‌دهد. آنگاه حضرت نوح علیه السلام به قوم طاغی فرمود:

﴿فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ﴾

«به زودی خواهید فهمید که چه کسی عذاب خوارکننده به سراغش می‌آید و مجازات جاودان بر او وارد می‌شود».

علی‌الظاهر عذاب خوارکننده مربوط به دنیا و عذاب جاودان در آخرت است. این ترجمه و توضیح آیات بود که عرض شد.

کظم چیست؛ کاذم چیست؟

۱- سوره ی توبه، آیه‌ی ۷۹.

۲- سوره ی بقره، آیات ۱۴ و ۱۵.

ایام منسوب به حضرت امام کاظم علیه السلام است. روز بیست و پنجم ماه رجب، روز شهادت آن بزرگوار است. آن حضرت کاظم نامیده شده است از آن جهت که در مقابل ناملایماتی که از مردم زمانش می‌دید کَظَم غیظ می‌کرد. کَظَم از نظر لغت به معنای بستن دهان مَشک پر از آب است. آدمی که از خشم و غیظ و غضب پُر شده است و فشار می‌خورد اما دست و دهان خود را می‌بندد و حرفی نمی‌زند و کاری نمی‌کند و خشم خود را فرو می‌خورد، به این آدم، کاظم گفته می‌شود. قرآن کریم این صفت را در جمله‌ی صفات عالی متّقین نشان داده و فرموده است:

﴿...وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ...﴾^۱

«...آنان که کظم غیظ و عفو از مردم می‌کنند [از متّقیان] بهشتی هستند...».

به این روایت توجه فرمایید:

(مَنْ كَظَمَ غَيْظًا وَهُوَ قَادِرٌ عَلَىٰ إِتْقَانِهِ مَلَأَهُ اللَّهُ أَمْنًا وَ إِيْمَانًا)؛

«هر کس غیظی را فرو بخورد در حالی که قادر بر اعمال آن هست، خداوند او را پر از امن و ایمان می‌گرداند».

از این حدیث و نظایر آن استفاده می‌شود: آنچه که آدمی را در مسیر تکامل روحی حرکت می‌دهد و وجود او را کانون ایمان می‌گرداند و او را از سقوط و انحطاط و تنزل به مرحله‌ی حیوانی در امان نگه می‌دارد؛ تَخَلُّق به اخلاق فاضله‌ی انسانی است و گر نه تنها نماز و روزه و دیگر اعمال عبادی آن هم به این کیفیت که ما انجام می‌دهیم ما را به عالم قرب خدا بالا نمی‌برد چنانکه تاکنون نیز نبرده است.

تأثیر ویرانگر غیظ و غضب‌های خودخواهانه

خدا داند که همین غیظ و غضب‌های بی‌مورد خودخواهانه چه خانواده‌ها را متلاشی کرده و بی‌سر و سامانی‌ها به وجود آورده است! چه بسا یک کلمه‌ی تند نابجا بر اثر یک هیجان روحی خالی از تأمل، زن و شوهر را از هم جدا کرده و اطفال را بی‌سرپرست و زندگی افرادی را پر از رنج و تعب ساخته است! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

(مَا مِنْ عَبْدٍ كَظَمَ غَيْظًا إِلَّا زَادَهُ اللَّهُ عَرًّا وَ جَلًّا عِزًّا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ)؛^۲

«هیچ بنده‌ای نیست که غیظ خود را فرو بخورد مگر اینکه خداوند در دنیا و

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۴.

۲- کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۱۰.

آخرت بر عزّت او می افزاید!

از این گفتار عزّت بخش رسول خدا ﷺ استفاده می شود که اظهار غیظ و غضب با دست و زبان، آدمی را در دنیا و آخرت ذلیل و خوار می گرداند و ما مظاهر آن را در زندگی اجتماعی خود بالعیان مشاهده می نماییم و مع الاسف نمی اندیشیم که چرا چنین شده ایم؟ ما از دین جز ظواهری خشک و بی روح اتخاذ نکرده ایم و روح خود را با روح دین نیامیخته ایم و قهراً به آنچه که صاحب دین از ما خواسته است نرسیده ایم. مردم به قول خود متدین، اکثراً به دنبال این هستند که در ماه رجب و شعبان مثلاً شبها چه نمازی بخوانم و روزها چه دعایی و فلان ذکر را چند صد بار تکرار کنم و... با اینکه همانها واجبات مسلّمی را در زندگی خانوادگی و کسب و کارشان زیر پا می گذارند و به محرمات خدا اعتنا نمی کنند.

اول انجام واجبات، بعد امور مستحبی

آن خانم مسلمان (!) اهمّیتی به مسأله ی حجاب که از ضروریات وظایف اسلامی اوست نمی دهد و در برخورد با نامحرمان حریمی برای خود قائل نمی شود؛ آنگاه با دقت تمام به یاد گرفتن آداب زیارت عاشورا و نماز مسجد جمکران و ختم سوره ی انعام و... می پردازد!! در صورتی که این دین است که می گوید:

(اِشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى امْرَأَةٍ ذَاتِ بَغْلٍ مَلَأَتْ عَيْنَهَا مِنْ غَيْرِ زَوْجِهَا)؛^۱

«خشم شدید خدا دامن آن زن شوهرداری را می گیرد که چشم خود را از

نامحرم پر کند»!!

(مَنْ مَلَأَ عَيْنَهُ مِنْ حَرَامٍ مَلَأَ اللَّهُ عَيْنَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ النَّارِ إِلَّا أَنْ يَتُوبَ وَ يَرْجِعَ)؛^۲

«هر کس [اعمّ از مرد و زن] چشم خود را از حرام پر کند خداوند در روز

قیامت چشم او را از آتش پر می کند مگر آنکه توبه کند و باز گردد»!!

البته ما می دانیم امروز با این وضع اسفبار بی بند و باری ها سخن از حجاب و... ارزش خود را از دست داده است و عوامل روزافزون ترویج فساد اخلاق آن هم متأسفانه در پوشش عنوان اسلامی!! از درون خانه ها گرفته تا مؤسسات و سازمان های عمومی، همچون سیل بنیان کن هجوم آورده و اساس تعلیمات دینی را ریشه کن می سازد و با خود می برد. در

۱- بحار الانوار، جلد ۱۰۴، صفحه ی ۳۹.

۲- همان، صفحه ی ۳۲.

این شرایط و اوضاع و احوال به این جوانان پاکدل که می‌خواهند دیندار بمانند چه می‌گذرد؟! آیا تنها با گفتن اینکه جوانان ما، جوانانی مؤمن و شجاع و دشمن شکنند، کار تمام می‌شود و آنها همچنان مؤمن و پاکدل می‌مانند؟!!

در میان هفت دریا تخته بندم کرده‌اید

باز می‌گویید چابک باش و دامن تر مکن

جوانان و جلوه‌های گوناگون فساد

آیا غریزه‌ی حادّ جنسی را با این تعارفات می‌شود تسکین داد؟ اگر راست می‌گویید، برای تسهیل امر ازدواج جوانان از پسران و دختران و جلوگیری از تکثیر عوامل فساد تدبیری کنید و اقدامی بنمایید. عجیب اینکه کسانی هستند که وقتی سخن از حجاب و محرم و نامحرم به میان می‌آید و احياناً حرفی از جدا کردن پسران و دختران دانشگاهی از یکدیگر به گوششان می‌خورد؛ سخت بر می‌آشوبند! آنچنان که گویی آسمان را بر سرشان کوبیده‌اند. اینان غرب زدگانی هستند که می‌خواهند در همه جا آزاد و یله و رها به اهوای نفسانی خودشان نائل شوند. علی‌رغم اینها دین فرموده است:

(أَيُّ امْرَأَةٍ تَطِيبُ ثَمَّ حَرَجَتْ مِنْ بَيْتِهَا فَهِيَ تُلْعَنُ حَتَّى تَرْجِعَ إِلَى بَيْتِهَا مَتَى مَا رَجَعَتْ)^۱

«هر زنی که خود را خوشبو کند و از خانه‌اش بیرون بیاید، علی‌الدوام مورد

لعنت خدا قرار می‌گیرد تا زمانی که به خانه‌اش برگردد»!

حال فرق نمی‌کند به مسجد برود یا به مجلس عروسی!!

(مَنْ فَاكَةَ امْرَأَةٍ لَا يَمْلِكُهَا حَيْسَ بِكُلِّ كَلِمَةٍ كَلَّمَهَا فِي الدُّنْيَا أَلْفَ عَامٍ فِي النَّارِ)^۲

«مردی که با زنی که محرمش نیست شوخی لفظی کند در قبال هر کلمه‌ای که

گفته است هزار سال در میان آتش زندانی خواهد شد»!!

آن وقت خدا در قرآنش می‌فرماید:

﴿...مَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ﴾^۳ «...اینان چقدر تاب تحمل آتش را دارند»؟

۱- کافی، جلد ۵، صفحات ۵۱۸ و ۵۱۹، حدیث ۲، باب التستر.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۶، صفحه ۳۶۳.

۳- سوره بقره، آیه ۱۷۵.

اینک ببینید تلویزیون در خانه‌ها چه بد آموزی‌های آتش افروزی دارد! اینها دستورات سعادت آفرین پیشوایان دینی ماست، ما هم موظفیم بیاناتشان را به پیروانشان برسانیم هر چند خوشایند پیروانشان نباشد و با غیظ و غضب به ما بنگرند و با ناراحتی سخنان ما را بشنوند.

فاصله گرفتن ما از امامان معصوم علیهم‌السلام

ابوبصیر از اصحاب امام صادق علیه‌السلام می‌گوید: من به زنی قرآن یاد می‌دادم. یک روز در اثنای تعلیم قرآن مزاحی کردم؛ پس از گذشت زمانی خدمت امام علیه‌السلام رسیدم. تا مرادید فرمود: (أَيَّ شَيْءٍ قُلْتَ لِلْمَرْأَةِ؟) «به آن زن چه گفتی؟»

من شرمنده شدم و صورتم را پوشاندم. فرمودند: (لَا تَعُوذَنَّ إِلَيْهَا)؛ «دیگر این کار را تکرار نکن».

ما نسبت به امامانمان جفا کاریم. اکثراً نه آنها را آن چنان که باید می‌شناسیم و نه از تعلیماتشان آنگونه که لازم است آگاهی داریم و نه بر فرض آگاهی، آن چنان که لازم است تبعیت می‌کنیم!

ما گویی امام را اینگونه شناخته‌ایم که موجودی است مقدّس و نورانی. قربان اسمش می‌رویم و قبر شریفش را می‌بوسیم و در ولادتش چراغانی می‌کنیم و در ماتمش اشک می‌ریزیم و بعد کنارش می‌گذاریم!! همانطور که با قرآن نیز این چنین عمل می‌کنیم! آن را یک کتاب مقدّس آسمانی می‌دانیم؛ می‌بوسیم و روی چشم می‌گذاریم؛ پیش از عروس به حجله می‌بریم؛ مسافر را به هنگام خروج از منزل از زیر سایه‌ی آن رد می‌کنیم؛ موقع رفتن به خانه‌ی نو پیش از اثاث آن را می‌بریم؛ روزی چند آیه از آن را به قصد ثواب بردن می‌خوانیم و در مجالس ترحیم آیاتی از آن را به ارواح مردگان اهداء می‌نماییم و بعد کنارش می‌گذاریم!!

آیا همین است معنای بهره‌برداری از قرآن و امام؟! با آنکه امام به کسی گفته می‌شود که در راه به سوی مقصدی پیش بیفتد و حرکت کند؛ دنبالش مردم نیز حرکت کنند و پیش بروند؛ در این صورت است که به او می‌گویند امام و به مردم می‌گویند: اَمّت آن امام، و گرنه وقتی او جلو رفته و مردم همچنان در جای خود توقف کرده یا درجا می‌زنند و یا به عقب

برگشته‌اند در این صورت نه او امام این مردم محسوب می‌شود و نه این مردم ائمت او محسوب می‌گردند. آیا این عقب‌ماندگی شرم‌آور نیست که جانوران صحرا و پرندگان هوا امام را در حدّ خود بشناسند و در برابرش خاضع شوند اما انسان نه او را بشناسد و نه در برابرش خاضع شود؟؟!

کرنش شیر درنده در مقابل امام کاظم علیه السلام

از راوی به نام بطائنی نقل است که می‌گوید: در خدمت امام کاظم علیه السلام از مدینه به سمت مزرعه‌ای که در خارج شهر داشتند حرکت کردیم. ایشان سوار بر استری بود و من سوار بر درازگوشی. ناگهان در بین راه شیر مهیب درنده‌ای پیدا شد و سر راه ما ایستاد! من از ترس زبانم بند آمد و هر چه خواستم بگویم: آقا! جلو نروید؛ نتوانستم و ایستادم. ولی دیدم امام با کمال بی‌اعتنایی جلو رفت! آن حیوان آمد کنار راه ایستاد و بنا کرد رو به امام علیه السلام همهمه کردن؛ مثل اینکه از امام علیه السلام حاجتی می‌طلبید. دیدم جلوتر آمد و پرید به سمت استر و دست‌های خود را روی کفل استر گذاشت و دهان خود را مُحاذی^۱ گوش امام علیه السلام آورد و همهمه کرد. من خیلی ترسیدم. پس از لحظاتی از استر پایین آمد و کنار جاده رو به امام ایستاد. امام با اشاره‌ی دست به او فهماند که برو. او باز همهمه‌ای کرد و رفت!

من پس از اینکه از حال وحشت درآمدم؛ به امام علیه السلام عرض کردم: آقا! جریان چه بود؟! ایشان فرمودند: ماده‌ی این شیر در حال زایمان است؛ آمده بود از من می‌خواست دعا کنم مادر و بچه‌اش سالم بمانند. من هم دعا کردم و گفتم: تا بررسی خدا شیر بچه‌ی سالمی به تو خواهد داد. او دعا کرد و گفت: خداوند ما را بر اولاد تو و دوستان تو مسلط نگرداند.^۲

آری؛ یک حیوان درنده می‌تواند در حدّ خودش امام را بشناسد و بداند از او چه بخواهد اما این انسان پر ادعا نتواند در حدّ انسانی خویش امام علیه السلام را بشناسد و نداند از او چه بخواهد؟!!

امام علیه السلام عالم به زبان پرندگان

دیگری گفت: روزی از امام علیه السلام تقاضا کردم یک بار قدم روی چشم من بگذارید و صبحانه‌ای در خانه‌ی من تناول بفرمایید که افتخار پذیرایی از مقدم شریفتان نصیب من

۱- مُحاذی: مقابل.

۲- بحار الانوار، جلد ۴۸، صفحه ۵۷، حدیث ۶۷.

گردد. ایشان پذیرفتند. در خدمتشان به منزل آمدیم. امام علیه السلام روی تختی که در اتاق بود نشستند. زیر آن تخت، دو کبوتر نر و ماده لانه داشتند. من برای آوردن صبحانه از اتاق بیرون رفتم. وقتی برگشتم دیدم امام می خندند!! عرض کردم: مولای من! خدا شما را همیشه خندان بدارد، برای چه می خندید؟! فرمود: وقتی من روی تخت نشستم کبوتر نر از این دو کبوتری که زیر تخت آشیانه دارند به ماده اش گفت: ای همسر عزیزم! من روی زمین احدی را محبوب تر از تو نزد خودم نمی دانم مگر این آقایی که الان آمد و روی تخت نشست! تنها او را از تو بیشتر دوست دارم! من از گفتار او خندیدم. راوی می گوید، گفتم: مولای من مگر شما زبان مرغها را هم می دانید؟! فرمود:

(نَعَمْ، عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ أَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ)؛^۱

«بله، خدا به ما زبان پرندگان را یاد داده و از هر چیزی به ما عطا شده است».

این جمله که امام علیه السلام فرمود؛ آیه ی قرآن است که خداوند در سوره ی نمل از قول جناب سلیمان پیامبر علیه السلام نقل می کند که گفت:

(...يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ أَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ...)^۲

و در همان سوره آمده است که وقتی جناب سلیمان با لشکریانش به سرزمین مورچگان رسیدند، مورچه ای به هموعان خود از مورچگان سخنی گفت و آن سخن به گوش جناب سلیمان رسید.

(فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا...)^۳

«[سلیمان] از سخن او تبسمی کرد و خندید...».

در زیارت جامعه می خوانیم:

(...آتَاكُمُ اللَّهُ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ...)^۴

«...خدا به شما اهل بیت رسول چیزهایی داده که به احدی از جهانیان نداده است...».

(...وَدَلَّ كُلُّ شَيْءٍ لَكُمْ...)^۵

«...همه چیز رام شما و خاضع در پیشگاه شماست...».

منتها به امر خدا در شرایط خاصی موظف به سکوت و امساک قدرت می شوند و احیاناً

۱- بحار الانوار، جلد ۴۸، صفحه ۵۶، حدیث ۶۵.

۲- سوره ی نمل، آیه ی ۱۶.

۳- همان، آیه ی ۱۹.

خود را دست بسته در اختیار دشمن می‌گذارند و سالها در میان زندان می‌مانند و دم نمی‌زنند!! البته گاهی که تشخیص مصلحت می‌دادند گوشه‌ای از قدرت ولایی خود را ارائه می‌کردند.

توطئه‌ی هارون عباسی برای قتل امام کاظم علیه السلام

هارون عباسی پس از اینکه سال‌ها امام کاظم علیه السلام را زندانی کرد تصمیم بر قتل آن حضرت گرفت ولی به هر کدام از درباریان از فرماندهان لشکر و دیگران که تصدی این جنایت را پیشنهاد می‌کرد؛ تن زیر بار نمی‌دادند. عاقبت از مناطق دوردستی که مردمشان از دین و اولیای دین آگاهی چندانی نداشتند کمک خواست. از آنجاها پنجاه نفر از افراد شرور که نه از دین و خدا و پیامبر چیزی می‌دانستند و نه اصلاً زبان عربی بلد بودند آمدند. هارون از روی آزمایش از آنها پرسید: خدای شما کیست و پیغمبرتان چه کسی است؟ مترجم سخن آنها را برای هارون ترجمه کرد که می‌گویند: ما نه خدایی می‌شناسیم و نه پیامبری.

هارون از این سخن خوشحال شد و پیش خود گفت: همینان بهترین وسیله هستند که من به مقصودم برسم. دستور داد آنها را شمشیر به دست به جایگاه امام علیه السلام بفرستند که آن حضرت را به قتل برسانند. خودش هم از دریچه‌ای که مشرف به زندان بود تماشا می‌کرد. ولی با کمال تعجب دید همین که آنها وارد زندان شدند و چشمشان به امام افتاد دست و نشان لرزید و شمشیرها را به زمین انداختند و خودشان در برابر امام به سجده افتادند!!

امام آمد کنارشان نشست و دست بر سر و صورتشان کشید و با لطف و عطوفت خاصی به زبان خودشان با آنها به گفتگو پرداخت آن چنان که آنها را به گریه انداخت!! هارون دید: عجب! جریان کار به عکس آنچه که او می‌خواست انجامید. دستور داد: آنها را فوراً از زندان بیرون بیاورند و تا مردم باخبر نشده‌اند به جایگاهشان برگردانند. آنها بیرون آمدند و بدون اینکه پیش هارون بیایند سوار مرکب‌های خود شدند و رفتند.^۱

سکوت امام علیه السلام به هنگام تشخیص مصلحت

باز در زیارت جامعه می‌خوانیم:

(طَاطَا كُلُّ شَرِيفٍ لِّشَرَفِكُمْ وَ بَخَعَ كُلُّ مُتَكَبِّرٍ لِّطَاعَتِكُمْ وَ خَضَعَ كُلُّ جَبَّارٍ لِّفَضْلِكُمْ)؛

«هر شریفی در پیشگاه شما سر فرود می‌آورد و هر متکبری گردن خم می‌کند

و هر جباری خاضع می گردد».

آری؛ حیوانات دژنده را رام خود می سازند و افراد شرور را با تن لرزان به سجده می افکنند و در عین حال به هنگام تشخیص مصلحت الهی چنان که گفتیم خود را دست بسته در اختیار دشمن می گذارند و سال ها زیر غل و زنجیر سنگین در میان زندان های تاریک می مانند!!

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَصِيِّ الْأَبْرَارِ وَ إِمَامِ الْأَخْيَارِ وَ عِيْبَةِ الْأَنْوَارِ... الْمُعَذَّبِ فِي قَعْرِ السُّجُونِ وَ ظُلَمِ الْمَطَامِيرِ ذِي السَّاقِ الْمَرْضُوضِ بِحَلَقِ الْقَيْدِ)؛

«سلام ما بر آن آقای مظلومی که در قعر زندان های تنگ و تاریک بغداد زیر شکنجه و اذیت و آزار بود و از فشار حلقه های زنجیر ساق پایش کوبیده شد»!
سلام دیگر ما بر آن تن بی سر افتاده ی در گودال قتلگاه کربلا که خواهر غمدیده اش کنار بدن پاره پاره اش نشسته بود و نوحه گری می کرد و می گفت:

يَا جَدَّاهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى عَلَيْكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ هَذَا حُسَيْنٌ مُرْتَلٌّ
بِالدَّمَاءِ مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ؛

ای جد بزرگوار، ای رسول خدا!

این کشته ی فتاده به هامون حسین توست

وین صید دست و پا زده در خون حسین توست

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَيَّ
الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ؛

خدا یا!

به حرمت امام کاظم علیه السلام در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما.

محبت اهل بیت علیهم السلام و معرفشان را در دل ما بنشان.

توفیق بندگی به ما عنایت فرما.

حُسن عاقبت به ما کرم فرما.

و السَّلامَ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَ بَرَکَاتِهِ

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۴۰ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ
وَ أَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ

۴۱ وَ قَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ مُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ

۴۲ وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَ نَادَىٰ نُوحٌ ابْنَهُ وَ كَانَ فِي مَعْزِلٍ
يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَ لَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ

۴۳ قَالَ سَاوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ
اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَ حَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ

﴿﴾ [نافرمانی قوم نوح علیہ السلام همچنان ادامه داشت] تا فرمان ما صادر شد و تنور
فُوران نمود. [به نوح علیہ السلام] گفتیم: از هر نوعی از حیوانات یک جفت [نر و
ماده] در کشتی حمل کن؛ همچنین خاندانت را جز آنان که قبلاً وعدهی
هلاکشان داده شده است و همچنین مؤمنان را. اما جز عدهی کمی به او
ایمان نیاوردند.

✽ او گفت: به نام خدا بر کشتی سوار شوید و به هنگام حرکت و توقف آن؛ خدا را یاد کنید که پروردگار من آمرزنده و مهربان است.

✽ کشتی آنها را از لابلای امواجی همچون کوه‌ها حرکت می‌داد [در این هنگام] نوح فرزندش را که در کناری قرار داشت صدا زد: پسر من همراه ما سوار شو و با کافران نباش.

✽ او گفت: به کوهی پناه می‌برم، مرا از آب حفظ می‌کند. [نوح علیه السلام] گفت: امروز هیچ چیز جلوگیری از فرمان خدا نمی‌باشد مگر کسی را که او رحم کند. در این اثنا موجی در میان آن دو حائل شد و او در زمهری غرق شدگان قرار گرفت.

نفرین حضرت نوح علیه السلام

ذیل آیات گذشته بیان شد: حضرت نوح علیه السلام از جانب خدا مأمور به هدایت و ارشاد قوم خود گردید. او، هم مردم را دعوت به توحید کرد و هم نسبت به عواقب شوم زندگی مشرکانه اندازشان نمود و گفت:

﴿...إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ﴾؛^۱

«...من ترس این دارم که سرانجام این زندگی، منتهی به عذاب روزی دردناک گردد».

﴿فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ﴾؛^۲

«در آینده‌ی نه چندان دور خواهید دانست که عذاب خوار کننده در دنیا و

عذاب جاودان در آخرت دامنگیر چه کسی شده است و می‌شود».

آنها در مسیر کفرشان لجاجت کرده و عاقبت گفتند: این حرفهای تو در ما مؤثر نخواهد شد!

﴿...فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾؛^۳

«...اگر راست می‌گویی؛ آن عذابی را که به ما وعده می‌دهی بیاور».

خدا هم به جناب نوح علیه السلام فرمود:

﴿...أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ...﴾؛^۴

۱- سوره ی هود، آیه‌ی ۲۶.

۲- همان، آیه‌ی ۳۹.

۳- همان، آیه‌ی ۳۲.

۴- سوره ی هود، آیه‌ی ۳۶.

«...جز همین عده‌ی اندکی که ایمان آورده‌اند دیگر کسی از این قوم تو ایمان نخواهد آورد...».

این پیامبر بزرگوار خدا هم پس از یأس از ایمان قوم خود، در مقام نفرین آنها برآمد که در سوره‌ی نوح می‌خوانیم:

﴿وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا﴾^۱

«نوح گفت: پروردگارا! دیگر احدی از این کفار را روی زمین باقی نگذار که اگر بمانند بندگان تو را گمراه می‌کنند و از خود نیز جز نسلی فاجر و کافر تولید نمی‌نمایند] مصلحت در این است که زمین از لوث وجود این کافران پاک گردد[».

نفرین انبیاء علیهم السلام به نیت انتقام نیست

انبیاء علیهم السلام از جهت شخص خود انتقام گیر نیستند! کسی که قریب به هزار سال تحمل انواع و اقسام اذیت و آزارها کرده؛ کتک‌ها خورده و فحش‌ها شنیده و... پیدااست که خودش را برای تحمل همه گونه مشقات در راه خدا آماده کرده و هیچگاه به فکر انتقام از آزار دهندگان نمی‌افتد. اگر انبیاء علیهم السلام نفرین می‌کنند نه برای دفع و رفع آزار از خودشان است بلکه برای رعایت حکمت و مصلحت در نظام خلقت حکیمانه‌ی خداست. یعنی می‌دانند خدا انسان را آفریده که به هدف مقصود از خلقتش نائل شود و آن هدف لقاءالله و تقرب به خداست و وقتی دیدند او با دست خودش ایجاد موانع سر راه خود کرده و تمام درها را به روی خود بسته و خودش را از رسیدن به غایت خلقت محروم ساخته است؛ این حقیقت معلومشان می‌شود که ابقاء این چنین انسانی خلاف حکمت و نابود کردنش کاملاً مقتضای حکمت است. از این رو به امر خدا دست به نفرین برمی‌دارند و خواهان نزول عذاب از سوی خدا می‌شوند و خدا نیز اجابت کرده عذاب بر قوم طاغی نازل می‌کند.

سرانجام طغیان، نابودی است

بنابراین، این یک سنت ثابت الهی است که در همه‌ی زمان‌ها و در میان همه‌ی اقوام و

۱- سوره‌ی نوح، آیات ۲۶ و ۲۷.

ملل جاری بوده و تا روز قیامت در جریان خواهد بود که وقتی مردمی طاعی شدند و طغیانشان از حد گذشت، حتماً باید از بین بروند؛ زلزله و سیل و صاعقه و طوفانی بیاید، آتش جنگی میان مستکبران جهان شعله ور شود و جمعیت‌ها را به نابودی بکشد. این حوادث ویرانگر را ما به چشم خود مشاهده می‌کنیم؛ منتها داوریمان سطحی است و مانند مورچه‌ای که فقط زیر پای خودش را می‌بیند تنها ظاهری از حوادث را می‌بینیم و بدون اینکه از ریشه‌ی آنها باخبر باشیم و بدانیم که نظام عالم بر چه اساسی حرکت می‌کند به داوری می‌نشینیم! مثل این است که کسی در داخل خانه‌ی خود، کارهایی انجام می‌دهد و شما از بیرون می‌خواهید درباره‌ی او قضاوت کنید و به توجیه و تحلیل کارهای او پردازید. این خانه‌ی بسیار وسیع و عظیم عالم صاحبی علیم و حکیم دارد و خودش می‌گوید:

﴿...مَا يَغْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ...﴾؛^۱

«...به قدر سنگینی ذره‌ای در آسمان و زمین از علم او پنهان نیست...».

﴿...وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَغْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾؛^۲

«...برگی از درختی نمی‌افتد و حبه‌ای در اعماق تاریک زمین مستور نمی‌شود مگر اینکه خدا آن را می‌داند و هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتابی آشکار ثبت است».

باید تابع سنت‌های الهی بود

در مورد نزول بلاها که همه روی حساب است می‌فرماید:

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾؛^۳

«وقتی بخواهیم شهر و دیاری را هلاک کنیم، ابتدا اوامر خود را صادر می‌کنیم و هواپرستان نافرمانی می‌کنند و زمینه برای نزول بلا فراهم می‌شود. در این موقع آنها را نابود می‌کنیم».

۱- سوره ی یونس، آیه‌ی ۶۱.

۲- سوره ی انعام، آیه‌ی ۵۹.

۳- سوره ی اسراء، آیه‌ی ۱۶.

﴿... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...﴾^۱

«...هیچگاه خداوند سرنوشت قومی را تغییر نمی‌دهد مگر اینکه آنها تغییراتی در خود ایجاد کنند...».

مردمی که اخلاق و اعمال و افکارشان را تغییر دهند، خدا هم زندگی آنها را دگرگون می‌سازد.
﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...﴾^۲

«این به خاطر آن است که خداوند هیچ نعمتی را که به گروهی داده تغییر نمی‌دهد مگر اینکه آنها خودشان را تغییر دهند...».

﴿...وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَىٰ إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ﴾^۳

«...ما هرگز آبادی‌هایی را هلاک نکردیم مگر اینکه اهل آنها ظالم بودند».

حاصل اینکه این خانه، صاحب و این نظام، ناظم دارد. شما انسان‌ها باید خودتان را با مقررات این نظام منطبق سازید نه اینکه متوقع باشید عالم مقررات خود را با فکر و درک شما منطبق سازد. تنها قوم نوح علیه السلام نبودند که بر اثر نافرمانی خدا محکوم به عذاب گشتند بلکه این سنت همیشگی خداست که در هر زمان و در میان هر قومی جریان داشته و خواهد داشت. چنان که می‌فرماید:

﴿سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾^۴

«این سنت خداست که در اقوام پیشین بوده و هرگز در سنت خدا تبدیل و تغییری نخواهی یافت».

سبب طولانی شدن ساخت کشتی حضرت نوح علیه السلام

باری! وقتی بنا شد طوفان فراگیر بیاید و طاغیان نابود شوند و مؤمنان بمانند، به جناب نوح علیه السلام دستور داده شد کشتی بساز که اهل ایمان از آسیب طوفان در امان باشند. در گذشته اشاره شد که مدت ساختن کشتی هم طولانی شد و این طول مدت مختلف نقل شده است. بعضی هشتاد سال و بعضی دویست سال نوشته‌اند^۵ و البته این نه برای این بود که

۱- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۱.

۲- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۵۳.

۳- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۵۹.

۴- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۶۲.

۵- بحار الانوار، جلد ۱۱، صفحه‌ی ۲۸۵، حدیث ۲.

نمی شد در زمان کوتاهی ساخته شود و یا احتیاج به نقل و انتقال مواد و مصالحی از جاهای دور بود تا یک کشتی بسیار مجهز به تشکیلات عظیم به وجود آید زیرا آنگونه که قرآن نشان می دهد آن کشتی متشکل از چند قطعه تخته و چوب و چند عدد میخ بوده است که در سوره ی قمر می فرماید: ﴿وَحَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ الْأَوَاحِ وَدُسْرٍ﴾؛^۱ «ما نوح [و همراهانش] را سوار بر مرکبی کردیم که دارای چند قطعه چوب و چند عدد میخ بود». تشکیلات و جهازاتی نداشت و دیگر اینکه خدا قادر است در یک لحظه هر نوع کشتی که می خواهد ایجاد کند:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾؛^۲

همانا فرمان او جز این نیست که هرگاه چیزی را اراده کند، به او می گوید: موجود شو، آن نیز فوراً موجود می شود.

پس احتمالاً طول زمان به منظور تنبّه دادن مردم کافر بوده است که شاید در این ایام مهلت، به خود بیایند و تکانی بخورند و لا اقلّ اتمام حجّتی در نهایت درجه اش شده باشد. چون کشتی در مرئی و منظر مردم ساخته می شد و هر روز در گذرگاه خود می آمدند و می دیدند جناب نوح علیه السلام و همراهانش دارند تخته و چوب می آورند و میخ می کوبند و در میان بیابان کشتی می سازند؛ حدّاقلّ اندکی بیندیشند، آخر این آدم، دیوانه که نیست! سالهاست در میان بیابان خشک این همه به خود رنج می دهد و کشتی می سازد و می گوید: طوفان خواهد آمد! شاید این طور باشد!! احتمال هم نمی دادند که به فکر بیفتند و چاره ای بیندیشند! و به هر حال کشتی ساخته شد و آماده برای افتادن روی آب. اما کو آب و کو دریا و کو طوفان؟!

شروع بارش باران و جوشش آب از زمین

آیاتی که امروز می خوانیم مربوط به مرحله ی آغازین طوفان است که می فرماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ﴾؛ سرسختی و لجاجت کافران در مقابل نوح علیه السلام همچنان ادامه داشت تا این که فرمان ما صادر شد. ﴿فَارَ التَّنُّورُ﴾؛

تنّور فوّران کرد و آب از آن بالا زد. کلمه ی تنّور لفظ مشترک میان فارسی و عربی است. یعنی همان جایی که در آن آتش می افروزند و نان می پزند. در فارسی تنور گفته

۱- سوره ی قمر، آیه ی ۱۳.

۲- سوره ی یس، آیه ی ۸۲.

می‌شود (بی‌تشدید) و در عربی تنور گفته می‌شود (با تشدید). برای اولین بار آب از تنور جوشید. تنور آتش کجا و چشمه‌ی جوشان آب کجا؟! این خود آیت و نشانه‌ی قهر و خشم خدا بود اما کوردلان نفهمیدند و تنبّهی نیافتند!

حال کلمه‌ی «التَّنُورُ»؛ به اصطلاح اهل ادب الف و لامش احتمالاً الف و لام عهد است و اشاره به تنور مشخصی دارد که معهود بین خدا و نوح علیه السلام بوده و فوران آب از آن، علامت آغاز طوفان بوده است که نوح علیه السلام و همراهانش مشغول سوار شدن بر کشتی شوند! احتمال این نیز هست که الف و لام جنس باشد. یعنی از همه‌ی تنورها آب جوشید. به هر حال اعلام آمادگی برای جناب نوح علیه السلام و مؤمنان بود که خود را از آسیب طوفان بر حذر دارند.

سر نشینان کشتی حضرت نوح علیه السلام

در این موقع: ﴿قُلْنَا اٰخِمْ فِيْهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ مِّنْ اٰثْنَيْنِ...﴾؛ به نوح دستور دادیم که سر نشین‌ها را مشخص کن. چند گروه را اسم می‌برد که باید در کشتی جا داده شوند. گروه اول: ﴿مِنْ كُلِّ زَوْجٍ مِّنْ اٰثْنَيْنِ﴾؛ از هر نوعی از انواع حیوانات، یک جفت نر و ماده، از حیوانات اهلی، از حیوانات وحشی، از پرندگان، از خزندگان و... برای اینکه پس از طوفان نسل حیوانات در روی زمین باقی بماند آن هم از هر جفت نر و ماده، ﴿اثْنین﴾ دو تا و نه بیشتر که مثلاً ده جفت و صد جفت و هزار جفت از هر نوعی از حیوانات در کشتی جا بدهی، خیر:

﴿مِنْ كُلِّ زَوْجٍ مِّنْ اٰثْنَيْنِ﴾

«از هر حیوانی دو زوج نر و ماده».

پس کلمه‌ی «زوجین» کافی نبود که تعداد جفت‌ها را نشان بدهد زیرا در ده جفت و صد جفت هم «زوجین» یعنی نر و ماده وجود دارد. کلمه‌ی «اثْنین» که آمد تعداد را مشخص کرد که از هر نر و ماده‌ای دو تا بیشتر نباشد؛ یک نر و یک ماده؛ و توجه به این داریم که به هر یک از نر و ماده، زوج گفته می‌شود.

حال آیا از نباتات هم داخل کشتی برده‌اند یا نه؟ فخر رازی که از مفسران سنی است می‌گوید: ظاهر آیه نشان نمی‌دهد ولی از روی اعتبارات عادی می‌شود گفت: از نباتات نیز داخل کشتی برده‌اند؛ چون هدف، تأمین نیازمندی‌های سر نشینان پس از پیاده شدن از کشتی بوده است و بدیهی است که انسان‌ها در زندگی، علاوه بر حیوانات، احتیاج به نباتات نیز دارند. نقل شده کشتی سه طبقه داشت: طبقه‌ی پایین جای حیوانات وحشی و درندگان، طبقه‌ی وسط جای حیوانات اهلی و چهارپایان و طبقه‌ی بالا جای انسان‌ها و در هر طبقه‌ای

نیازمندی‌های ساکنانش تأمین شده بود.^۱

گروه دوم از سرنشینان را معین کرده و فرموده است:

﴿وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ﴾؛

«افراد خاندانت را هم [که قطعاً طی صدها سال جمعیت زیادی شده‌اند] به

کشتی داخل کن به استثناء کسانی که قبلاً وعده‌ی هلاکتشان داده شده است».

منظور همسر و پسر نوح است که در آیات بعدی اشاره به آن می‌شود و به راستی این

چه بدبختی است که همسر و فرزند یک پیامبر بزرگوار خدا که از همه کس به او

نزدیک‌تر هستند؛ محکوم به عذاب و محشور با کفار گردند! این زن بدبخت در سوره‌ی

تحریم ضرب‌المثل برای کافران معرفی شده است که می‌فرماید: ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ

كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ...﴾؛^۲ خدا برای کافران مثل زده به همسر نوح که چگونه بر اثر انحراف از

صراط مستقیم حق، جهنمی شد و همسر بودنش برای پیامبر بزرگوار ی همچون نوح علیه السلام

هیچگونه نفعی به حال او نبخشید و به قول معروف زمان ما (که ظاهر فریبنده‌ای دارد) روابط

تأثیری در ضوابط ندارد. گروه سوم از سرنشینان کشتی به این عنوان معرفی شدند: ﴿وَمَنْ

آمَنَ﴾؛ «کسانی که ایمان آورده‌اند». آنگاه می‌فرماید: ﴿وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾؛ «و همراه او

[نوح علیه السلام] ایمان نیاوردند جز افراد کمی»!!

تعداد افراد مؤمن به حضرت نوح علیه السلام

در روایات تعداد آن افراد مؤمن، مختلف نشان داده شده است؛ حداقل شش نفر و

حداکثر هشتاد نفر^۳ در طول این مدت قریب به هزار سال به آن پیامبر بزرگوار ایمان

آورده‌اند! بعضی مفسران نهصد و پنجاه سال را تقسیم بر هشتاد کرده و گفته‌اند: برای ارشاد و

هدایت هر یک نفر به طور متوسط ده یا دوازده سال زحمت کشیده و خون دل خورده

است و به راستی که سلام و درود خدا بر آن روح صبور و پرحوصله و استوار همچنان که

خدا فرموده است: ﴿سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ﴾؛^۴ «سلام بر نوح در جهانیان»، ولی این افراد

کم که ایمان آورده‌اند در نزد خدا بسیار بزرگند که خدا مؤمن بودن آنها را تصدیق کرده و

۱- بحارالانوار، جلد ۱۱، صفحه ۳۰۳.

۲- سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۱۰.

۳- تفسیر المیزان، جلد ۱۰، صفحه ۲۵۳.

۴- سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۷۹.

یک جا فرموده است: ﴿وَأُوحِيَ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ...﴾؛^۱ با جمله‌ی «قد آمن» تحقق ایمانشان را نشان داده است. در این آیه هم می‌فرماید: ﴿وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾؛ با کلمه‌ی «معه» ایمان آن افراد قلیل را همدوش با ایمان جناب نوح علیه السلام ارائه فرموده است و همین شرف برای آنها بس. حال که می‌خواهند سوار بر کشتی شوند:

﴿وَقَالَ أَزْكِبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ مُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾؛

«نوح علیه السلام به آنها گفت: سوار بر کشتی بشوید به نام خدا، هم به هنگام حرکت و

هم به هنگام توقف. حقیقت آنکه پروردگار من آمرزنده و مهربان است».

فرموده‌اند: (كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَمْ يُدَكَّرْ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ أَتَمُّ)؛^۲ «هر کار مهمی که نام خدا در آن برده نشود؛ آن کار، ناقص و ناتمام می‌ماند و ثمربخش نمی‌گردد». جمله‌ی نورانی ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ شعار بسیار مبارکی است که بحمدالله ورد زبان ما مسلمانان است. مَجْرَى و مُرْسَا به اصطلاح ادبی هر دو اسم زمان است یعنی در همه حال اعم از زمان حرکت و زمان توقف به یاد خدا باشید و پیوسته از خدا بخواهید که با شمول مغفرتش شما را از نقائص پاک کرده و با شمول رحمتش به کمالات عالی‌ه برساند؛ مغفرت زمینه‌ساز رحمت رحیمیه حضرت ربّ است. جمله‌ی: (استغفر الله ربی و اتوب الیه)؛ همیشه باید در فکر و زبان ما به معنای واقعیش جاری باشد تا آلودگی‌های دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و گفتنی‌ها صفحه‌ی جان ما را تاریک و سیاه نگرداند. اینک طوفان آغاز شد و آب از تمام اطراف آسمان فرو ریخت و از همه جای نقاط زمین جوشید و تمام آبها به هم پیوست و صفحه‌ی زمین با همه چیزش در شکم امواج کوبنده‌ی آب فرو رفت!

قصه‌ی حضرت نوح علیه السلام در سوره‌ی قمر

اینجا مناسب است آیاتی از سوره‌ی قمر را بیاوریم. قصه‌ی جناب نوح علیه السلام در چند جای قرآن آمده است از جمله در سوره‌ی قمر که می‌فرماید:

﴿كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَازْدَجَرٌ﴾؛

«پیش از آنها [مشرکان مکه]، قوم نوح [انبیاء را] تکذیب کردند و تکذیب

کردند بنده‌ی ما [نوح را] و گفتند او دیوانه است و بر سر راه او ایجاد موانع

کردند و او را از ارشاد و هدایت مردم باز داشتند».

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۳۶.

۲- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه‌ی ۶۶۳.

تعبیر به «عبدنا» اشعار به این دارد که تکذیب بنده‌ی ما در واقع تکذیب ماست!! ﴿فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَأَنْتَصِرْ﴾؛ «او خدای خود را خواند [و گفت: پروردگارا!] من مغلوب [این قوم طغیانگر] شده‌ام، مرا یاری کن و انتقام از اینان بگیر». یعنی حق را یاری کن و انتقام حق را که مغلوب و مظلوم شده از اینها بگیر. ﴿فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ﴾؛ در این هنگام ما درهای آسمان را گشودیم و آبی فراوان و پی‌درپی فرو ریخت و نه تنها از آسمان سرازیر گشت بلکه: ﴿وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ﴾؛ «زمین را شکافتیم و چشمه‌های زیادی از آن بیرون فرستادیم؛ این دو آب [زمین و آسمان] به اندازه‌ای که مقدّر شده بود به هم پیوستند و با هم درآمیختند [و دریایی عظیم و عجیب به‌وجود آمد و همه چیز و همه جا را آب فرا گرفت]».

﴿وَحَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَ دُسُرٍ﴾

«ما نوح را بر مرکبی که از الواح [قطعاتی از چوب و تخته] و میخ‌هایی ساخته شده بود سوار کردیم».

﴿تَجَرَّى بِأَعْيُنِنَا...﴾^۱

«[این کشتی در میان آن طوفان عظیم [مقابل چشم ما و تحت نظارت ما حرکت می‌کرد...]]».

حال بر می‌گردیم به آیات مورد بحثمان در سوره‌ی هود که می‌فرماید: ﴿وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ﴾؛ «کشتی با سر نشینانش در لابه‌لای امواجی همانند کوه‌های روی هم سوار حرکت می‌کرد»! سینه‌ی امواج کوه پیکر را می‌شکافت و پیش می‌رفت. در همین حال نوح علیه السلام فرزندش به نام کنعان را در کناری دید! ﴿وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَ كَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَ لَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ﴾؛ «نوح فرزندش را که در کناری جدا از پدر قرار گرفته بود صدا زد: ای فرزندم! با ما سوار شو و با کافران مباش».

جوانان عزیز! مراقب هم‌نشینان خود باشید

پیامبران خدا تا آخرین لحظه‌ی امکان از دعوت به راه خدا و اتمام حجت برای بندگان خدا دست بر نمی‌دارند اما متأسفانه این رأفت و رحمت پدری در دل آن فرزند

۱- سوره‌ی قمر، آیات ۹ تا ۱۴.

نااهل اثری نکرد و جاهلانه و مغرورانه در جواب پدر:

﴿قَالَ سَأُوۡىٓ اِلٰى جَبَلٍ يَّغۡصِمُنِیۡ مِنَ الْمَآءِ﴾؛

«گفت: [پدر! برای من ناراحت نباش] هم اکنون پناه می‌برم به کوهی که [این سیلاب به دامن آن نمی‌رسد و آن کوه] مرا از آسیب این آب در امان نگه می‌دارد».

﴿قَالَ لَا عَاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ اِلَّا مَنْ رَّحِمَ﴾؛

«نوح گفت: [فرزندم!] امروز [که روز بروز خشم الهی است] هیچ قدرتی جلوگیری فرمان خدا نمی‌تواند باشد مگر اینکه کسی مشمول رحمت خدا باشد [و تنها کسانی امروز مشمول رحمت خدا می‌باشند که سوار بر این کشتی بشوند]».

﴿وَ حَالٌ بَیۡنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغۡرِقِیۡنَ﴾؛

«در همین حال موجی آمد و میان پدر و پسر جدایی افکند و پسر را هم در میان غرق شدگان افکند»!

این خود درس بزرگی است برای جوانان و نوجوانان عزیز. شدیداً در موضوع اتّخاذ دوست و رفیق و هم‌نشین مراقب باشند و بدانند که رفیق بد، آدمی را به انواع و اقسام بدبختی‌ها دچار می‌سازد! دین و دنیای انسان را به تباهی می‌کشد و خاک‌نشینش می‌گرداند. رفیق بد، بلای بد و رفیق خوب، نعمت خوبی است. او که پیامبرزاده بود، چون با بدها نشست، نزد خدا منفور شد و در دنیا و آخرت محکوم به عذاب گردید.

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد

غلبه‌ی غفلت و ضرورت تمسک به اهل بیت علیهم السلام

حال به تناسب آیات مربوط به طوفان و کشتی نجات حضرت نوح علیه السلام به این روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله توجه فرمایید که فرمود:

﴿اِنَّمَا مَثَلُ اَهْلِ بَیۡتِیۡ فِیۡکُمْ کَمَثَلِ سَفِیۡنَةِ نُّوحٍ مِّنْ رَّکِبِهَا نَجٰی وَ مَنۡ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ﴾؛^۱

«همانا موقعیت و مکان اهل بیت من در میان شما، مانند کشتی نوح است؛ هر کس سوار بر آن شد نجات یافت و هر کس از آن تخلف کرد غرق شد»!

دنیای ما هم اکنون طوفانی است! افکار و اعتقادات انحرافی، اخلاق فاسد و اعمال

ناشایست ضدّ انسانی فراگیر است. در این دنیای طوفانی تنها نجات بخش بشر اهل بیت علیهم السلام هستند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از جانب خدا آنها را معین کرده و موضوع تبیین و اجرای دین خدا را به دست آنها سپرده و گفته است:

ای مردم! تنها نجات بخش شما از این دریای طوفانی دنیا، دین خدای شماست و این دین خدای شما هم به دست اهل بیت من، علی و آل علی علیهم السلام سپرده شده است. حال اگر دست به دامن آنها زدید نجات پیدا می کنید وگرنه غرق می شوید.

ما خیلی احتیاج به مراقبت از خود داریم و باید بدانیم اینگونه که با بی پروایی و سهل انگاری در امر دین زندگی می کنیم و اکتفا به یک سلسله اعمال عبادی خشک و بی روح می نماییم، در واقع هنوز آنچنان که باید، متدین به دین خدا نشده ایم! و می ترسیم با همین حال غفلت که زندگی می کنیم، مرگ ناگهان فرا برسد در حالی که طرفی نبسته و بهره ای از سرمایه ی عمر خویش نبرده ایم.

ای به غفلت گذرانیده همه عمر عزیز

تو چه بودی و چه کردی؟ عملت کو و کدام؟

توشه ی آخرت چیست در این راه دراز؟

که تو را موی سپید از اجل آورده پیام

این موهای سفید در بغل گوش آدم با زبان حال روشن تر از قال فریاد می زند: من پیام آور مرگم.

باید آماده ی رفتن بود

(حَى عَلَى الذَّهَابِ)؛ «آماده ی رفتن باش!»

اگر گوشی باز باشد و عقلی بیدار، این ندا را خوب می شنود و آماده می شود اما جنجال زندگی مادی، مجال شنیدن اینگونه صداها را برای ما نگذاشته است. مؤذن نمازهای شبانه روزی ما فریاد می زند: (حَى عَلَى الصَّلَاةِ)؛ ای مردم! نماز. رها کنید کارهای زندگی را. اول وقت به ندای خدا جواب (لَبَّيْكَ الْهَنَا) بگویید و به نماز بایستید. ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾؛ این قدر خریدید و فروختید و کلاه سر مردم گذاشتید، دیگر بس است. اصلاً گویی این بندگان بی انصاف، ندا را نمی شنوند و همچنان به سوداگری های دنیای خود مشغولند. این موهای سفید نیز علی الدوام در کنار گوش ما فریاد می زند: (حَى عَلَى الذَّهَابِ)؛ «آماده ی رفتن باش!» ولی ما اصلاً نمی فهمیم و ناگهان به خود می آییم که روی

دوش مردم به سمت قبرستان می‌رویم. آری:

﴿أَلْهَأَكُمُ التَّكَاثُرُ ۖ حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾^۱

«این افزون طلبی‌ها شما را همچنان سرگرم می‌کند تا به دیدار قبرهایتان بروید!!»

نصایح پیامبر اکرم ﷺ

رسول اکرم ﷺ فرمود: من آنچه لازم بود در امر هدایت شما گفتم و در ابلاغ پیام

خدا به شما کوتاهی نکرده‌ام:

(لَيْسَ شَيْءٌ يُبَاعِدُكُم مِّنَ النَّارِ إِلَّا وَقَدْ ذَكَّرْتُمُ لَكُمْ وَلَا شَيْءٌ يُقَرِّبُكُم مِّنَ الْجَنَّةِ إِلَّا وَقَدْ دَلَّلْتُكُمْ عَلَيْهِ)؛

«آنچه که شما را از آتش دور می‌کند برای شما گفتم و آنچه که به بهشت نزدیکتان می‌سازد به آن راهنمایی کردم».

(إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رُوعِي أَنَّهُ لَنْ يَمُوتَ عَبْدٌ مِنْكُمْ حَتَّىٰ يَسْتَكْمِلَ رِزْقَهُ فَأَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ فَلَا يَحْمِلَنَّكُمْ اسْتِبْطَاءُ الرِّزْقِ عَلَىٰ أَنْ تَطْلُبُوا شَيْئًا مِّنْ فَضْلِ اللَّهِ بِمَعْصِيَّتِهِ)؛^۲

«روح القدس به قلب من دمیده که هیچ بنده‌ای از شما هرگز نخواهد مرد تا از رزق مقدر خود کاملاً برخوردار گردد. بنابراین در طلب روزی میانرو باشید و هیچگاه دیر رسیدن روزی، شما را وادار نکند که از طریق معصیت خدا دنبال رزق مقدر خود بروید».

(يَا بَنَ آدَمَ تُؤْتَىٰ كُلَّ يَوْمٍ بِرِزْقِكَ وَأَنْتَ تَحْزَنُ وَيَنْقُصُ كُلَّ يَوْمٍ مِّنْ عُمْرِكَ وَأَنْتَ تَفْرَحُ)؛^۳

«ای فرزند آدم! هر روز رزق تو می‌رسد، باز غصه می‌خوری [که فردا چه کنم] و هر روز از عمرت کم می‌شود و تو خوشحال می‌شوی [که مثلاً پولی به دست آوردم و یا خانه‌ای خریدم]».

غصه‌ی روزی نیامده را می‌خوری ولی غصه‌ی عمر از دست رفته‌ات را نمی‌خوری

که در قبال آن چه به دست آورده‌ام؟!

۱- سوره‌ی تکوین، آیات ۱ و ۲.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۷، صفحه‌ی ۱۸۵.

۳- همان، صفحه‌ی ۱۸۰.

نشانه‌های یقین به خدا و آخرت

پیامبر اکرم ﷺ پس از نماز صبح جوانی را در صف جماعت دید که از بیداری شب، خواب بر او غلبه کرده و سرش به سینه‌اش خم می‌شد. ایستاد و فرمود: (كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا فُلَانُ؟) «چگونه صبح کردی [جوان! حالت چگونه است]؟» گفت: (أَصْبَحْتُ مُوقِنًا يَا رَسُولَ اللَّهِ) «صبح کرده‌ام در حالی که به یقین رسیده‌ام ای رسول خدا!» خوشا به حال آنان که بهره‌ای از یقین نصیبشان شده است. فرمود: (إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ؟) «هر یقینی علامت و نشانی دارد؛ علامت یقینت چیست؟» گفت:

(إِنَّ يَقِينِي يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخْرَجَنِي وَأَسْهَرَ لَيْلِي وَأَظْلَمًا هُوَ أَجْرِي...);

«یقین من است ای رسول خدا که پیوسته محزونم می‌دارد و شبها به بیداری و روزهای گرم به روزه‌داریم وا می‌دارد».

صحنه‌ی محشر آنچنان برایم مشهود و عیان است که گویی می‌بینم مردم فوج فوج با امامشان وارد محشر می‌شوند و نامه‌های اعمالشان را به دست گرفته می‌خوانند و من هم در میانشان هستم! بهشتیان را متنعّم در بهشت و جهنّمیان را معذّب در جهنّم می‌بینم و فریاد و آه و ناله و افغانشان را می‌شنوم! رسول خدا ﷺ فرمود: (هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ) «این بنده‌ای است که خدا قلبش را به نور ایمان منور فرموده است». آنگاه به او فرمود:

(قَدْ عَرَفْتُ فَالْزِمْ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ)؛^۱

«خوب شناخته‌ای. محکم نگه دار آنچه را که به دست آورده‌ای».

محصول حقیقی انسان، به دست آوردن یقین است

حال هیچ خبر داریم که ما را هم برای به دست آوردن همین حال یقین و ایمان به این دنیا آورده‌اند تا در طول مدّت این چهل و پنجاه و شصت و هفتاد سال درخت وجود خود را بارور سازیم و میوه از درخت وجود خود بچینیم و ببریم؟! آیا این درست است که ما از هر درختی میوه بگیریم اما از درخت وجود خود میوه‌ای نگیریم و محصولی پس ندهیم؟! آیا ما از یک حبّه‌ی گندم و از یک هسته‌ی خرما و از یک تخم کبوتر هم بی‌عرضه‌تر شده‌ایم!!! یک حبّه‌ی گندم سنبلی افشان می‌دهد از دانه‌های فراوان! یک هسته‌ی خرما درختی بارور می‌شود پر از خوشه‌های خرما! یک تخم کبوتر از خود کبوتری زنده بیرون می‌دهد! ما از

جنبه‌ی انسانی خود چه تولیدی کرده‌ایم؟ آخر انسان ابعاد مختلف دارد؛ بُعد نباتی و حیوانی و انسانی دارد. از بعد نباتیش رشد و نمو می‌کند و به عرض و طولش می‌افزاید:

﴿وَاللّٰهُ اُنْبِتْکُمْ مِنَ الْاَرْضِ نَبَاتًا﴾^۱

«خداوند شما را از زمین رویانیده است».

مانند گیاهان نمو می‌کنید و عریض و طویل می‌شوید. از جنبه‌های حیوانیش هم نفس می‌کشد، راه می‌رود، غذا می‌خورد، می‌خوابد و اعمال شهوت و غضب می‌کند. اما از بُعد انسانی چه وضعی دارد؟ (انسان بما هو انسانی)؛ میوه و محصولش چیست؟

آری، محصول حقیقی انسان معرفه الله، محبة الله و عبادة الله است. پوست عالم را شکافتن و به مغز عالم رسیدن و ایمان و یقین به دست آوردن.

گنج پنهان در زیر دیوار چه بود؟

در قرآن در قصه‌ی خضر و موسی علیه السلام آمده که جناب خضر آن دیوار در شُرُف انهدام را مستقیم کرد تا گنجی که زیر آن نهفته و مال دو پسر بچه‌ی یتیم بود باقی بماند و آنها پس از رسیدن به سنّ رشد آن را تصرف کنند. چنان که فرموده است:

﴿وَاَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا...﴾^۲

«و اما دیوار از آن دو پسر بچه‌ی یتیم بود در شهر و زیر آن گنجی بود از آن

آن دو یتیم...».

در روایت آمده است آن گنج زیر دیوار، طلا و نقره نبود بلکه لوحی بود که در آن

چهار کلمه‌ی حکمت نوشته شده بود:

(عَجِبْتُ لِمَنْ اَيَّقَنَ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرُحَ وَيَضْحَكُ)؛

(عَجِبْتُ لِمَنْ اَيَّقَنَ بِالْحِسَابِ كَيْفَ يُذْنِبُ)؛

(عَجِبْتُ لِمَنْ اَيَّقَنَ بِالْقَدَرِ كَيْفَ يَحْزَنُ)؛

(عَجِبْتُ لِمَنْ يَرَى الدُّنْيَا وَتَقَلُّبَهَا بِاَهْلِهَا كَيْفَ يَطْمَئِنُّ اِلَيْهَا)؛^۳

«تعجب می‌کنم از کسی که یقین به مرگ دارد؛ چطور خوشحال است و می‌خندد؟!»

۱- سوره‌ی نوح، آیه‌ی ۱۷.

۲- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۸۲.

۳- تفسیر نورالثقلین، جلد ۳، صفحه‌ی ۲۸۸، حدیث ۱۸۴، با اختلاف در روایات متعدد.

«تعجب می کنم از کسی که یقین به حساب روز جزا دارد، چطور مرتکب گناه می شود؟!»

با آنکه می داند که خدایش فرموده است:

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ۖ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۱

به قدر سنگینی ذره ای از اعمال آدمی را به حساب می آورند! آیا این آدم با این چنین باور چگونه ممکن است بی پروای در ارتکاب گناه باشد؟! در نگاه و گفتارش، در خوراک و پوشاکش، در معاملات و معاشرتش، در زندگی خانوادگی و اجتماعیش، در همه جا بی پروا و بی حساب! آیا این روش با یقین ناسازگار نیست؟!

تعجب می کنم از کسی که یقین به مقدرات الهی دارد، چطور از پیش آمدن حوادث، غمگین می شود؟! در صورتی که همه ی وقایع ابتدا از تقدیر حکیمانه ی الهی گذشته و سپس در عالم به وقوع می پیوندد. دنبال زشت کاری ها بلا مقدر گشته و دنبال فرمانبرداری ها نعمت! و احياناً صحنه های امتحانی حتی برای صالحان نیز مقدر شده است و کلاً بر اساس مصالحی در جریان است. وظیفه ی انسان مؤمن موقن، تطبیق اخلاق و اعمال خود با مقررات حضرت حق است که به صورت احکام دین به دست او رسیده است؛ در این موقع است که می گوید: هر چه از سوی خدا آمد، خوش آمد.

تعجب می کنم از کسی که دنیا را شناخته و دگرگون کاری های او را با اهلش دیده [که چگونه یک روز می خنداند و روز دیگر می گریاند] در عین حال دل به آن می بندد و اطمینان به آن پیدا می کند.

عقل و فطرت، دو یتیمی که در این زمان از سایه ی پدر محرومند

حال، دو بچه یتیم در شهر وجود ما زندگی می کنند به نام عقل و فطرت که سایه ی پدر یعنی امام زمان علیه السلام بر حسب ظاهر از سرشان کوتاه شده است. خضر عالم هستی این دیوار وجود آدمی را سرپا نگه داشته که آن دو بچه یتیم به مرحله ی رشد خود برسند و آن گنج ایمان و یقین به خدا و روز جزا را به تصرف خود در آورند و به تجارت اخروی بپردازند.

آری؛ ما را برای به دست آوردن همین گنج آورده و نگه داشته اند اما یالاسف که ما اصلاً توجهی به آن نمی کنیم! این جمله را شاید مکرراً شنیده باشیم اما در آن نیندیشیده ایم

۱- سوره ی زلزال، آیات ۷ و ۸.

که کسی از امام سید الشهدا علیه السلام احوالپرسی کرد و گفت:

(كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ؟)

«چگونه صبح کردی ای فرزند رسول خدا [حال شما چطور است]؟»

(قَالَ أَصْبَحْتُ وَلِي رَبٌّ فَوْقِي وَ النَّارُ أَمَامِي وَ الْمَوْتُ يَطْلُبُنِي وَ الْحَسَابُ مُحَدِّقٌ بِي وَ أَنَا مُرْتَهَنٌ بِعَمَلِي لَا أَجِدُ مَا أَحِبُّ وَ لَا أَدْفَعُ مَا أَكْرَهُ وَ الْأُمُورُ بِيَدٍ غَيْرِي فَإِنْ شَاءَ عَذَّبَنِي وَ إِنْ شَاءَ عَفَا عَنِّي فَأَيُّ فَقِيرٍ أَفْقَرُ مِنِّي)؛^۱

«فرمود: صبح کرده‌ام در حالی که خدایی بالای سر دارم و آتش پیش روی من است و مرگ در تعقیب من، حسابگر چشم به من دوخته است و من در گرو اعمالم می‌باشم. نه آنچه را که می‌خواهم می‌یابم و نه آنچه را که خوشایندم نیست می‌توانم از خود دفع کنم؛ کارها به دست غیر من است! او اگر بخواهد عذابم می‌دهد و اگر بخواهد عفو می‌کند. بنابراین کدام فقیر از من فقیرتر و کدام بینوا از من بینواتر است؟!»

این گفتار ولی خدا امام حسین علیه السلام است که می‌گوید: در نزد خدا فقیرتر از من کیست و بینواتر از من چه کسی است؟! حال آیا ما باید چه بگوییم و چه بکنیم؟ ما هم می‌گوییم: یا ابا عبد الله! ای عزیز خدا! ای مولا و ای آقای ما! ما هم در این درگاه خدا جز غباری که از آستان اقدست بر چهره‌ی ما نشسته است دستاویزی نداریم.

آدمم بر درگهت اینک به صد فریاد و آه از بزرگان عفو باشد وز فرودستان گناه من ار چه هیچ نیم هر چه هستم آن توام مرا مران که سگی سر بر آستان توام

عنایت خاص خداوند به امام حسین علیه السلام

این جمله از مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری (رض) است:

(كُلُّهُمْ سُقْنُ النَّجَاةِ وَلَكِنْ سَفِينَةُ الْحُسَيْنِ مَجْرَاهَا عَلَى اللَّجَجِ الْغَامِرَةِ أَسْرَعُ وَ مُرْسَاهَا عَلَى السَّوَاهِلِ الْمُنْجِيَةِ أَيْسَرُ)؛^۲

«همه‌ی امامان علیهم السلام کشتی‌های نجاتند و لکن کشتی حسین علیه السلام حرکتش بر فراز گرداب‌های ژرف و عمیق دریا سریعتر و لنگر انداختنش در ساحل‌های نجات بخش آسان‌تر است.»

۱- بحار الانوار، جلد ۷۸، صفحه ۱۱۶.

۲- خصائص الحسین، صفحه ۵.

روز قیامت هم ان شاء الله خواهیم دید در میان تمام درهای ورودی بهشت، دری که از همه پر جمعیت تر است باب الحسین علیه السلام است. کسانی را که از باب الصلوة و باب الصیام و باب الحج راهشان نمی دهند (از نماز و روزه و حجشان کاری ساخته نیست) همه هجوم به باب الحسین علیه السلام می برند و می بینند عجب در وسیعی است این در!! گروه، گروه وارد می شوند. در دنیا هم می بینیم چنین است. وقتی پرچم حسین علیه السلام از در خانه ای بالا می رود؛ از همه جا و همه کس به زیر آن پرچم کشیده می شوند و زیر آن پرچم با خدا و دین خدا آشنا می شوند. این عنایت خاصی است که خدا به امام حسین علیه السلام دارد و این سر بر آستان امام حسین علیه السلام نهادن نیز سرمایه ی بسیار عظیمی است که خدا به ما عنایت فرموده است.

خدایا! به حرمت امام حسین علیه السلام ما را از امام حسین علیه السلام جدا نفرما.

در دنیا و آخرت ما را در زمره ی سر بر آستان نهادگانش قرار بده.

عاقبت همه ی ما را ختم به خیر بگردان.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۴۴ وَ قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَ يَا سَمَاءُ أَقْلَعِي وَ غِيضَ الْمَاءِ وَ قُضِيَ
الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

۴۵ وَ نَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ
أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ

۴۶ قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا
لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ

۴۷ قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَ إِلَّا تَغْفِرْ لِي
وَ تَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ

✽ و گفته شد ای زمین! آبت را فرو ببر و ای آسمان امساک کن. آب فرو نشست و کار پایان یافت و کشتی بر دامنه‌ی کوه جودی پهلوی گرفت و گفته شد دوری [از رحمت] باد بر قوم ستمگر.

✽ و نوح خدای خود را ندا کرد و گفت: ای خدا! پسر من از خاندان من است و وعده‌ی تو [در مورد نجات خاندانم] حَقّ است و تو برترین حاکمانی. ✽ خدا فرمود: ای نوح! او از اهل تو نیست؛ او عملی غیر صالح است، آنچه را که نسبت به آن آگاهی نداری از من نخواه. من پندت می‌دهم که از جاهلان نباشی. ✽ نوح گفت: پروردگارا! من به تو پناه می‌آورم که از تو چیزی را که آگاه نیستم

بخواهم و اگر تو مرا نبخشی و بر من رحم نکنی، از زیانکاران خواهم بود.

نابودی اقوام طغیانگر، یکی از سنت‌های خدا

از آیات گذشته استفاده شد که حضرت نوح علیه السلام از جانب خدا برای ارشاد و هدایت قوم خود مبعوث گردید و علی رغم صدها سال دعوت، افراد کمی به او ایمان آوردند و اکثریت با لجاج و عناد تمام در کفر خود باقی ماندند و از جمله سنت‌های جاری خدا در عالم، آن طور که قرآن نشان می‌دهد، اِهْلَاک و نابود ساختن جمعیت‌های طغیانگر است. در سوره ی فجر پس از اینکه سخن از قوم عاد و ثمود و فرعون به میان می‌آورد می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ ۖ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ ۖ فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ﴾^۱

«اینان کسانی بودند که در بلاد طغیان کردند و اکثراً فساد نمودند و سرانجام پروردگار تو تازیانه‌ی عذاب بر آنها فرو ریخت».

آنگاه می‌فرماید: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبَالْمُرْصَادِ﴾^۲؛ به یقین که پروردگار تو در کمینگاه است و این چنین عذاب بر سر راه دیگر طاغیان نیز آماده است. در جای دیگر می‌فرماید:

﴿سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾^۳

و همچنین: ﴿...وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا﴾^۴؛ «...[این سنت خدا در اقوام پیشین بوده است] و برای سنت خدا تغییر و دگرگونی نخواهی یافت».

انسان که هدف از خلقتش «رسیدن به لقای خدا» و «نیل به حیات جاودان» است وقتی با دست خودش موانع نیل به هدف و غایت خلقت را ایجاد کرد؛ طبیعی است که ماندنش لغو خواهد بود و ابقائش خلاف حکمت و نابود کردنش مقتضای حکمت می‌باشد و لذا حضرت نوح علیه السلام از خدا تقاضای نزول عذاب کرد:

﴿وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا ۚ إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا﴾^۵

«نوح گفت: پروردگارا! احدی از کافران را روی زمین باقی نگذار چرا که اگر

۱- اکثراً: زیاد کردن، افزودن.

۲- سوره ی فجر، آیات ۱۱ تا ۱۴.

۳- سوره ی احزاب، آیه ی ۶۲.

۴- سوره ی فاطر، آیه ی ۴۳.

۵- سوره ی نوح، آیات ۲۶ و ۲۷.

بمانند؛ بندگان تو را گمراه می‌کنند و از خود نیز جز نسلی فاجر و کافر تولید نمی‌کنند».

در آیات گذشته خواندیم که طوفان شروع شد: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ...﴾^۱ «فرمان ما رسید و آب از تنور که جای آتش بود فوران کرد...». از زمین آب جوشید؛ از آسمان آب فرو ریخت. درهای آسمان را باز کردیم و آب از آن سرازیر شد. زمین را شکافتیم و چشمه‌ها از آن جوشید! آب‌های زمین و آسمان به هم پیوست و اقیانوسی بیکران به وجود آمد! زمین با همه چیزش زیر آب رفت!

مرحله‌ی بعد از طوفان و لطیفه‌ای که در آیه‌ی شریفه به کار رفته
حال آیاتی که امروز می‌خوانیم مربوط به مرحله‌ی بعد از طوفان است که باید آب‌ها از بین بروند و سرنشینان کشتی پیاده شوند و زندگی را از سر بگیرند و لذا می‌فرماید:
﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي﴾
«گفته شد: ای زمین آب خود را فرو بکش و ای آسمان! امساک کن».

می‌دانیم که مقامات سخن گوناگون است و متکلم حکیم بر حسب اختلاف مقامات، تعبیرهای مختلف می‌آورد. در قرآن کریم می‌بینیم گاهی خدا اسم از خود می‌برد و می‌فرماید:
﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ...﴾^۲
«و هنگامی که خدا به عیسی بن مریم گفت...».

و گاهی «من» و گاهی «ما» تعبیر می‌کند! در موردی که سخن از توحید است و می‌خواهد وحدت و یگانگی خود را اثبات کند؛ می‌فرماید:
﴿...يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾^۳

«...ای موسی! حقیقت آن که من پروردگار تو و پروردگار جهانیانم».
﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾^۴
«من الله هستم! معبودی جز من نیست! تنها من را عبادت کن و نماز را برای یاد من پیادار».

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۴۰.

۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۱۶.

۳- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۳۰.

۴- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۴.

و گاهی هدف، اثبات مقام حاکمیت و فرمانروایی است و از موضع قدرت سخن می گوید. آنجا جای گفتن ما است و می فرماید:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾؛^۱

«به یقین ما، آری ما قرآن را نازل کردیم و ما نگه دارنده ی آن می باشیم».

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا﴾؛^۲

«ما، فتح و پیروزی آشکاری نصیب تو کردیم».

﴿إِنَّا زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزَيْنَةٍ الْكَوَاكِبِ﴾؛^۳

ما آسمان نزدیک را به زیور ستارگان آراستیم.

﴿فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ ۖ وَ فَجَرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا...﴾؛^۴

«ما درهای آسمان را گشودیم و آب سرازیر ساختیم. ما زمین را شکافتیم و

چشمه ها را جوشانیدیم...».

گاهی هم در مقام تقدیس و تنزیه و اثبات رفعت و جلالت موقعیت خود تحت هیچ عنوان سخن از خود به میان نمی آورد بلکه می گوید فلان کار انجام شد و فلان سخن گفته شد... بدون اینکه فاعل و انجام دهنده ی آن کار و گوینده ی آن سخن را نشان بدهد. حال در آیه ی مورد بحث فرموده است: ﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَّمَاءُ أَقْلَعِي﴾؛ نفرموده است: (قال الله)؛ یعنی: خدا گفت و نفرموده است: (قلنا)؛ یعنی: ما گفتیم. بلکه فرموده است: ﴿قِيلَ﴾؛ یعنی: گفته شد. این تعبیر در این مورد، سطوت و هیبت خاصی را برای گوینده ارائه می کند که تعبیر به «قال» و «قلنا» آن سطوت و هیبت را نشان نمی دهد. در مورد بازنشستگان از میدان جهاد فرموده است: ﴿...قِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾؛^۵ گفته شد: با نشسته ها بنشینید». در مورد جهنمیان فرموده است: ﴿قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا...﴾؛^۶ گفته شد برای همیشه وارد درهای جهنم شوید...». درباره ی همسران نوح و لوط عليه السلام فرموده است:

۱- سوره ی حجر، آیه ی ۹.

۲- سوره ی فتح، آیه ی ۱.

۳- سوره ی صافات، آیه ی ۶.

۴- سوره ی قمر، آیات ۱۱ و ۱۲.

۵- سوره ی براءت، آیه ی ۴۶.

۶- سوره ی زمر، آیه ی ۷۲.

﴿...قِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ﴾^۱

«...گفته شد همراه جهنمیان داخل آتش شوید».

در آیه‌ی مورد بحث هم «گفته شد» و «فرمان صادر شد» به کار رفته است! گوینده و فرمان دهنده کیست؟ ارائه نمی‌کند تا نشان دهد این کار با همه‌ی آن اهمیتی که دارد در مقابل اراده و خواست خدا کوچک و ناچیز است. همین قدر فرمان داده شد ای زمین! آب خود را فرو بکش. ای آسمان! از ریختن آب باز ایست.

تعبیر به بلعیدن هم لطافت خاصی دارد که به زمین گفته شد: آب‌های خود را بلع! یک وقت می‌گوییم: فلان آدم غذا را خورد و یک وقت می‌گوییم: آن را بلعید! این شدت حرص و سرعت کار را نشان می‌دهد آنگونه که مجال جویدن نداشته است. به زمین گفته شد تمام آب‌های خود را بلع! آنچه زمین به صورت چشمه‌ها از خود بیرون داده بود همه را در خود فرو کشید. آبهایی که از آسمان نازل شده بود در اطراف زمین به صورت دریاها و اقیانوس‌ها باقی ماند^۲ و آن مقدار از آب که لازم بود از بین برود جذب زمین شد و چیزی از آب‌های زائد در روی زمین باقی نماند!

﴿وَغِيضَ الْمَاءِ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى﴾

«آب‌ها جذب زمین شد و کار عذاب به پایان رسید و کشتی بر دامنه‌ی کوه پهلو گرفت».

نشستن کشتی بر کوه جودی بعد از شش ماه

در بعض روایات آمده است که کشتی پس از شش ماه که روی آب بود و سرتاسر کره‌ی زمین را پیمود؛ در روز عاشورا بر دامن جودی که احتمالاً نام کوهی در سمت موصل بوده است نشست.^۳ ﴿وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾^۴ «و گفته شد: دوری از رحمت باد بر قوم ستمگران». البته معلوم است که مقصود از این گفته شده‌ها، گفتار لفظی نیست بلکه به احتمال قوی فرمان تکوینی است که تحقق عینی را به دنبال اراده و خواست خدا نشان می‌دهد که:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۵

۱- سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۱۰.

۲- تفسیر نورالتقلین، جلد ۲، صفحه‌ی ۳۶۵.

۳- بحار الانوار، جلد ۱۱، صفحه‌ی ۳۳۴.

۴- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۲.

و در عین حال امکان این هست که زمین و آسمان و همه ی جمادات در حدّ خودشان دارای شعور باشند و مخاطب به خطاب لفظی خدا هم قرار بگیرند.

﴿...وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ...﴾^۱

«...همه چیز تسبیح و حمد خدا می گویند و شما تسبیح آنها را نمی فهمید...».

اهل تحقیق و تتبع می گویند: این آیه (۴۴ هود) در میان تمام آیات قرآن، امتیاز خاصی از نظر فصاحت و بلاغت و ایجاز عاری از اخلال و دیگر محسنات کلامی دارد که در حدّ اعلای از اعجاز قرار گرفته و جدّاً شگفت انگیز و محیرالعقول است و تنها کسانی که اهل لسان و آگاه از موازین فصاحت و بلاغت و مطلع از لطائف سخن باشند این لطیفه را درک می کنند و شاعری گفته است:

در بیان و در فصاحت کی بود یکسان سخن؟

گر چه گوینده بود چون جاحظ و چون اصمعی

از کلام ایزد بیچون که وحی مُنزل است

کی بود تَبَّتْ یَدَا چون قیل یا ارض ابلعی

دوران های مختلف و طولانی یک جریان عظیم طوفان و پیامدهای آن را در قالب

چهار کلمه ی کوتاه آن چنان جامع و رسا بیان کرده است که به راستی حیرت انگیز است!

﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيَضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾^۲

«گفته شد: ای زمین! آب خود را فرو بر. ای آسمان! امساک کن. آب به زمین

جذب شد و کار پایان یافت و کشتی بر کوه نشست و گفته شد: دوری از

رحمت بر ستمگران باد».

تلاش بی حاصل مشرکان در معارضه ی با قرآن

آورده اند: در صدر اسلام وقتی قرآن اعلان تحدّی کرد و گفت:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا

شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۲

«اگر شکی در معجزه بودن قرآن دارید؛ شما هم مانند سوره ای از سوره های

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۴۴.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۲۳.

آن بیاورید و از هر که می‌خواهید استمداد کنید».

چند نفر از مشرکان مغرور که به قدرت سخنوری شناخته شده بودند؛ با هم متحد شدند که جملاتی بسازند و به مبارزه‌ی با قرآن بروند! پس از یک سال ساخته‌های خود را آوردند و برای هم خواندند و بالاتفاق گفتند: ساخته‌های ما در مقابل این آیه **﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَائِكَ...﴾**؛ اصلاً قابل سنجش نیست!! آن در آسمان و گفته‌های ما در زمین است... و از تصمیم خود منصرف شدند.^۱

پسر نوح علیه السلام و استفسار پدر از راز هلاک او

حال، آیه‌ی بعدی به سراغ پسر نوح علیه السلام رفته است. چون وضع همسر نوح علیه السلام و کافر بودن او معلوم بود. در آیه‌ی قبلی هم خواندیم که خدا به جناب نوح علیه السلام فرمود: خاندان خود را در کشتی سوار کن مگر آن کسی که قبلاً وعده‌ی هلاک او داده شده است. در سوره‌ی تحریم نیز آن زن ضرب‌المثل برای کافران نشان داده شده است:

﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ...﴾^۲

اما پسر نوح علیه السلام آن چنان که از آیات استفاده می‌شود کافر بوده ولی ظاهراً پدر از کفر پسر آگاه نبوده و او منافقانه با پدرش رفتار می‌کرده است و اگر از کفر او آگاه بود او را دعوت به سوار شدن در کشتی نمی‌کرد و نمی‌گفت: **﴿يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا﴾**؛ پسرم با ما سوار کشتی شو. زیرا خودش قبلاً نابودی کفار را از خدا خواسته که:

﴿...رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ ذَيَّارًا﴾^۳

...خدا! احدى از کافران را روی زمین نگذار و اين مطلب مکرر گفته شده: انبياء و اوليا علیهم السلام آنجا که خدا اذن بدهد و پرده را کنار بزنند از حقایق آگاه می‌شوند اما آنجا که اذن ندهد و مصلحت نداند و پرده را کنار نزنند آگاه نمی‌شوند! در کارها هم چنین هستند؛ آنجا که خدا صلاح بداند و اذن بدهد انجام می‌دهند و گرنه اقدام نمی‌کنند.

جناب نوح علیه السلام در طرد همسر خویش از خانه‌اش (با آنکه علم به کفر او داشته) مأذون از جانب خدا نبوده است و درباره‌ی پسرش روی صلاح‌دید خدا از کفرش بی‌خبر بوده و او را در زمره‌ی مؤمنان به حساب می‌آورده است! منتهی مؤمن فاسق که وقتی پدر

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه‌ی ۳۶۷.

۲- سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۱۰.

۳- سوره‌ی نوح، آیه‌ی ۲۶.

گفت: پسر من بیا با ما سوار کشتی شو، اعتنا به حرف پدر نکرد و گفت: به کوه پناه می‌برم و سالم می‌مانم!

اکنون پس از انقضای طوفان و غرق شدن پسر، حضرت نوح علیه السلام روی عطوفت فرزندی که طبیعی هر پدری است، بر این مقام برآمد که از راز مطلب آگاه شود که چگونه شد پسرش در زمره‌ی کافران محکوم به غرق گردید؟! البته نه به صورت اعتراض، چرا که انبیاء علیهم السلام منزّه از چون و چرا کردن در مقابل تقدیرات حکیمانه‌ی خدا می‌باشند بلکه به صورت استفسار^۱ و پی بردن به سر مطلب و لذا خدا می‌فرماید: ﴿وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ﴾ «و نوح پروردگار خود را ندا کرد». ندا کردن با سخن گفتن عادی فرق می‌کند. وقتی دل سوخت، داد انسان بلند می‌شود که ای خدا!

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ﴾
 «گفت: خدایا! به یقین پسر من از خاندان من است و تو به من وعده دادی که خاندانم را از طوفان نجات دهی و گفתי خاندانت در امانند؛ وعده‌ی تو حق است [و تخلف‌ناپذیر، پس چگونه شد که پسر من غرق شد و در عین حال] تو عالم‌ترین و عادل‌ترین حکم‌کنندگانی».

یعنی من حق هیچگونه چون و چرا گفتن در کار تو ندارم ولی می‌خواهم به راز کار پی ببرم!

نفی پیوند مکتبی پسر حضرت نوح علیه السلام

﴿قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ﴾

«[جواب از سوی خدا آمد و] فرمود: ای نوح! حقیقت اینکه او از اهل تو نیست».

در آیه، پسر نوح بودن او نفی نشده بلکه از اهل نوح علیه السلام بودنش نفی شده است و این اهل نفی شده هم به معنای خاندان نیست زیرا قبلاً پسر و همسر نوح علیه السلام هر دو را جزء اهل به معنای خاندان نوح علیه السلام حساب کرده و فرموده است: ﴿...قُلْنَا اَحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ اَهْلَكَ...﴾؛ و جمله‌ی: ﴿...إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ...﴾؛^۲ دلیل بر این است که همسر و پسر نوح علیه السلام هر دو از اهل او بوده‌اند و استثنا شده‌اند و اگر داخل در اهل نبودند که استثنا معنی نداشت. پس پسر نوح علیه السلام از نظر این آیات داخل در اهل به معنای خاندان و داشتن

۱- استفسار: توضیح خواستن.

۲- سوره ی هود، آیه ی ۴۰.

ارتباط نسب‌ی بوده است ولی اهلّیت او با نوح علیه السلام از نظر ارتباط معنوی و اعتقادی و عملی نفی شده است و به عبارت دیگر پیوند نسب‌ی مثبت است و پیوند مکتبی منفی است. حال چرا اهلّیت به این معنی از پسر نوح علیه السلام نفی شده است؟! می‌فرماید:

﴿إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ؛﴾

«او، عملی ناصالح است».

یعنی او فردی فاسد‌العمل است. آن قدر در فساد اعتقاد و عمل پیش رفته که خودش شده است عمل غیر صالح! گاهی می‌گوییم: فلان آدم مردی عادل است و گاهی می‌گوییم سراپا عدل است. گاهی می‌گوییم فلان آدم مردی متقی است و گاهی می‌گوییم: یکپارچه تقوی و سراپا تقوی است. اینجا هم خداوند حکیم از پسر نوح علیه السلام که آدمی فاسد‌العمل بوده است تعبیر می‌کند به اینکه او یکپارچه عمل ناصالح است و هیچگونه سنخیت و اهلّیتی با تو که پدرش هستی ندارد.

عذرخواهی حضرت نوح علیه السلام از خداوند متعال

﴿فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ؛﴾

«[حال که او چنین است و اهلّیت با تو ندارد] پس هرگز چیزی را که علم به آن

نداری از من نخواه».

تو که از کفر باطنی او خبر نداری از من نخواه که او را هم مانند مؤمنان از عذاب برهانم. با اینکه جناب نوح علیه السلام از خدا تقاضای نجات فرزندش را نکرده بلکه فقط در مقام استفسار از سرّ مطلب بوده است ولی مقام و مرتبت انبیاء علیهم السلام در نزد خدا آنچنان بلند است که کم‌ترین زمینه برای کار نامرضی خدا در فضای قلبشان پیدا شود آن را خدا نمی‌پسندد و به آنها هشدار می‌دهد! اینجا حتّی استفسار از رمز کار خدا هم برای جناب نوح علیه السلام ترک اولی^۱ حساب شده و از طرف خدا مورد توبیخ قرار گرفته که:

﴿إِنِّي أَعْظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ؛﴾

«من تو را پند و اندرز می‌دهم مبادا از جاهلان باشی».

یعنی پیامبران جز تسلیم در برابر خدا و رضا دادن به قضای خدا وظیفه‌ای ندارند و هر گونه مصیبتی را باید تحمل کنند و دم نزنند. در این موقع جناب نوح علیه السلام لب به عذرخواهی گشود:

۱- ترک اولی: رها کردن بهترین کار و انجام ندادن آن.

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ﴾؛

«پروردگارا! من پناه به تو می آورم از اینکه چیزی را که علم به آن ندارم از تو بخواهم».

﴿وَالَا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾؛

«و اگر تو [ای خدای مهربانم!] مرا نیامرزی و مشمول رحمت نگردانی، از زیانکاران خواهم بود».

نکته‌ی درس آموز این آیه‌ی شریفه

حال، برای اینکه ما هم از این آیات درسی گرفته باشیم؛ عرض می شود این جمله‌ی:

﴿إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ﴾؛

«به تحقیق او از اهل تو نیست»!

که خداوند درباره‌ی پسر نوح عليه السلام به حضرت نوح عليه السلام فرموده تکان دهنده است و باید هشداری برای ما باشد که مراقب باشیم نکند روز قیامت درباره‌ی ما هم خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بفرماید:

﴿...وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا...﴾؛^۱

﴿إِنَّهُمْ لَيْسُوا مِنْ أَهْلِكَ﴾؛

«درباره‌ی این ستمگران با من حرف نزن و شفاعتشان مکن؛ اینها از اهل تو نیستند و پیوندشان با تو گسسته است».

به جناب نوح عليه السلام فرمود: در عین اینکه او پسر تو و از خاندان توست اما از اهل تو نیست! ما هم امروز امت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می باشیم اما آیا اهلیت ما نسبت به آن حضرت چگونه است؟ قرآن کریم از زبان ابراهیم خلیل عليه السلام نقل می کند که فرمود: ﴿...فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي...﴾؛^۲ «...هر که از من تبعیت کند؛ از من است...». پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی سلمان عجمی که هیچگونه ارتباط نسبی با ایشان نداشت، فرمود:

﴿سَلْمَانٌ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ﴾؛

«سلمان از ما اهل بیت است».

بلال سیاه پوست حبشی را آنچنان به خود نزدیک کرد که فرمود: (أَرِحْنَا يَا بِلَالُ)؛

۱- سوره ی هود، آیه‌ی ۳۷.

۲- سوره ی ابراهیم، آیه‌ی ۳۶.

«صدای خود را به اذان بلند کن و آرامش جان به ما ببخش». اما ابولهب هاشمی، عموی خود را چنان از خود طرد کرد که یک سوره در مورد ذم او نازل شد: ﴿تَبَّتْ يُدَا أَبَى لَهُبٍ وَ تَبَّ...﴾^۱

دشواری پاسداری از گوهر ولایت

در مجلسی در حضور امام صادق علیه السلام کسی گفت: (أَسْأَلُ اللَّهَ الْجَنَّةَ)؛ «از خدا بهشت می‌طلبم». امام علیه السلام فرمود: (أَنْتُمْ فِي الْجَنَّةِ فَاسْأَلُوا اللَّهَ أَنْ لَا يُخْرِجَكُمْ مِنْهَا)؛ «شما هم اکنون در بهشت هستید! از خدا بخواهید که از بهشت بیرونتان نکند». گفتند: آقا! ما که الان در دنیایم، چطور در بهشتیم؟! حضرت فرمودند: (الْأَسْتُمْ تُقَرُّونَ بِإِمَامَتِنَا)؛ «آیا شما اقرار به امامت ما ندارید؟» گفتند: چرا (اقرار داریم). فرمود: (هَذَا مَعْنَى الْجَنَّةِ)؛ «همین معنای بهشت است». (وَأَسْأَلُوا اللَّهَ أَنْ لَا يُسَلِّبَكُمْ)^۲؛ «از خدا بخواهید از دستان نگیرد».

پاسداری از گوهر ولایت دشوار است. گوهر هر چه گرانباتر باشد دزدان در کمین نشسته‌اش طرارت‌تر خواهند بود. مغرور نباشیم که ما همه‌اش یا علی و یا حسین می‌گوییم پس حتماً بهشتی هستیم و روی جهنم را نخواهیم دید!

جهنم رفتن دوستان پیامبر و علی علیه السلام

کسی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید:

(هَلْ يَدْخُلُ جَهَنَّمَ أَحَدٌ مِنْ مُحِبِّكَ وَ مُحِبِّي عَلِيٍّ؟)

«آیا کسی از دوستان شما و دوستان علی علیه السلام داخل جهنم می‌شود؟»

توجه می‌فرمایید که راجع به محببین و دوستانان پیامبر و علی علیه السلام (که ما خود را به همان عنوان می‌شناسیم) از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سؤال شده است. آیا از دوستانان شما و علی کسی به جهنم خواهد رفت؟!

(قَالَ مَنْ قَدَّرَ نَفْسَهُ بِمُخَالَفَةِ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ وَاقَعَ الْمُحَرَّمَاتِ وَ ظَلَمَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ خَالَفَ مَا رَسَمَ لَهُ مِنَ الشَّرَيعَاتِ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَدِيراً طَفِئاً)؛

«هر کس بر اثر مخالفت با دستور محمد و علی خود را آلوده کند و مرتکب محرمات شود و درباره‌ی مردان و زنان مؤمن ستم روا دارد و بر خلاف راه و

۱- سوره‌ی مسد، آیه‌ی ۱.

۲- بحار الانوار، جلد ۴۸، صفحه‌ی ۱۰۲، حدیث ۱۱.

رسم شریعت عمل کند روز قیامت در حالی که آلوده و کثیف است وارد
محشر می شود!

(يَقُولُ مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ يَا فُلَانُ اَنْتَ قَدِرْتَ طَفِسُ لَا تَصْلَحُ لِمُرَاقَقَةِ مَوَالِيكَ
الْاَخْيَارِ...);

«محمد و علی (علیه السلام) به او می گویند: ای فلانی! تو پلید و کثیفی؛ شایستگی
هم نشینی با مولاها را پاک و خوبت را نداری...».

(... لَا تَصِلُ اِلَى مَا هُنَاكَ اِلَّا بِاَنْ تُطَهَّرَ عَنْكَ مَا هِيْهُنَا);

«... تا خودت را از آلودگی ها تطهیر نکنی نمی توانی به مرافقت پاکان نائل شوی».

(... فَيُذْخَلُ اِلَى الطَّبَقِ الْاَعْلَى مِنْ جَهَنَّمَ فَيُعَذَّبُ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِ);^۱

... بنابراین چاره ای نیست و باید برای تطهیر از قذارت ها و پلیدی ها به فوقانی ترین

طبقات جهنم [که نسبت به طبقات زیرین عذاب کمتری دارد] داخلش کنند تا پاک گردد و
اهلیت هم نشینی با پاکان را پیدا کند. اینکه در روایت فرمود:

(فَيُعَذَّبُ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِ);

«برای بعضی از گناهانش در جهنم معذب می شود».

احتمالاً برای این است که قسمتی از گناهان در دنیا با آب توبه شسته می شود و
قسمتی با تحمّل رنج ها (از فقر و بیماری و مصیبت) از بین می رود و قسمتی در سکرات
مرگ و عذاب هایبرزخی زائل می گردد و بعض دیگر که رسوخ بیشتری در جان انسان
(العیاذ بالله) داشته است در طبقه ای اعلاّی جهنم که جای اعیان و اشراف گنهکاران است!
تصفیه می شود.

محبّ علی مخلّد در جهنّم نیست

آری؛ محبّ علی به طور مسلّم مخلّد در جهنّم نخواهد بود امّا آلودگان به گناهان را
نیز به طور مسلّم به دارالسلام و جایگاه پاکان راه نخواهند داد. ابتدا شستشو و تطهیر در
جهنّم و سپس ورود به بهشت و پذیرایی در سایه ی حبّ علی و آل اطهارش!! درست است:

(حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ);

«حبّ علی حسنه ای است که هیچ سیئه ای نمی تواند آن را از اثر بیندازد [و

خلود در جهنم را برای دارنده‌ی آن باعث شود».

اما آلودگی به گناه از هر که باشد احتیاج به تطهیر دارد!! چنانکه در روایت دیدیم؛ از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد جهنم رفتن دوستان علی علیه السلام سؤال شد و فرمود: اگر، آلوده‌ی به گناه وارد محشر شوند عاقبت در طبقه‌ی اعلا‌ی جهنم معذب می‌شوند تا مطهر گردند و بهشتی شوند.

تذکری به گویندگان محترم

این مطلب، مایه‌ی تأسف است که برخی از گویندگان محترم و بزرگوار (که سایه‌ی وجود پر برکشان بر سر ما مردم مستدام باشد) غالباً سخن از ثواب نماز و روزه و ذکر و دعا و زیارت و... به میان می‌آورند بدون اینکه شدیداً مردم را از ارتکاب معاصی تحذیر^۱ کنند و از عذاب‌های برزخ و محشر بترسانند!! در صورتی که گنهکاری‌هاست که دل‌ها را تاریک و زندگی را تباه و پر از دشواری و پیچیدگی ساخته است. اکثریت مردم از درونشان مقهور^۲ شهواتند و از بیرون هم که عوامل محرک شهوت و مرغب به دنیا‌داری روزافزون است! در چنین شرایطی آقای بزرگواری هم روی منبر از ثواب نماز و روزه و نماز اول ماه با آن همه آثار و برکاتش و اعمال شب و روز ماه رجب و شعبان و زیارت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام بگوید که:

یک طواف مرقد سلطان علی موسی الرضا

هفت هزار و هفتصد و هفتاد حج اکبر است
هر حجی هم که چند طواف دارد و در هر طواف هزاران گناه بخشیده می‌شود و هزاران حسنه در نامه‌ی عمل نوشته می‌شود و هزاران درجه در بهشت بالا می‌رود! آن آدم بی پروای در حرام کاری و حرام خواری وقتی این همه ثواب می‌شنود با دلخوشی تمام یک سفر به مشهد می‌رود و دو رکعت نماز اول ماه را در حرم مطهر می‌خواند و... وقتی بر می‌گردد:

﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ...﴾^۳

تمام گناهان گذشته و آینده‌اش بخشیده شده... و مجدداً زندگی آلوده را از سر می‌گیرد و باز ماه دیگر می‌رود و پاک می‌شود و بر می‌گردد و از سر می‌گیرد و...!

۱- تحذیر: برحذر داشتن، دور نگه داشتن.

۲- مقهور: شکست خورده و مورد قهر قرار گرفته.

۳- سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۲.

آیا روش دینداری این است؟

آیا معنای دین و دینداری همین است؟! اشتباه نشود! من نه منکر ثواب نماز اول ماه هستم و نه منکر ثواب اعمال شب و روز ماه رجب و شعبان و نه العیاذ بالله منکر ثواب زیارت امام رضا! بلکه می گویم: تمام اینها درست است ولی در کنار اینها باید از عواقب شوم گناهان نیز گفته شود و به مردم فهمانده شود که شرط قبولی اعمال عبادی، تقوی و پرهیز از گناه است. مگر این آیهی قرآن نیست که: ﴿...إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾؛^۱ «... به تحقیق خدا از پرهیزکاران [اعمال نیک را] می پذیرد». از خود قرآن روش انسان سازی را بیاموزیم. ابتدا می گوید:

﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾؛

«بگو: ای بندگان اسرافکار من! [که با ارتکاب گناهان به خود ستم کرده اید] از رحمت خدا مأیوس نباشید چرا که خدا تمام گناهان را می آمرزد و او آمرزنده و مهربان است».

اما دنبال همین آیه می فرماید:

﴿وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ﴾؛

«باز گردید به سوی پروردگارتان و در برابر [امر و نهی] او تسلیم شوید پیش از اینکه عذاب به سراغ شما آید و آنگاه از جایی به شما یاری نرسد!»
﴿وَأَتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْثَةً وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾؛^۲

«از بهترین دستوراتی که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده است تبعیت کنید پیش از اینکه عذاب خدا ناگهان به سراغ شما آید در حالی که از آن خبر ندارید».

رعایت تعادل در خوف و رجاء

آری همان خداوند غفور و رحیمی که گفته است: ﴿لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ﴾؛ همان خدا بلافاصله گفته است:

۱- سوره ی مائده، آیه ی ۲۷.

۲- سوره ی زمر، آیات ۵۳ تا ۵۵.

﴿وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ﴾ و ﴿وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ﴾؛

بازگردید از کجروی‌ها و پیروی کنید از دستورها پیش از اینکه عذاب‌های خدا به سراغتان بیاید. اما مردمی ﴿لَا تَقْنَطُوا﴾ را خوب می‌چسبند و ﴿وَأَنِيبُوا﴾ و ﴿وَاتَّبِعُوا﴾ را پشت گوش می‌افکنند.

یکی پر می‌خورد! گفتند: اندکی کم بخور؛ گفت: قرآن فرموده است: ﴿...كُلُوا وَاشْرَبُوا...﴾؛^۱ «بخورید و بنوشید». گفتند: ﴿كلوا و اشربوا﴾ را تو در گوش گرفته و ﴿وَلَا تُسْرِفُوا﴾ را فراموش کرده‌ای؟!^۲

ای مبلغان دینی! قرآن فرموده است:

﴿...فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾؛^۳

«...پیوسته باید گروهی به مراکز علمی بروند تفقه^۴ در دین کنند و از حقایق دین آگاه شوند و وقتی میان قوم خود برگشتند آنها را انداز نموده از عواقب شوم گنهکاری بترسانند! باشد که آنها بترسند».

قرآن دستور انداز^۵ می‌دهد و ما اکثراً تبشیر^۶ می‌کنیم و مردم را در ارتکاب معاصی بی‌پروا می‌سازیم!!

حضرت امام باقر علیه السلام به جابر فرمود:

(يَا جَابِرُ لَا تَذْهَبَنَّ بِكَ الْمَذَاهِبُ حَسِبَ الرَّجُلُ أَنْ يَقُولَ أَحَبُّ عَلِيًّا وَ أَتَوَلَّاهُ ثُمَّ لَا يَكُونُ مَعَ ذَلِكَ فَعَالًا)؛

«مراقب باش! مسلک‌ها و مذهب‌های گوناگون تو را از راه بیرون نبرند! مرد چنین می‌پندارد که [تنها ملاک نجات و سعادتش این است که] بگوید: علی را دوست می‌دارم و او را به ولایت می‌پذیرم و در عین حال اهل عمل و فعال [در انجام وظایف] نباشد».

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۳۱.

۲- همان.

۳- سوره‌ی براءت، آیه‌ی ۱۲۲.

۴- تفقه: فرو رفتن و عمیق شدن و تحقیق نمودن.

۵- انداز: ترساندن.

۶- تبشیر: بشارت دادن.

(فَلَوْ قَالَ إِنِّي أَحِبُّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَتَّبِعُ سِيرَتَهُ وَلَا يَعْمَلُ بِسُنَّتِهِ مَا نَفَعَهُ حُبُّهُ إِيَّاهُ شَيْئاً)؛
 «اگر بگوید: من رسول خدا ﷺ را دوست می‌دارم با آنکه رسول خدا ﷺ بهتر از علی است ولی پیروی از سیره و رفتار او ننماید و سنت و احکام شریعت او را به کار نبندد، تنها محبت او نافع به حال وی نخواهد بود [و به او مصونیت از عذاب نخواهد داد].»

(مَنْ كَانَ لِلَّهِ مُطِيعاً فَهُوَ لَنَا وَلِيٌّ وَمَنْ كَانَ لِلَّهِ عَاصِياً فَهُوَ لَنَا عَدُوٌّ وَمَا تَنَالُوا وَلَا يَتَنَا إِلَّا بِالْعَمَلِ وَالْوَرَعِ)؛^۱
 «هر کس مطیع فرمان خداست، اوست که ولی ما و دوستدار ماست و هر کس متخلف از فرمان خداست، او دشمن ما [و محکوم به عذاب خدا] است و راهی برای رسیدن به ولایت و محبت ما نیست جز راه عمل [به کار بستن امر و نهی خدا] و ورع [پرهیز از گناه و دوری جستن از محرمات خدا].»

مقصود از سوار شدن بر کشتی نجات

ما این دعا و صلوات را روزهای ماه شعبان می‌خوانیم:
 (اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ الْفُلْكِ الْجَارِيَةِ فِي اللَّجَجِ الْغَامِرَةِ)؛
 با این جمله اقرار می‌کنیم که اهل بیت رسول ﷺ کشتی نجاتند که بر فراز گرداب‌های ژرف و عمیق این دریای عالم خلق و عالم انسان در حرکت است.
 (يَأْمَنُ مَنْ رَكِبَهَا وَيَغْرُقُ مَنْ تَرَكَهَا)؛
 «هر کس سوار آن کشتی شد؛ در امان می‌ماند و هر کس از آن فاصله گرفت غرق می‌شود!»

حال، سوار شدن بر آن کشتی به چه معنی و به چه کیفیت است و رها کردن آن و فاصله گرفتن از آن چه معنایی دارد؟ بدیهی است که مقصود، افتادن در دامن تعلیم و تربیت آن معلمان الهی و مربیان آسمانی است که تنها راه به دست آوردن سعادت ابدی و حیات جاودانی اتباع و پیروی از دستورات آن پیشوایان معصوم منصوب از جانب خداست و دور افتادن از مکتب انسان ساز آن مقربان درگاه الهی، سرانجامی جز شقاوت دائم و

هلاک ابدی نخواهد داشت.

(الْمُتَقَدِّمُ لَهُمْ مَارِقٌ وَ الْمُتَأَخِّرُ عَنْهُمْ زَاهِقٌ وَ اللَّازِمُ لَهُمْ لَاحِقٌ)؛

«کسی که از آنها جلو بیفتد، از دین بیرون رفته و کسی که از آنها عقب بماند به بیراهه افتاده و کسی که ملازم و همراه آنها باشد، به حقیقت راه یافته و به حق پیوسته است».

تلفظ به الفاظ دعا هدف نیست

ما این جملات پر نور و پر محتوا و نظایر آن را که از معادن حکمت اهل بیت رسالت علیه السلام به دست ما رسیده است در مساجد و محافل با صدای بلند می‌خوانیم و می‌پنداریم که تمام هدف، تلفظ به این الفاظ است و رساندن آن به گوش دیگران در ماه رجب و شعبان و رمضان و از ما جز این وظیفه‌ای نخواستند در صورتی که از ما تحقق دادن به حقیقت (مَنْ رَكِبَهَا)؛ و حقیقت (اللازم لهم)؛ را خواسته‌اند و یالاسف که ما عملاً تحقق بخش به (مَنْ تَرَكَهَا)؛ شده‌ایم و مصداق (الْمُتَقَدِّمُ لَهُمْ مَارِقٌ وَ الْمُتَأَخِّرُ عَنْهُمْ زَاهِقٌ)؛ گشته‌ایم و در (اللازم لهم لَاحِقٌ)؛ تنها به خواندن الفاظ ادعیه‌ی منقول از آن بزرگواران و شرکت در مجالس ماتمشان و رفتن به زیارت قبر و مزارشان بسنده کرده‌ایم و قهراً بهره‌ای که باید از معارفشان برده باشیم، نبرده‌ایم و لذا ترس این داریم که خدا در روز جزا خطاب به آن مقربان درگاه خود بفرماید:

(دَعَوْهُمْ إِنَّهُمْ لَيُسُوا مِنْ أَهْلِكُمْ)؛

«اینان اهلیت و سنخیتی با شما ندارند [رهاشان کنید]».

آنجاست که فریاد: ﴿...يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ...﴾؛ از عمق جان ما برخواید خاست و آن فریاد دیگر نتیجه‌ای نخواهد داشت. اینک که زنده‌ایم و گوش‌ها باز است این ندای مولای خود را بشنویم و آن را مکرراً به خود تلقین کنیم و در جان بنشانیم؛ شاید از خواب غفلت بیدار شویم که دلسوزانه می‌فرماید:

(عِبَادَ اللَّهِ الْآنَ فَاعْمَلُوا وَ الْأَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ وَ الْأَبْدَانُ صَحِيحَةٌ وَ الْأَعْضَاءُ لَذَنَةٌ وَ الْمُتَقَلِّبُ فَسِيحٌ وَ الْمَجَالُ عَرِيضٌ قَبْلَ إِرْهَاقِ الْفَوْتِ وَ حُلُولِ الْمَوْتِ فَحَقِّقُوا عَلَيْكُمْ نُزُولَهُ وَ لَا تَنْتَظِرُوا قُدُومَهُ)؛^۲

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۵۶.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۸۷.

«ای بندگان خدا! هم اکنون که زبان‌ها باز و بدن‌ها سالم و جای آمد و شد فراخ و فرصت باقی است کار کنید [و خود را از گرو حق خدا و بندگان خدا برهانید] فرا رسیدن مرگ را بر خودتان مسلّم بدانید و به انتظار قدمش آسوده ننشینید که پس از آمدن آن، راه نجاتی نخواهید داشت!»
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ
 وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۴۸ قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَ بَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَ عَلَى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ
 وَ أُمَمٍ سَنُمَسِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ

۴۹ تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَ لَا قَوْمُكَ

مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ

❁ [به نوح] گفته شد: ای نوح! [اینک] با سلامی از جانب ما و برکاتی بر تو و بر تمام امت‌هایی که با تو هستند فرود آی و امت‌هایی نیز هستند به زودی ما آنها را از نعمت‌ها برخوردار خواهیم ساخت و سپس عذابی دردناک از جانب ما به آنها خواهد رسید.

❁ اینها از اخبار غیبی است که ما آنها را به تو وحی می‌کنیم و نه تو و نه قوم تو اینها را قبل از این نمی‌دانستند؛ بنابراین [تو نیز مانند نوح] صبر و استقامت کن که عاقبت [پیروزی] از آن پرهیزکاران است.

طول عمر خارق‌العاده‌ی حضرت نوح علیه السلام

این دو آیه، آخرین قسمت از آیات مربوط به داستان حضرت نوح علیه السلام در سوره‌ی مبارکه‌ی هود است. قبلاً بیان شد: قصه‌ی جناب نوح علیه السلام در چند سوره از سور قرآن آمده اما در سوره‌ی هود مفصل‌تر از سایر سوره‌هاست؛ ۲۵ یا ۲۶ آیه در این سوره مختص به قصه‌ی حضرت نوح علیه السلام است و گفته شد: حضرت نوح علیه السلام از پیامبران اولوالعزم است؛ یعنی صاحب کتاب و شریعت است. اولین کتاب از کتب آسمانی، کتاب حضرت نوح علیه السلام است و اولین شریعت از شرایع الهی، شریعت آن حضرت است. از نظر طول عمر هم از همه‌ی پیامبران علیهم السلام عمرش طولانی‌تر بوده و به همین جهت «شیخ الانبیاء» و «شیخ المرسلین» نامیده شده است.

به نقل مرحوم علامه‌ی مجلسی (رض) در سنّ هشتصد و پنجاه سالگی به نبوت مبعوث شده و به صریح قرآن نهصد و پنجاه سال هم دوران دعوتش بوده است تا وقتی که از ایمان قوم مأیوس و از جانب خدا مأمور به ساختن کشتی شد. دویست سال هم طول کشید تا کشتی ساخته شد. بعد طوفان آمد و بعد از طوفان هم پانصد سال در دنیا زندگی کرده است که جمعاً دو هزار و پانصد سال می‌شود که خود این طول عمر، خارق‌العاده و شاید از معجزاتش بوده است.^۱

حضرت نوح علیه السلام، ابوالبشر ثانی

آن حضرت «ابوالبشر ثانی» هم حساب می‌شود. از زمان آدم علیه السلام تا زمان ایشان بشر روی زمین بود تا طوفان آمد و همه از بین رفتند. تنها نوح علیه السلام و فرزندان او و جمع خیلی از افراد مؤمن باقی ماندند. این نسل بشر فعلی منتهی به فرزندان نوح علیه السلام و از طریق آنان منتهی به حضرت آدم علیه السلام می‌شوند و لذا حضرت نوح علیه السلام آدم دوم و ابوالبشر ثانی حساب می‌شود.^۱ در قرآن نیز آمده است:

﴿وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ﴾^۲

«ما ذریّه‌ی او [نوح] را باقی ماندگان قرار دادیم».

یعنی بشر باقی‌مانده‌ی در روی زمین پس از طوفان، از ذریّه‌ی نوح علیه السلام هستند. نقل شده که جناب نوح علیه السلام علاوه بر پسر غرق شده‌اش به نام کنعان، سه پسر دیگر داشت به نام‌های سام و حام و یافث. سفیدپوستان از نسل سام هستند و سیاه‌پوستان از نسل حام و سرخ‌پوستان و دیگر نژاد از نسل یافث.^۳

از جمله آیاتی که علی‌الظاهر دلالت بر جهانی بودن طوفان دارد این آیه است که حضرت نوح علیه السلام از خدا خواست:

﴿...رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا﴾^۴

«...خدایا! احدی از کافران را در روی زمین باقی نگذار».

این نفرین مستجاب شد و طوفان، دیاری را روی زمین باقی نگذاشت. آیه‌ی دیگر اینکه وقتی کشتی ساخته شد؛ دستور رسید:

﴿...قُلْنَا اخْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَئِينَ اثْنَيْنِ...﴾^۵

از هر نوع حیوانی یک جفت نر و ماده در کشتی جا بده... تا پس از طوفان، نسل حیوانات در روی زمین باقی باشد. از این معلوم می‌شود که بر اثر طوفان، نسل حیوانات از تمام مناطق زمین نابود خواهد شد و لذا برای ابقاء نسلشان لازم بود از هر نوع حیوانی یک جفت نر و ماده در کشتی جا بدهند و اگر طوفان منطقه‌ای بود، احتیاجی به این عمل نبود و در عین حال راه توجیه هم باز است.

۱- تفسیرالمیزان، جلد ۱۰، صفحه‌ی ۲۶۰.

۲- سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۷۷.

۳- بحارالانوار، جلد ۱۱، صفحه‌ی ۲۹۱.

۴- سوره‌ی نوح، آیه‌ی ۲۶.

۵- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۴۰.

پاسخ به یک شبهه!!

شبهه‌ای که در برخی از ذهن‌ها ممکن است پیدا شود این است که وقتی یک بلای فراگیر از زلزله و سیل و طوفان و جنگ و... بر قوم و ملتی وارد می‌شود قهراً هزارها و بلکه میلیون‌ها انسان از زنان و مردان و کودکان نابود می‌شوند و حیوانات از بین می‌روند. فرضاً که این بلا عذاب الهی و کیفر گنهکاران باشد، ولی بدیهی است که همه‌ی آن نابود شده‌ها اعم از مردان و زنان و کودکان و حیوانات، گنه کار مستحق کیفر نمی‌باشند.

لذا این جریان با توجه به عدل و فضل و رحمت الهی چگونه قابل توجیه است؟! در جواب عرض می‌شود: مگر مردن نشان عذاب و قهر و غضب خداست؟! مرگ یک سنت جاری و همیشگی در عالم خلق است؛ منتها انحاء مختلف دارد: در خانه، در بیمارستان، در میدان جنگ، فردی، جمعی، زیر آوار، میان دریا... که بسته به تقدیر خداوند است. هر گونه که ذات اقدس او بر اساس مصلحت حکیمانه‌اش در باره‌ی بندگان و مخلوقاتش مقدر فرموده است تحقق می‌یابد. انسان‌ها در کودکی، جوانی و پیری می‌میرند. حیوانات تلف می‌شوند. آبادی‌ها ویران می‌گردند. این یک سنت حتمی الهی است و هیچ ارتباطی به قهر و غضب و عذاب خدا ندارد. انبیاء و اولیا علیهم السلام مرده‌اند و دیگران هم می‌میرند. خدا خطاب به پیامبرش فرموده:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾^۱

«به یقین تو می‌میری و مردم هم می‌میرند».

پس مردن، به هر کیفیت‌ی که تحقق یابد، نه نشان سعادت انسان است و نه نشان شقاوت! بلکه سعادت و شقاوت انسان مربوط به وضع و حال او پس از مرگ است که نتیجه‌ی اخلاق و اعمال دنیویش می‌باشد و لذا آن مرگی سعادت‌مندانه است که دنبالش بهشت و رضوان خدا باشد و آن مرگی شقاوت‌مندانه است که دنبالش جهنم و ویران الهی باشد. بنابراین ممکن است بر اثر عصیان و طغیان قومی، حکمت خدا مقتضی باشد که زلزله و سیل و صاعقه و طوفانی بر آن قوم هجوم آورد و یا جنگ و ویرانگری به وقوع بپیوندد و هزارها و میلیون‌ها نفر بمیرند و در میانشان از بندگان صالح خدا از عابدان و زاهدان نیز باشند؛ در این صورت همه کیفیت مردنشان به یک کیفیت است؛ یعنی همگی مثلاً زیر آوار رفته یا در آتش سوخته و یا در دریا غرق شده‌اند اما حال و وضع پس از مرگشان با هم متفاوت است:

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۳۰.

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ ۖ فِي مَقْعَدٍ صَدَقَ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۱

«پرهیزکاران در میان باغ‌ها و کنار نه‌های بهشتی در جایگاه صدق و حق نزد خداوند مالک مقتدر آسایش یافته‌اند».

اما آن گروه عاصی طاغی چه وضعی دارند؟!

﴿إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ ۖ يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ﴾^۲

«مجرمان و تبهکاران در گمراهی و شعله‌های آتشند. آن روز که در میان آتش جهنم به صورشان کشیده می‌شوند [و به آنها گفته می‌شود: [بجشید آتش دوزخ را]».

پس خود مردن، نه قهر است و نه لطف، نه عذاب است و نه رحمت. بلکه حساب، حساب پس از مرگ است. البته مرگ برای مردم عاشق دنیا و دل بسته‌ی به لذات دنیا که تمام سعادت و خوشبختی خود را زنده ماندن در دنیا و اشباع شهوات حیوانی می‌دانند، عذاب است که به فرموده‌ی قرآن:

﴿وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ...﴾^۳

میان آنها و مشتیهاتشان^۴ جدایی انداخته می‌شود... و آتش حسرت در جان‌شان شعله‌ور می‌گردد و به خاطر از دست دادن سلطنت و عزت و شخصیت اجتماعی که به قیمت یک عمر تلاش و کوشش به دست آورده‌اند، در میان مردم ذلیل و خوار و رسوا می‌شوند. از این جهت به راستی مرگ برای آنها عذاب است؛ هم چنان که خدا می‌فرماید:

﴿...لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۵

«...در دنیا برای آنان خواری و رسوایی و در آخرت عذاب عظیم است».

فرعون اگر چه در دنیا دم مردن رنج و دردی نکشید و با چند قطره آب که در گلویش ریختند خفه شد؛ ولی به خاطر از دست دادن آن علو و کبریای عظیم به ذلت و خواری افتاد و در همان چند لحظه‌ی آخر آتش حسرت در جان‌ش شعله‌ور گردید و پس از

۱- سوره ی قمر، آیات ۵۴ و ۵۵.

۲- همان، آیات ۴۷ و ۴۸.

۳- سوره ی سبأ، آیه ی ۵۴.

۴- مشتیهات: آنچه مورد اشتها و مطلوب دل باشد.

۵- سوره ی بقره، آیه ی ۱۱۴.

آن به عذاب الیم برزخ مبتلا شد تا به عذاب محشرش برسد.

ثواب شهید برای غرق شدگان

حاصل آنکه در بلاهای عمومی که بر اساس مصلحت‌بینی خداوند حکیم واقع می‌شود؛ اگر فرضاً افراد بی‌گناهی هم از زنان و کودکان و صالحان از دنیا می‌روند؛ نه جریانی بر خلاف سنت طبیعی عالم خلق پیش آمده و نه (العیاذ بالله) کاری بر خلاف عدل و فضل و احسان خدا انجام شده است. بلکه مرگ که یک سنت همگانی و همیشگی است؛ در موقع خود که خدا مقرر فرموده بود به سراغشان آمده است و پس از آن به دامن رحمت حضرت خالق رحیم کریم افتاده و غرق در الطاف و عنایات بی‌پایان او گشته‌اند و چه بسا بر حسب بعض روایات، آنان که زیر آوار رفته و یا در آتش سوخته و یا در دریا غرق شده‌اند ثواب شهید در میدان جهاد به آنها داده می‌شود.^۱ دیگران هم که زنده‌اند با کمک رسانی به یتیمان و مستمندان از بازماندگان آنها و ترمیم ویرانی‌ها به ثواب‌های بزرگ در نزد خدا می‌رسند.

بنابراین قرار گرفتن بی‌گناهان و صالحان در دامن بلاهای عمومی نشان قهر و عذاب خدا برای آنان نیست؛ بلکه گذرگاهی است برای رسیدن به فضای بسیار وسیع رحمت خالق مهربانشان که باید گفت: خوشا به حالشان. البته بدا به حال آنها که احیاناً بر اثر طغیان و عصیان‌شان زمینه‌ی نزول بلاهای عمومی را فراهم می‌آورند و نتیجتاً در دنیا به عذاب خزی^۲ و در آخرت به عذاب عظیم الیم^۳ مبتلا می‌گردند.

حال، کسانی هم که به خاطر کودکان بی‌گناه قوم نوح علیهم السلام احساس نگرانی می‌کنند برای آرامش خاطر آنان عرض می‌شود: در بعض روایات آمده که از چهل سال پیش از وقوع طوفان، خداوند زنان‌شان را به بیماری خاصی مبتلا کرد که عقیم شدند و از این رو در موقع طوفان هیچ کودکی در میان‌شان نبود!^۴ اما درباره‌ی حیوانات که در طوفان تلف شدند آنها خودشان درک و شعور غصّه خوردن ندارند؛ شما چرا غصّه‌ی آنها را می‌خورید؟! اگر ما در مقابل مقدرات حکیمانه‌ی خدا تسلیم باشیم، برای همیشه آسوده و راحتیم.

۱- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه‌ی ۷۲۰ (شهد).

۲- خزی: خوار شدن، رسوا شدن.

۳- الیم: دردناک.

۴- بحار الانوار، جلد ۱۱، صفحه‌ی ۳۲۰، حدیث ۲۵.

توسّل حضرت نوح علیّه السلام به خمسه ی طیّبه علیّه السلام

شاید تقریباً سی و پنج سال پیش در جراید و مطبوعات این مطلب را نوشتند و در تفسیر شریف المیزان نیز اشاره‌ای به آن شده است:^۱

جمعی از باستان شناسان روسی و آمریکایی که در بعضی از قلّه‌های کوه آزارات که ظاهراً در قسمت شرقی ترکیه واقع شده است مشغول حفاری و جستجوی آثار باستانی بودند؛ در اعماق زمین به قطعاتی چند از تخته‌های قطور و پوسیده برخوردند که پس از تحقیقات فراوان معلوم شد این تخته‌ها قطعات جدا شده‌ی از کشتی نوح علیّه السلام بوده و بر اثر تحولات دریایی و زمینی در طول حدود پنج هزار سال همچنان در دل زمین باقی مانده است و جالب اینکه پس از دو سال کنجکاوی و پی‌گیری عملیات حفاری خود در همان منطقه به یک قطعه تخته‌ی دیگری برخوردند که چند سطر کوتاه از کهن‌ترین و ناشناخته‌ترین خطوط در آن نقش شده بود و شگفت‌انگیز اینکه آن قطعه بر خلاف سایر قطعات بدون اینکه پوسیده یا متحجر شده باشد آنچنان سالم باقی مانده که خواندن خطوط آن به آسانی امکان‌پذیر می‌باشد و هم اکنون در موزه‌ی آثار باستانی مسکو در معرض دید جهانگردان و تماشاگران داخلی و خارجی است. برای خواندن آن خطوط، هیئت مرکب از هفت نفر از مهمترین باستان شناسان و اساتید خط شناس و زبان‌دان روسی و چینی مأمور تحقیق و بررسی درباره‌ی چگونگی آن لوح منقوش شدند و آن هیئت، پس از هشت ماه تحقیق و مطالعه و مقایسه‌ی حروف آن با سایر خطوط و حروف و کلمات قدیم، متفقاً گزارش دادند که معنای این حروف و کلمات به این شرح است:

ای خدای من و ای یاور من! به رحمت و کرم مرا یاری نما. به پاس خاطر این نفوس مقدّسه: محمّد، علی، فاطمه، حسن و حسین، آنان که همه بزرگ و گرامیند و جهان به برکت آنها برپاست؛ به احترام نام آنها مرا یاری کن. تنها تویی که می‌توانی مرا به راه راست هدایت کنی.

این نشان می‌دهد که حضرت نوح علیّه السلام آن پیامبر بزرگوار خدا هزاران سال پیش از تولّد حضرت خاتم الانبیاء ﷺ برای مصونیت از آسیب طوفان، به امر خدا متوسّل به اسامی آن انوار مقدّسه و خمسه‌ی طیّبه علیّه السلام شده و کشتی نجات را متبرکّ به اسامی آن مقربان درگاه خدا نموده است و این برای ما شیعیان شرف و افتخاری بس بزرگ است. در سوره‌ی قمر این آیه آمده است:

۱- تفسیر المیزان، جلد ۱۰، صفحه ۲۷۹.

﴿وَلَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾^۱

«ما این [کشتی] را به عنوان نشانه‌ای [از قدرت و حکمت خدا در میان امت]

باقی گذاشتیم، آیا هست کسی که پند گیرد و متذکر شود؟! »

این آیه هم می‌شود تأییدی بر صحت جریان مذکور باشد.^۲

از سر گرفتن زندگی بعد از فروکش کردن طوفان

بعد از اینکه طوفان فرو نشست و همه چیز از بین رفت به حضرت نوح علیه السلام دستور داده

شد که از کشتی پیاده شوند و زندگی را از سر بگیرند:

﴿قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ﴾^۳

«گفته شد: ای نوح! از کشتی فرود آی به سلامت و برکاتی از سوی ما بر تو و بر گروه‌های همراهت».

اینجا هم به جای (قال الله)؛ یا (قلنا)؛ فرموده است: ﴿قِيلَ﴾؛ در گذشته این نکته بیان شد که گاهی در مقام اظهار جلالت و رفعت و حفظ حریم کبریای خود، هر چه هم آن کار از اهمّیت والایی برخوردار باشد در مقابل عظمت قدرت خود، آن را کوچک و خالی از اهمّیت نشان داده و می‌فرماید: ﴿قِيلَ﴾؛ گفته شد. چنان که در چند آیه‌ی پیش از این فرمود:

﴿وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي...﴾^۳

«گفته شد: ای زمین! آب خود را فرو ببر و ای آسمان! باز ایست...».

اینجا هم می‌فرماید: گفته شد: ای نوح! از کشتی پیاده شو به سلامت و برکت از هر جهت! با اینکه این عنایت از اهمّیت فوق‌العاده برخوردار است ولی با این همه در جنب قدرت مطلقه‌ی او کاری ساده و آسان است. در ضمن بشارت سلامت همه جانبه‌ی توأم با برکات فراوان به جناب نوح علیه السلام و همراهانش داده است که از تنوین تفخیم «سلام» و «برکات» استفاده می‌شود.

مقصود از امت‌ها در آیه‌ی شریفه

﴿عَلَيْكَ وَعَلَى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ﴾

۱- سوره‌ی قمر، آیه‌ی ۱۵.

۲- تفصیل مطلب را در نشریه‌ی (درس‌هایی از مکتب اسلام) سال دوازدهم، شماره‌ی ۱۰، از صفحه‌ی ۲۶ تا ۳۲ مطالعه فرمایید.

۳- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۴۴.

«بر تو و بر گروه‌های همراهت».

اینجا نفرموده (علیکم)؛ که جناب نوح را با امت در یک ردیف قرار داده و بگوید: بر شما. بلکه برای حفظ حریم حضرت نوح علیه السلام او را مستقل و جداگانه مورد خطاب قرار داده و امت را به عنوان همراهان او معرّفی کرده است. کلمه‌ی «أُمَّم» جمع امت است. یعنی امت‌ها. در صورتی که همراه نوح علیه السلام بیش از یک گروه هشتاد نفری از اهل ایمان نبودند؛ از این رو آقایان مفسران توجیهاتی کرده‌اند. این توجیه هم احتمالاً به نظر می‌رسد که هر فردی از مؤمنان از نظر قدرت ایمانی و ثبات قدم مانند یک امت بود آنگونه که خداوند از ابراهیم خلیل علیه السلام تعبیر به «امت» کرده و فرموده است:

﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ...﴾^۱

«ابراهیم به تنهایی یک امتی بود مطیع فرمان خدا...».

پس هشتاد نفر مؤمن می‌شوند هشتاد امت و ممکن است از حیواناتی که در کشتی بوده‌اند نیز تعبیر به امت شده باشد. چنان که در این آیه آمده است:

﴿وَمَا مِنْ ذَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَّةٌ أَمْثَلُكُمْ...﴾^۲

«هیچ جنبنده‌ای در روی زمین و هیچ پرنده‌ای که با دو بال خود پرواز می‌کند وجود ندارد مگر اینکه آنها نیز امت‌هایی مثل شما هستند...».

پس بنا بر توجیه اول «مِنْ»؛ در «مِمَّنْ مَعَكَ» بیانیه می‌شود و بنا بر توجیه دوم تبعیضیه است؛ یعنی از میان همراهان تو که مجموعه‌ای از انسان‌ها و حیوان‌ها هستند گروه انسان‌های مؤمن مشمول سلام و برکات خاصّ خدا می‌باشند.

یک نکته‌ی ادبی هم اینجا وجود دارد و آن اینکه در جمله‌ی: «أُمَّةٌ مِمَّنْ مَعَكَ»؛ شش میم در تلفّظ کنار هم قرار گرفته، بدون اینکه خللی در فصاحت و اختلالی در معنای جمله پدید آید و حال آنکه ما وقتی حرف می‌زنیم اگر سه حرف دنبال هم بیاوریم اختلال در فصاحت و معنی به وجود می‌آید. این مرتبه‌ی عالی‌ی از فصاحت نیز از وجوه اعجاز قرآن کریم است.

عذاب دردناک امت‌های طاغی در آینده

۱- سوره نحل، آیه ۱۲۰.

۲- سوره انعام، آیه ۳۸.

بعد می‌فرماید:

﴿وَأُمَمٌ سَتَمَتُّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛

«و امت‌های دیگری در آینده می‌آیند و ما آنها را از زندگی خوش در دنیا کامیابشان می‌سازیم و سپس [بر اثر طغیان و عصیان] از سوی ما عذابی دردناک آنها را فرا می‌گیرد».

حال این امت‌های طاغی ممکن است از نسل همین مؤمنان سرنشین کشتی باشند و ممکن است از میان خود همینان باشند؛ زیرا ایمان فعلی انسان‌ها دلیل بر این نمی‌شود که تا آخر عمرشان در مسیر ایمان باقی بمانند. این طبع انسان است که به هنگام فراوانی نعمت دست به طغیان می‌زند. چنان که خالقش فرموده است:

﴿وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِداً أَوْ قَائِماً فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَى ضُرِّ مَسَّهُ...﴾^۱

«انسان وقتی گرفتار می‌شود؛ دست به دعا برداشته ما را می‌خواند؛ در حالی که به پهلوی خوابیده یا نشسته و یا ایستاده است [در همه حال از ما رفع گرفتاری خود را می‌خواهد] و همین که ما از وی رفع بلا کردیم؛ از ما می‌گذرد آنگونه که گویی اصلاً ما را برای رفع بلا و گرفتاریش نخوانده است...».

تنها معصومانند که تا آخر عمرشان پاک می‌مانند و گرنه انسانهای عادی ممکن است در برهه‌ای از عمرشان تغییر مسیر بدهند و سر از وادی خسران درآورند. (اعاذنا الله من شرور انفسنا).

گزارش غیبی!!

داستان حضرت نوح علیه السلام و قومش به پایان رسید. اینک خداوند حکیم خطاب به رسول مکرّمش ﷺ می‌فرماید:

﴿تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا﴾؛

«[ای رسول ما!] اینها که ما گفتیم و تو به مردم می‌گویی [وقایع مربوط به نوح علیه السلام و قومش] از گزارش‌های غیبی است که به تو وحی می‌کنیم در حالی که نه تو پیش از وحی ما از آن آگاه بودی و نه قوم تو».

یکی از معجزات پیامبر اکرم ﷺ یعنی یکی از علایم و نشانه‌های ارتباط آن حضرت با عالم ربوبی حضرت حق - عزّ و علا - آگاهی وی از وقایع گذشته‌ی تاریخ است که سرگذشت انبیاء ﷺ و اقوام پیشین واقع شده‌ی در زمان‌های بسیار دور هزاران ساله را چنان با قاطعیت و صاف و روشن و خالی از هر گونه تردید و شاید و عاری از هر گونه خرافات و مطالب دور از منطق عقل و اعتبار بیان می‌کند که گویی خودش شخصاً در متن آن وقایع بوده و آنها را با چشم خود دیده است که خدایش می‌فرماید: تو این داستان نوح ﷺ و قومش را که برای مردم زمان خود بیان می‌کنی، نه خودت از آن آگاه بودی و نه قومت؛ تنها ما از طریق وحی خود، تو را از آن جریان آگاه ساخته‌ایم:

﴿تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا﴾؛

«این از گزارش‌های غیبی است که ما به تو وحی می‌کنیم و حال آنکه نه تو قبلاً از آن باخبر بودی و نه قومت».

البته قصه‌ی نوح ﷺ و طوفان در کتب انبیای سلف ﷺ از تورات و انجیل و... نیز آمده است اما آن کتاب‌ها از آن نظر که دستخوش تحریف و دخل و تصرف دیگران قرار گرفته و با اوهام و خرافات آمیخته شده‌اند، تشخیص حقّ از باطل در محتویات آنها امکان‌پذیر نمی‌باشد و لذا تنها منبع صحیح و سالم برای به دست آوردن سرگذشت انبیاء ﷺ و اقوام پیشین، قرآن کریم است که به وحی خدا بر زبان پیامبر اُمّی که هیچگونه تماسی با کتاب و خواندن نداشته، جاری شده است.

آگاهی انبیاء و اولیا از مغیبات به اذن خدا

به این نکته نیز توجه داریم که اعتقاد ما در مورد پیامبران و امامان ﷺ این است که آن مقربان درگاه خدا بدون وحی خدا و الهامات غیبی الهی نه خبر از واقعه‌ای دارند و نه قدرت بر انجام کاری. ولی با اذن و وحی و الهام خدا، هم آگاه از همه چیز و همه جای عالم و هم قادر بر انجام همه کار می‌شوند. این خداوند حکیم است که به رسول مکرّمش ﷺ می‌فرماید:

﴿نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ﴾؛

«تو از داستان نوح و طوفان آگاه نبودی؛ ما به تو وحی می‌کنیم و از آن باخبر می‌سازیم».

در آیه‌ی دیگر می‌فرماید:

﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ...﴾^۱

«ما همانگونه که به پیامبران پیشین وحی کردیم به تو نیز روحی از عالم امر خود [قرآن] را وحی کردیم و حال آنکه تو پیش از این نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان چیست...».

آری، تمام شرف و کمال پیامبر امی در همین است که جز خدا معلمی ندارد و جز وحی خدا، راه تحصیل کمالی نمی‌شناسد. ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۲ «او از پیش خود چیزی نمی‌گوید و سخنی جز وحی خدا به زبان نمی‌آورد». به خودش هم دستور داد:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ...﴾^۳

«بگو: من [از بُعد جسمانی] بشری همانند شمایم ولی [از بُعد روحانی] دارنده‌ی دستگاه گیرنده‌ی وحی خدایم...».

در حد ذات خود فاقد هر گونه کمال ولی از طریق وحی خدا واجد همه گونه شرف و بهایم.

صالحان، وارث زمین

سپس در جمله‌ی آخر آیه می‌فرماید:

﴿فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ﴾

«بنابر این صبر کن که به یقین عاقبت [و پایان نیک] از آن پرهیزکاران است».

تردید نیست در اینکه پیامبر اکرم ﷺ نیز در حمل بار سنگین رسالت و تحمل انحاء شدائد جسمی و روحی از سوی مردم نادان خشن، نیاز به دل‌داری و تسلیت و تقویت از جانب خدا دارد و لذا با جمله‌ی ﴿فَاصْبِرْ﴾ که با فاء تفریع آمده است می‌فرماید: حال که داستان نوح و صبر و استقامت او را در مقابل آن همه هجمه‌های^۴ طاقت فرسای قومش

۱- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۵۲.

۲- سوره‌ی نجم، آیات ۳ و ۴.

۳- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.

۴- هجمه: حمله و هجوم.

شنیدی که چه اهانت‌های زبانی و چه شکنجه‌های جسمی و روحی در طول مدت هزار سال از آنها متحمل شد، اینک تو هم باید تن به یک چنین صبر و استقامت و استواری در مسیر ابلاغ رسالت خدا به بندگانش بدهی و در این راه از زبان مردم نادان خشن دشنام‌ها بشنوی و از دستشان کتک‌ها بخوری و شکنجه‌ها ببینی. ولی بدان که سرانجام پیروزی از آن توست؛ همانگونه که از آن نوح شد. ﴿إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ﴾؛ چرا که در نظام حکیمانه‌ی خلقت عالم و آدم مقرر شده که عاقبت نیک و پایان خوش باید از آن بندگان صالح و پرهیزکار خدا گردد:

﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾؛^۱

«ما در زبور پس از تورات این واقعیت حتمی را نوشته و به عنوان یک فرمان تکوینی صادر کرده‌ایم که حاکمیت در زمین باید از آن بندگان صالح من باشد».

پیروزی دو سرا در سایه‌ی صبر و تقوی

حال این آیه که دستور صبر به پیامبر اکرم ﷺ می‌دهد به ما هم که پیروان آن حضرت می‌باشیم درس صبر می‌دهد که: صبر و تقوی پیشه کنید، تا در هر دو سرا پیروز گردید. فرموده‌اند: (الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ)؛^۲ «صبر برای ایمان، به منزله‌ی سر برای بدن است». همچنان که تن بی سر مرده است؛ ایمان بی صبر هم مرده است:

(لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا صَبْرَ لَهُ)؛^۳

«ایمان ندارد آن کس که صبر ندارد».

به این روایت از امام صادق علیه السلام توجه فرمایید:

(اصْبِرُوا عَلَى الدُّنْيَا فَإِنَّهَا هِيَ سَاعَةٌ فَمَا مَضَى مِنْهُ فَلَا تَجِدُ لَهُ أَلَمًا وَلَا سُرُورًا وَمَا لَمْ يَجِئْ فَلَا تَدْرِي مَا هُوَ وَإِنَّمَا هِيَ سَاعَتُكَ الَّتِي أَنْتَ فِيهَا فَاصْبِرْ فِيهَا عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَاصْبِرْ فِيهَا عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ)؛^۴

«بر دنیا صابر باشید چه آنکه در حقیقت، دنیا ساعتی [یعنی زمان اندکی] بیش نیست؛ زیرا آنچه را که از زندگی گذشته است اکنون نسبت به آن نه دردی

۱- سوره ی انبیاء، آیه ی ۱۰۵.

۲- کافی، جلد ۲، صفحه ی ۸۷.

۳- همان، صفحه ی ۸۹.

۴- همان، صفحه ی ۴۵۳.

احساس می‌کنی و نه مسرتی و آنچه هم که هنوز نیامده است نمی‌دانی چگونه خواهد بود پس دنیا همین ساعتی است که اکنون در آن هستی؛ پس هم اکنون به صبر بر طاعت خدا و صبر از معصیت خدا پرداز».

(مَاضِيكَ مَضَىٰ وَ مَا سَيَاتِيكَ فَأَيْنَ قُمْ فَأَعْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ؛)

«گذشته‌ات نیست و آینده‌ات هم که نیست؛ پس این فرصت حاضر بین دو نیستی را غنیمت بشمار و برخیز و به کار خود پرداز».

امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

(الْصَّبْرُ صَبْرَانِ صَبْرٌ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ حَسَنٌ جَمِيلٌ وَ أَحْسَنُ مِنْ ذَلِكَ الصَّبْرُ عِنْدَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيْكَ؛)

«صبر دو گونه است: صبر در مصیبت که نیکو و پسندیده است و نیکوتر از آن صبر و خودداری از کاری است که خدا بر تو حرام کرده است».

ذکر خدا، دو گونه است

(وَ الذِّكْرُ ذِكْرَانِ ذِكْرُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ وَ أَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ ذِكْرُ اللَّهِ عِنْدَ مَا حَرَّمَ عَلَيْكَ فَيَكُونُ حَاجِزًا)؛^۱

«ذکر هم دو گونه است: ذکر و یاد خدا هنگام پیش آمدن مصیبت [که تقدیر خدا را حکیمانه بداند و راضی به قضای خدا باشد] و برتر و با فضیلت‌تر از آن، ذکر و یاد خدا هنگام پیش آمدن کاری است که خدا آن را حرام کرده است».

آنگونه که یاد خدا مانع از انجام آن کار حرام گردد و ذکر واقعی، به یاد خدا افتادن و کار ناپسند در نزد خدا را ترک کردن است و گرنه تنها گفتن: (سبحان الله)؛ و (الحمد لله)؛ که ذکر خدا نیست؛ حرکتی است از زبان و تموجی است در هوا.

تا فراموش نگردد غیر حق	در حقیقت نیستی ذاکر بدان
چون فراموش شود مادون او	ذاکری گر چه نجبنانی زبان

اینک که در آستانه‌ی فرا رسیدن ماه مبارک رمضان هستیم باید توجه داشته باشیم که ماه رمضان، ماه صبر و ماه ذکر خداست. یعنی به یاد خدا ترک مشتهیات نفسانی نمودن، نه تنها گرسنه و تشنه ماندن که فرموده‌اند:

(إِذَا صُمْتَ فَلْيُصِّمْ سَمْعَكَ وَبَصْرَكَ وَ...)^۱

«وقتی روزه دار شدی، باید چشم و گوش [و زبان و دیگر اعضا و جوارح] روزه دار باشی [و از هر کار ناپسند در نزد خدا بپرهیزند].»

کدام روزه نجات بخش است؟!

و فرموده اند: (الصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ)^۲؛ «روزه سپری از آتش است». یعنی میان انسان و آتش جهنم حایل می شود و مانع از این می شود که آتش دوزخ به انسان آسیب برساند و بدیهی است آن روزه ای می تواند در روز جزا حائل میان انسان و آتش شود که در دنیا بتواند حائل میان انسان و گناه گردد و آدمی را از ارتکاب آن باز دارد.

زنی خدمتکار خانه اش را دشنام داد. رسول خدا ﷺ غذا برایش فرستاد. او گفت: من روزه ام. فرمود: تو چطور روزه ای که زبانت دشنام می دهد؟!

از حلال امساک کردن و به حرام افطار نمودن، آیا معنای روزه دار بودن است؟ آیا چه گناهی کرده شکم که باید در ماه مبارک رمضان تنها او از خواسته اش که خوردن و آشامیدن است ممنوع گردد اما سایر اعضا و جوارح از چشم و گوش و زبان و... در رسیدن به خواسته هایشان آزاد باشند. خدا داند که این زبان های آزاد و چشم های بی پروا در همین ماه رمضان چه مفاسدی به بار می آورند و چه تیرگی ها و ظلمت ها در صفحه ی دل ها ایجاد می کنند! تنها شکم را از اَکَل و شُرَب^۳ باز می دارند؛ ولی به شکم هم باید دلداری داد که غم مخور، شب تدارک مافات می شود و چندین مقابل آنچه روز از دست داده ای، شب به دست می آوری و در نتیجه هیچ بهره ی معنوی از روزه حاصل نمی شود!

به هر حال از خدا می خواهیم به حرمت مقرّبان درگاهش به همه ی ما توفیق روزه داری در این ماه مبارک - آنگونه که خودش می خواهد - عنایت فرماید. آن محبوب عزیزش را به شفاعت در خانه اش می بریم که با بدنی غرق در زخم و جراحت در گودال قتلگاه افتاده بود؛ هم گرسنه و هم تشنه بود. پیشانی شکسته و سینه شکافته، دل از مرگ عزیزان سوخته و فریاد العطش بچه هایش به گوشش می رسید. در آن حال که زبانش به دشواری در دهانش می چرخید، آهسته و آرام می گفت:

۱- همان، جلد ۴، صفحه ۸۷.

۲- همان، جلد ۲، صفحه ۲۴.

۳- اَکَل و شُرَب: خوردن و آشامیدن.

(إِلَهِي رَضِيَ بِقَضَائِكَ صَبْرًا عَلَى بَلَائِكَ تَسْلِيمًا لَا مُرِكَ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ
يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ)؛

صلی الله علیک یا مولانا یا ابا عبدالله الحسین، صلی الله علیک و علی
الارواح التي حلت بفنائک

پروردگارا!

به حرمت امام حسین علیه السلام در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما.

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۵۰ وَ إِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ
إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ

۵۱ يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا
تَعْقِلُونَ

۵۲ وَ يَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَ
يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَ لَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ

آیا قوم عاد دو قبیله بوده‌اند؟

قبلاً عرض شد: در سوره ی هود قسمتی از احوال چند تن از انبیاء علیهم السلام ذکر شده و اولینشان حضرت نوح علیهما السلام بود که ۲۵ یا ۲۶ آیه اختصاص به داستان آن حضرت داشت و دومینشان حضرت هود علیهما السلام است که مبعوث به قوم عاد شده است. حال، محلّ اختلاف است که آیا «عاد» دو قبیله یا یک قبیله بوده است. در سوره ی نجم این آیه را می‌خوانیم:

﴿وَأَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَىٰ﴾^۱

«خداوند عاد نخستین را هلاک کرد».

بعضی از این تعبیر (عاداً الْأُولَى)؛ خواستند استفاده کنند که دو قبیله بوده‌اند. عاد اول و عاد دوم. به هر حال عادی که در این آیات از آنها ذکری به میان آمده است همان گروهی هستند که حضرت هود علیهما السلام در میانشان مبعوث به رسالت شده است. می‌فرماید: ﴿وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا﴾؛ این (واو) عطف است و جمله‌ی بعد از خود را عطف می‌دهد به جمله‌ای که در آغاز داستان حضرت نوح علیهما السلام آمده: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ...﴾؛ این آیه هم معطوفاً چنین می‌شود:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا﴾

«ما به سوی قوم عاد نیز برادرشان هود را فرستادیم».

انبیاء علیهم السلام برادر قوم خویش

و از هود تعبیر به برادر شده است. در گذشته توضیح داده شده که خداوند از انبیاء تعبیر به برادر قومشان می‌کند. در سوره ی شعراء آمده است:

﴿إِذْ قَالَ لَهُمُ أَخُوهُمْ نُوحٌ...﴾^۳

﴿إِذْ قَالَ لَهُمُ أَخُوهُمْ هُودٌ...﴾^۴

﴿إِذْ قَالَ لَهُمُ أَخُوهُمْ صَالِحٌ...﴾^۵

از همه‌ی اینها تعبیر به برادر شده است. حال به این خاطر است که افراد یک قبیله که نسبشان منتهی به یک نفر می‌شود با هم برادرند و لذا حضرت هود چون از قبیله‌ای بوده که

۱- سوره ی نجم، آیه ی ۵۰.

۲- سوره ی هود، آیه ی ۲۵.

۳- سوره ی شعراء، آیه ی ۱۰۶.

۴- همان، آیه ی ۱۲۴.

۵- همان، آیه ی ۱۴۲.

نسبشان منتهی به شخصی به نام «عاد» می شده است؛ از این جهت برادرشان بوده است و احتمال این نیز هست که اشاره به رابطه‌ی عاطفی انبیاء با اقوامشان باشد یعنی پیامبران علیهم السلام آنچنان خود را با مردمشان نزدیک می دیدند و مساوی در نفع و زیان می دانستند که همچون برادر با آنها برخورد می کردند و هیچگاه اظهار تفوق^۱ و برتری نسبت به آنها نمی نمودند و لذا می فرماید:

﴿وَالِیْ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا﴾

«به سوی قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم».

منطق عمومی انبیاء علیهم السلام

او میان قوم خویش آمد و چه گفت:

﴿قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾

«ای قوم من! تنها الله را عبادت کنید [و بدانید که] جز او معبودی ندارید».

انبیاء علیهم السلام عموماً یک منطق بیشتر ندارند و آن دعوت به عبادت «الله» و تحذیر از «شرک» است. تعبیر به «یا قوم»؛ ای قوم من! نیز اشعار به عطوفت دارد. آن کسره‌ی زیر میم علامت یاء متکلم است «یا قوم»؛ یعنی: (یا قومی)؛ (یا رَبِّ)؛ یعنی: (یا ربی)؛ ای خدای من. «یا قوم»؛ ای قوم و قبیله‌ی من! شما از آن من و من از آن شمایم. سود و زیان شما سود و زیان من است. من از روی نُصْح و خیرخواهی به شما می گویم:

﴿اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾

«تنها الله را بپرستید و غیر او را معبود خود نشناسید».

شما انسانید. انسان دارای کرامت و شرافت فوق العاده عظیم است. تمام کائنات در راستای تأمین منافع انسان و خدمتگزار انسانند. آیا درست است که این انسان با این عظمت در مقابل دیگر کائنات از جماد و نبات و حیوان و انسان از هم‌نوع خود سر عبادت فرود آورد؟

معنای عبادت

عبادت یعنی: تذلل، کرنش کردن برای دیگری، خود را در مقابل او هیچ دیدن، همه چیز خود را از او خواستن. این سزاوار شأن انسان که اشرف کائنات و گل سرسبد مخلوقات است نمی باشد که نه تنها جماد و نبات و حیوان بلکه سایر افراد از نوع بشر نیز صلاحیت

۱ - تفوق: برتری یافتن.

این را ندارند که معبود انسان قرار گیرند. تنها ذات اقدس ارفعی^۱ سزاوار پرستش است که آفریننده‌ی انسان است و او را از عدم به وجود و از نیستی به هستی آورده و تمام نیازمندی‌های او را از داخل و خارج وجودش تأمین نموده و در هر لحظه و در هر آنی او را تحت مراقبت خود دارد.

آری، انسان آگاه از هویت انسانیش می گوید: من به اقتضای سرشت و فطرت و عقلم، بالاتر از اینم که در مقابل موجوداتی پست تر از خودم و یا همسان و همگون خودم به خاک بیفتم و اظهار تذلل و کرنش بنمایم. من از عمق وجود خودم می یابم که سراپا فقر و نیازم. به قدر یک نفس واگذار به خودم نیستم. این هوارا از من بگیرند، مرده‌ام. این چشم و گوش و عقل و هوش و دیگر وسایل و ابزار زندگیم هیچ کدام از خودم نیست و به من داده‌اند و در هر لحظه هم می توانند از من بگیرند. پس من سراپا وابسته به آفریننده‌ی خودم هستم و یک آن نمی توانم از او جدا گردم که نابود می شوم و لذا علی الدوام باید در برابر او به خاک افتاده و کرنش کنم و همه چیز خودم را از او بخواهم و همین معنای عبادت است که مقتضای سرشت و فطرت انسان است. در سوره ی مبارکه ی یس، از زبان آن مرد مؤمن که با مشرکان طرف صحبت است آمده است:

﴿وَمَا لِيَ لَا أُعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي...﴾

«من چرا پرستش نکنم کسی را که مرا آفریده است...».

﴿أَتُخَذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةٌ إِنْ يُرَدَّنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِي عَنْهُمْ شَيْئًا وَلَا يَقْدُرُونَ﴾^۲ إِنِّي إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ مُبِينٍ

«آیا غیر از خالقم معبودهایی را برگزینم که اگر آن خالق رحمان بخواهد زبانی به من برساند؛ شفاعت آنها کمترین فایده‌ای برای من نخواهد داشت؟! اگر چنین کنم من در گمراهی آشکاری خواهم بود».

اصل عبادت، مقتضای فطرت

به این نکته باید توجه کنیم که قرآن حکیم هیچگاه مستقلاً دعوت به عبادت نمی کند که بگوید: ای مردم! عبادت کنید. بلکه همه جا سخن از معبود به میان آورده و نفی و اثباتش روی معبود است. معبودهای باطل را نفی و معبود حق را اثبات می کند. اول و آخر حرفش **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** است. **بَا(لا اله)**؛ هر معبود باطلی را نفی کرده و **بَا(الا لله)**؛ اثبات

۱- ارفع: رفیع تر، بلندمرتبه.

۲- سوره ی یس، آیات ۲۲ تا ۲۴.

معبود حق می‌نماید.

هیچ جا مستقلاً دعوت به عبادت نمی‌کند چون اصل «عبادت» در فطرت انسان خودجوش است و احتیاج به دعوت ندارد. فقر فطریش او را به عبادت و تذلل در مقابل یک موجود غنی و ادار می‌کند و همان نیاز فطری است که او را بر اثر راهنمایی نشدن، به بت پرستی می‌کشاند و لذا آنچه لازم است، راهنمایی او به سوی معبود حقیقی و باز داشتن وی از رفتن به سوی معبود باطل است!

انسان بر حسب اقتضای طبیعیش گرسنه و تشنه می‌شود و احتیاج به این ندارد که کسی به او بگوید: ای انسان! گرسنگی و تشنگی یادت نرود؛ تشنه شو، گرسنه شو. آنچه لازم است راهنمایی کردن او به خوراکی و آشامیدنی سالم و مناسب است که: ای تشنه! آب بخور، لجن نخور. ای گرسنه نان بخور، علف نخور! موضوع عبادت نیز چنین است. اصل عبادت که عرض نیاز فقیر به غنی است مقتضای سرشت و فطرت انسان است همانگونه که تشنگی و گرسنگی یعنی آب و نان طلبی، مقتضای طبیعت انسان است. آنچه که لازم است و دقیقاً باید مورد توجه قرار گیرد راهنمایی او به سوی غنی واقعی است که این فقیر فطری، خود را به دامن آن غنی حقیقی بیفکند و از افتادن به دامن دیگر گدایان و خود را به ذلت و خواری کشیدن پرهیزد و لذا اول عقل به سراغش می‌رود و او را هشدار می‌دهد که تو انسانی و شأن تو اشرف از این است که سر در مقابل موجودات پست تر از خود و یا همانند خود فروود آورده و آنها را معبود خود بشناسی؛ بلکه تو باید دنبال غنی مطلق بگردی یعنی کسی که ذاتاً غنی است و از هیچ جهت نیاز به غیر خود ندارد، او را شناسی و عرض نیاز به درگاه آن بی‌نیاز بنمایی و چون عقل بیش از این توانایی راهنمایی ندارد، تا آن غنی مطلق را به انسان بشناساند، اینجاست که نیروی وحی به کمک عقل می‌شتابد و خیلی واضح و روشن می‌گوید، آن غنی مطلق همان ذات اقدس است که آفریننده‌ی عالم و آدم است و مرگ و حیات آدمیان به دست او و روزی روزی‌خوران به اراده و مشیت او تدبیر و تنظیم می‌شود و او خود را به نام «الله» معرفی کرده و فرموده است: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۝ اللَّهُ الصَّمَدُ﴾؛ بگو: او الله است که یگانه و بی‌همتاست و صمد^۱ و بی‌نیاز مطلق است. تمام کائنات نیازمند به او می‌باشند و او نیاز به موجودی ندارد.

نفی و اثبات معبود، نه اصل عبادت

حاصل اینکه قرآن هر جا سخن از عبادت به میان آورده است تکیه روی معبود کرده و معبود را نفی یا اثبات می کند نه اصل عبادت را. مثلاً می گوید:

﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ۖ وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾^۱

«ای فرزندان آدم! مگر با شما عهد نکرده بودم که شیطان را مپرستید؟ همانا او دشمن آشکار شماست و اینکه مرا پرستید! این راه راست است».

آنچه در این آیه نفی شده؛ معبود بودن «شیطان» است که شیطان را عبادت نکنید و آنچه اثبات شده است معبود بودن خداست که من را عبادت کنید! خود عبادت مورد نفی و اثبات نیست؛ تنها معبود است که نفی یا اثبات می شود.

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ...﴾^۲

«ای مردم! پروردگارتان را عبادت کنید؛ آن کسی که خالق شما و پیشینیان است...».

این آیه هم معبود را که خالق و ربّ آدمیان است ارائه می کند. در آیه ی مورد بحث هم می فرماید: حضرت هود علیه السلام به مردم خود فرمود:

﴿يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾

«ای قوم من الله را عبادت کنید که جز او معبودی ندارد».

﴿إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ﴾

«[شما در این روشی که پیش گرفته اید و غیر خدا را معبود خویش اتخاذ

کرده اید] جز افترا [و دروغ و کار خلاف واقع انجام دادن] عملی ندارید».

در اینکه مخلوقی را در عبادت شریک خدا قرار می دهید و یا او را دارای منصب شفاعت در نزد خدا می دانید؛ در هر حال افترا به خدا می بندید. زیرا نه خدا موجودی را شریک خود در عبادت معرفی کرده و نه منصب شفاعت به اینان که شما می پندارید عنایت فرموده است.

انبیاء علیهم السلام مزدی نمی خواهند

آیه ی بعد: ﴿يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا﴾؛ بار دیگر حضرت هود با تعبیر محبت آمیز (یا

۱- سوره ی یس، آیات ۶۰ تا ۶۱.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۲۱.

قوم! ای قوم و قبیله‌ی من! به آنها فرمود: من در این کاری که انجام می‌دهم و شما را دعوت به توحید می‌کنم و از بیماری مهلک شرک نجاتتان می‌بخشم، از شما هیچ اجر و مزدی نمی‌خواهم. ما اگر اندکی بیندیشیم این حقیقت باورمان می‌شود که در میان تمام اصناف و گروه‌های بشری هیچ گروهی در فعالیت و پرکاری به پای پیامبران نمی‌رسند! آنها تمام لحظات عمرشان در اداء رسالت و مأموریت خاص خودشان که هدایت مردم به راه تحصیل سعادت جاودانه بوده سپری شده است. آن کاری که عالی‌ترین و نافع‌ترین خدمت به عالم انسان می‌باشد - که تأمین حیات ابدی و خوشبختی همیشگی برای روح و جان آدمی است - انجام داده‌اند. آیا جز این است که دیگران از خدمتگزاران بشری، خدمتشان اگر عاری از مفاسد باشد (که نیست!) تنها در راه تأمین رفاه و آسایش جسم انسان‌هاست؟

از اکتشاف نیروی برق و بخار و انواع و اقسام صنایع و تأسیسات فرهنگی و بهداشتی و... همه و همه برای چاق و فربه کردن این بدن انسان است. این بدنی که چند روز دیگر در دل خاک خواهد پوسید و طعمه‌ی مار و مور خواهد گشت! آیا روح و جان انسان که ابدیت دارد و برای همیشه در عالم پس از مرگ باقی خواهد بود، او دارای چه وضعی است و راه و رسم زندگیش چگونه است؟ این مربوط به کار پیامبران علیهم السلام است! و لذا این سخنی کاملاً صدق و خالی از اغراق است که بگوییم، پرکارترین اصناف بشر و در عین حال خدمتگزارترین آنها به عالم انسان، پیامبرانند و با این همه رنج‌دیده‌ترین و ستم‌دیده‌ترین آنها نیز در راه خدمت به بشر؛ باز پیامبرانند که در راه دعوت به توحید و مبارزه با شرک و کفر و نفاق چه شکنجه‌ها دیدند و چه دشنام‌ها شنیدند! کشته‌ها دادند و اسارت‌ها کشیدند و در عین این همه خدمت به مردم می‌گفتند: ﴿لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا﴾؛ ما از شما هیچ چیز نمی‌خواهیم [نه مال و منالی و نه جاه و مقامی]. تنها چیزی که از شما می‌خواهیم این است که پیام خالق خودتان را از زبان ما بشنوید و راه نیل به سعادت جاودانه‌ی خود را بیمایید! و به‌راستی یکی از پرافتخارترین منطق‌های انبیاء علیهم السلام در مقابل مردم، همین اعلان استغناء^۱ است که همچون خورشید در سرلوحه‌ی برنامه‌ی کارشان می‌درخشد.

﴿يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا﴾

«ای مردم من! [در مقابل خدمتی که انجام می‌دهم] از شما هیچ اجر و مزدی

نمی‌خواهم»!!

۱- استغناء: بی‌نیازی.

من نسبت به شما بی‌نیاز بی‌نیازم و این مطلب به قدری مهم است که خداوند حکیم در سوره ی شعراء از زبان انبیائی که اسمشان را برده است؛ این جمله را پنج بار تکرار کرده که همه می‌گفتند:

﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۱

«من [برای انجام کار رسالت خویش] از شما مزدی نمی‌خواهم. مزد من بر عهده‌ی ربّ العالمین است».

دو فساد مسلم طلب اجرت توسط مبلغان دینی

در جلسات گذشته این مطلب به تناسب به عرض رسیده که یک نقص بزرگی که ما اکنون در دستگاه تبلیغات دینی خود داریم این است که مبلغین دینی که در حدّ خود کار انبیاء را انجام می‌دهند؛ در مقابل کار خود از مردم پول می‌گیرند و این، دو فساد مسلم دارد: یکی اینکه مبلغ بر اثر احتیاجی که به مردم دارد طبعاً نیروی آزادی در سخن و حرّیت در بیان را از دست می‌دهد و سعی می‌کند طوری حرف بزند که برخوردی به بانیان و پولداران نداشته باشد و مورد خشم آنان قرار نگیرد و کارش تعطیل نگردد.

فساد دیگر اینکه مردم به او با نظر یک تاجر و کاسب نگاه می‌کنند نه به عنوان یک مبلغ مخلص! و قهراً اعتماد به او پیدا نمی‌کنند و گفتارش را آن چنان که باید، در دل نمی‌نشانند و نتیجتاً بی‌اطلاع از معارف دینی مانده و محروم از سعادت ابدی می‌گردند و این زیان و خسران که دامنگیر مردم می‌شود؛ به مراتب بیشتر از زیانی است که دامن گیر مبلغ می‌گردد و از این روست که می‌بینیم انبیاء علیهم‌السلام در اوّلین قدم که با مردم مواجه می‌شوند برای جلب اعتماد آنان به طور صریح و مؤکد می‌گویند:

﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

«من در مقابل کارم که ابلاغ پیام خدا به شماست از شما هیچ اجر و مزدی نمی‌خواهم. اجر و مزد من منحصرأ بر عهده‌ی حضرت ربّ العالمین است».

ما کارگران خدا هستیم و تنها از کارفرمای خود طالب اجریم. حال، در آیه‌ی مورد

بحث نیز حضرت هود علیه‌السلام به مردم خود گفت:

﴿يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي﴾

«ای قوم و قبیله‌ی من! من برای کار رسالتم از شما اجر نمی‌خواهم؛ اجر من بر عهده‌ی کسی است که مرا ایجاد کرده است».

«فَطْر» یعنی: ایجاد، «فاطر» یعنی ایجاد کننده. آن کسی که فاطر من است و من را از عدم به وجود آورده و هستی بخشیده است، آن کس که «فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى»؛^۱ شکافنده‌ی دانه‌ها و هسته‌هاست. دانه‌ی گندم را در دل خاک می‌شکافد و سنبل افشان پر از دانه‌های فراوان بیرون می‌آورد. هسته‌ی خرما را می‌شکافد و درختی پر بار از خوشه‌های خرما ایجاد می‌کند. نطفه را می‌شکافد و از درونش انسانی با صورت زیبا و قامت رعنا، عاقل و بینا و گویا و شنوا بیرون می‌آورد. دامن ظلمت شب را می‌شکافد و خورشید فروزان را طالع می‌گرداند. آری؛ هموست که فاطر من است و کارفرمای من و عهده‌دار اجر و مزد من است! اصلاً نیازی به شما ندارم. این اعلان استغنا از مردم که همان فضیلت قطع طمع از آنچه که در دست مردم است می‌باشد، شرف و افتخار بزرگی است برای پیروان انبیاء علیهم السلام که می‌گویند: طمع، آدمی را از اوج آسمان عزت تنزل داده و به حضيض^۲ ذلت و خواری می‌افکند.

این جمله‌ی پرمحتوا از امام امیرالمؤمنین علیه السلام است:

(أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ)؛^۳

«بیشتر زمین خوردگی عقل‌ها زیر برق طمع‌هاست».

طمع به آنچه که در دست مردم است، برق می‌زند و چشم عقل را خیره می‌کند و عقل، زیر پای خود را نمی‌بیند و زمین می‌خورد. بزرگان دین برای حفظ فضایل و پرهیز از رذایل تا چه حد تقید داشته‌اند!

استغنائی روحی مرحوم سید رضی (ره)

مرحوم سید رضی، همان بزرگواری که جامع نهج‌البلاغه است یعنی قسمتی از خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار^۴ امام امیرالمؤمنین علیه السلام را جمع آوری کرده و خدمت بزرگی به عالم علم و ایمان نموده است و هم اکنون کتاب شریف نهج‌البلاغه به صورت یک منبع

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹۵.

۲- حضيض: پستی، نشیب.

۳- نهج‌البلاغه‌ی فیض، حکمت ۲۱۰.

۴- کلمات قصار: سخنان کوتاه.

بزرگ دینی در دسترس ماست، آری؛ آن بزرگوار مقید بوده که از کسی هیچ چیز حتی به عنوان هدیه هم نپذیرد. البته قبول هدیه شرعاً بی اشکال و بلکه پسندیده است ولی ممکن است کسی در شرایط خاصی از زمان و مکان و مردم قرار گرفته باشد که پذیرش هدیه از کسی یا کسانی خلاف مصلحت و یا موجب مفسده باشد و لذا جناب سید رضی (رض) از آن نظر خود را مقید کرده بود که از احدی چیزی نپذیرد. حتی عجیب اینکه نوشته‌اند: در سن نه سالگی شعری در مدح پدر بزرگوارش سروده بود. پدر خواست به شکرانه‌ی آن استعداد قوی و قریحه‌ی لطیف، صله‌ای^۱ به فرزندش عطا کند اما او نپذیرفت و گفت: ای پدر بزرگوارم! من تنها به انگیزه‌ی فرح و سروری که از داشتن پدری چون تو دارم این شعر را سروده‌ام نه برای گرفتن جایزه و پاداش! از این رو امرا و وزرای زمان سعی بلیغ داشتند که به نحوی از سید جلب توجه کرده و او را به دستگاه حاکم خود نزدیک گردانند اما موفق نمی شدند. تا اینکه خداوند نوزادی به ایشان عنایت فرمود.

از یکی از امراء زمان نقل شده که: وقتی از جریان آگاه شدم برای استفاده از این فرصت مغتنم، هزار دینار که مبلغ سنگینی بود در طبقی گذاشتم و به عنوان هدیه (به اصطلاح ما چشم روشنی) خدمت ایشان فرستادم ولی دیدم طبق برگشت و به آورنده‌اش گفته بود: از قول من به امیر بگو، شما می دانید که من از کسی هدیه قبول نمی کنم، معافم بفرمایید. دوباره طبق را فرستادم و گفتم: خدمتشان عرض کنید این اختصاص به نوزاد دارد، ارتباط به شخص شما ندارد. باز طبق برگشت با این پیام که خانواده‌ی ما از کوچک و بزرگشان هدیه از کسی نمی پذیرند. طفل نوزاد هم ولایتش با من است و من نمی توانم بپذیرم؛ معذرت می طلبم! بار سوم طبق را فرستادم و گفتم این را به قابله که کمک کار در حال زایمان بوده عنایت فرمایید. باز طبق برگشت و فرموده بود: ما از بیرون قابله نمی آوریم، میان زنانمان هستند کسانی که قابلیت دارند! آنها هم هدیه از کسی نمی پذیرند، عذر من را بپذیرید. من برای بار چهارم طبق را فرستادم و گفتم: این را میان آقایان طلاب و فضلا که در مجلس درس شما حاضر می شوند تقسیم بفرمایید. ایشان رو به حضار مجلسشان کرده و فرمودند: این هدیه از جانب امیر است. حال، هر کدام به هر مقدار که احتیاج دارید از آن بردارید. از میان آنها تنها یک نفر برخاست و به قدر نصف دینار از آن برداشت. سید

۱- صله: پیشکش، هدیه.

۲- سیمای فرزندان، صفحه ۴۰، نقل از ریاض العلماء، جلد ۵، صفحه ۸۳.

فرمود: چرا نصف دینار؟ گفت: دیشب برای مطالعه، روغن چراغ نداشتیم، آن مخزنی که پول برای طلاب گذاشته‌اید کلیددارش نبود من ناچار از بقال جنب مدرسه روغن نسیه گرفتم. این نصف دینار را برای ادای دینم برداشتم. باز طبق دینار را به حضور امیر بردند! پس از آن سید دستور داد به تعداد آقایان طلاب مدرسه، برای مخزن، کلید درست کنند تا آنها محتاج به کلیددار نباشند.^۱

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است

لحن توبیخ توأم با قاطعیت حضرت هود علیه السلام به قوم خود

حضرت هود علیه السلام پس از اینکه هدف از رسالت خود را که اثبات توحید و نفی شرک بود بیان کرد و استغنا و بی‌نیازی خود را نیز از مردم اعلام نمود؛ آنگاه با لحنی توبیخ‌آمیز توأم با قاطعیت فرمود: ﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾؛ «آیا شما نمی‌اندیشید؟» تا بفهمید که من یک تن تنها در برابر شما انبوه جمعیت نیرومند از لحاظ ثروت و قدرت بپا خاسته‌ام و این همه شکنجه‌های جسمی و روحی از ضرب و جرح و شتم و دشنام متحمل می‌شوم و با این همه از شما انتظار هیچ پاداش از مال و جاه ندارم و در عین حال احمق و دیوانه هم نیستم. آیا نباید بیندیشید که من تکیه به کدام منبع قدرت دارم و از کجا حمایت می‌شوم؟ با این اندیشه و تفکر پی ببرید که من صادق در ادّعای رسالت از جانب خالق عالم می‌باشم و این عالم مبدأ و معادی دارد و حساب و کتابی در کار هست و به حکم عقل از من باید تبعیت کنید تا به سعادت هر دو سرا نائل شوید. سوره‌ی یس سخن حکیمانه‌ی آن مرد مؤمن را که برای دفاع از حریم انبیاء آمده بود نقل می‌کند که:

﴿...يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ ۖ اتَّبِعُوا مَن لَّا يَسْأَلْكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُّهْتَدُونَ﴾^۲

«...گفت: ای مردم! از فرستادگان خدا تبعیت کنید. تبعیت کنید از کسانی که

هم راه یافتگانند و هم توقع اجر و مزد از شما ندارند».

یعنی پیروی از کسی که هم راه را بلد است و هم اجر و مزد از کسی نمی‌خواهد،

دستور مسلّم عقل است.

استغفار و شرایط آن

۱- نقل از قصص العلماء، صفحات ۴۱۱ و ۴۱۲ و ریحانة الادب، جلد ۳، صفحه‌ی ۱۲۲.

۲- سوره‌ی یس، آیات ۲۰ و ۲۱.

سپس حضرت هود علیه السلام در مقام نصیحت مردم خود برآمد و فرمود:

﴿وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ﴾

این سومین بار است که آن پیامبر بزرگوار خدا مردم را با عبارت «یا قوم»؛ که اشعار به محبت دارد مورد خطاب قرار داده و فرموده است: ای قوم و قبیله‌ی من! استغفار کنید و از پروردگار خود طلب آمرزش گناهان نموده و سپس توبه به پیشگاهش ببرید.

از این دستور استفاده می‌شود که «استغفار» غیر از «توبه» است. ابتدا باید استغفار کرد و با دست برداشتن از کج روی‌ها و نافرمانی‌ها صفحه‌ی جان را از آلودگی به گناهان پاک کرد و پس از آن قدم به وادی توبه نهاد که به معنای بازگشت به سوی خدا و پرواز به آسمان قرب آن معبود بی‌همتاست و بدیهی است که پرواز کردن دو شرط لازم دارد:

اولاً: باز کردن پای‌بند از پا.

ثانیاً: بال و پر گشودن و حرکت نمودن به سوی عالم بالا.

مرغی که پایش بسته است، قادر به پرواز نمی‌باشد و همچنین اگر پایش باز است اما بال و پر نمی‌گشاید و از جا حرکت نمی‌کند باز هم پروازی نخواهد داشت و یاللاسف که پای‌بند معاصی، ما را زمینگیر کرده و از حرکت بازمان داشته است. هر چه با نماز و روزه و حج و دعای کمیل و سمات دست و پا و سر تکان می‌دهیم که پرواز کنیم نمی‌توانیم چرا که غل و زنجیرهای فراوان از گناهان به پای خود بسته‌ایم و از حرکت وا مانده‌ایم. ابتدا باید این پای‌بندها را از پای عقل خود باز کنیم و سپس با دو بال علم و عمل به احکام آسمانی دین، به پرواز درآییم تا به مقصد اعلا که لقاء و دیدار و وصال حضرت محبوب است نائل گردیم.

استغفار، زمینه‌ساز توبه

این ندای روح‌بخش حضرت محبوب است که به گوش این مدعیان دروغین عشق و حب و وداد^۱ طنین انداز است که:

﴿وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ﴾

ای بندگان من! اگر به راستی طالب دیدار من هستید اینک به پا خیزید و پای‌بند نافرمانی‌ها از پای خود باز کنید و با همین کار از خدای خود طالب رضا و عنایتش باشید و

۱-وداد: مودت و دوستی.

پس از اینکه آزاد از پای‌بند گناهان شدید، با بال و پر اعمال عبادی از روزه و نماز و حج و... اعلان توبه و بازگشت به سوی من نمایید و به پرواز درآیید. در این موقع است که نغمه‌ی فرح افزای من به نشانه‌ی استقبال از شما به گوش جانتان می‌رسد که:

﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ۖ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ۖ فَادْخُلِي فِي عِبَادِي ۖ وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾^۱

«ای جان آرامش یافته به لطف و عنایت من! بیا به جایگاه اصلیت برگرد در حالی که هم تو از خدایت خشنودی و هم خدا از تو خشنود است و در زمره‌ی بندگان من داخل بهشت من شو».

پس استغفار زمینه‌ساز توبه است و توبه هم کاخ استوار گشته‌ی بر سرزمین استغفار است. توبه‌ی بی‌استغفار محقق نمی‌شود. استغفار بی‌توبه هم محصولی نمی‌دهد و مع‌الاسف ما عوامل رکود، فراوان داریم. جمع‌آوری از ما گرفتار پای‌بندهای بی‌شمار می‌باشیم و کثیری هم همت بال و پر گشودن و پرواز کردن نداریم و نتیجتاً همگی درجا می‌زنیم، الا: ﴿...وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرِينَ﴾^۲؛ تنها اندکی از بندگان خاص خدا هستند که هم پای‌بند از خود باز کرده‌اند و هم بال و پر همت گشوده‌اند و به پرواز در اوج آسمان قرب خدا در آمده‌اند. (هَنِيئًا لِّأَزْوَاجٍ النَّعِيمِ نَعِيمُهُمْ وَ يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَهُمْ)؛

شرافت ذکر استغفار

و به‌راستی که چه لطف و عنایت عظیمی درباره‌ی ما روا داشته و چه شرف بزرگی به ما بخشیده‌اند که این جمله‌ی نورانی بسیار پرمحتوا را وارد زبان ما ساخته‌اند که: (اَسْتَغْفِرُالله رَبِّي وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ)؛ نام مقدس الله را بر زبان ما نهاده‌اند آن هم با عنوان محبت‌انگیز (رَبِّي)؛ خدای من. رَبِّ و صاحب اختیار من! که به من اجازه داده است مستقیماً با خودش طرف صحبت باشم و هر دم از او بخواهم که نقص و عیب را برطرف سازد و جواز پرواز به سوی خودش را به دستم بدهد. آیا شرفی از این بالاتر می‌شود تصور کرد؟! این جمله را من سال‌ها پیش اولین بار در کلمات مرحوم فیض کاشانی (رض) دیدم:

(إِلَهِي لَوْ لَا الْوَاجِبُ مِنْ قَبُولِ أَمْرِكَ لَنَزَّهْتُكَ مِنْ ذِكْرِي إِيَّاكَ)؛

«خدای من! اگر نه این بود که خودت دستور داده و امر کرده‌ای که ذکر تو

۱- سوره‌ی فجر، آیات ۲۷ تا ۳۰.

۲- سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۱۳.

بگویم و یاد تو کنم، من تو را منزّه از این می دانستم که یاد تو را به قلبم بیاورم و نام تو را بر زبانم جاری کنم و یا الله بگویم».

قلب و زبان من آلوده کجا و یاد و نام پاک و مقدّس تو کجا؟ ولی چون تو امر به ذکر کرده ای و اطاعت امر تو واجب است از این رو من یاد تو کرده و ذکر تو می گویم. من این جملات را که در کلمات مرحوم فیض دیدم خیلی در نظرم بزرگ آمد و جداً مرا گرفت تا وقتی به مناجات الذّاکرین از مناجات خمس عشره ای امام سیّد السّاجدین علیه السلام رسیدم؛ دیدم عین این جملات در اوّلین قسمت آن مناجات آمده است و مرحوم فیض (ره) از آنجا گرفته است. آری! هر که هر چه دارد از سخنان زیبا و معارف علیا، مقتبس از انوار آن منابع معرفت و معادن حکمت الهیه است؛ صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین. در آن مناجات شریف پس از آن جملات آمده است:

عَلَى أَنْ ذِكْرِي لَكَ يَقْدَرِي لَا يَقْدَرِكِ؛

تازه این ذکر من از تو ای خدا به قدر ظرف وجود من است، نه به قدر تو که در وهم و خیال کس نمی گنجی.

وَمِنْ أَعْظَمِ النِّعَمِ عَلَيْنَا جَرِيَانُ ذِكْرِكَ عَلَى السِّنِّينَا وَإِذْنُكَ لَنَا بِدُعَائِكَ وَتَنْزِيهِكَ وَتَسْبِيحِكَ؛

«از بزرگترین نعمت های تو بر ما این است که نام تو بر زبان ما جاری می شود و به ما اجازه داده ای که تو را بخوانیم و تنزیه و تسبیح بنماییم».

منشأ روح انسان

به این نکته باید توجه داشت که روح انسان از عالم امر خدا و از سنخ مجردات است:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي...﴾^۱

«راجع به روح از تو سؤال می کنند، بگو روح از عالم امر پروردگار من است...».

﴿...وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي...﴾^۲

از نفخ روح الهی نشأت یافته و روی حکمت بالغه ی خدا برای تحصیل کمالات در دنیا، تعلق به این بدن خاکی گرفته است.

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که در این دامگه حادثه چون افتادم

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۸۵.

۲- سوره ی حجر، آیه ی ۲۹.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم این طایر قدسی در این دیر خراب آباد تاب تحمّل ندارد و می‌خواهد پرواز کند و به جایگاه اصلیش برود. مانند مرغی که در قفس گرفتار است، تا سرگرم خوردن آب و دانه است، از گل و گلستان و هم قطاران خود در حال غفلت است، همین که اندکی به خود می‌آید و یاد گلستان و هم قطاران می‌کند، در جانش اضطراب و التهاب پیدا می‌شود و بال و پر می‌زند که پرواز کند ناگهان با سر به دیواره‌ی قفس می‌خورد و با منقار به زمین قفس می‌افتد و می‌فهمد که هنوز در بند است و آزادی پرواز ندارد.

انسان، اسیر زندان دنیا

این روح ملکوتی انسان نیز مادام که سرگرم آب و دانه‌ی دنیا از همسر و فرزندان و کامیابی از لذّات فریبده است در حال غفلت از گلستان و جنت و رضوان خداست. گاهی که اندکی به خود می‌آید و فریاد بک یا الله از شبهای قدر ماه مبارک رمضان به گوش می‌رسد و نغمه‌های روح‌انگیز (لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ)؛ در کنار بیت محترم تکانش می‌دهد حال و هوای گلستان و دیدار مقربان درگاه خدا در روحش پیدا می‌شود و آرزوی پرواز می‌کند. اما ناگهان به یاد همسر و فرزندان و کسب و کار و سوغاتی می‌افتد و با سر به دیواره‌ی قفس عالم طبیعت می‌خورد و به زمین می‌افتد و می‌فهمد که هنوز در بند است. در عالم خواب که قسمت زیادی از بندها از دست و پای انسان باز می‌شود، او اندکی آزادانه سیر می‌کند. بدن در تهران در میان بستر افتاده است اما روح در حال پرواز است؛ از تهران به مشهد و مکه و کربلا می‌رود و گاهی جلوتر رفته و از وقایع آینده باخبر می‌شود و می‌خواهد اوج بگیرد و برود ولی چون هنوز از مدّت عمرش باقی است ناگهان با بانگ خروس سحری از خواب می‌پرد و باز به قفس تن بر می‌گردد و می‌بیند این پرده‌ی ضخیم بدن هنوز مقابل چشمش افتاده و دیواره‌ی زندان دنیا محصورش کرده است. به یاد خواب شیرین دوشینش می‌افتد و با خاطری افسرده زمزمه می‌کند:

حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبار تنم

خوش آن دمی که از این چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه سزای من خوش الحانی است

روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

عیان نشد که چرا آمدم؟ کجا بودم؟

دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم!

مرا که منظر حور است مسکن و مأوی

چرا به کوی خراباتیان بود وطنم؟!

فرح و انبساط مؤمن به هنگام پرواز ملکوتی

فرموده‌اند: (مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا)؛ «قبل از آن که [به مرگ اضطراری] بمیرید [به مرگ اختیاری] بمیرید». از تعلقات دنیا خود را منقطع سازید! عاقبت شما را از همه چیز دنیا جدا می‌کنند: ﴿... وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ﴾؛ 'مرگ اضطراری می‌آید و بین شما و تمام خواسته‌هایتان حائل می‌شود و دیگر چیزی از متعلقاتتان جز حسرت و اندوه و افسوس و پس از آن عذاب دردناک عائدتان نمی‌شود اما اگر هم اکنون که زنده‌اید از آنچه که دارید دل بر کنید و طبق دستور دینتان آنها را به مصرف مرضی خدا برسانید؛ تمام آنها پس از مرگتان با فرح بخش‌ترین صورت‌ها به شما بر می‌گردد و برای همیشه شما را شادان و خرم نگه می‌دارد؛ آن موقعی که بدن شما روی دوش مردم به سوی قبرستان می‌رود و مردم به خاطر از دست دادنشان می‌گیرند؛ شما با فرح و انبساط تمام در آسمان پرواز می‌کنید و به فرموده‌ی قرآن می‌گویید:

﴿... يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ ﴿٥٤﴾ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾؛^۱

«...ای کاش این مردم می‌دانستند من اکنون چه حال خوشی دارم و چگونه

مورد اکرام خدایم قرار گرفته‌ام».

پروردگارا!

به حرمت قرآن کریم در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما.

توفیق استغفار و توبه به ما عنایت فرما.

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت فرما.

گناهان ما را بیامرز.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

۱- سوره ی سبأ، آیه ی ۵۴.

۲- سوره ی یس، آیات ۲۶ و ۲۷.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۵۲ وَ يَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً وَ
يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَ لَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ

❦ و ای قوم من! از پروردگارتان طلب آمرزش کنید و سپس به سوی او بازگردید تا [باران] آسمان را پیاپی بر شما فرو ریزد و نیرویی بر نیروی شما بیفزاید و با گنهکاری از خدا روی بر نتابید.

عبادت، یعنی درک فقر ذاتی و شناخت غنی مطلق

در گذشته بیان شد: حضرت هود علیه السلام از جانب خدا برای ارشاد و هدایت قوم خودش مبعوث گردید. اولین سخنش با مردم همان بود که همه‌ی انبیاء و اولیای خدا علیهم السلام در همه‌ی ادوار زمان با مردم خود داشته‌اند و آن مسئله‌ی «دعوت به توحید در عبادت» است. همه گفته‌اند:

﴿...اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ...﴾^۱

«تنها الله را عبادت کنید و بدانید که جز الله معبودی ندارید [و نباید داشته باشید].»

توضیح داده شد که عبادت یعنی: انسان از جانب خود فقر همه جانبه را بیابد و از آن سو ذات اقدس الله را به عنوان غنی مطلق بشناسد و آن غنی مطلق را تنها حاکم مطاع^۲ در وجود خودش دانسته و در مقابل او تسلیم محض بشود. هر انسانی اندکی درباره‌ی خود بیندیشد؛ خویش را می‌بیند که سراپا نیاز است. از درون و بیرون نیازمند است. از درون به وجود و حیات یعنی هستی داشتن و زنده بودن، بینایی، شنوایی، گویایی، عقل، هوش و دیگر اعضا و جوارح داخلی و از بیرون به آب، هوا، زمین، نور و... به همه‌ی اینها نیازمند است و هیچکدام اینها ایجاداً و ابقاءً در اختیار خودش نیست! به او داده‌اند و هر دم که بخواهند از او می‌گیرند! این یافتن فقر و نیاز از درون و بیرون اقتضاء فطرت و سرشت انسان است و همین اقتضاء فطری است که او را و می‌دارد دنبال غنی یعنی موجودی بی‌نیاز بگردد و

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۵۲.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۵۹.

۳- مطاع: اطاعت شده، فرمانبرداری شده.

خودش را به دامن او بیفکند تا از وی رفع نیاز بنماید.

آری، فقریابی و غنی طلبی همان عبادت فطری است که از سرشت انسان می جوشد. از درونش فقر را می یابد و غنی را می طلبد و او را حاکم بر خودش می داند و در مقابلش تسلیم می شود و آن غنی از سوی انبیاء و هادیان آسمانی علیهم السلام معرفی می شود که ذات اقدس «الله» است و بس.

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۝ اللَّهُ الصَّمَدُ﴾؛

«بگو: او خدای یکتا و بی نیاز مطلق است».

﴿صمد﴾ یعنی: موجود بی نیازی که همه ی موجودات به او نیازمندند و او نیازمند به هیچ

موجودی نمی باشد.

﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾؛

«تنها الله است که صمد است».

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا...﴾؛^۱

«رو و چهره ی جان خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن. این فطرتی است که خداوند انسان ها را بر آن سرشت آفریده است...».

آن دینی که در فطرت آدمی است همان طلبیدن غنی مطلق است که:

﴿...لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ...﴾؛^۲

«...هیچگاه این آفرینش خدا، دگرگونی و تبدیل نمی پذیرد...».

﴿...ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ...﴾؛^۳

«...این است دین و آیین محکم و استوار...».

اخذ پیمان بندگی در عالم فطرت

﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى

أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا...﴾؛^۴

«[بیاد آور] آن هنگامی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم

۱- سوره ی روم، آیه ی ۳۰.

۲- همان.

۳- سوره ی توبه، آیه ی ۳۶.

۴- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۲.

ذرّیه‌ی آنها را برگرفت و آنها را گواه بر خودشان ساخت و فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم...».

از جمله معانی که برخی از محققان و مفسران برای این آیه آورده‌اند، این است که خالق و آفریدگار ما در عالم استعداد و فطرت، ما آدمیان را شاهد و گواه بر فقر همه‌جانبه‌ی خودمان قرار داده و آنگاه به زبان تکوین و آفرینش از ما سؤال کرده که: آیا با مشاهده‌ی فقر همه‌جانبه‌ی خودتان و غنای همه‌جانبه‌ی من، اقرار به این ندارید که من پروردگار شما هستم؟
﴿...أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ...﴾^۱

ما هم به زبان فطرت و سرشت سراپا نیاز خود گفته‌ایم: **﴿بَلَى شَهِدْنَا﴾**؛ بله، گواهی می‌دهیم [ای آفریدگار ما! تو غنی و ما فقیریم و جز تسلیم گشتن در برابر تو اظهاری نداریم.
﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۲
 «ای مردم! شما همگی نیازمندان به الله هستید و تنها الله است که غنی محمود و مطلوب در عالم فطرت است».

﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ * وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾^۳

ای آدمزادگان! آیا با شما عهد نکردم که مرا پرستید و راه مستقیم این است؟ این همان عهدی است که در عالم فطرت با ما بسته‌اند؛ فقر ما و غنای خود را نشانمان داده و از ما پیمان بندگی گرفته‌اند.

یاری فطرت و عقل و وحی در شناخت غنی مطلق

انسان بر حسب طبع سالمش وقتی تشنه می‌شود دنبال آب می‌رود. این تشنگی و آب طلبی احتیاج به استدلال فکری و برهان عقلی ندارد بلکه یک کشش غریزی و طبیعی در ساختمان وجود انسان است. همچنین فقر و نیازبایی و غنی و بی‌نیاز طلبی احتیاج به دلیل و برهان ندارد بلکه یک دریافت و وجدان درونی و یک کشش و اقتضاء ذاتی فطری است که در سرشت و ساختمان وجود انسان نهاده شده است و در رتبه‌ی متقدم بر ادراک عقلی است که پس از مرحله‌ی اقتضای فطری، نوبت به مرحله‌ی ادراک عقلی می‌رسد و عقل هم

۱- همان.

۲- سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۱۵.

۳- سوره‌ی پس، آیات ۶۰ و ۶۱.

می گوید: تو ای انسان سراپا فقر و نیاز! باید دست به دامن موجودی بزنی که مطلقاً دارای غنا و منزّه از هر گونه نیاز است اما او کیست و اسمش چیست؟ عقل از مشخص ساختن او ناتوان است. اینجاست که وحی به کمک عقل می شتابد و آن غنی مطلق را با صفات و اسمائش معرفی می کند و می گوید:

﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾^۱

«حقیقت این که پروردگار شما الله است! آن کس که آسمان ها و زمین را در شش روز [شش دوران] آفرید و سپس به اداره و تدبیر جهان هستی پرداخت، او روز را با پرده ی شب می پوشاند و شب به سرعت روز را دنبال می کند و خورشید و ماه و ستارگان را آفرید در حالی که مسخر فرمان او هستند. آگاه باشید! آفرینش و تدبیر جهان از آن اوست. پربرکت است خداوندی که پروردگار جهانیان است».

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾^۲

«ای مردم! پروردگار خود را عبادت کنید. آن کس که شما و پیشینیان شما را آفرید تا پرهیزکار شوید. آن کس که زمین را آسایشگاه شما و آسمان را همچون سقفی بالای سر شما قرار داد و از آسمان، آبی فرو فرستاد و به وسیله ی آن میوه ها را رزق شما گردانید. بنابراین برای خدا شریک هایی قرار ندهید در حالی که می دانید [در عالم غیر خدا چیزی منشأ مستقل اثر نمی باشد]».

پس دیدیم که «فطرت» و «عقل» و «وحی» در «شناسایی» معبود انسان توافق دارند و کمک کار یکدیگرند. فطرت طالب غنیّی است که رفع نیاز از او بنماید. عقل، آن غنی را به صفت غنای مطلق و همه جانبه توصیف می کند و وحی آن غنی مطلق را مشخص نموده و

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۵۴.

۲- سوره ی بقره، آیات ۲۱ و ۲۲.

صفات و اسمائش را توضیح می‌دهد. در واقع به تعبیر بعض ارباب معرفت، می‌توان گفت: عقل در درون وجود انسان، نبی باطن و نبی، در خارج وجود انسان، عقل ظاهر است و به عبارت دیگر عقل، نبی متصل و نبی، عقل منفصل عالم انسان است.

تنها خداست که اهلیت عبادت دارد

حاصل اینکه عبادت به همان معنی که توضیح داده شد اختصاص به ذات اقدس حضرت خالق دارد و هیچ موجودی جز خالق انسان عقلاً و شرعاً اهلیت عبادت را ندارد و لذا انبیاء علیهم السلام عموماً فرموده‌اند: ﴿...اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ...﴾؛...تنها الله را عبادت کنید که شما معبودی جز او ندارید... اما این سخن نیز ناگفته نماند که مسئله‌ی تعظیم و تکریم و تجلیل از موجودی غیر خدا به امر خدا، ارتباطی به موضوع عبادت ندارد. اگر مثلاً خدا امر کند در مقابل فلان انسان یا فلان درخت و فلان دیوار سجده کنید؛ اطاعت امر می‌کنیم و همین سجده‌ی ما در برابر آن انسان و غیر او عبادت خدا می‌شود و تعظیم آن انسان. چنانکه ملائکه به امر خدا برای حضرت آدم علیه السلام سجده کردند. در قرآن کریم آمده است:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾^۱

«به یاد آور آن هنگام را که به ملائکه گفتیم: برای آدم سجده کنید! آنها سجده کردند جز ابلیس که ابا و استکبار کرد و از کافران شد».

در واقع ملائکه با سجده برای آدم، خدا را عبادت کرده‌اند نه آدم را. امام رضا علیه السلام فرمود:

﴿كَانَ سُجُودُهُمْ لِلَّهِ تَعَالَىٰ عِبُودِيَّةً وَ لَا دَمَ إِكْرَامًا وَ طَاعَةً﴾^۲

«سجده‌ی فرشتگان عبادت برای خدا و اکرام و طاعت برای آدم بود».

اما ابلیس کافر شد از آن نظر که نسبت به امر خدا استکبار ورزید و برای آدم سجده نکرد.

﴿قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ﴾^۳

«خدا فرمود: ای ابلیس! چه چیز تو را مانع شد از این که سجده کنی برای آن

کس که با دو دست خودم خلقش کرده‌ام؟! آیا استکبار ورزیدی یا از برترین

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۴.

۲- تفسیر نورالثقلین، جلد ۱، صفحه‌ی ۵۸.

۳- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۷۵.

بودی [برتر از این که فرمان سجود به تو داده شود].».

«دست خدا» کنایه از «قدرت خدا» است و دو دست کنایه از شدت عنایت و اهتمام نسبت به خلقت آدم است. یعنی: سجده بر آدم، عبادت خدا بود و اطاعت فرمان او، نه عبادت آدم که بگویی شرک است و خلاف توحید!

تعظیم مخلوق به امر خدا عبادت محسوب نمی شود

وقتی حضرت یوسف علیه السلام در مصر به سلطنت رسید و پدرش حضرت یعقوب علیه السلام پیامبر بزرگوار خدا با فرزندانش به دیدار یوسف آمدند؛ خدا می فرماید:

﴿وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا...﴾؛

«و [یوسف] پدر و مادر خود را بالای تخت برد و همگی در برابر او به سجده افتادند...».

آیا حضرت یعقوب علیه السلام پیامبر معصوم خدا با این سجده، یوسف علیه السلام را عبادت کرده و حضرت یوسف علیه السلام پیامبر بزرگوار دیگر هم این عمل مشرکانه را پذیرفته و خدا هم این جریان را به عنوان یک مطلب حقی بیان کرده که: ﴿...وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا...﴾؛ ^۱ «... [یوسف] گفت: ای پدر! این صحنه تأویل همان خوابی است که قبلاً [در سنّ کودکی] دیدم و خداوند آن خواب را به این واقعیت حقّ مبدّل ساخت...». خیر، این، عبادت یوسف علیه السلام نبوده است، بلکه در روایت آمده که:

(كَانَ سُجُودُهُمْ طَاعَةً - يَا - عِبَادَةَ لِلَّهِ وَ تَحِيَّةً لِيُوسُفَ)؛^۲

«سجدهی آنها عبادت برای خدا بود و تحیت و احترام برای یوسف».

مقصود اینکه مسئلهی تعظیم و تکریم و تحیت برای مخلوقی از مخلوقات خدا آن هم به امر خدا، غیر مسئلهی عبادت و پرستش است که اختصاص به خدا دارد و نسبت به غیر خدا شرک است و عقلاً و شرعاً نارواست.

تهمت ناجوانمردانهی وهابیون به شیعه

حال، شگفت انگیز اینکه جمعی از فرقه های مخالفین ما در مذهب به نام فرقه ی وهابیه (پیروان محمد بن عبدالوهاب) بدون هر گونه دلیل از عقل و شرع، به شیعه ی امامیه

۱- سوره ی یوسف، آیه ی ۱۰۰.

۲- تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ی ۴۶۸.

می‌تازند و آنها را متهم به شرک می‌کنند به جهت اینکه شیعه در راه تقرب به خدا متوسل به خاندان رسالت و اهل بیت نبوت علیهم السلام می‌شوند و آن مقربان درگاه خدا را شفیع در پیشگاه خدا می‌دانند و قبور منور آن اولیاء الله را مورد تعظیم و احترام قرار داده و روی شدت محبتی که به امامان خود علیهم السلام دارند، قبرهای آنها را می‌بوسند و تبرک می‌جویند.

آری، وهابیتون این کارها را عبادت و پرستش پیامبر و امام علیهم السلام می‌پندارند و شیعه‌ی دوستدار خاندان رسول را مشرک و بت پرست می‌خوانند. حال، ما هر چه فریاد می‌کشیم و می‌خواهیم معنای «عبادت» و «شرک در عبادت» را به آنان بفهمانیم و خود را از این تهمت ناجوانمردانه تبرئه نماییم مانند قوم نوح علیهم السلام به فرموده‌ی قرآن:

﴿...جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا﴾^۱

«...انگشت‌هایشان را در گوش‌هایشان می‌گذارند و سر در گریبان فرو می‌برند و روی گفتار و پندار خویش اصرار و پافشاری می‌کنند و با تعصبی شدید استکبار می‌ورزند»!

و اصلاً نمی‌خواهند از منطق ما آگاه شوند و مقصد و مقصود ما را دریابند که ما هرگز پیامبر و امام را عبادت نمی‌کنیم و عبادت را به همان معنا که توضیح دادیم مختص به ذات اقدس خالق عالم و آدم می‌دانیم. منتها بر اساس ادله و براهین عقلی و قرآنی (که شرح و تفصیل آن مجال خاص خود را می‌طلبد) موظف به توسل و استشفاع^۲ از پیامبر اکرم ﷺ و ائمه‌ی اطهار علیهم السلام می‌باشیم و حتی پس از ارتحال و انتقالشان از عالم دنیا به عالم برزخ نیز راه توسل و استشفاع از آن بزرگواران را باز می‌دانیم زیرا به حکم برهان عقلی و آیات قرآنی، عالم برزخ عالم حیات است. همه‌ی کسانی که از دنیا مرده‌اند آنجا زنده‌اند! این قرآن است که می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ﴾^۳

«به کشته شدگان در راه خدا نگوئید: مرده‌اند! آنها زنده‌اند ولی شما نمی‌فهمید»!

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾^۴

۱- سوره‌ی نوح، آیه‌ی ۷.

۲- استشفاع: طلب شفاعت نمودن.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۴.

۴- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۶۹.

«کشته شدگان در راه خدا را مرده مپندارید، آنها نزد پروردگارشان زنده اند و از رزق مخصوص به خود برخوردارند».

البته حیات برزخی اختصاص به شهدا ندارد. درباره ی افراد عادی هم می فرماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ ۚ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ...﴾؛ «وقتی مرگ به سراغ یکی از آنها [غفلت زدگان در زندگی] آمد [و از دنیا به عالم برزخ منتقل شد به فرشتگان قبض ارواح] می گوید: مرا به دنیا برگردانید تا عمل صالح انجام دهم...». ولی جواب می شنود: ﴿...كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾؛ «...نه، دیگر بازگشتی در کار نیست! او سخنی است می گوید! در عالم برزخ تا روز رستاخیز باید بمانند».

در آیه ی دیگر زنده بودن آل فرعون را نشان داده و فرموده است:

﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾^۲

«آنها در عالم برزخ صبح و شام به آتش عرضه می شوند و روز قیامت دستور می رسد: آل فرعون را به عذاب شدیدتر داخل کنید».

حال، گروه وهابی چه جاهلانه و مغرضانه اعتراض به شیعه می کنند که شما کنار قبور مرده های هزار سال پیش می روید و آنها را صدا می زنید و یا علی و یاحسین می گوید و ...

توسّل به اهل بیت علیهم السلام به حکم آیات قرآن

آری، ما به مفاد آیات قرآن کریم آن مقربان درگاه خدا را زنده می دانیم و با توسّل به آنها به خدا تقرب می جویم که فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾^۳

«ای مؤمنان! تقوای خدا را رعایت کنید و برای رسیدن به قرب او، وسیله جویی بنمایید...».

آیا کدام وسیله در نزد خدا محبوب تر از رسول خدا و ائمه ی هدی علیهم السلام می توان تصوّر کرد و همچنین فرموده است:

﴿...وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾^۱

۱- سوره ی مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

۲- سوره ی غافر، آیه ی ۴۶.

۳- سوره ی مائده، آیه ی ۳۵.

«...تعظیم شعائر خدا نشأت گرفته از تقوای دل‌هاست».

«شعائر» جمع «شعیره» است و شعیره یعنی: علامت و نشانه. هر چه که علامتی از خدا باشد و راه به سوی خدا را پیش پای انسان باز کند و او را با خدا آشنا کند؛ از شعائر خدا محسوب است و تعظیم آن، نشانه‌ی تقوی است. وقتی دو کوه صفا و مروه را از شعائر خدا دانست و فرمود:

﴿إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ...﴾^۲؛

«به تحقیق صفا و مروه از شعائر و نشانه‌های خداست...».

آیا قبر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و قبور منور ائمه‌ی هدی علیهم السلام که در هر ساعتی از ساعات شبانه‌روز، هزاران دل را با خدا مرتبط ساخته و راه حرکت به سوی خدا را نشان جمعیت‌ها می‌دهند از «شعائر الله» حساب نمی‌شوند و تعظیم و تکریمشان مرضی خدا نمی‌باشد؟ تعظیم هم یک موضوع عرفی است یعنی هر کاری که از نظر عرف عقلاً تعظیم و بزرگداشت حساب می‌شود و شرعاً نهی و ردعی^۳ درباره‌ی آن نرسیده است؛ جایز و مطلوب خواهد بود و لذا رفتن به زیارت قبور اولیای خدا علیهم السلام و بوسیدن ضریح و آستانشان و سلام کردن بر ارواح مقدّسشان از مصادیق تعظیم و اظهار محبت به آن دوستان حقیقی خدا می‌باشد.

البته در شریعت ما طبق فتوای آقایان فقها سجده برای غیر خدا حتی برای پیامبر و امام علیهم السلام به قصد تعظیم هم باشد جایز نیست.^۴ از سجده که بگذریم تعظیم به هر شکلی که باشد از سلام کردن و در مقابل قبر مطهرشان خم شدن و در و دیوار و آستانشان را بوسیدن جایز و بسیار مطلوب است. البته اگر برای خدا سجده کنیم به شکرانه‌ی توفیق زیارت اشکالی نیست ولی برای اینکه عوام مردم به شبهه نیفتند ترکش اولی است.

سه سخن مهم حضرت هود علیه السلام

باری! حضرت هود علیه السلام اولین حرفش دعوت به توحید در عبادت بود که: ﴿...يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ...﴾^۵؛ «ای قوم من! الله را عبادت کنید که معبودی جز او ندارید...». و حرف دومش اظهار استغناء و بی‌نیازی از غیر خدا بود که:

۱-سوره‌ی حج، آیه‌ی ۳۲.

۲-سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۸.

۳-ردع: بازداشتن، منع کردن.

۴-العروة الوثقی، فصل ۳۰، فی سائر اقسام السجود، صفحه‌ی ۲۳۷، مسأله‌ی ۲۴.

۵-سوره‌ی هود، آیه‌ی ۵۰.

﴿يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي...﴾^۱

«ای مردم! من از شما در مقابل کارم مزدی نمی‌خواهم! مزد من بر عهده کسی است که خلقم کرده است...».

و سومین حرفش این بود:

﴿و يَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ﴾

«ای قوم من! از پروردگار خویش استغفار کنید و سپس به سوی او بازگردید و توبه کار شوید».

در گذشته توضیح داده شد که از آیه معلوم می‌شود: «توبه» غیر «استغفار» است و «استغفار» زمینه‌ساز «توبه» است. ابتدا از آلودگی گناهان پاک گشتن و آنگاه به سوی خداوند پاک کوچ کردن! پای‌بند از پای خویش باز کردن و آنگاه اوج گرفتن و به آسمان تقرب پرواز نمودن.

مقصود از استغفار، استغفار قلبی است

آری؛ آنچه که باید توجه به آن داشت این است که مقصود از استغفار، استغفار لفظی و زبانی نیست که انسان اکتفا به گفتن (استغفرالله ربی و اتوب الیه)؛ کرده و خود را اهل استغفار بشناسد و آنگاه از هر گناهی که پیش آمد استنکاف نورزد؛ بلکه مقصود، استغفار قلبی و عملی است یعنی آدمی قلباً باورش بشود که گناه همچون ماده‌ی سمی برای بدن، سبب هلاک ابدی روح می‌گردد! آنگاه عملاً از گناهان دوری بجوید و آثار ظلمانی معاصی را از صفحه‌ی جان بزداید تا آماده برای انعکاس جمال حضرت معبود گردد.

آیین شوی جمال پری طلعتان طلب جاروب کن خانه و پس میهمان طلب و گرنه در فضای خانه آتش افروختن و آنگاه از خدا خواستن که از سوختن نگه دار، عاقلانه نیست! آتش را خدا سوزنده آفریده و به انسان نیز عقل و اراده و اختیار داده که اگر آتش را در خانه برافروزی، من آن خانه را می‌سوزانم. من به گناه و اعمال زشت شما انسان‌ها خاصیت آتش افروزی جهنم داده و از طریق وحی انبیاء ﷺ شما را از این خاصیت آگاه ساخته‌ام و شما را نیز مجهز به جهاز عقل و اراده و اختیار آفریده‌ام. حال اگر شما خانه‌ی قلب خود را با ارتکاب اعمال زشت و نامرضی خدا تبدیل به آتشخانه کنید، طبیعی

است که خود را با دست خود به آتش کشیده‌اید!

استغفار و حرام‌خواری؟!

البته هیچ موجودی بدون اراده و خواست خدا اثرگذار نمی‌باشد و لذا در عین این که شما با ارتکاب گناه و عصیان خود را می‌سوزانید، در همان حال خدا شما را می‌سوزاند. زیرا هر عملی اعم از نیک و بد که از انسان صادر می‌شود در تکوّن آن، هم خدا مؤثر است و هم انسان! چرا که منزّل بودن و هیچ کاره بودن انسان در اعمال خود، مستلزم جبر است و با اختیار ذاتی انسان ناسازگار و سخنی نامعقول است! و همچنین مستقل بودن و همه کاره بودن انسان در اعمال خود نیز مستلزم تفویض^۱ و منزّل گشتن خدا از ایجاد می‌باشد و با مخلوق بودن انسان ناسازگار است و لذا امام صادق علیه السلام فرموده‌اند:

(لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ وَلَکِنْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ)^۲

انسان در کار خود نه منزّل است و نه مستقل، نه همه کاره است و نه هیچ کاره. الان من دارم حرف می‌زنم اما به حول و قوه‌ی خدا و ایجاد ابزار سخنگویی از داخل و خارج وجود من و در عین حال، خداست که ایجاد سخن می‌کند اما از مجرای عقل و اراده و اختیار وجدانی من. بنابراین آنان که با ارتکاب گناهان از حرام کاری و حرام خواری خود را طعمه‌ی آتش سوزان جهنّم می‌کنند و آنگاه تسبیح به دست گرفته و روزی مثلاً صد بار (استغفرالله ربّی و اتوب الیه)؛ می‌گویند و در مجلس عزای امام حسین علیه السلام می‌گیرند، اینان نمی‌دانند که این عمل به استهزا و تمسخر شبیه‌تر است تا به استغفار و توسّل. این قرآن است که پیام خدا را از طریق پیامبران خدا به بندگان بی‌پروای خدا می‌رساند که:

﴿وَايَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ﴾

«ای مردم! ابتدا خود را از آلودگی گناهان پاک کنید و سپس به حال بازگشت

به سوی خدا در آیید»!

بی‌رغبتی به نماز و دعا به سبب غلبه‌ی گناه

در جمله‌ی آخر هم می‌فرماید: ﴿وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ﴾؛ شما با این حال اجمام و تبهکاری که دارید؛ پشت به خدا و رو گردانده‌ی از خدا هستید. توبه که رو به خدا رفتن است، چه تناسب

۱- منزّل: عزل شده.

۲- تفویض: واگذاری امر به کسی، صلب اختیار از خود.

۳- کافی، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۶۰.

با تولی و پشت به خدا کردن دارد؟ ای مردم! با گنهکاری و اجرام، پشت به خدا نکنید. استغفار واقعی کنید و خود را از آلودگی گناهان پاک کنید و سپس قدم به وادی توبه بگذارید و رو به خدا حرکت کنید و گرنه مجرم متولی یعنی پشت کرده‌ی به خدا، تناسب با مستغفر تائب رو کرده به خدا ندارد.

در روزنامه‌ای خواندم دو دختر محصل در کلاس سوّم متوسطه مردود شدند و این عقب‌ماندگی را تحمّل نکردند و ماذّه‌ی سمّی خوردند و خود را کشتند!! اما آفرین بر ما که چقدر پر تحمّل هستیم! سی سال و چهل سال است در کلاس اوّل دین درجا می‌زنیم و هرگز متأثر نشده‌ایم! انتحار^۱ هم نکرده‌ایم. به راستی عجیب است! اگر یک لگه‌ی چربی روی لباس ما بیفتد ناراحت می‌شویم و فوراً آن را تحویل خشکشویی می‌دهیم و پاکش می‌کنیم. اگر روزی احساس کم‌اشتهایی به غذا در خود بنماییم مثلاً به جای نود لقمه که هر روز می‌خوریم امروز سی لقمه خورده باشیم پریشان حال می‌شویم و خود را به طبیب عرضه می‌کنیم که معده و روده را اصلاح کند و اشتهای به غذا را به حال اوّلش برگرداند اما یاللاسف که لگه‌های فراوان بر جامه‌ی قلب ما افتاده و تیرگی‌های معاصی آینه‌ی قلب ما را سیاه کرده و از قابلیت پذیرش انوار معنوی انداخته است! ولی ما هیچگاه احساس ناراحتی نمی‌کنیم و شستشوی لباس جان را لازم نمی‌دانیم و آن چنان بیماری کم‌اشتهایی به غذاها و روحی در ما پیدا شده که اصلاً رغبتی به نماز و دعا در خود نمی‌بینیم! احساس حلاوتی از تلاوت قرآن و مناجات با خدا نمی‌کنیم. از سفرهای مکرر به مکه و مدینه و دیگر مشاهد مشرفه، آنگونه که باید، بهره نمی‌بریم و با این همه اصلاً خود را بیمار نیازمند به طبیب نمی‌دانیم!!

به فرموده‌ی امام سیدالساّجّدین علیه السلام که برای تنبیه و تعلیم ما فرموده‌اند:

(فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالاً مِنِّي إِنْ أَنَا نَقَلْتُ عَلَى مِثْلِ حَالِي إِلَى قَبْرِی)؛^۲

«پس چه کسی بدحال‌تر و بدبخت‌تر از من خواهد بود اگر با همین حالی که

الان دارم به خانه‌ی قبرم وارد شوم»؟!^۳

آنجا نه فرشی گسترده و نه چراغی آویخته‌ام و نه اشجار و انهار و احداث کرده‌ام؛ آن خانه‌ی قبرم یا گودالی از آتش سوزان خواهد بود و یا زندانی از زمهریر^۳ و یخبندان. اعاذنا

۱- انتحار: خودکشی.

۲- دعای ابوحمزه ثمالی.

۳- زمهریر: سرمای کشنده.

الله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا.

شهادت جانگداز حضرت حمزه علیه السلام

از جمله وقایع در ماه شوال که اکنون در آن هستیم واقعه‌ی غزوه‌ی اُحُد است که بنا بر نقل در روز نیمه‌ی شوال از سال سوم هجرت در بیرون مدینه واقع شد. در آن جنگ صدمات جسمی و روحی بسیار بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد که سنگین ترینش شهادت جانگداز عم بزرگوار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت حمزه علیه السلام بود. پس از پایان یافتن جنگ فرمود: از عمویم حمزه چه خبر؟ یکی از اصحاب گفت: آن نقطه‌ی از میدان که آنجای جنگید می‌دانم کجاست؛ می‌روم تا خبر بیاورم. وقتی به آنجا رسید، دید آن شهید بزرگوار را به وضع اسف‌باری کشته‌اند؛ بدنش را مُثله^۱ کرده‌اند، پهلوی را شکافته و جگرش را بیرون کشیده‌اند!

از شدت تأثر نتوانست برگردد و آن صحنه را به اطلاع رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برساند! رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علیه السلام را فرستاد تا از عموی عزیزش خبری بیاورد. آن حضرت نیز رفت و برنگشت. عاقبت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خودش با داشتن زخم و جراحت در بدن حرکت کرد و کنار نعش مُثله شده‌ی عم بزرگوارش رسید و از دیدن آن صحنه، سخت متأثر شد و فرمود: در هیچ موقعی^۲ نایستاده‌ام که مانند این موقف برای من خشم‌آور باشد. در آن اثنا خبر آوردند که صفیه خواهر حمزه از مدینه به قتلگاه آمده است و می‌خواهد جسد برادر را ببیند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فوراً عبا را از دوش خود برداشت و روی بدن حمزه انداخت و چون عبا نارسا بود و همه‌ی بدن را نپوشاند؛ دستور داد از علف‌های بیابان آوردند و روی بدن ریختند تا تمام بدن مستور^۳ شد و فرمود: نخواستم خواهر، بدن مثله شده‌ی برادر را ببیند. اما راوی گفته است:

(وَاللّٰهُ لَا اَنْسٰی زَيْنَبَ بِنْتَ عَلِيٍّ)؛

«به خدا قسم من فراموش نمی‌کنم [آن صحنه‌ی جانسوزی را که] زینب دختر

علی [در کربلا کنار بدن قطعه‌قطعه شده‌ی برادرش به وجود آورده بود]».

(وَهِيَ تُنَادِي بِصَوْتٍ حَزِينٍ وَ قَلْبٌ كَثِيبٌ يَقْرَحُ الْقَلْبَ)؛

«او با صوتی حزین و قلبی غمین ناله‌ای داشت که دل را می‌سوزاند».

۱- مُثله: قطعه قطعه نمودن و بندبند جدا کردن.

۲- موقف: محل توقف و ایستادن.

۳- مستور: پوشیده.

می گفت:

(وَإِذَا مُحَمَّدٌ صَلَّى عَلَيْكَ مَلِكُ السَّمَاءِ هَذَا حُسَيْنٌ مُرْمَلٌ بِالدِّمَاءِ مُقَطَّعُ
الْأَعْضَاءِ مَجْرُوزُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا)؛

این کشته‌ی فتاده به هامون حسین توس

وین صید دست و پا زده در خون حسین توس

پروردگارا!

به حرمت امام حسین علیه السلام در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما.

حُسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت فرما.

گناهان ما را بیامرز.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۵۲ وَ يَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً وَ

يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَ لَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ

۵۳ قَالُوا يَا هُوْدُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَ مَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَ مَا

نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ

۵۴ إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَزَكَ بِغُضِّ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ قَالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ وَ أَشْهَدُوكُمْ
أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ

۵۵ مِنْ دُونِهِ فَكَيْدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنْظِرُونِ

۵۶ إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ
رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

۵۷ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا
غَيْرَكُمْ وَ لَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا إِنَّ رَبِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيفٌ

❦ وای قوم من! از پروردگارتان طلب آمرزش کنید و سپس به سوی او بازگردید تا باران پی‌درپی بر شما بفرستد و نیرو بر نیرویتان بیفزاید و با ارتکاب گناه از وی رو برنتابید.

❦ گفتند: ای هود! تو دلیل روشنی برای ما نیاوردی و ما به خاطر حرف تو از خدایان خود دست بر نمی‌داریم و هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم.

❦ تنها سخنی که درباره‌ی تو داریم این است که بعضی از خدایان ما به تو آسیب رسانده[و عقلت را ربوده‌اند] هود گفت: من خدا را شاهد می‌گیرم و شما هم شاهد باشید که من از آنچه که شریک خدا قرار می‌دهید بیزارم.

❦ حال که چنین است همگی درباره‌ی من نقشه بکشید و مهلتم ندهید[ولی مطمئن باشید که هیچ زبانی به من نمی‌توانید برسانید].

❦ چرا که من توکل بر الله کرده‌ام که پروردگار من و شماست. هیچ

جنبنده‌ای نیست مگر اینکه او تسلط بر آن دارد[البته تسلط بر اساس عدالت] چرا که پروردگار من بر صراط مستقیم[حق] است.

✽ حال اگر شما از من رو برگردانید من رسالتی را که مأمور به ابلاغ آن بودم به شما ابلاغ کردم و خدای من گروه دیگری را جانشین شما می‌سازد و شما کمترین ضرری به او نمی‌توانید برسانید. خدای من نگهبان همه چیز است.

خلاصه‌ی سخنان حضرت هود علیه السلام در مقام ارشاد و هدایت قوم خود قبلاً عرض شد: حضرت هود علیه السلام که برای ارشاد و هدایت قوم خود مبعوث گردید اولین سخنش در مقام ارائه‌ی برنامه‌ی ارشادیش این بود: ﴿...اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ...﴾؛ ^۱ «...الله را عبادت کنید و جز او معبودی برای خویش اتخاذ نکنید...».

یعنی به آنها فهماند که شما انسانید و شرافت و کرامت انسانی اقتضا می‌کند در برابر هیچ موجودی غیر خالق خود به عنوان عبادت تذلل نکنید! عبادت هم به همان معنا که قبلاً توضیح داده شد یعنی انسان، خود را در مقابل موجود دیگری فانی محض دیده و اراده و مشیت او را حاکم بر اراده و مشیت خود بدانند. او را غنی مطلق و خود را نسبت به او فقیر مطلق بشناسد و همه چیز مورد نیاز خود را از او بخواهد. اینگونه تذلل و کرنش در برابر هیچ موجودی جز خالق و آفریدگار انسان شایسته‌ی شأن انسان نمی‌باشد. همه‌ی انبیا و رجال آسمانی علیه السلام منطقشان همین است.

همچنین بیان شد: حضرت هود علیه السلام دومین سخنش این بود که: حال که من نسبت به شما خدمتی بزرگ انجام می‌دهم و شما را با حضرت خالق عالم مرتبط می‌سازم و راه تحصیل حیات ابدی را پیش پایتان می‌گشایم، برای جلب اعتماد و اطمینان شما نسبت به خودم می‌گویم: آسوده خاطر باشید که از شما در ازاء این خدمت متوقع هیچگونه پاداش و اجر و مزدی نمی‌باشم! ﴿يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي...﴾؛ ^۲

...اجر و مزدم بر عهده‌ی همان کسی است که مرا خلق کرده... و مسئولیت اداء رسالت خود را بر دوشم نهاده است و در مرحله‌ی سوم ارشادش فرمود: اینک که با خالق عالم به عنوان رب و صاحب اختیار خویش آشنا شده‌اید و از هر جهت خود را نیازمند به او می‌دانید، در این صورت به حکم عقل باید سعی کنید خود را به او نزدیک کنید و از هر چه

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۵۹.

۲- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۵۱.

که سبب دور گشتن از اوست دوری بجوید! ﴿وَاِذَا قَوْمٌ اسْتَغْفَرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تَوَبُوا اِلَيْهِ﴾؛ «ابتدا استغفار کنید و سپس توبه نمایید».

«استغفار» یعنی: آنچه را که باز دارنده‌ی از حرکت به سوی اوست، ترک کنید. توبه یعنی آنچه را که حرکت دهنده‌ی به سوی اوست؛ انجام بدهید و بسیار روشن است که استغفار و توبه به معنای واقعیش تنها گفتن (استغفر الله ربی و اتوب الیه) نیست که تموّجی در هوا و تلفّظی است بر زبان! و بدیهی است که این اثر تربیتی و سازندگی نخواهد داشت!

مهم، عمل به دستور است نه صرف تلفّظ آن

آنچه که مطلوب است، حرکت روح و جان انسان می‌باشد. قلب باید مستغفر و تائب باشد! اگر زبان هم به استخدام روح در آمد و استغفار و توبه‌ی قلب را بیان کرد در آن صورت است که کارش ارزش دارد و گرنه روح خفته و زبان جنبنده همچون آدمی است که در خواب حرف می‌زند!

استغفار واقعی مرکّب از دو بُعد قلبی و عملی است یعنی ندامت قلبی و ترک عملی. قلباً نادم و پشیمان از ارتکاب گناه باشد و عملاً آن را ترک کند. تنها گفتن اینکه از ارتکاب گذشته نادم و به ترک در آینده عازم استغفار نخواهد بود و اثری نخواهد داشت. مثل اینکه مریضی نزد طبیب رفته و نسخه گرفته که فلان دارو را بخور و از فلان غذا پرهیز. او نسخه را آورده و در حالی که میان بستر خوابیده می‌نالد و با خود تکرار می‌کند آن دارو را بخور و از آن غذا پرهیز کن!! چند نفر از دوستان را هم دعوت کرده و آن نسخه را تکثیر کرده و به دست آنها داده که نفری صدبار بگویند: آن دارو را بخور. از آن غذا پرهیز کن... این را بگویند و به من بدمید تا من خوب بشوم!

اگر در این اثنا شخص عاقلی برسد و بگوید: شما چه می‌کنید؟! آنها بگویند: ما ختم نسخه گرفته‌ایم برای شفای بیمارمان! او خواهد گفت: شما عجب مردم جاهلی هستید! این نسخه‌ی طبیب برای این است که این بیمار عملاً داروی شفا بخش را بخورد و از غذای زیان بخش پرهیزد. شما به جای عمل به نسخه، ختم نسخه گرفته‌اید؟! تیمارستان برای شماها مناسب تر است تا بیمارستان!

غرض از استغفار این است که انسان عملاً تارک گناه باشد و عامل به طاعت، نه تنها متلفّظ به صیغه‌ی استغفار! و متأسّفانه در میان ما کم نیستند مردمی از زنان و مردان که با آلودگی به انواع و اقسام گناهان از ارتکاب محرمات و ترک واجبات از وظایف خانوادگی و

اجتماعی و... در حل مشکلاتشان رو می‌برند به یک سلسله از ختم‌ها از قبیل ختم صلوات و ختم سوره ی انعام و ختم «اَمِنْ يَجِيبُ» و... حاصل آن که استغفار به معنای واقعی این است که ابتدا بفهمیم و باورمان بشود که گناه از هر سم مهلکی کشنده تر است و از هر آتشی سوزنده تر، منتهی تلخی و سوزش آن پس از مرگ آشکار می‌شود. این قرآن است که می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا...﴾^۱

«مردمی که اموال یتیمان را به ظلم [و به هر گونه حرام خواری] می‌خورند، هم‌اکنون آتش در شکمشان می‌ریزند [و این آتش پس از مرگ از شکمشان خواهد جوشید]...».

این نگاه خیره‌ای که به صورت و اندام نامحرمی کرده‌اید در صحنه‌ای از صحنه‌هایبرزخ و محشر احساس خواهید کرد که میخی آتشین در چشمتان فرو می‌رود! آنجا می‌فهمید که این همان نگاه خیره‌ی در دنیا است. این باور قلبی نسبت به مهلک بودن گناه، رکن اول استغفار است و رکن دوم آن ترک عملی و پس از آن توبه است که با مرکب رھوار اعمال عبادی به سوی خدا بال و پر گشودن و در آسمان قرب خدا اوج گرفتن است. (رزقنا الله ان شاء الله بحق محمد و آله الطاهرين).

از برکات استغفار، ریزش باران فراوان

در جمله‌ی بعد آیه می‌فرماید: ﴿يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا﴾؛

اگر شما استغفار و توبه کنید، خدا باران رحمت خود را پیایی بر شما فرو می‌ریزد. قوم عاد که جناب هود علیہ السلام برای هدایت آنها مبعوث شده بود بنا بر روایتی هفت سال مبتلا به قحطی و خشکسالی بوده‌اند از این جهت حضرت هود علیہ السلام بر آنها نوید داد که اگر از طغیان و عصیان بر خدا برگردید و راه توبه و استغفار پیش گیرید، خداوند از خشکسالی نجاتتان داده و باران فراوان بر شما نازل می‌کند. در آیه اولاً به جای اینکه بفرماید: (يُرْسِلِ الْمَطَرُ عَلَيْكُمْ)؛ یعنی: باران را می‌فرستد! فرموده است: ﴿يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ﴾؛

آسمان را بر شما فرو می‌فرستد و این کنایه از فراوانی باران است! یعنی آنچنان ریزش باران زیاد و شدید می‌شود که گویی آسمان از جای خود حرکت کرده است و به زمین می‌آید و ثانیاً این کثرت باران را با کلمه‌ی ﴿مِدْرَارًا﴾؛ تأکید فرموده است که به اصطلاح ادبی صیغهی

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۱۰.

مبالغه است و دلالت بر ریزش پی در پی و پشت سر هم می‌کند و طبیعی است که باران فراوان به موقع، منشأ خیرات و برکات فراوان می‌گردد و آثار شوم خشکسالی را برطرف می‌سازد.

اثرگذاری اعمال و اخلاق انسان‌ها بر حوادث تکوینی عالم

از جمله حقایق مسلمی که ما از قرآن حکیم استفاده می‌کنیم، این است که افکار و اخلاق و اعمال انسان‌ها در تعدیل یا تخریب نظام کون کبیر دقیقاً مؤثر است. این انسان است که با اخلاق و اعمال زشت و زیبایش یا عالم را ویران می‌سازد و یا آن را آباد می‌کند. آیه‌ی مورد بحث از جمله آیاتی است که اثرگذاری کردار نیک انسان را در آبادی این کره‌ی زمین نشان می‌دهد و ریزش باران فراوان از دامن ابر آسمان را که از بین برنده‌ی آثار شوم خشکسالی است معلول توبه و استغفار آدمیان می‌داند و می‌فرماید:

﴿وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا؛

«ای مردم! از خدای خویش آمرزش گناهان خود را بخواهید و سپس توبه به پیشگاهش ببرید تا لطف و عنایت خود را شامل حالتان گرداند و باران رحمت بی‌پایانش را بر شما فرو ریزد».

در سوره‌ی نوح هم از زبان حضرت نوح علیه السلام می‌فرماید:

﴿فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا ﴿١﴾ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا ﴿٢﴾ وَ يُمِدِّدُكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ يُجْعَلُ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يُجْعَلُ لَكُمْ أَنْهَارًا؛

«به قوم خود گفتم: از خدای خویش استغفار کنید، او آمرزنده است، باران پیاپی بر شما فرو می‌ریزد و با اموال و فرزندان به شما مدد می‌رساند و بوستان‌ها و نهرها در اختیارتان قرار می‌دهد».

استغفار، داروی دردهای گوناگون

در تفسیر مجمع‌البیان ذیل آیات سوره‌ی نوح علیه السلام از مردی به نام ربیع بن صبیح نقل شده که نزد حسن بودم (ظاهراً حسن بصری منظور است) مردی وارد شد و از خشکسالی در منطقه‌اش شکایت کرد. حسن گفت: استغفار کنید! او رفت. مرد دیگری آمد و از فقر شکایت کرد. به او هم گفت: استغفار کن! سوّمی آمد از نداشتن اولاد شکایت کرد. به او نیز گفت: استغفار کن. آنها که رفتند من از روی تعجب پرسیدم: این چگونه است که شما برای دردهای

گوناگون داروی واحد دادی و به همه گفתי: استغفار کن؟ گفت: من از پیش خود نگفتم بلکه دستوری را که قرآن داده است به آنها گفتم. بعد آیات سوره ی نوح را تلاوت کرد که:

﴿فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا ﴿۱۰۰﴾ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا ﴿۱۰۱﴾ وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا﴾؛

بخش عمده‌ی از حوادث ویرانگر، معلول اعمال ماست

این آیات، استغفار را سبب فراوانی باران و صاحب مال و فرزند شدن نشان داده است. آیات دیگری از قرآن می‌خوانیم که یک قسمت عمده‌ی از حوادث ویرانگر را معلول طغیان و عصیان آدمیان نشان می‌دهد و می‌فرماید:

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾؛^۱

«وقتی اراده کنیم مردم ناسپاس و عاصی را کیفر بدهیم ابتدا فرمان صادر کرده احکام و قوانین دینی را اعلام می‌نماییم. آنها [که جز پیروی از شهوات حیوانی اعتنا به قانونی نمی‌کنند] تن به فسق و فجور و پرده‌داری می‌دهند و سرانجام محکوم به بلا و عذاب می‌گردند و با شهر و دیارشان نابود می‌شوند».

﴿فَكُلًّا أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا...﴾؛

«ما همه‌ی آنها را به گناهشان گرفتیم، بر بعضی از آنها توفانی توأم با سنگریزه فرستادیم و بعضی از آنها را صیحه‌ی^۲ آسمانی فرا گرفت و برخی را در زمین فرو بردیم و برخی را غرق کردیم...».

﴿...وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾؛^۳

«...و چنین نیست که خدا به آنها ستم کرده باشد بلکه آنها خودشان به خودشان ستم کردند!!»

و عجیب‌تر اینکه از نظر قرآن کریم آثار شوم طغیان بشر نه تنها دامنگیر خود بشر

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۱۶.

۲- صیحه: صدای بسیار مهیب و هولناک.

۳- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۰.

می شود بلکه سایر کائنات هم به آتش طغیان او می سوزند. چنانکه می فرماید:

﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ...﴾^۱

«پیدایش فساد در برّ و بحر [در صحرا و دریا] بر اثر کارهایی است که مردم انجام می دهند...».

آری، اعمال ظالمانه‌ی بشر اختلال و فساد در همه جای عالم به وجود می آورد. درّندگان بیابان، آهوان کوهستان و ماهیان دریا را هم به روزگار سیاه می نشانند! آسمان برکات خود را حبس می کند! زمین از بارز ساختن نعمت‌های درویش استنکاف می ورزد! نظام چهار فصل به هم می خورد! زمستان هوای بهاری می شود و زمین را اغفال می کند و زمین نیز نوزادان خود را در دامن خویش آفتابی می سازد. ناگهان بهار در قیافه‌ی وحشت‌زای زمستانی حمله می آورد و اطفال نو رسیده‌ی باغ و چمن را به آتش خشم خود می سوزاند! تابستان به جای اینکه هوا گرم شود و میوه‌ها را بپزند قیافه‌ی پاییزی به خود گرفته و باران‌های بی موقع و مضرّ و مفسد می بارد و باقی مانده‌ی نعمت را می پوساند. طبیعی است وقتی اوضاع چهار فصل از نظام اصلی خود افتاد، اختلال و فساد در برّ و بحر^۲ پیدا می شود. دریا و صحرا منقلب می گردد. گرگ بیابان از گرسنگی حمله به گله‌ی گوسفند می برد؛ هم گوسفند را می درد و هم خود ضربت کاری از چوب و چماق چوپان می خورد. چه بسا ماهیان دریا در اثر نیامدن باران و زنده ماندن بعض میکرب‌های مضرّ، مسموم می شوند و می میرند! ملخ‌های صحراهای سوزان در اثر گرسنگی به مزارع مردم شبیخون می زنند! هم مزارع را فاسد می کنند و هم با مبارزات ضدّ ملخ مواجه می شوند و جان خود را از دست می دهند. آیا مسبّب اصلی این همه اختلالات و مفسد کیست؟ قرآن با کمال صراحت جواب می دهد:

﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ...﴾

«این همه مفسد در خشکی و دریا نشأت گرفته از [زشت] کار [ی]‌های آدمیان است».

مهلت پروردگار مهربان به بندگان گناهکار خود

حال باز خداوند رحمان رحیم با این بشر طاغی به مدارا و چشم‌پوشی رفتار می کند و او را به تمام اعمالش نمی گیرد. چنانکه می فرماید:

۱- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۴۱.

۲- برّ و بحر: خشکی و دریا.

﴿وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ ذَابَّةٍ وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾؛^۱

«اگر خدا می خواست مردم را به تمام ظلمشان مؤاخذه کند، در روی زمین جنبنده ای باقی نمی گذاشت ولی مهلت می دهد تا مدت مقرر در نزد خودش به پایان رسد، در آن موقع است که ساعتی اجازه ی تقدّم و تأخر داده نخواهد شد»!

آیه ی دیگر می فرماید:

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَلَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾؛^۲

«اگر مردم آبادی ها ایمان آورده و تقوی پیشه می کردند، ما درهای برکات آسمان و زمین را بر آنها می گشودیم ولی آنها حقایق را تکذیب کردند و ما هم آنها را به کیفر اعمالشان گرفتیم».

﴿وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُّطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعَمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ﴾؛^۳

«خداوند مثلی زده [و از طاغیان محکوم به عذاب ارائه ی نمونه کرده که] منطقه ی آبادی بوده است در کمال امن و امان از هر مکانی روزیش به طور وافر می رسید. آنها نعمت خدا را کفران نمودند و خدا به کیفر اعمالی که مرتکب می شدند لباس گرسنگی و ترس را بر اندامشان پوشانید».

در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: گروهی از بنی اسرائیل آن چنان زندگی مرفه ی داشتند که حتّی از مواد غذایی برای استنجا^۴ و پاک کردن بدن خویش استفاده می کردند و عاقبت کارشان به جایی رسید که همان مواد غذایی آلوده را از شدّت گرسنگی خوردند!!^۵

۱- سوره ی نحل، آیه ی ۶۱.

۲- سوره ی اعراف، آیه ی ۹۶.

۳- سوره ی نحل، آیه ی ۱۱۲.

۴- استنجا: پاک کردن مخرج بول و

۵- تفسیر نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ی ۹۱.

زندگی بشر از آغاز غرق نعمت بود ولی...

این آیات شریفه نمونه‌هایی بود از قرآن کریم که ارتباط اعمال آدمیان را با حوادث عالم تکوین نشان می‌دهد و گوشزد می‌کند که از اوّل چنین نبوده که زندگی بشر غرق در نکبت و نفرت باشد و اولاد آدم از زمین و آسمان روی خوش نبینند و علی‌الدوام با انواع و اقسام درد و رنج‌ها و ناگواری‌ها دست به گریبان باشند. آن روز که آدم و حوّا علیهم السلام پدر بزرگ و مادر بزرگ ما روی زمین آمدند آسمان و زمین با هم مهربان و خوش و خندان بودند. آسمان دست نوازش بر سر زمین می‌کشید. باران به موقع بر آن می‌بارید. آفتاب به موقع بر آن می‌تابید. تابستان به جای خود تابستان و زمستان به جای خود زمستان بود. در نتیجه زمین هم متقابلاً به روی آسمان لبخند تشکر می‌زد و آنچه که در دل داشت از خیرات و برکات بر دامن خود ظاهر می‌ساخت. کوه و دشت و چمن شاداب و خرّم، درختان پر بار و جویباران سرشار. آسمان پدری فعال و زمین مادری مهربان. یک کانون سعادت و گرم و با محبتی تشکیل داده بودند و فرزندان سالم و کامل در دامن خود می‌پرورانیدند.

اصلاً آمدن آدم و حوّا علیهم السلام به این عالم خاکی، نه برای این بود که آنها و فرزندان‌شان به زندگی نکبت باری که ما اکنون مبتلا بدان هستیم مبتلا بشوند بلکه خدا خواسته بود تنها یک گوشمالی به آنها بدهد؛ به خاطر یک ترکّ اولی که مرتکب شدند و از میوه‌ی درختی که ممنوع اعلام شده بود تناول کردند. البتّه آن معصیت مضرّ به عصمت نبود. ترکّ اولی یعنی خوبتر را رها کردن و خوب را انجام دادن، از انبیا که مقام معرفتشان فوق‌العاده بالاست خلاف توقع است و از این رو محکوم به تبعید شدند و از مقام قرب و هم‌نشینی با فرشتگان طرد گشته، به این زمین خاکی افتادند.

بالاترین عذاب، دور افتادن از مقام قرب

البتّه در این تبعیدگاه خاکی همه گونه وسایل پذیرایی از آن دو شخصیت محترم مهیا شد! تنها عذاب و گوشمالیشان این بود که در زمین بمانند و از عالم قرب خاصّ خدا دور باشند و روشن است که بالاترین عذاب، عذاب فراق است و پر شکنجه‌ترین عقوبت‌ها، عقوبت دور افتادن از وطن مألوف^۱ و جدا گشتن از هم‌نشینان مأنوس است. مثل اینکه یک استاد دانشگاهی را به روستایی ببرند و آنجا در یک باغ بسیار با صفا مجهّز به تمام جهازات

۱- مألوف: الفت گرفته و محبوب.

زندگی خوش، زندانی اش کنند! آنجا همه چیز هست اما در عین حال او در عذاب است زیرا از کلاس درس و بحث و همنشینان خود محروم است.

مرغی را از گلستان بگیرند و در قفس نگه دارند و آب و دانه اش را هم فراهم سازند. طبیعی است که او هوای گل و پرواز در گلستان و هم نوایی با بلبلان در سر دارد و از این جهت در عذاب است. آدم و حوا علیهم السلام نیز به خاطر ترک اولی به زمین تبعید و اینجا زندانی شدند اما زندانی که همه چیز از وسایل زندگی مرفه در آن فراهم بود و تنها دشواریشان دشواری فراق و دور افتادن از مقام قرب بود که بنا بر روایتی دویست سال برای آن گریستند تا آنجا که فرشتگان آسمان از گریه ی آنها متأذی^۱ شدند.^۲

حاصل اینکه، هیچگاه آدم و حوا در تبعیدگاهشان از گرسنگی و تشنگی و دیگر سختی های زندگی ننالیده اند. از همه جهت در رفاه بوده اند تا اینکه فرزندان شان بر اثر اتباع از اهوای نفسانی سر به طغیان و عصیان نهاده و کفران نعمت کردند در نتیجه خدا آنها را به کیفر اعمالشان گرفت و آسمان و زمین را بر آنها خشمگین ساخت و از همه جانب بلا بر سرشان ریخت و به معیشت ضنک^۳ و زندگی پیچیده و ناگوار مبتلایشان گردانید و فرمود:

﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا...﴾^۴

«کسی که از ذکر [و فرمان] من روی برتابد، دچار زندگی پیچیده و دشواری خواهد گشت».

و چنانکه می بینیم آدمزادگان گردنکش امروز مبتلا به چنین معیشت ضنک و زندگی پیچیده و دشواری شده اند.

دوری از گناهان، عامل مقاومت در برابر جباران

باری! حضرت هود علیه السلام آن پیامبر بزرگوار خدا، در مقام پند و اندرز به قوم خود فرمود:

﴿وَايَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَ يَرْزُقْكُمْ قُوَّةً إِلَى قَوَّتِكُمْ﴾؛

«ای مردم من! از خدای خود طلب آمرزش کنید و توبه به درگاهش ببرید تا

۱- متأذی: مورد اذیت قرار گرفته، اذیت دیده.

۲- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ۹۵ (بکی).

۳- ضنک: تنگ و در مضیقه و دشوار.

۴- سوره ی طه، آیه ۱۲۴.

برکات پی‌درپی از آسمان رحمت خود بر شما بریزد و نیرو بر نیرویتان بیفزاید».

آنها (قوم عاد) مردمی قوی و نیرومند از حیث بدن و دیگر جهات مادی از ثروت و قدرت بوده‌اند و لذا احتمالاً معنای این آیه این می‌شود که: اگر شما ایمان به خدا بیاورید و از گناهان دوری جسته و توبه کار شوید، از جنبه‌ی روحی و معنوی نیز قوت و نیرویی به دست آورده، بر نیروی جسمانی خود می‌افزایید! در نتیجه انسانهایی می‌شوید از حیث روح و بدن نیرومند و مقاوم، نه در مقابل خواهش‌های نامشروع دل تسلیم می‌شوید و نه در برابر جباران عالم به زانو در می‌آیید. بنابراین: ﴿لَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ﴾؛ با ارتکاب گناه [از خدا] رو بر نگردانید و پشت پا به سعادت جاودانه‌ی خود نزنید و در مقابل فرمان‌های خدا تسلیم باشید! ولی آن قوم لجوج و عنود، در مقام لجاج و عناد برآمده و:

﴿قَالُوا يَا هُوْدُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَ مَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَ مَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ﴾

«گفتند: ای هود! تو دلیل روشنی برای ما نیاوردی و ما خدایان خود را به خاطر حرف تو رها نخواهیم کرد و ما به تو هیچگاه ایمان نخواهیم آورد».

پیداست که این سخنان نشأت گرفته‌ی از لجاجت است زیرا هر پیامبری دو مطلب دارد؛ یکی ارائه‌ی برنامه‌ی اصلاحی و دعوت مردم به پذیرش آن برنامه و دیگر ادعای رسالت خویش از جانب خداوند عالم. اما مطلب اوّل که می‌گوید: شما انسانید و شرافت و کرامت انسانی شما اقتضا می‌کند که در مقابل موجوداتی همانند خود و یا پست‌تر از خود خاضع نشوید و آنها را عبادت نکنید و عبادت تنها از آن خالق شماست. این حقیقتی است که بهترین دلیل و بینه‌اش عقل انسان است و نیاز به دلیل دیگری ندارد. همچنین است مسائل مربوط به فضایل اخلاقی که می‌گوید: دروغ نگوئید؛ خیانت نکنید؛ تعدّی به مال و جان و عرض مردم ننمایید! و... که تمام اینها مقبول در نزد عقل آدمی است و احتیاج به اقامه‌ی دلیل و برهان ندارد.

و اما مطلب دوم که می‌گوید: من مبعوث از جانب خالق و آفریدگار شما هستم و اگر ابلاغ مرا نپذیرید، در نزد او محکوم به عذاب و بلا در دنیا و پس از مرگ خواهید بود. البته اثبات صدق این ادعا نیاز به بینه دارد و همه‌ی انبیاء علیهم السلام این چنین بینه‌ای را داشته‌اند؛ چنان

که خدا می فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ...﴾؛ 'ما همه ی رسولان خود را همراه با بیّنات و ادلّهی روشن فرستادیم... منتهی مردم لجوج و عنود آنها را انکار می کنند و پیامبران خدا را متّهم به سحر و جنون و... می نمایند؛ چنان که در آیه ی بعد می فرماید:

﴿إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ﴾؛

«ما تنها سخنی که درباره ی تو داریم این است که معتقدیم بعضی از خدایان ما[در اثر اهانت تو نسبت به آنها به تو خشم کرده و] آسیب به تو رسانده اند [عقلت را ربوده و دیوانه ات ساخته اند]».

در صورتی که خود این سخن نشان دهنده ی بی خردی و سفاهت گویندگان آن است که چنان بر اثر عقیده ی باطل خود شیفته ی بت ها- آن جمادات مرده ی بی جان - گشته اند که آنها را قادر بر ربودن عقل انسان زنده پنداشته اند و می گویند خدایان ما تو را مورد خشم خود قرار داده و دیوانه ات کرده اند! از این رو حضرت هود علیه السلام در نقطه ی مقابل آن عقیده ی سخیف ایستاد و با قاطعیّت تمام اعلان برائت از بت ها- آن خدایان موهوم آنها - نمود:

﴿قَالَ إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَ أَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ ﴿٢٥﴾ مِنْ دُونِهِ...﴾؛

«[هود علیه السلام] گفت: من خدا را شاهد می گیرم و شما هم شاهد باشید که من از آنچه که آن را شریک خدا قرار داده اید و آن را به جای خدا می پرستید تبرّی می جویم و از آن متنفّر و بیزارم...».

حال ممکن است این مطلب به ذهن ما خطور کند که اعلان برائت از بت های مرده کار مهمّی نیست. در جواب عرض می شود: البتّه در نظر ما که بت ها را مرده ی بی ارزش می دانیم اعلان برائت از آنها کار ساده ای است ولی شما موقعیّت آنها را در میان معتقدانشان به نظر بیاورید؛ آن وقت تصدیق خواهید کرد که اعلان برائت از آنها کاری بسیار خطرناک بوده است. از باب مثل اگر هم اکنون در میان ما که شدیداً و عمیقاً اعتقاد به قداست آسمانی اهل بیت علیهم السلام داریم، کسی (العیاذ بالله) اهانت به مقام اقدسشان بنماید ما آرام نمی نشینیم و تا حدّ کشتن و کشته شدن جلو می رویم.

مردمی که با داشتن ثروت و قدرت در درجه ی اعلا، بت ها را معبود و ربّ و اله خود می دانستند؛ عزّت و ذلّت خود را در گرو لطف و قهر آنها می پنداشتند، اهانت به آنها سبب قتل و سوزاندن اهانت کننده می شد.

شهامت شگفت‌انگیز حضرت ابراهیم علیه السلام

چنانکه درباره‌ی حضرت ابراهیم علیه السلام که بت‌ها را شکسته بود، طرفداران و پرستندگان آنها به فرموده‌ی قرآن ندادادند: ﴿...حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ...﴾؛ «...او را به آتش بیفکنید و بسوزانید و به یاری خدایان بتان برخیزید...»

این کار را هم کردند و ابراهیم علیه السلام را در میان خرمنی عظیم از آتش افکندند و خدا نجاتش داد. در میان چنین مردمی با چنین اعتقادی به راستی مرد می‌خواهد که به پا خیزد و با شهامتی عجیب مانند ابراهیم خلیل علیه السلام بگوید: ﴿...ما هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ﴾؛ «...این مجسمه‌های بی‌روح چیست که شما سر به آستانشان نهاده‌اید و در برابرشان کرنش می‌کنید؟! ﴿أَفْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾؛ «^۲ أَفْ بر شما و بر معبودهای دروغین شما. آیا شما عقل ندارید تا بیندیشید و بفهمید؟»

حال اگر در میان ما یک نفر ندای انقلاب سر بدهد تنها نیست، میلیون‌ها نفر پشت سرش هستند اما ابراهیم علیه السلام آن قهرمان توحید یک نفر بود در مقابل یک دنیا کفر و الحاد که خدا از او تعبیر به اَمّت کرده است:

﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ...﴾؛ ^۴

«به تحقیق ابراهیم [به تنهایی] یک اَمّت خاضع در حضور الله بود...».

هر پیامبر فرد آمد در جهان فرد بود و صد جهانش در نهان

قدرت روحی و قوّت ایمانی حضرت هود علیه السلام

حضرت هود علیه السلام نیز در مقابل انبوه جمعیت بت پرست نیرومند ایستاد و گفت:

﴿إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَ أَشْهَدُوكُمْ أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ﴾ مِنْ دُونِهِ...؛

خدا را شاهد می‌گیرم و شما هم شاهد باشید که من از معبودهای شما بیزارم. آنگاه

سخنش را ادامه داد که:

﴿...فَكِيدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُون﴾؛

«...اینک [شما و معبودهایتان] همگی [دست به دست داده] نقشه برای نابود

۱- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۶۸.

۲- همان، آیه‌ی ۵۲.

۳- همان، آیه‌ی ۶۷.

۴- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲۰.

ساختن من طرح کنید و [لحظه‌ای] مهلتم ندهید».

با این بیان به آنان فهماند که: من بت‌ها و معبودهای شما را جماداتی مرده و فاقد هر گونه قدرت اثرگذاری می‌دانم و همچنین شهادت روحی خود را نشان داد که: من کمترین ترس و هراسی از احدی ندارم و آماده‌ی تحمّل هر گونه مصیبت در راه ابلاغ پیام خدا به بندگانم می‌باشم و به پیروزی نهایی خود نیز اطمینان کامل دارم چرا که:

﴿إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ...﴾؛

«من توکل بر الله دارم که صاحب اختیار من و صاحب اختیار شماست».

البته کسی که تکیه بر قدرت شکست‌ناپذیر خدا کرده باشد ترس و هراس از هیچ قدرتی نخواهد داشت و لذا با قاطعیّت تمام گفت: ﴿...فَكِيدُونِي جَمِيعاً ثُمَّ لَا تُنْظِرُونِ﴾؛ شما با معبودهایتان جملگی علیه من قیام کنید و بر من بتازید و لحظه‌ای هم مهلت ندهید ولی مطمئن باشید که هیچ کاری از پیش نخواهید برد؛ زیرا:

﴿...مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَّتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾؛

هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه تمام وجودش در قبضه و اختیار خدای من است و خدای من تسلّط به صراط مستقیم حقّ دارد و حقّ هیچگاه از باطل شکست نمی‌خورد. «ناصیه» موی جلوی سر انسان است که اگر کسی آن را محکم بگیرد انسان تکان نمی‌تواند بخورد و کاملاً از او سلب قدرت می‌شود. ﴿آخِذٌ بِنَاصِيَّتِهَا﴾؛ کنایه از تسلّط کامل خداست که هر جنبنده‌ای در قبضه‌ی قدرت اوست.

حضرت هود عليه السلام در واقع با این اظهار قدرت روحی و قوّت ایمانش جواب دندان شکنی به آن قوم کج اندیش داده است که می‌گفتند: ای هود! تو بینه و دلیل روشنی برای ما نیاوردی که مبعوث از جانب خدا هستی. آن پیامبر بزرگوار خدا به آنها نشان داد که من یک تن تنها، با نداشتن ثروت و قدرت و اعوان^۱ و انصار ایستاده‌ام مقابل شما انبوه جمعیت ثروتمند و قدرتمندی که بر اثر تخطئه‌ی افکار و عقایدتان و مرده و بی ارزش خواندن بت‌ها و معبودهایتان، دشمن سرسخت من و تشنه‌ی خون من هستید و به مبارزه‌ی با شما برخاسته‌ام و بدون کمترین ترس و هراس شما را علیه خودم تحریک می‌کنم و می‌گویم: اگر توانایی دارید بر من بتازید و نابودم کنید و لحظه‌ای مهلتم ندهید! آیا همین قدرت روحی و قوّت ایمانی، خود دلیل روشن و بینه‌ی قاطعی بر این نیست که من تکیه بر یک

۱-اعوان: یاران.

قدرت قهار^۱ فوق بشری دارم و از سوی او حمایت می‌شوم و از جانب او مبعوث به رسالت و ابلاغ پیام او به شما هستم؟

اتمام حجت حضرت هود علیه السلام با قوم خود

آیا به‌راستی شما دلیلی از این روشن‌تر می‌خواهید؟! کدام معجزه و امر خارق‌العاده‌ای زبان‌دارتر از یک چنین روح مقاوم می‌شود تصوّر کرد؟! در پایان سخن فرمود:

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّونَهُ شَيْئًا إِنَّ رَبِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيزٌ﴾؛

حال پس از این همه گفت و شنودها اگر باز شما از من روی برتایید و اعتنا به سخنانم نکنید، بدانید که من زبانی نکرده‌ام بلکه به هدفم که ابلاغ رسالتم بوده است رسیده و به این مرحله از پیروزی نائل شده‌ام! و اینک هشدارتان می‌دهم که خدای من در آینده‌ای نه چندان دور شما را نابود می‌کند و گروه دیگری را جای شما می‌نشانند و شما هیچ‌گونه زبانی به او نمی‌توانید برسانید! حقیقت اینکه خدای من نگه دارنده‌ی همه‌ی حساب‌ها می‌باشد و همه را به کیفر اعمال زشتشان می‌رساند.

داروی دردهای ما، توبه است

حال ما هم این جمله‌ی آموزنده را از مولا یمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام بشنویم و این نسخه‌ی شفابخش را از آن طبیب الهی بگیریم و بر لوح دل بنویسم و در عمل ظاهر سازیم:

(أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِدَائِكُمْ وَ دَوَائِكُمْ)؛^۲

«آیا نمی‌خواهید شما را از دردتان و درمانتان آگاه گردانم و بگویم درد شما

چیست و درمانتان کدام است»؟

(دَائِكُمُ السَّيِّئَةُ وَ دَوَائِكُمُ التَّوْبَةُ)؛ «درد شما گناه است و درمان شما توبه است».

این همه مفاسد در تمام ابعاد زندگی شما و پیش آمدن بلاها و مصیبت‌ها از ناحیه‌ی عوامل طبیعی و انسانی، همه و همه نشأت گرفته از بدعملی‌ها و زشت کاری‌های شماست! تا آتش زیر دیگ شعله می‌کشد، دیگ می‌جوشد و نخود و لوبیا را در شکم خود روی هم می‌غلطاند و زیرورو می‌کند، تا آتش طغیان بر خدا از افکار و اعمال آدمیان شعله

۱- قهار: مسلط کامل.

۲- بحار الانوار، جلد ۹۳، صفحه ۲۸۲، از رسول خدا ﷺ (دَائِكُمُ الذَّنُوبُ وَ دَوَائِكُمُ الاسْتِغْفَارُ).

می کشد، دیگ زندگی هم می جوشد و آدمیان را همچون نخود و لوبیا در شکم خود روی هم می غلتاند و زیرورو می کند. آتش گناهان اخلاقی و عملی را از زیر دیگ زندگی بیرون بکشید تا دیگ زندگی از جوشش بیفتد و آرام بگیرد و امن و امان بر همه جا حاکم گردد. تنها با ساختن خانه های محکم و آموزش دادن بچه ها که به هنگام آمدن زلزله چه بکنید و کجا بروید و موقع بمباران از طرف دشمن چگونه به پناهگاه ها پناهنده شوید و ... دردی درمان نمی شود و آتش خشم خدا فرو نمی نشیند. زلزله و سیل و صاعقه و توفان و پیدایش فکر جنگ های بشرسوز در مغز جباران و ظالمان به فرموده ی قرآن معلول خشم و غضب خدا و خشم و غضب خدا هم معلول طغیان و عصیان انسان ها در مقابل فرمان های خداست که:

﴿ظَهَرَ الْفُسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ...﴾؛

«اعمال ظالمانه ی انسان ها است که سبب پیدایش فساد در دریاها و خشکی ها است...».

﴿كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ لَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَ مَنْ يَخْلُ لِي عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَىٰ﴾^۱

«از روزی های پاکیزه که به شما داده ایم بخورید؛ اما طغیان در آن نکنید که خشم من بر شما وارد می شود و هر کس خشم من بر او وارد شود سقوط می کند و نابود می گردد».

شما به جای اینکه از طریق راهنمایی های قرآن کریم و امامان علیهم السلام به ریشه ی اساسی این حوادث ویرانگری بپردازید و آن را نابود سازید، دنبال پناهگاه از زلزله و بمباران می گردید و نوبادگان را به جای ترساندن از خشم خدا، از خشم طبیعت می ترسانید!! آیا این روش، روش تربیت شدگان در مکتب قرآن و امامان علیهم السلام است؟!

خانه از پای بست ویران است خواجه در بند نقش ایوان است

این ندای امام شماست که می فرماید: آیا نمی خواهید از من دستور درمان دردهایتان را بگیرید و عمل کنید؟ در دما گناهان شما و درمانتان توبه ی شماست. این هم ندای قرآن شماست: ﴿وَ يَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَ يَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَ لَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ﴾؛

ای مردم! با پرهیز از گناهان از خدای خود طلب آمرزش کنید، از در توبه ی صادقانه وارد بشوید تا او هم متقابلاً خیرات و برکات از آسمان رأفت و رحمتش بر شما فرو ریزد. با

تبهکاری‌ها پشت به خدا نکنید که روی خوش نخواهید دید و در هر دو جهان مشمول غضبش خواهید گشت! باز هم به این موعظه‌ی هشدار دهنده از مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام گوش فرا دهیم که می‌فرماید:

(وَلَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ مِمَّا طَوَى عَنْكُمْ غَيْبُهُ إِذَا لَخَرَجْتُمْ إِلَى الصُّعَدَاتِ تَبْكُونَ عَلَى أَعْمَالِكُمْ وَتَلْتَدِمُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَتَرَكْتُمْ أَمْوَالَكُمْ لَا حَارِسَ لَهَا وَلَا خَالِفَ عَلَيْهَا... وَلَكِنَّكُمْ نَسِيتُمْ مَا ذُكِّرْتُمْ وَأَمِنْتُمْ مَا حُذِّرْتُمْ)؛^۱

«اگر می‌دانستید آنچه من می‌دانم و اکنون از شما پنهان است، هر آینه از خانه‌هایتان بیرون می‌آمدید و به سوی بیابان‌ها می‌رفتید [از شدت اضطراب و نگرانی زندگی در بیابان را بر زندگی در شهر و خانه ترجیح می‌دادید و] بر اعمال زشت خود گریه می‌کردید و مانند زن‌های فرزندان مرده لطمه بر سینه و روی خود می‌زدید و اموال خود را بی‌نگهبان و بدون سرپرست رها می‌نمودید اما اکنون [که بی‌خبر از حقایق پشت پرده می‌باشید] پند و اندرز را که به شما داده‌اند فراموش کرده‌اید و از آنچه که شما را بر حذر داشته‌اند ایمن گشته‌اید [و احساس نگرانی نمی‌کنید و آسوده‌خاطر نشده‌اید].»

(فَاَحْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ الْمَوْتَ وَ قُرْبَهُ وَ أَعِدُّوا لَهُ عِدَّتَهُ فَإِنَّهُ يَأْتِي بِأَمْرٍ عَظِيمٍ وَ خُطْبٍ جَلِيلٍ بِخَيْرٍ لَا يَكُونُ مَعَهُ شَرٌّ أَبَدًا أَوْ شَرٌّ لَا يَكُونُ مَعَهُ خَيْرٌ أَبَدًا)؛^۲

«پس ای بندگان خدا! بترسید از مرگ و نزدیک شدن آن؛ ساز و برگ آن را آماده کنید [که وقتی برسد دل‌واپس نباشید] چرا که مرگ، با امر بزرگ و خطرناکی فرا می‌رسد؛ [برای نیکوکاران] خیر و سعادت پیش می‌آورد که هرگز بدی همراهش نخواهد بود و [برای بدکاران] شر و شقاوتی می‌آورد که هرگز خوبی همراهش نخواهد بود.»

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ

پروردگارا!

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۱۵، قسمت دوم خطبه.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، نامه‌ی ۲۷.

به حرمت امام حسین علیه السلام در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما.
 حُسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما.
 گناهان ما را بیامرز.

والسَّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۵۸ وَ لَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ نَجَّيْنَاهُمْ
 مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ

۵۹ وَ تِلْكَ عَادٌ جَحَدُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَ عصَوْا رُسُلَهُ وَ اتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ
 جَبَّارٍ عَنِيدٍ

۶۰ وَ اتَّبِعُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا إِنَّ عَادًا كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا
 بُعْدًا لِعَادٍ قَوْمِ هُودٍ

✽ و هنگامی که فرمان ما فرا رسید، هود و کسانی را که با او ایمان آورده بودند، بر اساس رحمت و ویژه‌ای از سوی خود نجات بخشیدیم و آنها را از عذاب شدید نجات دادیم.
 ✽ و این قوم عاد بود که آیات پروردگارشان را انکار کردند و رسولان او را

نافرمانی نمودند و از فرمان هر جبار مُعاند حق پیروی کردند.
 ﴿و به دنبال خود در این دنیا و روز قیامت لعنت [و نام ننگینی] از خود باقی
 گذاشتند. آگاه باشید که قوم عاد نسبت به پروردگارشان کفر ورزیدند. توجه!
 دور باد! از رحمت حق و سعادت جاودان [عاد قوم هود].

اقدامات اصلاحی حضرت هود علیه السلام

ذیل آیات گذشته عرض شد: حضرت هود علیه السلام که از جانب خدا مبعوث به ارشاد قوم عاد گردید؛ در اولین قدم به اصلاح فکر و عقیده‌ی آنها پرداخت و از راه تعقل و اندیشیدن به آنها فهماند که شما انسانید و انسان نباید در مقابل موجودی مانند خود یا پست تر از خود تذلل کرده و او را پرستش نماید! پرستش و عبادت مختص به خالق و آفریننده‌ی انسان و جهان است:

﴿...يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ...﴾^۱

«...ای مردم [منحصراً] الله را بپرستید و جز او معبودی ندارید...».

در قدم دوم که خواست اصلاح عملی نموده؛ برنامه‌ی زندگی به دست آنها بدهد، ابتدا برای جلب اعتماد آنها اظهار استغنا کرد و هر گونه انگیزه‌ی مادی را در کار خود نفی نمود. چون مردم وقتی ببینند کسی آمده و می‌خواهد دستوراتی صادر کرده و امر و نهی بنماید؛ توهم می‌کنند او از این راه می‌خواهد به مال و منالی یا جاه و مقامی برسد؛ طبعاً دل به گفتار او نمی‌دهند. به همین جهت انبیا علیهم السلام پس از تحریک عقول مردم برای جلب اعتماد آنها اظهار استغنا از جنبه‌ی مادی کرده و می‌گویند:

﴿يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي...﴾^۲

«ای مردم! ما در مقابل کارمان از شما هیچ اجر و مزدی نمی‌خواهیم! مزد ما

بر عهده‌ی خالق ماست...».

آن کس که ما را آفریده و مسئولیت ابلاغ پیام به بندگان را بر دوش ما نهاده است، همو اجر ما را نیز به عهده گرفته است. آنگاه انبیا علیهم السلام می‌گویند، ای مردم! اینک که اعتقاد به این پیدا کردید که شما خالق و ربّ و معبود دارید و وظیفه‌ی اصلی شما حرکت به سوی او و تقرّب جستن به او و نیل به لقای اوست.

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۵۰.

۲- همان، آیه‌ی ۵۱.

شیطان، در کمین فرزندان آدم ﷺ

حال بدانید که در این مسیر راهزنی بسیار فریبنده و مکار با اعوان و انصارش کمین کرده و قسم خورده است که از طرق مختلف آدم زاده ها را به دام و کمند خود بیفکند و از حرکت به سوی مقصد اعلا باز دارد! آن راهزن خطرناک همان شیطان لعین است که به خدا گفته:

﴿...فَبِعِزَّتِكَ لَا غَوِيَّتَهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۱

«...[ای خدا] به عزّت قسم، تمام آدمیان را اغوا می کنم!»

ملاحظه بفرمایید، این دشمن خبیث، با آنکه برای پدر بزرگ و مادر بزرگ ما - آدم و حوا ﷺ - قسم خورده بود که من خیر خواه شما هستم. ﴿وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ﴾^۲ مع الوصف به آنها خیانت کرد و سبب شد آنها مبتلا به ترکّ اولی شده و از مقام اعلاّی قرب به زمین تبعید شوند! حال، همین دشمن پلید که درباره ی ما قسم به خیانت خورده است با ما چه خواهد کرد؟ آری، گفته است:

﴿...فِيمَا أَعُوذُ بِكَ لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ۚ ثُمَّ لَا تَنِيَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾^۳

«...به طور مسلم من بر سر راه مستقیم [ی که به سوی خودت ترسیم کرده و پیش پای آدمیان نهاده ای می نشینم] و از پیش رو و از پشت سر و از سمت چپ و از سمت راستشان می آیم و چنان می کنم که اکثرشان را شاکر [و بنده ی مطیع خود] نیابی!»

این را هم بدانیم که جز تزیین و آرایشگری هیچ کاری از شیطان بر نمی آید و هیچگونه تسلّطی بر انسان ندارد!! چنانکه خودش گفته است: ﴿...لَا زَيِّنُّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ...﴾^۴ من در روی زمین برای آدمیان آرایشگری می کنم و همه چیز را در نظرشان زیبا و مزین جلوه می دهم. در روز قیامت هم خواهد گفت:

﴿...مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي...﴾^۵

۱- سوره ی ص، آیه ی ۸۲.

۲- سوره ی اعراف، آیه ی ۲۱.

۳- همان، آیات ۱۶ و ۱۷.

۴- سوره ی حجر، آیه ی ۳۹.

۵- سوره ی ابراهیم، آیه ی ۲۲.

«...من هیچگونه تسلطی بر شما نداشتم جز اینکه شما را دعوت کردم و شما دعوت مرا اجابت کردید...».

﴿...فَلَا تَلُمُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ...﴾؛^۱

«...پس [بنابر این] مرا ملامت نکنید [و گناه خود را به گردن من نگذارید] خود را ملامت کنید [که چرا به دعوت من لبتیک اجابت گفتید]...».

راه فرار از کمند شیطان

حالا وظیفه چیست و راه فرار از دام و کمند شیطان کدام است؟ قرآن کریم از زبان حضرت هود علیه السلام جواب می‌دهد: ﴿وَايَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ...﴾؛^۲ «ای مردم! با پرهیز از گناهان، از خدای خود طلب آمرزش کنید و سپس به سوی او بازگشت نمایید...»!

در آیه‌ی دیگر فرموده است: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَفُورًا﴾؛^۳ «به تحقیق ما او [انسان] را به راه [مستقیم] هدایت کردیم، حال، او یا شاکر و سپاسگزار خواهد بود یا کافر و ناسپاس».

ما شما را انسان مجهّز به جهاز عقل و اراده و اختیار آفریده‌ایم و راه حرکت به سوی بهشت و جهنّم را نشانتان داده و پیش پایتان گشوده‌ایم! اینک بنگرید که حکم عقل و ایمان شما کدام است.

نزول عذاب به دنبال ستیز با پیامبر خدا

باری، حضرت هود علیه السلام ابلاغ پیام خدا به قوم خود نمود و آنگونه که لازم بود ادای رسالت و ارشاد و هدایت فرمود. ولی آنها تن زیر بار ندادند و با لجاج و عناد تمام در مقام ستیزگی با پیامبر خدا برآمده و آن حضرت را متهم به جنون نمودند و سرانجام از جانب خداوند محکوم به عذاب و هلاک گشتند که می‌فرماید: ﴿وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا﴾؛ «هنگامی رسید که امر ما صادر شود [و عذاب بر سر قوم فرود آید]».

در این آیه‌ی شریفه، اجمالاً اشاره به نزول عذاب شده ولی تفصیلاً بیان نشده که آن عذاب از چه قبیل بوده و چگونه بوده است. در سوره‌های دیگر به تفصیل آمده و ما برخی از آن آیات را به تناسب آیه‌ی مورد بحث می‌خوانیم. از جمله در سوره‌ی فجر آمده است:

۱- همان.

۲- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۵۲.

۳- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۳.

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ﴾: «آیا ندیدی خدای تو با قوم عاد چه کرد؟»

وقتی خدا می خواهد هیبت و سطوت^۱ کار خود را نشان بدهد؛ به این تعبیر می گوید: آیا ندیدی من چه کردم و چه بلایی بر سرشان آوردم؟ من سنت ثابت و دیرینه ام این است که وقتی مردمی طاغی^۲ و یاغی غیر قابل اصلاح شدند راهی جز نابود کردنشان نخواهد ماند و ابقائشان خلاف حکمت خواهد بود. اگر چه به ظاهر خطاب به پیامبر اکرم ﷺ است ولی در واقع خطاب به عموم مردم است. یعنی هر انسان اندیشمند متفکری باید بیندیشد که گذشتگان از اقوام پیشین چه کرده بودند که به آن بلاها مبتلا شدند؟ ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ﴾؛ ندیدی یعنی نیندیشیدی. رؤیت در اینجا به معنای دیدن با چشم نیست؛ زیرا وقایع هزاران سال پیش را که نمی شود با چشم سر دید؛ بلکه مقصود، دیدن با چشم فکر و اندیشه است که در تاریخ قوم عاد بیندیشند؛ آن ملت ثروتمند و قدرتمندی که دارای شهرهای آباد و ساختمان های رفیع با پایه ها و ستون های عظیم بودند؛ آنچنان با شکوه که همانند آن در تمام بلاد آفریده نشده بود.

﴿إِزْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ﴾^۳؛

«صاحب ستون ها و عمودها که ماندش در سرزمین ها ساخته نشده بود».

تمدن عالی اقوام پیشین

از این آیه و از بعض آیات دیگر احتمالاً می شود استفاده کرد که اقوام پیشین نیز از تمدن های عالی و پیشرفته ای برخوردار بوده اند و آنها را با آتش خیره سری های خود نابود ساخته اند! وگرنه با چه دلیل قاطعی می توان گفت که نخستین تمدن پیشرفته ی در تمام ابعاد زندگی بشری در روی زمین همین تمدن کنونی است که بشر فعلی آن را به وجود آورده است؟! در صورتی که قرآن می فرماید:

﴿أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ

كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ أَثَارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا...﴾^۴

«آیا اینان در زمین سیر و سیاحت نمی کنند [و تاریخ را با فلسفه اش مطالعه

۱- سطوت: شکوه و جلال.

۲- طاغی: سرکش، طغیان کننده.

۳- سوره ی فجر، آیات ۶ تا ۸.

۴- سوره ی روم، آیه ی ۹.

نمی نمایند] تا بنگرند عاقبت آنان که پیش از اینها بوده‌اند به کجا کشیده است؟
 آنان که نیرومندتر از اینان بودند و زمین را زیرورو کردند [و به اعماق آن
 رفتند] و آن را بیش از آنچه که اینها آباد کرده‌اند، آنها آباد کردند...».

﴿وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثًا وَرِئَاءَ﴾^۱

«چه بسیار اقوامی را پیش از اینها هلاک کردیم که هم مال و ثروت و وسایل
 زندگیشان از اینها بهتر بود و هم منظره و ظاهرشان آراسته‌تر».

﴿أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ
 نُمَكِّنْ لَهُمْ...﴾^۲

«آیا ندیدند چقدر از اقوام پیشین را هلاک کردیم؟ اقوامی که [از شما
 نیرومندتر بودند و] نیروهایی به آنها دادیم و بر زمین مسلطشان نمودیم که
 چنین نیرو و تسلطی به شما نداده‌ایم...».

آیا می‌شود گفت: این آیات و نظایر اینها منحصرأ ناظر به حال عرب یا برهنه‌ی عصر
 نزول قرآن است و می‌خواهد بگوید: اقوام پیش از قوم عرب حجاز از آنها متمدّن تر بوده‌اند و
 هیچ ارتباطی به بشر متمدّن امروز ندارد؟ در صورتی که می‌دانیم قرآن کتاب جهانی و همه
 عصری است و در هر زمانی خطاب به مردم آن زمان می‌گوید: ﴿أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ...﴾؛
 آیا در تاریخ گذشتگان نمی‌اندیشید که تمدنی عالی‌تر از تمدن شما داشته‌اند و بر
 اثر طغیان بر خدا نابود گشته‌اند؟ هزار و چهارصد سال پیش، این سخن را گفته و امروز هم
 می‌گوید و میلیونها سال بعد هم خواهد گفت. حال اگر تمدن کنونی با همین سرعت که
 دارد پیش برود، طبیعی است که پس از دویست - سیصد سال و هزار سال نمی‌شود به مردم
 آن زمان گفت: ﴿أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ...﴾؛ به تاریخ هزار سال پیش از خود بنگرید که
 تمدن عالی‌تر از شما داشتند.

﴿أَثَارُوا الْأَرْضِ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا...﴾؛

﴿...مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ...﴾؛

... زیرا مسلم بشر آن روز متمدّن تر از بشر امروز خواهند بود و همچنین اگر بشر پنج
 هزار سال پیش مثلاً دارای تمدن عالی‌تر نبوده است؛ به بشر امروز و بشر هزار سال پیش

۱- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۷۴.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۶.

نمی شود گفت: ﴿...الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً...﴾؛ ﴿...هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثًا وَرِئَاءً﴾؛

نابودی تمدن‌ها به سبب خیره‌سری انسان‌ها

پس اگر این آیات بخواهند در هر زمانی قابل انطباق باشند باید اقلاً در حدّ احتمال بتوانیم بگوییم: بشر در هر دورانی از زمان رو به ارتقا و ترقّی رفته و تمدّن عالی به وجود آورده است ولی در اثر خیره‌سری‌ها و درّنده‌خویی‌ها اساس تمدّن خود را با دست خود در هم ریخته و کاخ‌های رفیع سر به فلک کشیده را تبدیل به تلّ خاک کرده و آثار بزرگ علمی و صنعتی را زیر خروارها سنگ و صخره دفن نموده است! آثار مکشوفه‌ی از قعر زمین در مناطق تاریخی با کمال وضوح نشان می‌دهد که بسیاری از مصنوعات و اختراعات زمان ما را ملّت‌های قدیم می‌دانسته و می‌ساخته‌اند. موزه‌های باستانی و آثار عتیقه شاهد بر این مدّعاست.

آری! این تمدّن‌های عجیب را زلزله و صاعقه معدوم نکرده بلکه بیماری غرور و خودخواهی و حرص جهان‌گشایی انسان‌های بی‌خبر از خدا سبب زوال تمدّن‌ها و خرابی آبادی‌ها گردیده است و خدا کند رشد عقلی بشر امروز به جایی برسد که دیگر این فجایع تکرار نشود و تمدّن قرن بیست و یکم به آتش حرص و آرزوی طلبان دنیا تبدیل به خاکستر نگردد و عصر طلایی به عصر حجر بر نگردد و دوران غارنشینی تجدید نشود. آمین ربّ العالمین. در این آیه هم تأملی بفرمایید:

﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ﴾^۱

«خدا مثلی زده است: منطقه‌ی آبادی که اهالی آن در کمال امن و آرامش زندگی غرق در رفاه و نعمت داشتند، خدا را کفران نمودند و خداوند به کيفر اعمالشان لباس گرسنگی و ترس را بر اندامشان پوشانید».

از جمله‌ی «ما کَانُوا يَصْنَعُونَ»؛ احتمالاً می‌شود استفاده کرد که خداوند به وسیله‌ی مصنوعات و ابزارهای ساخته‌ی خودشان بلا بر سرشان ریخت و گرسنگی و ترس را فراگیر زندگیشان گردانید. اکنون دنیا بر اثر همین مصنوعات و سلاح‌های ویرانگر انسان نابودکن

که از مغز و فکر بشر بی خبر از مبدأ و معاد هستی جوشیده است، علاوه بر سازمان‌های ترویج فساد و اخلاق و ارائه‌ی فیلم‌های محرک و مهیج که تمام خانواده‌ها از شهری و روستایی را در پوشش فسادآموزی خود گرفته است، در آستانه‌ی استحقاق نزول بلا قرار گرفته و هیچ استبعاد^۱ی در این نیست که فرمان نزول بلا از جانب خداوند قهار صادر شود و با همین مصنوعات بشر متمدن، لباس جوع و خوف و گرسنگی و ترس بر سراپای زندگی بشر طاعی بپوشاند.

آری؛ آخرالامر، این تمدن، خودش، خودش را می‌بلعد. چون تمدن بی دین یعنی جهنم، یعنی آتش که خودش خودش را در کام خود فرو می‌کشد.

باد سرد و سوزان، نتیجه‌ی کفر و طغیان

در سوره‌ی قمر می‌فرماید:

﴿كَذَّبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرِي﴾

«قوم عاد تکذیب رسل کردند [حال بنگر که] عذاب من و اندازهای من چگونه شد؟»

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ﴾

ما در روزی نحس و شوم تندبادی سرد و سوزان و پر صدا بر آنها فرستادیم که ادامه

داشت و ادامه‌ی آن را در سوره‌ی حاقه توضیح داده که:

﴿سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا...﴾

«آن تندباد را خدا هفت شب و هشت روز بر آنها مسخر و مسلط کرد و آنها

را ریشه کن نمود...»!

﴿...فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ﴾^۲

«...[اگر آنجا بودی] می‌دیدى آن قوم را که همچون تنه‌های درختان خرماى

توخالی، روی زمین افتاده‌اند [اینها همانها بودند که به قوت و قدرت خود

می‌بالیدند].»

﴿...وَقَالُوا مَن أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً...﴾

«...می‌گفتند: از ما قوی‌تر و نیرومندتر کیست؟...»

﴿...أَو لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً...﴾^۱

۱- استبعاد: بعید و دور از ذهن دانستن.

۲- سوره‌ی حاقه، آیه‌ی ۷.

«...آیا آنها این مقدار نمی فهمیدند که خدایی که آنها را آفریده است

نیرومندتر از آنهاست...»؟

چون منطقه‌ی زندگیشان بادگیر بود برای مصونیت از بادهای تند پناهگاه‌های زیر زمینی ساخته بودند! این تندباد «صرصر» که آمد، آنها را از پناهگاه‌های بیرون می کشید و چنان بر زمین می کوبید که سرها از بدن‌ها جدا می شد! ^۲ حال در آیه‌ی مورد بحث می فرماید:

﴿وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا﴾؛

«وقتی فرمان [عذاب] ما رسید، هود و کسانی را که همراه او ایمان آورده بودند بر اساس رحمتی از ما، نجات دادیم».

﴿وَنَجَّيْنَاهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ﴾؛

«و آنها را [علاوه بر عذاب دنیا] از عذاب غلیظ ^۳ آخرت نیز نجات دادیم».

بلای عمومی، کاشف از قهر الهی

ضمن بحث‌های گذشته عرض شده است: در بلاهای عمومی که مثلاً میلیون‌ها نفر می میرند؛ در میانشان افراد بی گناه از زنان و کودکان و صالحان نیز هستند و این برای بعضی سؤال انگیز می شود که اگر گناه کاران محکوم به عذاب بوده‌اند، بی گناهان چرا؟ در جواب عرض شد: خود مرگ که یک امر طبیعی است، برای احدی اعم از مؤمن و کافر نه عذاب است و نه رحمت! بلکه عذاب و رحمت مربوط به روح انسان پس از مرگ است که بهشتی یا جهنمی خواهد شد. اما امت طغیانگر عاصی ^۴ که از جانب خدا محکوم به اِهلاک و نابودی شده‌اند عذابشان به خاطر مرگشان نیست بلکه از آن جهت است که مشمول قهر و غضب خدا گشته و پس از مرگ گرفتار عذاب الیم جهنم شده‌اند و در دنیا نیز به خاطر آن بلای عمومی مبتلا به عذاب خزی ^۵ و رسوایی و خواری گشته‌اند. چنانکه خدا درباره‌ی قوم عاد فرموده است:

﴿فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحْسَاتٍ لِنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ

۱- سوره‌ی فضلت، آیه‌ی ۱۵.

۲- تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه‌ی ۲۰ سوره‌ی قمر.

۳- غلیظ: پرمایه، درشت.

۴- عاصی: عصیان کننده.

۵- خزی: خوار شدن، رسوا شدن.

فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى...»^۱

«ما تندباد صرصر را در روزهایی شوم بر آنها فرستادیم تا عذاب خزی و خواری در زندگی دنیا را به آنها بچشانیم و عذاب آخرت رسوا کننده تر است...».

درباره‌ی قوم یونس علیه السلام هم می‌فرماید:

﴿...لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ﴾^۲

«...وقتی آنها ایمان آوردند، ما عذاب خزی و خواری در زندگی دنیا را از آنها برطرف ساختیم و تا زمان معینی آنها را از زندگی دنیا برخوردار نمودیم».

پس خود مردن، برای کافران نیز عذاب نیست بلکه مبتلا شدن به بلای عمومی کاشف از قهر الهی است که سبب خواری و رسوایی در تاریخ بشری است و لذا قرآن کریم از آن تعبیر به «عَذَابُ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» کرده است. بنابراین اندکی افراد بی‌گناه که در میان امت طاعی بر اثر بلای عمومی از دنیا رفته‌اند، در آخرت عذابی ندارند، در دنیا هم معذب به عذاب خزی نشده‌اند زیرا عذاب خزی مخصوص مجموعه‌ی امت است نه برای تک‌تک افراد امت که حسابشان در پیش خدا و خلق خدا از دیگران جداست (دقت کنید).

رحمت خاص خداوند نسبت به حضرت هود علیه السلام

حاصل آنکه حضرت هود علیه السلام و همراهانش از مؤمنان نیز اگر فرضاً با آن بلای عمومی از دنیا می‌رفتند، هیچ‌گونه منقصتی^۳ دامنگیرشان نمی‌شد و پس از مرگ غرق در رحمت و رضوان خدا می‌شدند؛ منتهی گاهی خداوند برای اینکه اعجاز و خرق عادت‌ی درباره‌ی جمع خاصی ارائه کند تا محبوبیت فوق‌العاده‌ی آنها را در نزد خویش اثبات نماید، آنها را از بلای عمومی استثنا می‌کند چنانکه در مورد حضرت نوح علیه السلام و اهل و همراهانش و همچنین در مورد حضرت لوط علیه السلام و افراد خانواده‌اش چنین کرد. اینجا هم این استثنا در مورد حضرت هود علیه السلام و همراهانش از اهل ایمان نشان داده شد تا موضوع اعجاز و خرق عادت درباره‌ی آنها انجام شده باشد و این معنا را می‌شود از جمله‌ی: «بِرَحْمَةٍ مِنَّا»؛ استفاده کرد که تنوین

۱- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۱۶.

۲- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۹۸.

۳- مَنَقَصَتْ: کمی و کاستی، نقصان.

تفخیم ﴿رَحْمَةً﴾؛ دلالت بر اراده‌ی رحمت خاصی از جانب خدا نسبت به حضرت هود علی‌ه السلام و همراهانش دارد که علاوه بر اینکه از عذاب غلیظ قیامت نجاتشان دادیم، از بلای تندباد قوم عاد در دنیا نیز استثنایشان نمودیم.

سبب نزول بلا بر قوم عاد

در آیه‌ی بعد می‌فرماید:

﴿وَتِلْكَ عَادٌ جَحَدُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَعَصَوْا رُسُلَهُ وَاتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾

این بود داستان قوم عاد (اینک توجه کنید: آنچه سبب نزول بلا بر آنها شد؛ این سه عامل بود):

اولاً: انکار آیات و نشانه‌های پروردگارشان که حضرت هود، پیامبر معصوم خدا به آنها عرضه می‌داشت.

ثانیاً: نافرمانی رسولان خدا و پیروی نکردن از دستورات آسمانی آنها.

ثالثاً: تبعیت از فرمان هر انسان جبار گردنکش.

آن کس که از اطاعت امر خدا و رسولانش بگریزد، سزاوار آن است که بارکش غول بیابان شود و برده‌ی زر خرید و غلام حلقه به گوش جباران معاند حق گردد! کلمه‌ی جبار مشتق از «جبر» یعنی: انسان زورمندی که دیگران را با قهر و غلبه تابع خود گرداند. «عنید» یعنی: انسان گردنکش ضد حق که به مخالفت با حق برخیزد. از جمله صفات کمالی حضرت حق - عز و علا - صفت جبار و متکبر است که در آیات پایانی سوره‌ی حشر آمده است:

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ...﴾

«جبار» که صفت خداست، مشتق از «جبران» است به معنای: شکسته‌بند و جبران‌کننده‌ی کمبودها و به کمال رساننده‌ی ناقص‌ها. اگر از «جبر» هم باشد به معنای خداوند قاهر و غالب است اما بر اساس عدل و رعایت حکمت نه بر اساس ظلم و جور و خیانت! متکبر در مورد انسان نیز به معنای انسان خود برترین که بدون داشتن شایستگی بزرگی را به خود بسته است و بزرگ نمایی می‌کند، می‌باشد که از رذایل خلقیه و از صفات زشت آدمی است. اما در مورد خدای متعال به معنای: دارنده‌ی کبریا و بزرگی در درجه‌ی اعلا که مختص به خداست و جز او احدی اهلیت آن درجه‌ی از کبریا و بزرگی را ندارد! تنها

اوست که جبار متکبر به معنای واقعی کلمه است! پس جبار متکبر، صفت مدح در مورد خدا و صفت ذم در مورد غیر خداست. ﴿وَأَتَّبِعُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾؛

قوم عاد علاوه بر تندباد کوبنده که بر زندگیشان هجوم آورد و نابودشان کرد، پس از مرگشان نیز پیامدی شوم برای شان باقی ماند و آن لعنتی است پایدار! هم در این دنیا و هم در روز قیامت و همین مصداق ﴿عَذَابُ الْخِزْيِ﴾؛ است که برای همیشه در تاریخ بشر محکوم به لعنت و نفرینند.

﴿إِنَّا عَادًا كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعْدًا لِعَادِ قَوْمِ هُودٍ﴾؛

«هشدار! که قوم عاد به خدایشان کافر شدند. هشدار! که دوری از رحمت بر عاد قوم هود باد».

این آیه هشدار برای ما

ما شعار می دهیم: مرگ بر فلان. مرگ بر... خدا هم شعار می دهد: ﴿أَلَا بُعْدًا لِعَادِ قَوْمِ هُودٍ﴾؛ «دور باد از رحمت حق قوم عاد».

اینکه دنبال کلمه‌ی «عاد» جمله‌ی «قوم هود» آمده است؛ احتمالاً اشعار به توبیخ و سرزنش دارد که چه بدبخت شدند آن مردمی که انتساب به پیامبر بزرگی مانند جناب هود علیه السلام داشتند و آن مرد الهی از طرق گوناگون آنها را دعوت به صراط مستقیم حق کرد و راه وصول به سعادت جاودان را پیش پایشان گشود اما آنها با تعصبی جاهلانه پشت پا به عامل سعادت خویش زده و رو به هلاک ابدی رفتند! آری: ﴿أَلَا بُعْدًا لِعَادِ قَوْمِ هُودٍ﴾؛ «دوری از رحمت حق باد بر عاد قوم هود». حال ما شدیداً مراقب خود باشیم که با به غفلت گذراندن این عمر عزیز مبتلا به چنان سرنوشت شومی نگردیم.

ماه ذیقعد و اعمال عبادی آن

اکنون ماه ذیقعد، ماه توبه و استغفار است. همانگونه که ماه شعبان ماه آمادگی برای حضور در ضیافت و میهمانی خدا در ماه رمضان است؛ ماه ذیقعد هم ماه آمادگی برای تشرّف به زیارت خدا در ماه ذیحجه است. فرموده اند:

﴿إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا﴾؛

در روزهایی از عمرتان نسیم‌های رحمت خاصی از جانب خدایتان می‌وزد، توجه کنید که خود را در معرض آن نسیم‌ها قرار دهید تا به غنچه‌ی جانتان

برسد و آن را شکوفا سازد و به میوه و محصول بنشانند.

(اِعْتَمُوا الْفُرْصَ فَإِنَّهَا تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ)؛

فرصت‌ها را مغتنم بشمارید که مثل ابر [از بالای سرتان] می‌گذرند و باران رحمتی از دامن خود بر شما نمی‌ریزند.

در ماه ذیقعه یک دستور توبه‌ی مخصوصی از جانب رسول اکرم ﷺ رسیده است. روز یکشنبه‌ی این ماه آن حضرت وارد بر جمع اصحاب خود شدند و فرمودند: کدامتان می‌خواهید توبه کنید؟ عرض کردند: یا رسول‌الله! ما همه می‌خواهیم از گناهان خود توبه کنیم. فرمود: غسل کنید. بعد وضو بگیرید و چهار رکعت (به صورت دوتا دو رکعتی) نماز بخوانید. در هر رکعت یک بار سوره‌ی فاتحه، سه بار سوره‌ی توحید و یک بار سوره‌ی فلق و یک بار سوره‌ی ناس بخوانید. بعد از نماز هفتاد بار استغفار کنید و یک بار (لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ الا بالله العلی العظیم) بگویید و دعای مختصری هم دارد که در مفاتیح در اعمال ماه ذیقعه ذکر شده است:

(یا عزیزُ یا غفارُ اغْفِرْ لی ذُنُوبِی وَ ذُنُوبَ جَمِیعِ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ فَإِنَّهُ لا یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ)؛

نمایش اعمال ما در روز قیامت

در روایات آمده است: برای هر ساعتی از ساعات شبانه‌روز ما، صندوقی از اعمال ما پر کرده‌اند (مانند جعبه‌های ضبط صوت که تمام کلمات و حتی نفس‌های ما را ضبط می‌کنند) آنگاه آنها را در روز قیامت می‌آورند در مقابل انسان باز می‌کنند. یکی از آنها که باز می‌شود مملو از نور است و روشنایی. از دیدن آن نور چنان فرح و سروری در دل انسان به‌وجود می‌آید که اگر آن نشاط و انبساط در میان جهنمیان تقسیم شود، احساس درد و عذاب آتش نمی‌کنند!! این آن ساعتی است که انسان در حال توجه به خدا بوده و گفتار و کرداری نیک از او صادر شده است. صندوق دیگری باز می‌کنند بوی گند و عفونتی از آن خارج می‌شود و ظلمت و تاریکی وحشت‌انگیزی سراپای آدم را می‌گیرد که اگر آن عفونت و ظلمت و وحشت را در میان بهشتیان تقسیم کنند، بهشت برای آنها زندانی پر از شکنجه می‌شود!! این آن ساعتی است که انسان در آن معصیت و گناهی مرتکب شده و گفتاری یا کرداری نامرضی خدا انجام داده است.

صندوق سوّمی باز می‌کنند و انسان می‌بیند نه نوری فرح‌انگیز دارد و نه ظلمتی

وحشت‌زا. این هم آن ساعتی است که در آن نه معصیتی مرتکب شده و نه طاعتی انجام داده است؛ مثلاً در مجلس انسی با دوستان نشسته و یا در خواب بوده و یا کاری که ثواب و گناهی ندارد از وی صادر شده است. از دیدن آن صندوق خالی، آه از نهادش بر می‌آید و می‌گوید: ای حسرت و افسوس! من می‌توانستم در آن ساعت با یک توجه به خدا و گفتن ذکر و انجام یک کاری، درجات عظیمی از نور و سعادت تحصیل کنم، چرا نکردم و آن سرمایه را به رایگان از دست دادم؟!^۱

حسرت و اندوه بی‌فایده‌ی ما در فردای قیامت

ما امروز می‌نشینیم و حساب می‌کنیم پنجاه سال پیش مثلاً در بیابان‌های خارج شهر تهران زمین ارزان بود و متری ده ریال و پنج ریال خرید و فروش می‌شد! فلان آدم آن روز صد متر زمین در فلان گوشه‌ی تهران خرید و ما مسخره‌اش کردیم که بیابان خشک خالی پول دادن و زمین خریدن حماقت است! ولی امروز همان بیابان در وسط شهر افتاده و همان زمین متری ده ریال شده است متری یک یا دو میلیون تومان. ای عجب! چه ربح عظیمی و چه سود فراوانی! ای حسرت و افسوس بر من که چه غفلتی کرده و چه خسروانی برده‌ام.

با آنکه آن روز من پول داشتم و می‌توانستم پانصد متر و هزار متر زمین بخرم و امروز از میلیارد‌های دنیا بشوم؛ پس چرا نکردم و این چنین ربح^۲ و سود عظیم را از دست دادم؟! این قدر فکر می‌کنیم و دست روی دست می‌زنیم که نزدیک می‌شود دیوانه بشویم. حال این حقیقت باورمان بشود که میلیارد‌ها برابر این حسرت و افسوس را پس از مرگ خواهیم داشت. آن روز که صندوق‌های ساعات عمر را باز کنند و ببینیم فلان آدم یک نفس کشیده و در آن نفس یک کلمه برای خدا گفته و یک قدم برای خدا برداشته است و با همان یک نفس مملکت‌ها از نور و سرور و جنت و رضوان خدا را به دست آورده است؛ آنجاست که آتش حسرت و افسوس از درونمان شعله می‌کشد: ای عجب! من پنجاه - شصت سال عمر کردم. هر سالی سیصد و شصت و پنج شبانه‌روز و هر شبانه‌روزی بیست و چهار ساعت و هر ساعتی شصت دقیقه و در هر دقیقه‌ای چهل پنجاه نفس کشیده‌ام و با هر نفسی می‌توانستم چه درجاتی از جنت و رضوان خدا را به دست آورم. پس چه زیان بزرگی کرده‌ام و آتش به عمر پنجاه - شصت ساله‌ی خود زده‌ام! فوا! حسرتا و والهفاه

۱- مجموعه‌ی وزام، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۳۳.

۲- ربح: سود، منفعت.

و وافضیحتاه! از این روست که از اسماء روز قیامت، يوم الحسرة و يوم الندامة و يوم التغابن است. روز حسرت، روز پشیمانی و روز ظهور مغیوبیت هاست^۱ و لذا قرآن هشدار می دهد:

﴿وَأَنْذَرُهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۲

ای رسول! این غفلت زدگان را که ایمان نمی آورند از روز حسرت بترسان؛ هشدارشان ده که روزی می رسد که همه چیز پایان یافته و کار از کار گذشته و راه جبران عمل، مسدود گشته است!

حسرت یک لحظه زنده بودن

از یکی از صلحان نقل شده که من دوستی صالح و مؤمن داشتم. از دنیا رفت. پس از مرگ او را در خواب دیدم با حالی خوش. گفتم: الحمد لله رب العالمین عمری به سلامت ایمان گذراندی. گفت: اگر بدانی اکنون چقدر آرزومندم که یک لحظه زنده شوم و یک نفس بکشم و بگویم: الحمد لله رب العالمین و بمیرم؛ بدان ای دوست عزیز! در بازار آخرت، لحظات عمر دنیا بسیار ارزشمند است! آن را ارزان نفروشی. روزی که دفنم کردید، یکی از تشییع کنندگان ایستاد دو رکعت نماز خواند. من از دیدن آن نماز آنچنان حسرت در دلم پیدا شد که گفتم، ای کاش تمام دنیا و مافیها^۳ مال من بود و آن را از من می گرفتند و چند لحظه به من مهلت می دادند که به دنیا برگردم و دو رکعت نماز بخوانم و بمیرم.

حال بنگریم که ما این سرمایه ی عظیم و عزیز عمر را چگونه به غفلت و احیاناً توأم با معصیت و آتش افروزی جهنم از دست می دهیم و عاقبت روزی می رسد که می گوئیم:

﴿...يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّآخِرِينَ﴾^۴

«...ای افسوس بر من از کوتاهی هایی که در حضور خدا کردم و دستورهای

او را به مسخره گرفتم و بایی اعتنایی از کنار آنها گذشتم!»

پروردگارا!

به حرمت مقربان درگاهت به ما رشد عقلی عنایت فرما.

۱- مغیوبیت: فریب خوردگی.

۲- سوره ی مریم، آیه ی ۳۹.

۳- مافیها: هر چه در آن است.

۴- سوره ی زمر، آیه ی ۵۶.

توفیق ترک گناه و اطاعت فرمانت را نصیب ما گردان.

حُسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت فرما.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۶۱ وَ إِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ هُوَ أَنشَأَكُم مِّنَ الْأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تَوَبُّوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُّجِيبٌ

۶۲ قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَتَنهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَ إِنَّا لَفِي شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ

۶۳ قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنتُمْ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَ آتَانِي مِنْهُ رَحْمَةً فَتَنُ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنَّ عَصِيَّتُهُ فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ

❦ و به سوی قوم ثمود برادرشان صالح را فرستادیم. گفت: ای قوم من! الله را پرستش کنید که معبودی جز او برای شما نیست؛ اوست که شما را از زمین ایجاد کرد و آباد ساختن آن را به شما واگذار نمود. از او آمرزش بطلبید و سپس به سوی او بازگردید که پروردگار من [به بندگانش] نزدیک و اجابت کننده [دعاهای آنها] است.

❦ گفتند: ای صالح! تو پیش از این در میان ما مایه‌ی امید ما بودی. آیا ما را از پرستش آنچه پدرانمان می‌پرستیدند نهی می‌کنی و ما نسبت به آنچه که ما را به سوی آن دعوت می‌کنی در شک و تردید توأم با بدبینی هستیم.

❦ صالح گفت: ای قوم من! آیا اگر من دلیل آشکاری از پروردگارم داشته باشم و رحمت خاصی از او به سراغ من آمده باشد [می‌توانم از ابلاغ پیام او به بندگانش سرپیچی کنم] اگر من نافرمانی او کنم، چه کسی می‌تواند از من

یاری کند و مرا از عذاب او برهاند؟ بنابراین شما با گفتارتان جز زیان و خسران [برای من و خودتان] نمی‌افزایید.

فلسفه‌ی برانگیخته شدن انبیا علیهم السلام

سومین پیامبر از پیامبران خدا علیهم السلام که قسمتی از شرح حالشان در سوره‌ی هود آمده حضرت صالح علیه السلام است که مبعوث به ارشاد قوم ثمود شد که بر حسب نقل از مورّخین در سرزمین وادی القری، بین مدینه و شام زندگی می‌کردند. آنها هم مانند قوم عاد مردمی بودند از لحاظ بدن خیلی عظیم‌الجثه و نیرومند و از لحاظ وضع زندگی دارای سرزمین‌های آباد و پر نعمت و ساختمان‌های بسیار رفیع و محکم که خدا می‌فرماید:

﴿وَكَاُنُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمِنِينَ﴾^۱

«کوه‌ها را می‌شکافتند و در درون آنها خانه‌ها می‌ساختند، در کمال امن و امان زندگی می‌کردند».

در آیه‌ی دیگر دارد: ﴿فَارْهَقُوا﴾؛ یعنی علاوه بر داشتن امنیت از لحاظ مسکن، از انواع وسایل خوشگذرانی و عیش و نوش و عشرت در زندگی برخوردار بودند و طبیعی است که بشر فرو رفته‌ی در ناز و نعمت به بیماری غفلت از مبدأ و معاد هستی مبتلا می‌گردد و راه طغیان و عصیان پیش می‌گیرد و سر از هلاک ابدی در می‌آورد و لذا خداوند حکیم برای بیدار ساختن انسان‌ها و هدایت آنها به راه سعادت، انبیا علیهم السلام را برمی‌انگیزد. در آیات مورد بحث می‌فرماید: ﴿وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا﴾؛ اینجا هم جمله‌ی ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا﴾؛ در تقدیر است؛ چون عطف به آیات قبلی شده که فرموده بود: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ...﴾؛ بعد ﴿وَإِلَى عادٍ أَخَاهُمْ هُودًا﴾؛ نوح و هود را به سوی قومشان فرستادیم. حال می‌فرماید: به سوی قوم ثمود نیز برادرشان صالح را فرستادیم.

لفظ برادر و بار معنوی آن

قبلاً گفته شده چون انبیا علیهم السلام برخوردارشان با مردمشان برخورد برادرانه، ناصحانه و مشفقانه بود، نه تفوق طلبانه و ریاست خواهانه؛ از این جهت خداوند از آنها به برادر قومشان تعبیر نموده است. در اوایل انقلاب، مردم ما هم به هم می‌گفتند: برادر! اگر کسی جناب می‌گفت یا می‌نوشت می‌گفتند: این لفظ طاغوتی است!! جناب نگویید و ننویسید. حتی آقا

۱- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۸۲.

هم نباشد! بگویند و بنویسید: برادر! حال نمی دانم باز هم به هم برادر می گویند یا نه؟! اگر هم بگویند، فایده ندارد چون برخورد و رفتار باید برادرانه باشد! به هم برادر گفتن و آن وقت سر هم کلاه گذاشتن، از دشنام دادن هم دردناک تر است. البته خدا هم مؤمنان را با هم برادر دانسته و فرموده است:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ...﴾؛^۱ «به تحقیق مؤمنون برادرند...».

اما حرف سر مؤمنون است! ایمان اگر باشد، دنبالش برادری هم خواهد بود. به هر حال جناب صالح علیه السلام مبعوث به ارشاد قوم خود شد و اولین سخنش همان سخن تمام انبیا علیهم السلام بود: ﴿يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾؛ «ای مردم من! الله را عبادت کنید که جز او معبودی ندارید!» کار تمام انبیا علیهم السلام دعوت به توحید است که ریشه‌ی اصلی تمام صلاح و سعادت‌ها در دنیا و آخرت است. آنگاه برای اینکه عقل و وجدان خواب رفته‌ی آنها را بیدار کرده به عبادت خدا ترغیبشان نماید، دو نعمت از نعمت‌های خدا را یادآوری کرده، به آنها فهماند که شما انسانید و هر انسانی خود را موظف می‌داند که در مقابل منعم و ولی نعمت خود شاکر باشد و به نحوی جلب رضایت او بنماید و از آزردن او بپرهیزد. از این رو فرمود: ﴿هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ﴾؛ «اوست که شما را از زمین ایجاد کرده است».

اولین نعمت او بر شما انشاء و ایجاد است که شما را از عدم به وجود آورده و لباس هستی بر شما پوشانده، آن هم از خاک ایجادتان کرده است. آدم آن است که جلوتر از همه چیز درباره‌ی خود بیندیشد و جداً به تفکر در آفرینش خویش از خاک بپردازد که: عجب! من خاک بودم و این شده‌ام! آخر، خاک فاقد همه‌ی کمالات کجا و انسان واجد این همه کمالات از صورت و سیرت کجا؟ و به راستی چه حق بزرگی بر من دارد آن کس که مرا از خاک برداشته و این همه نعمت از جسم و روح و چشم و گوش و عقل و هوش و... داده که از تصور آن همه انعام و احسان ناتوانم تا چه رسد به شماره و احصائش.^۲

اگر فقیر بینوایی در هوای سرد زمستان میان کارتن و گوشه‌ی دیواری خوابیده است، آدم خیری نباید او را ببرد و مسکن و مأوی و خوراک و پوشاک بدهد و مرکب و دیگر وسایل زندگی از هر قبیل در اختیارش بگذارد، او تا آخر عمرش خود را مدیون لطف و عنایت او می‌داند و از هیچگونه سپاسگزاری از او دریغ نمی‌ورزد.

۱- سوره ی هود، آیه ی ۱۰.

۲- احصاء: شمارش، آمار.

حدود حقّ خدا به انسان

حال آیا حقّ خدا نسبت به انسان تا چه حدّ است و وظیفه‌ی انسان نسبت به خدا به چه نحو است که مکرراً سخن از خاک بودن انسان به میان می‌آورد و می‌گوید:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ يَشْرٌ تَتَشَبَّهُونَ﴾^۱

«از نشانه‌های قدرت و رحمت او اینکه شما را از خاک آفریده و اینک بشری منتشر در روی زمین گشته‌اید».

﴿وَاللَّهُ أَتَبَّكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا ۖ ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا وَيُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا﴾^۲

«خدا شما را همچون گیاهی از زمین رویانده و سپس شما را به زمین برمی‌گرداند و بار دیگر از زمین بیرون‌تان می‌آورد».

اینک جا دارد خدا، ولیّ نعمت شما بگوید: ای انسان‌های فهمنده و عاقل! آیا پس از این همه نعمت و احسان که از من به شما رسیده؛ سزاوار است که مخلوقی از مخلوقات من را به جای من بنشانید و آن شکر و سپاسی را که حقّ مسلّم من است تحویل او بدهید و او را معبود خود بشناسید و ذلّت شرک و بت‌پرستی را در دنیا و محرومیت از سعادت ابدی را در آخرت به جان خود بخريد؟!

آری، جا دارد خداوند منّان این گله عتاب‌آمیز را از بنده‌های نمک‌نشناس خود بفرماید و هشیارشان سازد که تذلل و کرنش در مقابل هر مخلوقی از مخلوقات خدا اعمّ از جماد و نبات و حیوان از فرعون و نمرود و شدّاد و هر پولدار و زوردار و... شرک است و مایه‌ی ذلّت و پستی و ضدّ شرف و عزّت انسانی است. این آیه‌ی کریمه را باور کنیم و در عمق جان خود بنشانیم که:

﴿...كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ...﴾^۳

«...همه چیز هالک و فانی است جز ذات اقدس او [که ثابت و باقی است]...».

عاقل آن است که به باقی بپیوندد تا به بقاء او باقی باشد، نه به فانی بپیوندد و با فانی او فانی گردد. تمام افکار و اعمال آدمی اگر انگیزه‌ی الهی داشت و صرفاً برای خدا انجام شد طبعاً جنبه‌ی وجه‌اللّهی به خود می‌گیرد و تا ابد باقی می‌ماند و سعادت جاودانه به بار

۱- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۲۰.

۲- سوره‌ی نوح، آیات ۱۷ و ۱۸.

۳- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۸۸.

می آورد و اگر انگیزه‌ی مادی و خلقی داشت طبعاً جنبه‌ی یلی الخلقی^۱ به خود می گیرد و با فناء خلق از بین می رود و سرانجام با جانی تاریک و بی بهره از عنایات خدا وارد محشر می شود و الی الابد محروم از سعادت می گردد.

زمین خمیرمایه‌ی آفرینش انسان

آری! اولین نعمت خدای متعال درباره‌ی شما انشاء و ایجاد شما از زمین است: ﴿هُوَ أَنشَأَكُم مِّنَ الْأَرْضِ﴾؛ این زمین که زیر پای خود می مالید و با غرور و تکبر و نخوت روی آن راه می روید، اصلاً به حساب نمی آوريد که این اولاً خمیرمایه‌ی خلقت شماست و ثانیاً فرش گسترده‌ی زیر پا و آسایشگاه شماست؛ اما آیا به تدبیر و تنظیم چه کسی این چنین شده است؛ آیا نباید او را بشناسید:

﴿وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِسَاطًا ۖ لِّتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلًا فِجَاثًا﴾^۲

«خداست که زمین را برای شما فرش گسترده‌ای قرار داد تا از راه‌های وسیع و دژهایی که در آن است عبور کنید و به هر جا که می خواهید بروید».

این زمین، نوکر خدمتگزار و غلام حلقه به گوش شما نیست که به فرمان شما خاک زیر پایتان گردد! اگر فرمان از خالقش بگیرد؛ چنان چموشی کند که نه تنها ساختمان‌ها را روی هم بخواباند، بلکه اقیانوس هند را متلاطم سازد و کوه‌هایی از امواج آب بسازد و از ارتفاعات سی یا چهل متر عریده کنان فرود آورد و شهرها با ساکن و مسکن در کام خود فرو کشد! آری: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَأَمْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا...﴾^۳؛ «اوست که زمین را برای شما رام نموده تا بتوانید روی شانه‌های آن راه بروید...».

اگر اندکی شانه‌اش را بجنباند، تکان در ارکان زندگیتان می افکند و بی سروسامانتان می گرداند.

مفهوم استعمار از دیدگاه قرآن

حال پس از انشاء و ایجاد از زمین، اشاره به نعمت دوم نموده می فرماید: ﴿وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا﴾؛ «[شما را از زمین آفرید و] عمران و آبادسازی آن را به شما واگذار کرد».

در قرآن، تنها در این آیه است که اشاره به استعمار رفته و آن به این معناست که خداوند

۱- یلی الخلقی: رو به خلق داشتن.

۲- سوره ی نوح، آیات ۱۹ و ۲۰.

۳- سوره ی ملک، آیه ۱۵.

زمین را در اختیار شما قرار داده و انواع و اقسام وسایل و مصالح را برای آباد کردن آن مهیا ساخته و از شما خواسته روی آن کار کنید و با سعی و تلاش و فعالیت، از منافع آن در زندگی خود برخوردار گردید. بنابراین، استعمار از نظر قرآن، انعام و احسانی است از جانب خدا به بندگان که از طریق کار و کوشش در روی زمین به ثروت و مکنت^۱ برسند و زندگی آبرومندانه به دست آورند! ولی مع الاسف این کلمه‌ی استعمار در دنیای کنونی مامعنا و مفهومی منفور و نامطلوب به خود گرفته و نشان دهنده‌ی این است که افرادی زورگو و ستمگر، ملت‌های ضعیف (از لحاظ ثروت و قدرت) را به استخدام و استثمار خود در آورده و آنها را برده‌ی خود سازند و افکار و آرای شیطانی خود را بر تمام ابعاد زندگی آنان از فرهنگ و اقتصاد و سیاست و... حاکم گردانند و در واقع برنامه‌ی استضعاف را که به فرموده‌ی قرآن کریم، برنامه‌ی فرعون^۲ بوده در دنیا عملی سازند. در سوره‌ی قصص می‌فرماید:

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يَتَّبِعُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَخِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾^۳

«فرعون، در زمین برتری جویی کرد و اهل آن را به گروه‌های متعدد تقسیم نمود. گروهی را به ضعف و ناتوانی می‌کشاند، پسران آنها را سر می‌برد و زنان آنها را [برای استخدام] زنده نگه می‌داشت. به طور حتم او از مفسدان بود.»

استعمار دنیای کنونی

اکنون، فرعون منشان دنیای روز نیز همین برنامه‌ی ابلیسی استضعاف را در لفافه‌ی کلمه‌ی زیبا و جاذبه‌دار استعمار اجرا می‌کنند و با جدّ تمام می‌کوشند ملت‌ها را به ضعف و ناتوانی کشانده و آنها را در حال جهل و فقر و بیماری نگهشان دارند و نه تنها استثمار بلکه استثمارشان^۳ نمایند و مانند حمار و چارپا، پالان بر دوششان بگذارند و سوارشان بشوند و به هر سو که خواستند بدوانند. این معنای استعمار از نظر دنیای روز است اما استعمار از نظر قرآن چنان که گفتیم به معنای خدمت و مهیا ساختن تمام وسایل و ابزار کار عمران و آباد سازی زمین و آنها را در اختیار انسان قرار دادن و او را به شرف و عزّت ثروت و قدرت و هرگونه مکنت رساندن است که فرموده:

۱- مکنت: قدرت، توانایی.

۲- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۴.

۳- استثمار: فریب دادن و سواری گرفتن.

﴿هُوَ أَنشَأَكُم مِّنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا﴾؛

«او شما را از زمین آفرید و شما را به آباد کردن زمین واداشت [و همه گونه وسایل عمران در اختیار تان گذاشت]».

آنگاه حضرت صالح علیه السلام از نظر دستورالعمل در زندگی، به مردمش فرمود: ﴿فَاسْتَغْفِرُواْ لَهُ﴾؛ اینک که با معبود خویش آشنا گشتید؛ در مقام تقرب به او و جلب رضای او از هر چه که ناپسند اوست دوری بجوید و با عمل به دستورات او خود را به او نزدیک گردانید!

اوست اجابت کننده‌ی دعای بندگان

در گذشته ذیل همین جمله توضیح وافی داده شد و احتیاج به تکرار ندارد. اجمال آن توضیح این بود که استغفار زمینه‌ساز توبه است و توبه هم متفرع بر استغفار است. استغفار، پاک‌سازی جان از آلودگی گناهان و توبه مواجه ساختن آئینه مصفا شده‌ی جان با جمال مقربان حضرت خالق سبحان.

﴿إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُّجِيبٌ﴾؛

«حقیقت اینکه خدای من، هم نزدیک است [و هم توبه‌پذیر است]».

نفرموده است:

﴿إِنَّ رَبَّكُم قَرِيبٌ مُّجِيبٌ﴾؛ «خدای شما قریب و مجیب است».

زیرا آنها هنوز ارتباط نزدیکی با خدا پیدا نکرده بودند از این رو فرمود: خدایی که من شما را به استغفار از او و توبه‌ی به سوی او دعوت می‌کنم «قریب مجیب» است. هم نزدیک و هم اجابت کننده‌ی دعای بندگان است. از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: (یا رسول الله هل ربنا بعيد فتنادیه أم قریب فتناجیه)؛ «ای رسول خدا! آیا خدای ما خیلی دور است تا دادش بزنیم یا نزدیک است که در گوشی با او حرف بزنیم؟» آیه نازل شد:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾^۱؛

«هنگامی که بندگان من از تو راجع به من سؤال می‌کنند [بگو]: من نزدیکم [به دعای دعاکننده] وقتی مرا بخواند؛ جواب می‌دهم. حال آنها دعوت مرا بپذیرند و به من ایمان بیاورند تا راه یابند [و به مقصد برسند]».^۲

۱- سوره ی بقره، آیه ۱۸۶.

۲- تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه ۱۸۶ سوره ی بقره.

از امام صادق علیه السلام نیز منقول است که:

﴿إِنَّ مُوسَى سَأَلَ رَبَّهُ فَقَالَ يَا رَبِّ أَقْرَبُ أَنْتَ مِنِّي فَأُنَاجِيكَ أَمْ بَعِيدٌ فَأُنَادِيكَ﴾؛

«موسی از خدایش پرسید: ای پروردگار من! آیا تو به من نزدیکی که با تو

نجوا کنم [در گوشی حرف بزنم] یا دوری که دادت بزنم؟»

﴿فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ يَا مُوسَى أَنَا جَلِيسٌ مِّنْ ذِكْرَنِي﴾؛^۱

«وحی از جانب خدا آمد: ای موسی! من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند!»

در قرآنش نیز فرموده است: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ

أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾؛^۲ «ما انسان را آفریدیم و وسوسه‌ها [و خواطر] نفس او را

می‌دانیم و ما به او از رگ گردن [یا رگ قلب] نزدیک‌تریم!» منتهی فرمود:

﴿...أَجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ...﴾؛

...بنده‌ی خواننده‌ی من اگر [با حال و شرایط خاص دعا] مرا بخواند، اجابتش می‌کنم...

و اکثراً دعا‌های ما خالی از حال و شرایط است و قهراً قرین اجابت نمی‌گردد. دیگران ینکه

فرموده است: ﴿...فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لْيُؤْمِنُوا بِي...﴾؛

این جمله را مفسران دو گونه معنا می‌کنند: اولاً بندگان من دعوت مرا که به دعا کردن

دعوتشان می‌کنم بپذیرند و از دعا و خواندن من دریغ نورزند و به من ایمان بیاورند و باور

کنند که من قادر بر اجابت دعایشان و قضای حوائجشان می‌باشم. ثانیاً همانگونه که بندگان از

من می‌خواهند دعایشان را اجابت کنم و حوائجشان را برآورم من هم از آنها می‌خواهم دعوت

را اجابت نموده، امر و نهیم را اطاعت نمایند که گفته‌ام:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...﴾؛^۳

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اجابت کنید دعوت خدا و رسولش را که

شما را دعوت به چیزی [اطاعت از دینی] می‌کنند که حیات ابدی به شما

می‌بخشد...».

دعای مستجاب از لقمه‌ی پاک

۱- المحجّة البيضاء، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۷۱.

۲- سوره‌ی ق، آیه‌ی ۱۶.

۳- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲۴.

این چگونه است که شما اعتنا به دعوت من نمی کنید و برای رسیدن به دلبخواه های خودتان، دین مرا زیر پا می گذارید؛ آنگاه مبتلا به مشکلی که می شوید، داد "یا خدا" می کشید و ختم ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ﴾؛ و ختم سوره ی انعام می گیرید!! این چه رابطه ی محبتی است که با من دارید؟!

چه خوش بی مهربانی هر دو سرببی ز یک سو مهربانی در دسرببی
انسان شرمنده می شود که با این همه نافرمانی ها نسبت به خدا، باز خود را طلبکار از خدا بداند که چرا جواب لبیک به صدا و ندایم نمی دهد؟ این حرام کاری ها و حرام خواری ها راهی برای اجابت دعاها باقی نگذاشته است!! فرموده اند: (أَطِيبُ طُعْمَتِكَ تُسْتَجَبُ دَعْوَتُكَ)؛^۱ «لقمهات را پاک کن تا دعایت مستجاب شود».

آفت بزرگی که هم اکنون به زندگی ما وارد شده و دین و دنیای ما را به تباهی کشیده و رابطه ی بین ما و خدایمان را تیره و تار کرده و دعاها و عبادات ما را بی اثر ساخته است، یک قسمت عمده اش از همین لقمه های آلوده و حرام خواری ها نشأت گرفته است و می گیرد. آیا جدّاً شرم آور نیست که در میان مسلمانان از بازارشان گرفته تا بانکها، معاملات ربوی امری عادی به حساب آمده و آن چنان قبیح و زشتی خود را از دست داده که علناً افزایش درصد سود از طرق گوناگون به رقابت گذاشته می شود و خلق الله سودجو مورد تشویق و ترغیب قرار می گیرند و به درّه های هولناک رباخواری سوق داده می شوند و اسفبارتر اینکه بعضی از آنان که می خواهند رنگ شرعی به چهره ی کار نامشروع خود بزنند از عالم صاحب رساله ای فتوایی به دست آورده و اسکناس را به عنوان بیع متاع معدود^۲ مورد فروش قرار می دهند و ربای حرام را با تغییر اسم قرض به بیع، حلال می کنند و آن را با آسودگی خاطر می خورند!!!

ترجیح سکوت بر افتاء

اینجا مناسب است به حضور برخی از آقایان فقهای عظام (ادام الله برکاتهم) خاضعانه عرض شود: ممکن است حضرات آقایان محترم به خاطر مشاغل علمی که دارند آگاهی از روایات مردم عادی نداشته باشند و توجه نفرمایند که بسیاری از مردم که برای استفتا^۳ به آقایان رجوع می کنند، نه برای حفظ دینشان است بلکه می خواهند با به دست آوردن فتوایی راه

۱- المحجة البيضاء، جلد ۲، صفحه ی ۳۰۱، عن الصادق علیه السلام: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يُسْتَجَابَ دُعَاؤُهُ فَلْيَطِيبْ طُعْمَهُ وَ كَسْبَهُ.

۲- بیع متاع معدود: شمردنی.

۳- استفتا: فتوا خواستن، سؤال شرعی کردن.

رسیدن به پول بیشتر را هموار نمایند و لذا ممکن است یک فتوا از یک صاحب رساله‌ای در دست این چنین مردم سودجو (که متأسفانه اکثریت مردم زمان این چنین هستند) یک بازار را مبتلا به بیماری رباخواری سازد و در عین حال آن را بازار کاملاً شرعی و اسلامی جلوه دهد. بنابراین آیا به صلاح و صواب نزدیک‌تر نیست که شخص عالم با ورع، از پاسخ به اینگونه استفتاها به منظور جلوگیری از سوء استفاده‌ها خودداری کرده و سکوت را ترجیح بر افتاء^۱ بدهد اگر چه فتوایش روی مبنای فقهی صحیح باشد. و شاید ناظر به اینگونه موارد است که امام صادق علیه السلام فرموده‌اند:

«خُذْ بِالْإِحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَ اهْرُبْ مِنَ الْفُتْيَا هَرْبَكَ مِنَ الْأَسَدِ وَ لَا تَجْعَلْ رَقَبَتَكَ لِلنَّاسِ جِسْرًا»^۲

«تا می‌توانی در همه جا احتیاط را پیش بگیر و از فتوا دادن بگریز! آنچنان که از شیر درنده می‌گریزی، و گردن خود را پل برای مردم مساز!»

و همچنین حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده‌اند:

(أَجْرُكُمْ عَلَى الْفَتَايَ أَجْرُكُمْ عَلَى النَّارِ)^۳

«بی‌باکترین شما در دادن فتوا، بی‌باکترین شماست در رفتن بر آتش».

خدا هم فرموده است: ﴿...فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ﴾^۴ «...اینان چقدر در تحمل آتش خشم خدا صبور و جسورند».

پس ربای حرام کدام است؟!

و به راستی از این مردم مسلمان زمانمان باید پرسید: آیا اصلاً ما در دین و قرآنمان موضوعی به نام «ربای حرام» داریم یا نه؟ اگر داریم آن کدام است؟ شما که ربای قرضی را (که بارزترین صورت ربا و آن ربای در پول است) تحت عنوان بیع متاع معدود حلال کردید!! ربای معاملی را هم که با ضمّ ضمیمه‌ای از غیر جنس از قبیل یک خودکار، مثلاً بی اشکالش ساختید؛ در نتیجه اصلاً موضوع ربا را منتفی کردید و محلی برای حرام بودن آن باقی نگذاشتید!! پس آن ربایی که قرآن این همه روی آن شدّت و حدّت نشان داده و

۱- افتاء: فتوا دادن.

۲- بحار الانوار، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۲۶.

۳- همان، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۲۳.

۴- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۵.

اعلان جنگ با رباخواران کرده که:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ ۖ فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...﴾^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا تقوی کنید! اگر ایمان دارید، دست از ربا بردارید و در غیر این صورت آماده‌ی جنگ با خدا و رسولش باشید...».

آیا آن ربای حرام از نظر قرآن کدام است که این چنین قرآن مرتکب آن را تهدید کرده و اعلان جنگ به او می‌دهد؟ ما که در میان خود نه ربایی داریم و نه رباخواری!! آیا به راستی قرآن سرب‌بی صاحب می‌تراشد و حکم بی‌موضوع اعلام می‌کند؟! اعاذنا الله من شرور انفسنا.

عکس‌العمل جسورانه‌ی مردم به حضرت صالح علیه السلام

باری، حضرت صالح علیه السلام رسالت آسمانی خود را به قوم ثمود ابلاغ کرد و آنها را از بت‌پرستی تحذیر و به توحید و عبادت خدا دعوت کرد. آن قوم جهول عنود^۲ در مقام تکذیب و انکار آن جناب برآمدند و: ﴿قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا﴾؛ گفتند: ای صالح! تو پیش از این مایه‌ی امید ما بودی. به فکر و عقل و درایت تو امیدوار بودیم و هرگز متوقع نبودیم اینگونه سخنان نامعقول از تو بشنویم. ﴿أَتَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا﴾؛ آیا تو ما را نهی می‌کنی از اینکه عبادت کنیم آنچه را که پدران ما عبادت می‌کنند؟! این چه حرفی است تو می‌زنی؟! دست برداشتن از معبودهای آبا و اجدادیمان در واقع زیر پا نهادن شرف و عزت ملی و قومیمان خواهد بود و این نشدنی است:

﴿وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ﴾؛

«ما در مورد آنچه که ما را دعوت به آن می‌کنی شک توأم با سوءظن و بدگمانی داریم».

انسان گاهی نسبت به وقوع مطلبی شک و تردید دارد اما احتمال خطری از ناحیه‌ی آن نمی‌دهد ولی گاهی نسبت به مطلبی علاوه بر شک و تردید احتمال ضرر و خطری هم از ناحیه‌ی آن مطلب مشکوک می‌دهد. از این نوع شک احتمالاً تعبیر به «شک مریب» می‌شود. آن قوم مکذّب به حضرت صالح علیه السلام گفتند: ما تو را در این دعوتی که داری و ما را

۱- سوره ی بقره، آیات ۲۷۸ و ۲۷۹.

۲- عنود: دارای عناد و دشمنی.

از پرستش معبودهایمان نهی می‌کنی، یک فرد بی‌غرض و مرضی نمی‌یابیم بلکه ظنّ این می‌بریم که هوای ریاست طلبی در سر داری و با آوردن آیین جدید می‌خواهی ما را دنباله‌رو خودگردانی؛ از این رو ما به تو ایمان نخواهیم آورد!

﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنتُمْ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَآتَانِي مِنْهُ رَحْمَةً فَهَنُ يَنْصُرَنِي مِنَ اللَّهِ إِن عَصَيْتُهُ﴾؛

«[صالح علیه السلام] گفت: ای قوم من! به من بگوئید اگر از جانب خدایم بینه و دلیل روشنی داشته باشم و مشمول رحمت و عنایت خاصی از جانب او شده باشم [یعنی هم معجزه دارم و هم وحی خدا به من می‌رسد که باید به ارشاد و هدایت قوم خود برخیزم] در این صورت اگر او را نافرمانی کنم [و قیام به ارشاد بندگانم ننمایم و نتیجتاً مورد اخذ و عقاب او قرار بگیرم] آیا چه کسی می‌تواند به حمایت و یاری من برخیزد [و مرا از عذاب او برهاند]». «﴿فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَحْسِيرٍ﴾؛

«بنابر این شما [با کار و گفتارتان که به سکوت دعوت می‌کنید و از اداء رسالت او باز می‌دارید] جز به زیان و خسران [من و خودتان] نمی‌افزایید».

مواعظ مولا یمان علی علیه السلام در اجتناب از غفلت

این چند جمله موعظه را از مولا یمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام بشنویم:

﴿وَأَوْصِيكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَ إِقْلَالِ الْعُقَلَةِ عَنْهُ﴾؛

«ای مردم! شما را سفارش می‌کنم که مرگ یادتان نرود و از آن غفلت نکنید!» عجیب است خدا و اولیاء خدا درباره‌ی مرگ، تذکرات جدی دارند و ما با بی‌تفاوتی از کنار آن می‌گذریم! در صورتی که انسان عاقل نسبت به حادثه‌ی مهمی که حتماً خواهد آمد نمی‌تواند بی‌اعتنا و سهل‌انگار باشد.

﴿وَ كَيْفَ غَفَلْتُمْ عَمَّا لَيْسَ يُغْفَلُكُمْ وَ طَمَعُكُمْ فِيمَنْ لَيْسَ يُمَهَّلُكُمْ﴾؛

«چگونه شما از چیزی غفلت دارید که او از شما غافل نمی‌باشد؟ [مرگ از شما غافل نیست ولی شما نسبت به آن در حال غفلتید!] و چگونه طمع دارید از کسی که او به شما مهلت نخواهد داد؟»

ملک الموت که برای قبض روح شما آمد دیگر کمترین مهلتی به شما نمی‌دهد:

﴿...فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾^۱

«...اجلشان که سرآمد، دیگر لحظه‌ای تقدّم و تأخّر در کار نخواهد بود».

(فَكَفَىٰ وَاعِظًا بِمَوْتِي عَايِنْتُهُمْ هُمُ حُمِلُوا إِلَىٰ قُبُورِهِمْ غَيْرَ رَاكِبِينَ وَ أُنْزِلُوا فِيهَا غَيْرَ نَازِلِينَ)؛

«کافی است برای پند گرفتن؛ دیدن جنازه‌ها که بر دوش مردم به سوی قبرها برده شدند در حالی که خودشان سوار نبودند و خودشان نمی‌رفتند! در میان قبرها فرودشان آوردند در حالی که خودشان فرود نمی‌آمدند[نه با میل و اختیارشان سوار شدند و نه با میل و اختیارشان فرود آمدند]».

(أَوْحَشُوا مَا كَانُوا يُوطِئُونَ وَ أَوْطَنُوا مَا كَانُوا يُوحِشُونَ)؛

«[بیرون رفتند و] بیگانه شدند از خانه‌هایی که در آن سکونت داشتند و جا گرفتند در قبرهایی که از آنها وحشت داشتند[و از آنها می‌گریختند]».

ما وقتی بستر خواب پهن می‌کنیم؛ زمین در عالم خود به ما می‌خندد و می‌گوید خیلی از من فاصله می‌گیری! فرش و روی آن تخت و روی تخت تشک و ملافه و بالش و متکا ولی به همین زودی در شکم جای خواهد داد و طعمه‌ی مار و مورهایت خواهم ساخت!

(فَسَابِقُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَىٰ مَنَازِلِكُمْ الَّتِي أُمِرْتُمْ أَنْ تَعْمُرُوهَا وَ الَّتِي رُغِبْتُمْ فِيهَا وَ دُعِيتُمْ إِلَيْهَا وَ اسْتَتِمُوا نِعَمَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَىٰ طَاعَتِهِ وَ الْمُجَانِبَةِ لِمَعْصِيَتِهِ فَإِنَّ عَدَا مِنِ الْيَوْمِ قَرِيبٌ مَا أَسْرَعَ السَّاعَاتِ فِي الْيَوْمِ وَ أَسْرَعَ الْأَيَّامِ فِي الشَّهْرِ وَ أَسْرَعَ الشُّهُورِ فِي السَّنَةِ وَ أَسْرَعَ السِّنِينَ فِي الْعُمُرِ)؛^۲

«حال، خدا شما را بیامرزد[تا دیر نشده است] دست به کار شده سبقت بگیرد به سوی منازل[اخروی] خود که مأمور به آباد ساختن آن گشته‌اید و به سوی آن دعوت شده‌اید و با صبر بر طاعت خدا و دوری از معصیت و نافرمانیش نعمت‌های او را برخودتان تمام و مستدام^۳ گردانید زیرا فردا[هنگام فرا رسیدن مرگ] به امروز نزدیک است و چه به شتاب می‌گذرد ساعت‌ها در روز و چه زود سپری می‌شود روزها در ماه و چه سریع تمام می‌شود ماه‌ها در

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۳۴.

۲- نهج البلاغه ی فیض خطبه ی ۲۳۰.

۳- مستدام؛ پایدار.

سال و چه با تندی می‌گذرد سالها در عمر [پس به همین زودی این مدت
مهلت تمام می‌شود و لحظه‌ی مرگ فرا می‌رسد]!!

پروردگارا!

به حرمت امام زمان علیه السلام در فرجش تعجیل بفرما.

توفیق استغفار و توبه به ما عنایت فرما.

بیماران ما را شفای عاجل عنایت فرما.

حسن عاقبت به همه‌ی ما کرم بفرما.

گناهان ما را بیامرز.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۶۴ وَ يَا قَوْمِ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ

۶۵ فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ

۶۶ فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَمِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ

۶۷ وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ

۶۸ كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا أَلَا إِنَّ ثَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعْدًا لِّثَمُودَ

❖ وای قوم من! این ناقه‌ی خداست که برای شما دلیل و نشانه‌ای است.

آن را به حال خودش بگذارید تا در زمین خدا به چرا مشغول شود و هیچگونه آزاری به آن نرسانید که عذاب نزدیکی شما را می‌گیرد.

❖ آنها ناقه را از پای درآوردند [صالح] به آنها گفت: تا سه روز شما مهلت دارید در خانه‌ها تان زندگی کنید [پس از آن عذاب خدا شما را فرا خواهد گرفت] این وعده‌ای است که دروغ نخواهد بود.

❖ هنگامی که فرمان ما [راجع به عذاب قوم] صادر شد، صالح و کسانی را که با او ایمان آورده بودند بر اساس رحمت خاصی از سوی ما [از آن عذاب] و از رسوایی آن روز نجات دادیم چرا که پروردگار تو توانا و شکست‌ناپذیر است. ❖ و آنان را که ستم کرده بودند صیحه‌ی [آسمانی] فرا گرفت و در خانه‌هایشان به رو افتادند و هلاک شدند.

❖ آنچنان که گویی هرگز ساکن در آن خانه‌ها نبودند! توجه! قوم ثمود به

پروردگارشان کفر ورزیدند. توجه! دوری از رحمت خدا باد بر قوم ثمود.

دو پیام مهم هر پیامبر به قوم خویش

در گذشته عرض شد: حضرت صالح علیه السلام از جانب خدا برای ارشاد و هدایت قوم ثمود مبعوث گردید. هر پیامبری با قوم خود دو سخن دارد: اولاً اینکه برنامه‌ی اصلاحی خود را از حیث عقاید، اخلاق و اعمال ارائه می‌کند و ثانیاً خود را به عنوان پیامبر مبعوث از جانب خالق عالم و آدم معرفی نموده و می‌گوید: تبعیت از من، اطاعت فرمان خدا و مخالفت با من، نافرمانی خداست و نافرمانی خدا مستتبع^۱ عذاب‌های دردناک پس از مرگ است.

البته مطلب اول احتیاج به اقامه‌ی دلیل و برهان ندارد زیرا هر عقل سلیم عاری از لجاج و عناد، می‌پذیرد که «بت‌پرستی» یعنی تذلل انسان در مقابل موجوداتی مثل خود یا پست‌تر از خود تحت عنوان عبادت و پرستش، کاری سفیهانه^۲ و خلاف عقل است. همچنین صفات رذیله و خواهی ناپسند از ظلم و تعدی به حقوق دیگران، دروغ و خیانت، زشت است و منفور. از آن طرف صفات فاضله و خواهی پسندیده از عدالت و احترام به حقوق دیگران، صداقت و امانت خوب است و ممدوح^۳. اینها حقایقی است که پذیرش آن از نظر عقل سلیم احتیاج به برهان ندارد.

اما مطلب دوم یعنی ادّعی نبوت و نزول وحی از جانب خدا که یک امر خارق‌العاده است احتیاج به بینه^۴ دارد که از آن تعبیر به معجزه می‌کنیم و قرآن تعبیر به «آیت» کرده است؛ یعنی نشانه و علامت صدق ادّعی نبوت. او باید کاری که از عهده‌ی بشر عادی خارج است انجام دهد تا نشانه‌ی این باشد که او مورد تأیید و حمایت خداست و در ادّعی نزول وحی از جانب خدا صادق است. حال گاهی پیامبر ابتداءً بدون اینکه مردم مطالبه‌ی معجزه‌ی خاص و معینی کنند ارائه‌ی آیت می‌کند و گاهی با اقتراح^۵ و پیشنهاد خاص مردم - اگر مصلحت باشد - موافقت کرده و طبق پیشنهاد آنان معجزه‌ای ارائه می‌نماید. در مورد حضرت صالح علیه السلام آیت آن حضرت به نقل تفسیر برهان آمده است:

۱- مستتبع: پی درآورنده.

۲- سفیه: احمق.

۳- ممدوح: مورد مدح و ستایش قرار گرفته.

۴- بینه: دلیل و برهان روشن.

۵- اقتراح: درخواست.

معجزه‌ی حضرت صالح علیه السلام

حضرت صالح علیه السلام از شانزده سالگی مبعوث به نبوت شد و تا یکصد و بیست سالگی به ارشاد قوم خود پرداخت و جز افراد معدودی به راه نیامدند!! عاقبت به آنها فرمود: بیا بیاید بنا را بر این بگذاریم: من از بت‌هایی که شما می‌پرستید انجام کاری را می‌خواهم، اگر انجام دادند، من از حرف خودم دست بر می‌دارم و اگر نتوانستند، شما از من انجام کاری را بخواهید. اگر انجام دادم و شما مطمئن شدید که من مبعوث از جانب خدا هستم، مطیع فرمان خدایتان باشید. آنها این پیشنهاد را پسندیدند و با هم به بت‌خانه‌ی عظیمشان که هفتاد بت در آن جا داشت و فوق‌العاده مورد احترامشان بود آمدند؛ حضرت صالح علیه السلام پرسید: بت بزرگ شما اسمش چیست؟ گفتند: فلان. صالح او را با اسمش صدا زد که به من جواب بده تا از تو چیزی بخواهم. معلوم است که جواب نیامد. گفتند: آن یکی را صدا بزن. سوّمی و چهارمی و پنجمی و هفتاد بت را صدا زد و از هیچکدام صدایی شنیده نشد. گفتند: تو کنار برو و ما را با خدایانمان تنها بگذار. او کنار رفت و اینها مقابل بت‌ها به سجده افتادند و صورت‌ها روی خاک گذاشتند و خاک‌ها روی سرشان ریختند و التماس‌ها کردند و زاری‌ها نمودند که شما آبروی ما را می‌برید! چرا حرف نمی‌زنید؟ باز صدایی از آنها نشنیدند. عاقبت گفتند: بسیار خوب! حالا ما از تو می‌خواهیم. بیا با هم کنار آن کوه برویم. آنجا خواسته‌ی خود را می‌گوییم. پای کوه رفتند آنجا صخره و تخته سنگ عظیمی بود که برایش احترام بسیار قایل بودند و هر سال قربانی‌ها پیشش می‌آوردند.

از حضرت صالح علیه السلام خواستند: از خدای خودت بخواه از درون این سنگ، یک شتر ماده‌ی سرخ رنگ عظیم‌الجثه که ده ماهه آبستن و وضع حملش نزدیک باشد بیرون بیاورد! آن پیامبر بزرگوار خدا نیز عرض کرد: خدایا! این قوم این پیشنهاد را دارند! خدا هم که درباره‌ی خودش فرموده است:

﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱

«هنگامی که چیزی را اراده کنیم؛ فقط به آن می‌گوییم: موجود شو؛ آن هم

بی‌درنگ موجود می‌شود».

دیدند تکانی در کوه پیدا شد و صدا و ناله‌ای همچون ناله‌ی زن در حال زایمان از آن بلند شد و صخره شکاف برداشت و سر و گردن شتر و دنبال آن اعضای دیگرش با همان

۱- سوره ی نحل، آیه ی ۴۰.

شکل و شمایی که خواسته بودند از دل سنگ بیرون آمد و سرپا ایستاد و با چشمان نافذش به اطراف خود نگاه کرد! قوم عنود در حالی که غرق در حیرت شده بودند گفتند: حال از خدایت بخواه که این شتر، بچه هم بیاورد! دعای حضرت صالح علیه السلام اجابت و بچه هم متولد شد و سرپا ایستاد و بنا کرد دور مادرش چرخیدن!^۱

چرا ناقه به خدا نسبت داده شده است؟

حال قرآن گفتار حضرت صالح علیه السلام را نقل می‌کند که به مردم گفت: ﴿وَايَا قَوْمِ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ﴾؛ «ای مردم! این ناقه‌ی خدا و آیتی برای شماست».

اینکه به خدا نسبت داده شده که این ناقه‌ی خداست - به اصطلاح - از باب اضافه‌ی تشریفی است. از این قبیل نیست که ما می‌گوییم: این ماشین من، خانه‌ی من، لباس من است. ما به اینها محتاجیم. احتیاج به لباس و مسکن و مرکب داریم تا به وسیله‌ی آنها رفع نیاز از خود بنماییم اما خدا که غنی مطلق است؛ احتیاج به چیزی ندارد. در عین حال به کعبه می‌گوییم «بیت الله» یعنی خانه‌ی خدا. خدا خودش به حضرت ابراهیم علیه السلام فرموده است: ﴿...طَهَّرْ بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ...﴾^۲؛

«...خانه‌ی من را برای طواف کنندگان [از آلودگی بت‌ها و از هر گونه آلودگی] پاک گردان...».

به ماه رمضان می‌گوییم: شهرالله یعنی ماه خدا.

رسول اکرم ﷺ در خطبه‌ی شعبانیه‌اش فرمود: (اَيُّهَا النَّاسُ قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ شَهْرُ اللَّهِ)؛ «ای مردم! ماه خدا رو به سوی شما آمد». در مورد روح انسان فرموده است: ﴿...نَفَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي...﴾^۳؛ «...از روح خودم در آدم دمیدم...».

معلوم است که خدا نه جسم دارد و نه روح. اینجا هم فرموده است:

﴿هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ﴾؛ «این شتر خداست».

در حالی که او نیازی به مرکب و مسکن ندارد. در تمام این موارد اضافه و نسبت به خدا از باب اضافه‌ی تشریفی است یعنی منظور شرف بخشیدن به چیزی و اعلان عظمت و کرامت

۱- تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۲۵.

۲- ناقه: شتر ماده، مقابل شتر نر (جمل).

۳- سوره‌ی حج، آیه‌ی ۲۶.

۴- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۹.

آن چیز در نزد خداست. کعبه، خانه‌ی خداست یعنی دارای شرف و جلالت خاصی است و باید احترام آن رعایت شود. ماه رمضان در میان ماه‌های سال امتیاز دارد و باید از برکات آن برخوردار شوید. روح آدمی نیز نسبت به جسمش دارای مکرمات و عظمت خاصی است و هدف از خلقتش نیل به لقاءالله و دیدار خداست و آنچنان شریف است که خدایش فرموده: از آن من است و باید در حفظ و حراستش از آلودگی‌ها مراقبت کامل داشته باشید! آنگونه که در حفظ حرمت کعبه خانه‌ی من کوشا می‌باشید، در مورد ناقه‌ی صالح هم می‌فرماید: این ناقه و شتر خداست و باید در حفظ حریم آن ساعی باشید و آن را آیتی از جانب خدا بدانید که به منظور راهیابی شما به سوی خدا، به طور خارق‌العاده و اعجاز‌آمیز ایجاد شده است تا ایمان به نبوت آورنده‌اش بیاورید و خود را به کمال قرب خدا برسانید.

خارق‌العاده بودن ناقه‌ی صالح ﷺ

﴿فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ﴾؛

«آن را آزاد بگذارید و به حال خودش رها کنید تا در زمین خدا به چرا مشغول شود. از آسیب رساندن به آن برحذر باشید و آزارش ندهید[که در آن صورت] به زودی عذاب خدا شما را فرا خواهد گرفت».

این شتر از نظر خارق‌العاده بودنش دارای خصائصی بوده از جمله اینکه طبق دستور خدا آب آشامیدنی شهر میان او و اهالی شهر سهم‌بندی شد به این گونه که یک روز تمام آب شهر اختصاص به ناقه داشته باشد و آن روز اهالی شهر و چارپایانشان از آب استفاده نکنند و روز دیگر آب در اختیار اهالی و چارپایانشان باشد و آن روز ناقه از آب شهر بهره‌ای نداشته باشد.^۱ در قرآن نیز اشاره‌ی اجمالی به موضوع تقسیم آب شده است؛ در سوره‌ی مبارکه‌ی شعرا می‌فرماید:

﴿قَالَ هَذِهِ نَاقَةُ لِهَآ شَرْبٌ وَ لَكُمْ شَرْبٌ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ﴾؛

«[صالح ﷺ] گفت: این ناقه‌ای است که نوبتی از آب از آن او و نوبت دیگری در روز معلومی از آن شما باشد».

در سوره‌ی مبارکه‌ی قمر هم می‌خوانیم:

﴿وَنَبِّهَهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ﴾؛

«[به صالح گفتیم]: مردم را باخبر کن که آب باید در میان آنان [و ناقه] تقسیم شود و هر صاحب نوبتی باید در نوبت خود حاضر شود».

شِرْب به معنی نوبت آب که می‌شود مُحْتَضَر و صاحب نوبت یعنی ناقه و مردم می‌شوند مُحْتَضِر. همانگونه که انسان در لحظات اِشْراف به مرگ می‌شود مُحْتَضَر و حضرت ملک الموت و فرشتگان قبض روح می‌شوند مُحْتَضِر، اینجا هم آن آبشخور مُحْتَضَر است و مردم و شتر که به سوی آن می‌آیند مُحْتَضِرند. در هر نوبتی باید صاحبش کنارش حاضر باشد. در سوره‌ی شمس هم می‌فرماید:

﴿فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا﴾؛

«[صالح علیه السلام] رسول خدا به آنها گفت: ناقه‌ی خدا را با آبشخورش واگذارید و مزاحمش نشوید».

چگونگی تقسیم آب بین ناقه و قوم حضرت صالح علیه السلام

تفصیل موضوع تقسیم آب در روایت چنین آمده است: (قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تُخْرِجَ لَنَا مِنْ هَذِهِ الصَّخْرَةِ نَاقَةً عُشْرَاءَ)؛ «قوم گفتند: ما ایمان به تو نمی‌آوریم مگر اینکه یک شتر ده ماهه آستان از این کوه بیرون بیاوری». (فَاَخْرَجَهَا اللَّهُ كَمَا طَلَبُوا مِنْهُ)؛ «خدا همانگونه که خواسته بودند ناقه از صخره بیرون آورد».

﴿ثُمَّ أَوْحَى إِلَيْهِ أَنَّ يَا صَالِحُ قُلْ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ لِهَذِهِ النَّاقَةِ ﴿لَهَا شِرْبٌ يَوْمٌ وَلَكُمْ شِرْبٌ يَوْمٌ﴾﴾؛

«سپس خدا به صالح وحی کرد: ای صالح! به مردم بگو: خدا برای این ناقه چنین مقرر کرده که نوبت آب یک روز از آن ناقه باشد و یک روز از آن شما».

﴿فَكَانَتِ النَّاقَةُ إِذَا كَانَ يَوْمُهَا شَرِبَتِ الْمَاءَ ذَلِكَ الْيَوْمَ فَيَحْبِسُونَهَا فَلَا يَبْقَى صَغِيرٌ وَلَا كَبِيرٌ إِلَّا شَرِبَ مِنْ لَبَنِهَا﴾؛

«ناقه در روز نوبت خود می‌آمد و آب را می‌خورد و در مکان معینی می‌ایستاد و اهالی شهر از بزرگ و کوچک می‌آمدند و از او شیر می‌دوشیدند و می‌نوشیدند».

﴿فَإِذَا كَانَ اللَّيْلُ وَ أَصْبَحُوا غَدَا إِلَى مَائِهِمْ فَشَرِبُوا مِنْهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ وَلَمْ

تَشْرِبِ النَّاقَةُ ذَلِكَ الْيَوْمَ؛^۱

«فردای آن روز مردم به سوی آبشان می‌رفتند و آن روز ناقه [به سوی آب نمی‌رفت و] از آب نمی‌نوشید».

مدّتی به این کیفیت گذشت و طبعاً افرادی، با دیدن این آیت الهی به جناب صالح می‌گرویدند و این، سبب خشم ملاّ از ثروتمندان و قدرتمندان که دین و پیامبران خدا را مزاحم خود می‌بینند می‌شد و ناقه را عامل اصلی گرایش مردم به جناب صالح علیه السلام می‌دیدند و لذا به فکر از بین بردن ناقه افتادند. در هر زمان افراد شروری (به اصطلاح امروز تروریست) هستند که با گرفتن پول و تطمیع از جهات گوناگون آماده‌ی هرگونه قتل و جنایت می‌باشند. در میان آنها هم فردی به نام قدّار بن سالف برای پی کردن^۲ ناقه اعلام آمادگی کرد و قرآن از او تعبیر به «اشقیها» یعنی شقی‌ترین^۳ قوم خود نموده است.

﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا ۖ إِذِ انْبَعَثَ أَشْقَاهَا﴾^۴

«...شقی‌ترین قوم ثمود طغیانگر بپا خاست».

او با جمعی از همدستانش سر راه ناقه که از آبشخور بر می‌گشت کمین کردند و در فرصت مناسبی آن مرد اشقی تیری به سمت ناقه انداخت! تیر به پای ناقه اصابت کرد و با تیر دوّم از پا درآمد و روی زمین افتاد. دیگر همدستانش از کمین درآمد با حربه‌ها هجوم آورده و ناقه را کشتند!! بچه‌ی ناقه که چنین دید؛ از دست اشقیا گریخت و بالای کوه رفت و سر به آسمان گرفت و سه بار ناله‌ای جانسوز کرد.

تأثر شدید حضرت صالح علیه السلام و نزول عذاب

جناب صالح علیه السلام که از این جریان شدیداً متأثر شده بود در میان آن قوم طاغی اعلام کرد، به تعداد ناله‌های بچه‌ی ناقه (سه روز) به شما مهلت داده می‌شود و پس از آن عذاب بر شما نازل می‌گردد که در آیه می‌خوانیم:

﴿فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ﴾؛

«[قوم ثمود] ناقه را کشتند. صالح به آنها گفت: سه روز در خانه‌های خود از

۱- تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۲۵.

۲- پی کردن: کشتن، قطع رگ پا نمودن.

۳- شقی: بدبخت.

۴- سوره‌ی شمس، آیات ۱۱ و ۱۲.

زندگی برخوردار شوید] بیش از سه روز مهلت نخواهید داشت و عذاب بر شما فرود خواهد آمد] این وعده‌ای است که دروغ به آن راه نمی‌یابد».

در روایت تفسیری آمده است که جناب صالح علیه السلام به آنها فرمود: علامت و نشانه‌ی نزول عذاب این است که روز اول رنگ صورتتان زرد می‌شود، روز دوم سرخ و روز سوم سیاه می‌شوید و دنبال آن خود را در میان عذاب می‌بینید! تمام این علایم را مردم در خود می‌دیدند و به هم می‌گفتند؛ مع الوصف آن را به حساب اتفاق و تصادف می‌گذاشتند!! تا بالعیان خود را در پنجه‌ی عذاب خدا مشاهده کردند.

نزول انواع عذاب: صاعقه، زلزله و صیحه

حال آیا عذابشان از چه سنخی بوده است از آیات قرآن استفاده می‌شود که سه نوع عذاب بوده است: اول صاعقه، چنانکه می‌فرماید: ﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ﴾؛ «پس اگر [مشرکین مکه] اعراض کردند؛ بگو: انذار می‌کنم شما را به صاعقه‌ای مانند صاعقه‌ی قوم عاد و ثمود». و اما ثمود:

﴿...فَأَخَذَتْهُمْ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهُونِ...﴾؛^۱

دوم زلزله، که فرموده است:

﴿وَ إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا... فَأَخَذَتْهُمْ الرَّجْفَةُ...﴾؛^۲

سوم صیحه، که در همین سوره‌ی هود می‌خوانیم:

﴿وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ﴾؛

البته هر سه قابل جمع است. یعنی ممکن است اول آتشی از آسمان فرود آمده، بعد صیحه و فریادی مهیب برخاسته و دنبال آن زلزله‌ای ویرانگر حادث گشته است. آیه‌ی بعد می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ﴾؛

«هنگامی که فرمان ما [به عذاب قوم ثمود] صادر شد، صالح را و کسانی را که همراه او ایمان آورده بودند بر اساس رحمتی خاص از جانب ما از عذاب و از خزی و رسوایی آن روز نجات دادیم زیرا خدای تو توانای شکست‌ناپذیر است».

۱- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۱۳.

۲- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۱۷.

۳- سوره‌ی اعراف، آیات ۷۳ و ۷۸.

﴿وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ ۖ كَانُوا لَمْ يَعْنُوا فِيهَا﴾؛

«مردم ستمگر را صیحه گرفت و در میان خانه‌هایشان به صورت مرده‌های به رو افتاده درآمدند آن چنانکه گویی اصلاً در آن خانه‌ها ساکن نبودند!»
 ﴿أَلَا إِنَّ ثَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعْدًا لِثَمُودَ﴾؛

«توجه که قوم ثمود به خدایشان کفر ورزیدند. توجه! دوری [از رحمت حق] از آن ثمود باد».

رضایت به گناه، شرکت در گناه

حال مطلبی که قابل تأمل و درسی برای ماست این که: قرآن فرموده: قوم ثمود ناقه‌ی صالح علیه السلام را کشتند و حال آنکه قوم ثمود آن را نکشتند، تنها یک نفر از قوم ثمود که همان قدار بن سالف بود، قاتل ناقه بوده است. در عین حال قرآن تمام قوم ثمود را قاتل ناقه می‌داند! از این معلوم می‌شود: از نظر قرآن، راضی بودن به گناه کسی، آدمی را همچون مرتکب آن گناه می‌سازد و لذا قوم ثمود چون راضی به قتل ناقه بوده‌اند، در قرآن قاتل ناقه به حساب آمده‌اند! در کلام نورانی امام امیرالمؤمنین علیه السلام نیز آمده است:

(أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَ الشُّحْطُ وَإِنَّمَا عَقَرْنَا نَاقَةَ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمَّوْهُ بِالرِّضَا)^۱

«ای مردم! بدانید راضی بودن به گناه و خشم کردن بر بندگی خدا، مردم را شریک در عذاب می‌گرداند. ناقه‌ی ثمود را یک نفر کشت و خداوند همه‌ی آنها را محکوم به عذاب کرد؛ از آن جهت که راضی به کار او بودند».

حتی فرموده‌اند:

(لَوْ أَنَّ رَجُلًا قَتَلَ بِالْمَشْرِقِ فَرَضِيَ بِقَتْلِهِ رَجُلٌ بِالْمَغْرِبِ لَكَانَ الرَّاضِي عِنْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ شَرِيكَ الْقَاتِلِ)^۲؛

«همانا اگر مردی در مشرق کشته شده و در مغرب مردی راضی به قتل او شده است هر دو نزد خدا شریک در قتل حساب می‌شوند»!!

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۹۲.

۲- وسائل الشیعه، جلد ۱۱، صفحه‌ی ۴۱۰.

روز قیامت که نامه‌ی عمل به دستش می‌دهند می‌بیند: ای عجب! چند قتل و چند سرقت و چند توهین به اشخاص محترم و انواع جنایت در نامه‌ی عملش نوشته‌اند! تعجب کنان می‌گوید: این نامه مال من نیست! من اهل این کارها نبوده‌ام. می‌گویند: تو راضی از کار عاملان این اعمال بوده‌ای. از اینکه دزد اموال همکار و همسایه‌ات را برده و خاک‌نشینش کرده است خوشحال شدی. وقتی شنیدی یا در روزنامه‌ای خواندی که رقیب انتخاباتی خود یا دوست و فامیلت را با نسبت ناروایی لکه‌دار کرده و آبرویش را برده‌اند؛ در دل صد آفرین به کس یا کسانی گفتی که چنین کرده‌اند.

(الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالِدَاخِلٍ مَعَهُمْ فِيهِ وَ عَلَى كُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ إِثْمَانٍ
إِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ وَ إِثْمُ الرِّضَا بِهِ)¹

راضی شونده به کار قومی مانند مرتکب آن کار است، منتهی مرتکب، دو گناه کرده، یک گناه ارتکاب و دیگر گناه رضایت. راضی شونده یک گناه کرده و آن گناه رضایت است.

آبروی یک مسلمان برابر با حرمت خون او

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حَجَّة الوداع ضمن خطابه‌ی تاریخیش عرض و آبروی یک مسلمان را در ردیف خونس قرار داده و فرموده است:

(أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ دِمَائَكُمْ وَ أَعْرَاضَكُمْ عَلَيْكُمْ حَرَامٌ إِلَى يَوْمٍ تَلْقَوُا رَبَّكُمْ)؛
«ای مردم! خون‌ها و آبروهای شما بر شما حرام است تا روزی که خدای خود را دیدار کنید!»

آنگاه فرمود: (أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ)؛ «آیا [پیام خدا را] به شما رساندم». مردم گفتند: آری. فرمود: (اللَّهُمَّ اشْهَدْ)²؛ «خدا یا شاهد باش».

این بیان نشان می‌دهد که ریختن آبروی مسلمان در ردیف ریختن خون مسلمان است. در زیارت وارث می‌خوانیم: (لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً قَتَلَتْكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً ظَلَمَتْكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً سَمِعَتْ بِذَلِكَ فَرَضِيَتْ بِهِ)؛ «ای ابا عبدالله! خدا لعنت کند کسانی را که تو را کشتند و خدا لعنت کند کسانی را که به تو ستم کردند و خدا لعنت کند کسانی را که شنیدند این جنایت

۱- همان، صفحه‌ی ۴۱۱.

۲- تحف العقول، صفحه‌ی ۲۹.

را و به آن راضی شدند».

بنابراین اگر امروز کسی به جنایت هزار و چهارصد سال قبل قَتَلَه‌ی کربلا رضایت بدهد، روز قیامت در ردیف آنها محشور خواهد شد و به عذاب همانها مبتلا خواهد گشت و از این طرف نیز اگر ما به شهدای کربلا راست بگوییم: (يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكُمْ فَتَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً)؛ «ای کاش ما هم با شما بودیم و با شما به فوز عظیم و رستگاری بزرگ می‌رسیدیم». ما هم در ردیف شهدای کربلا محسوب می‌شویم؛ از آن جهت که راضی به کار آنها شده‌ایم.

شرکت در ثواب به سبب تأیید عمل خیر

در جنگ جمل که امام امیرالمؤمنین علیه السلام پیروز شد، یکی از همراهان گفت: یا امیرالمؤمنین! ای کاش برادر من اینجا بود و این پیروزی شما را می‌دید و خوشحال می‌شد. فرمود: (أَهْوَىٰ أَحْيَاكَ مَعَنَا)؛ «آیا میل قلبی برادرت با ماست»؟ گفت: بله یا امیرالمؤمنین! او دوستدار شماست و دوست داشت اینجا باشد. فرمود: (فَقَدْ شَهِدْنَا)؛ «پس به طور حتم او در کنار ما بوده [و در ثواب ما شریک شده] است». بعد فرمود: نه تنها او با ما بوده بلکه: (وَلَقَدْ شَهِدْنَا فِي عَسْكَرِنَا هَذَا أَقْوَامٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ أَرْحَامِ النِّسَاءِ)؛ «به طور حتم کسانی در این سپاه کنار ما بودند که هنوز به دنیا نیامده‌اند، در صلب مردان و در رحم زنانند»! (سَيَرَعَفُ بِهِمُ الزَّمَانُ وَ يَقْوَىٰ بِهِمُ الْإِيْمَانُ)؛^۱ «آینده‌ی زمان، آنها را به وجود خواهد آورد و ایمان به وسیله‌ی آنها نیرو خواهد گرفت [و آنها چون رضا به کار ما می‌دهند در ثواب ما شریک می‌شوند]».

موعظه‌ی امام جواد علیه السلام به رعایت حفظ باطن

ایام منسوب به حضرت امام جواد علیه السلام است که روز آخر ذیقعد سالروز شهادت آن حضرت می‌باشد. چند جمله موعظه‌ای از آن حضرت بشنویم:

(قَالَ رَجُلٌ لِلْجَوَادِ علیه السلام أَوْصِنِي)؛ مردی از آن حضرت تقاضای موعظه کرد. امام علیه السلام فرمود: (أَوْ تَقْبَلُ)؛ «آیا آماده‌ی پذیرش هستی [یا فقط من بگویم و تو بشنوی]؟»

اگر می‌پذیری و در مقام عمل، به آن تحقق می‌بخشی، بگویم و گرنه که تضييع وقت است و آن هم کار صحیحی نیست! مرد گفت: بله، آماده‌ام بپذیرم و عمل کنم. امام علیه السلام فرمود: (تَوَسَّدِ الصَّبْرَ وَ اعْتَبِقِ الْفَقْرَ وَ ارْضِ الشَّهَوَاتِ وَ خَالِفِ الْهَوَىٰ وَ اعْلَمْ

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۲.

اِنَّكَ لَنْ تَخْلَوْ مِنْ عَيْنِ اللَّهِ فَاَنْظُرْ كَيْفَ تَكُونُ؛^۱

صبر را وساده‌ی خود قرار بده. وساده یعنی بالش. انسان سر به بالش نهاده خواب آرامی دارد. آدم صبور و پر تحمل که در مصیبت‌ها و دشواری‌های زندگی از کوره در نمی‌رود و هنگام پیش آمدن صحنه‌ی گناه خویشتن‌داری از خود نشان می‌دهد و در انجام واجبات از عبادات مالی و بدنی از هر گونه استنکاف می‌پرهیزد، طبیعی است که آرامش خاصی در زندگی ایمانی خود خواهد داشت. دیگر اینکه با زهد و بی‌رغبتی به دنیا ملازم باش و پا روی شهوات بی‌قید و بند خود بگذارد و با هوای نفس خود به مخالفت برخیز و بدان که از چشم و دید خدا پنهان نمی‌باشی. آنگاه بنگر که چگونه هستی و در مرئی و منظر خدا چگونه عمل می‌کنی؟!

(لَا تَكُنْ وَلِيًّا لِلَّهِ فِي الْعَلَانِيَةِ عَدُوًّا لَهُ فِي السِّرِّ)؛^۲

«طوری نباش که میان مردم از اولیای خدا حساب بشوی و در نهان از دشمنان خدا باشی. در خلوت اصلاً اعتنا به خدا نکنی».

گناهان را مرتکب می‌شوی و واجبات را ترک می‌کنی. اما میان مردم که می‌آیی قدیس و ولی از اولیای خدا شمرده می‌شوی! مواظب باش! اینگونه نباشی. از خدا خجالت بکش. در خلوت دشمن خدا بودن و در جلوت ولی خدا به حساب آمدن، خیانت بزرگ و حماقت و سفاهت است. دید مردم را به حساب آوردن و دید خدا را زیر پا نهادن آیا ظلم فاحش نیست؟! آری: ﴿...إِنَّ الشُّرُكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾؛^۳

چه کسانی کتاب خدا را پشت سر خود می‌اندازند؟!

در جمله‌ی دیگر فرمود: مردمی هستند که کتاب خدا را پشت سرشان می‌اندازند. خود قرآن می‌فرماید: ﴿...فَتَبَدُّوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ...﴾؛^۴ تبذ یعنی: چیزی را با بی‌رغبتی به دور انداختن آن هم به پشت سر که نهایت بی‌اعتنائی را نشان می‌دهد. آنگاه امام علیه السلام می‌فرماید: اینان چه کسانی هستند؟

۱- بحار الانوار، جلد ۷۸، صفحه‌ی ۳۵۸.

۲- همان، صفحه‌ی ۳۶۵.

۳- سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۳.

۴- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۸۷.

(وَ كَانَ مِنْ نَبَذِهِمُ الْكِتَابَ أَنْ أَقَامُوا حُرُوفَهُ وَ حَرَّفُوا حُدُودَهُ)؛^۱

«از مصادیق نبذ کتاب این است که به حروف آن خوب رسیدگی می کنند و

می کوشند الفاظ آن را خوب ادا کنند و خوب بخوانند» اما حدود آن را

مورد بی اعتنایی قرار می دهند و احکام آن را نادیده می گیرند!!

در کشیدن مدّ ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ و سواس دارند اما در معاملات ربوی بدون هرگونه

و سواس اقدام می کنند!! اینها از گروه نابذین کتابند که کتاب خدا را با بی اعتنایی پشت

سرشان می افکنند و در عین حال قرآن در بغلشان هست و آن را می بوسند و روی سر

می گذارند و جلسات آموزش قرآن تشکیل می دهند. یکی قاری خوب، یکی معلّم خوب و

یکی مفسّر خوب اما چه فایده که حدود آن را رعایت نمی کنند و وقتی برای دستوراتش

قائل نمی شوند! در ادامه ی کلام فرمودند: ﴿وَالْجُهَّالُ يُعْجِبُهُمْ حِفْظُهُمْ لِلرَّوَايَةِ﴾؛ «مردم نادان از

این خوشحالند که می توانند آیه و حدیث را حفظ کنند و برای مردم بخوانند!» ﴿وَالْعُلَمَاءُ

يَخْزَنُهُمْ تَرْكُهُمْ لِلرَّعَايَةِ﴾؛^۲ «و عالمان از اینکه رعایت احکام خدا را نکرده اند در حزن و

اندوه هستند و دلخوشی از حفظ و روایت آن ندارند». عالمان واقعی نیز همانانند که قرآن

فرموده است: ﴿...إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ...﴾؛^۳ «... آن دسته از بندگان خدا که ترس

و خشیت از خدا در جانشان نشسته [و علی الدوام در حال مراقبت هستند و خدا را حاضر و

ناظر بر افکار و اعمال خود می دانند]، آنها علما [ی از منظر خدا] آیند...».

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَأَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَ أَخِي بِهِ سُنَّةَ

نَبِيِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَ أَنْصَارِهِ وَ مِنَ الْمُنتَظَرِينَ لِظُهُورِهِ؛

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- بحار الانوار، جلد ۷۸، صفحه ی ۳۵۹.

۲- همان.

۳- سوره ی فاطر، آیه ی ۲۸.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۶۹ وَ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ
أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ

۷۰ فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا

تَخَفُ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ لُّوطٍ

۷۱ وَ امْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكْتُ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَ مِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ

۷۲ قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَ هَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ

۷۳ قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ

۷۴ فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَ جَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ

۷۵ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ

۷۶ يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَ إِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ

✽ فرستادگان ما با بشارت نزد ابراهیم آمدند، گفتند: سلام. او نیز گفت: سلام.

درنگی نکرد و [برای پذیرایی آنها] گوساله‌ی بریانی آورد.

✽ اما وقتی دید آنها دست به سوی آن دراز نمی‌کنند، آنها را بیگانه شمرد. در

دل از آنها احساس ترس کرد [اما] آنها گفتند: نترس! ما به سوی قوم لوط فرستاده شده‌ایم.

✽ همسرش که ایستاده بود خندید، او را بشارت به [تولد] اسحاق و پس از او

یعقوب دادیم.

✽ گفت: وای بر من، آیا من فرزند می‌آورم در حالی که پیرزنم و این شوهرم

پیرمردی است. این راستی چیز عجیبی است.

✽ [فرشتگان] گفتند: از کار خدا تعجب می‌کنی [و حال آنکه] رحمت خدا و برکاتش شامل حال شما خانواده [ی نبوت] است. او حمید و مجید است.
✽ پس از اینکه ترس از ابراهیم برطرف شد و بشارت [فرزنددار شدن] به او رسید [در این مقام برآمد] که با ما درباره‌ی قوم لوط به گفتگو بپردازد.
✽ آری ابراهیم [مردی] بردبار و دلسوز و تضرع کننده [به درگاه خدا] بود.
✽ [ما گفتیم:] ای ابراهیم! از این کار صرف نظر کن که فرمان پروردگارت فرا رسیده و عذابی غیرقابل برگشت بر آنها فرود خواهد آمد.

بشارت فرزنددار شدن حضرت ابراهیم علیه السلام

خداوند حکیم بعد از ذکر داستان قوم نوح علیه السلام و قوم عاد و ثمود که بر اثر طغیان بر خدا محکوم به عذاب خزی در دنیا و عذاب الیم^۱ در آخرت شدند، به نقل داستان قوم لوط علیه السلام پرداخته است. قبلاً از باب مقدمه و طرح زمینه برای شروع به داستان قوم لوط علیه السلام اشاره‌ای به موضوع بشارت فرزنددار شدن به ابراهیم علیه السلام فرموده است. چون حضرت ابراهیم علیه السلام تا اواخر عمر شریفش فرزند نداشته و لذا در یکی از دعاهايش که قرآن نقل کرده عرض نموده است:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ...﴾^۲

«حمد خدا را که در سنّ پیری اسماعیل و اسحاق را به من عطا فرمود...».

مهمانانی که بر حضرت ابراهیم علیه السلام وارد شدند

در سوره‌های متعدّد از قرآن، صحنه‌های گوناگون از زندگی این پیامبر بزرگ خدا ارائه شده است ولی در این سوره اشاره‌ی کوتاهی به یک گوشه از زندگی آن حضرت شده؛ آن هم به عنوان مقدمه برای ورود به داستان قوم لوط علیه السلام که می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى﴾

«فرستادگان ما با بشارت نزد ابراهیم آمدند».

۱- الیم: دردناک.

۲- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۳۹.

کلمه‌ی «لقد» احتمالاً دالّ بر این است که این جریان، شایان توجّه و تأمل است و به طور حتم و قطع واقع شده است! بعد استفاده می‌شود: رسولانی که به سوی ابراهیم علیه السلام آمده‌اند؛ همان رسولانند که مأموریتِ اِهْلَاکِ قومِ لوط علیه السلام را داشته‌اند و در سر راهشان پیام بشارت آمیز خدا را به بنده‌ی محبوبش جناب ابراهیم علیه السلام ابلاغ کرده و برای اجرای مأموریت خود نزد حضرت لوط علیه السلام رفته‌اند.

باری! این فرشتگان - که تعدادشان مختلف نقل شده از چهارتن تا یازده تن گفته‌اند و حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل نیز در میانشان بوده‌اند - به طور ناشناس بر ابراهیم وارد شدند: «قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ»؛ «آنها [به ابراهیم علیه السلام] سلام کردند و [ابراهیم علیه السلام در جواب] گفت: سلام». در: «قَالُوا سَلَامًا» جمله‌ای در تقدیر است. (سَلَّمْنَا عَلَيْكَ سَلَامًا)؛ در «قَالَ سَلَامٌ» نیز (عَلَيْكُمْ سَلَامٌ)؛ است. دستور قرآن در مورد سلام و تحیت^۱ این است:

﴿وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا...﴾^۲

«وقتی کسی به شما تحیتی [سلام و درودی] گفت، شما در جواب بهتر از آن بگویید یا حداقل مساوی با آن جواب بدهید...».

مثلاً اگر به شما گفت: سَلَامٌ عَلَيْكُمْ، در جواب بگویید: سَلَامٌ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ. اگر او گفت: سَلَامٌ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ، شما بگویید: سَلَامٌ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ یا حداقل همانگونه که او گفته بگویید.

حال در آیه‌ی مورد بحث، بنا به گفته‌ی بعضی آقایان مفسّران، جواب حضرت ابراهیم علیه السلام به سلام فرشتگان به گونه‌ی احسن بوده. چون سلام فرشتگان به اصطلاح اهل ادب به صورت جمله‌ی فعلیه^۳ مقدّر به (سَلَّمْنَا عَلَيْكَ سَلَامًا)؛ بوده و جواب حضرت ابراهیم علیه السلام به صورت جمله‌ی اسمیه^۴ (عَلَيْكُمْ سَلَامٌ)؛ که دلالت بر ثبات و دوام دارد بوده است و به همین جهت در جمله‌ی اوّل (سَلَامًا) منصوب و در جمله‌ی دوم (سَلَامٌ) مرفوع است.

پذیرایی حضرت ابراهیم علیه السلام از مهمانان

پس از ورود میهمانان: «فَمَا لَبَتَ أَنْ جَاءَ بِعَجَلٍ حَیْنٍ»؛ «جناب ابراهیم بدون هر گونه

۱- تحیت: سلام گفتن، خوشامد گفتن.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۸۶.

۳- جمله‌ی فعلیه: یک اصطلاح ادبی است.

۴- جمله‌ی اسمیه: یک اصطلاح ادبی است.

مکث و درنگی به پذیرایی از مهمانان خود پرداخت. تعجیل در پذیرایی از مهمان از آداب ضیافت در شرع مقدس می‌باشد. ابراهیم علیه السلام برای مهمانانش «عجل خنیز» آورد. عجل: یعنی: گوساله. خنیز: یعنی: بریانی. در آیه‌ی دیگر آمده:

﴿...فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ﴾؛^۱ «...گوساله‌ای فربه آورد».

یک گوساله‌ی فربه بریان کرده آورد. این هم ادب دیگری از آداب ضیافت است که باید هم عاری از اسراف و تبذیر^۲ باشد و هم دور از خسّت و تنگ‌نظری! نه به بهانه‌ی سخاوتمندی غذای بیست نفر برای پنج نفر تهیه و زائد بر مقدار لازم دور ریخته شود و نه به بهانه‌ی زهد و بی‌رغبتی به دنیا با داشتن تمکّن، مقداری نان خشک و یک کاسه‌ی دوغ سر سفره نهاده شود!

حضرت ابراهیم علیه السلام هیچگاه سفره‌اش خالی از مهمان نبود و علاوه بر خدمتکاران خانه‌اش رهگذران و همسایه‌ها نیز از سفره‌اش برخوردار می‌شدند.

ترس حضرت ابراهیم علیه السلام از مهمانان خود

وقتی غذا را در سفره گذاشت، با کمال تعجّب دید مهمان‌ها دست به سمت غذا دراز نمی‌کنند! از این مطلب بسیار ناراحت شد. چون در میانشان رسم بوده که اگر کسی نسبت به کسی سوء قصدی داشت؛ از سفره‌ی او چیزی نمی‌خورد تا نمک گیر نشود و اگر می‌خورد آسیب رساندن به او را خلاف فتوّت و مردانگی می‌دانست و از این رو حضرت ابراهیم علیه السلام وقتی دید آنها دست به سفره‌ی او دراز نمی‌کنند از جانب آنها نسبت به خودش احساس خطر کرد! چنان که آیه می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا رَأَىٰ أَن يُدِيهِمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً﴾؛

وقتی دید دست آنها به سمت آن [غذا] نمی‌رود، آنها را بیگانه و ناشناس [از حیث آداب ضیافت قومی] دانست و ترسی از آنها در قلب خویش احساس کرد و از جانب آنان نسبت به خود احتمال سوء قصدی داد.

تذکر دو مطلب مهم

اینجا تذکر دو مطلب بجاست: یکی اینکه حضرت ابراهیم علیه السلام آنها را که فرشتگان

۱- سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۲۶.

۲- تبذیر: بیهوده خرج کردن.

متمثل به صورت انسان بودند شناخت و این منافات با علم و آگاهی انبیا علیهم السلام ندارد زیرا ضمن مباحث گذشته مکرراً عرض شده: ما برای پیامبر و امام علم و قدرت ذاتی قائل نیستیم که خودشان همه چیز را بدانند و همه کار را بتوانند. این نوع علم و قدرت ذاتی مختص به خداست. پیامبران و امامان علیهم السلام مخلوقند و علم و قدرتشان در محدوده‌ی اذن و مشیت خداست. تا اذن و خواست خدا شامل حالشان نشود، نه چیزی را می‌دانند و نه انجام کاری را می‌توانند.

اینجا اذن خدا برای شناختن فرشتگان درباره‌ی ابراهیم علیه السلام روی حکمت و مصلحتی صادر نشده بود! از این رو آنها را نمی‌شناخت. مطلب دوم اینکه ابراهیم علیه السلام وقتی از جانب آنها احتمال خطر و سوء قصد داد؛ ترسی در دلش پیدا شد. این ترس هم منافات با شجاعت و روح فداکاری و از خودگذشتگی در راه خدا (که همه‌ی انبیا واجد آن هستند) ندارد؛ زیرا خوف به معنای احساس ناامنی کردن و از محیط خطر دور شدن؛ مقتضای عقل و شرع و صفت کمال انسان است! آنچه که صفت نقص است و انبیا علیهم السلام منزّه از آن می‌باشند جبن^۱ و ترسو بودن است و منافات با شجاعت دارد. در قرآن کریم صفت خَوْف و خَشْيَت و جَل^۲ از صفات انسان‌های مؤمن و متقی و حتی انبیا علیهم السلام به حساب آمده است. خاندان رسول صلی الله علیه و آله این چنین معرفی شده‌اند: «يُؤْفُونَ بِالَّذِرِّ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا»؛^۳ «وفا به پیمان می‌کنند و از روزی که شرش فراگیر شود ترس دارند». و می‌گویند: «إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبَّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا»؛^۴ «ما از خدای خود از روزی که شدید و خشمگین است می‌ترسیم». مردان خدا را خدا این چنین می‌ستاید:

﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ... يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾؛^۵

«مردانی که نه تجارت و نه معامله آنها را از یاد خدا غافل نمی‌کند... آنها از

روزی می‌ترسند که دل‌ها و چشم‌ها در آن زیرورو می‌شود».

حضرت موسی علیه السلام از عصای خودش که تبدیل به اژدها شد ترسید:

۱- جبن: ترس و بزدلی.

۲- وَجَل: خوف، ترس.

۳- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۷.

۴- همان، آیه‌ی ۱۰.

۵- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۷.

﴿...فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ...﴾^۱

«...وقتی آن را دید همچون ماری جست و خیز می کند، ترسید و پا به فرار

گذاشت و حتی پشت سر خود را هم نگاه نکرد...».

تا از جانب خدا ندا شنید: ﴿...يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ﴾^۲؛ «...ای

موسی! برگرد و نترس تو در امان هستی». در آیه‌ی دیگر: ﴿قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا

سِيرَتَهَا الْأُولَى﴾^۳؛ «فرمود: بگیر آن را و نترس. ما آن را به شکل اولش بر می گردانیم».

مقصود اینکه موسی علیه السلام وقتی صحنه را با بودن ازدها ناامن دید، به حکم عقل و دینش

خود را موظف به فرار دید تا فرمان بازگشت از جانب خدا صادر شد.

هم اکنون حضرت ولّی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در حال خوف و احساس ناامنی

به سر می برد. در زیارت روز جمعه‌اش می خوانیم:

﴿الْسَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْمُهَذَّبُ الْخَائِفُ﴾^۴

«سلام و درود بر تو ای مهذب^۵ خراسان».

الان محیط جامعه‌ی بشری برای آن حضرت ناامن است. اگر ظاهر شود، کشته

می شود همانگونه که امامان پیشین کشته شدند. حال آیه‌ی مورد بحث هم می فرماید:

﴿فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً﴾^۵

«[ابراهیم علیه السلام] وقتی دید دست مهمان‌ها به سمت غذا نمی رود، آنها را بیگانه

[از راه و رسم مهمانی دوستانه] دید و ترسی از آنها در دلش پیدا شد».

سبب خنده‌ی همسر حضرت ابراهیم علیه السلام

فرشتگان که او را خائف و ترسیده از خودشان یافتند:

﴿قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ قَوْمِ لُوطٍ﴾^۶

«گفتند: نترس! ما [بشر نیستیم که غذا بخوریم] فرستادگانی هستیم [از سوی

خدا] به سوی قوم لوط».

﴿وَأَمْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ﴾^۷؛ «همسر ابراهیم [ساره] که آنجا ایستاده بود خندید».

۱- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۰.

۲- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۳۱.

۳- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۲۱.

۴- مفاتیح الجنان، صفحه‌ی ۵۹، زیارت روز جمعه.

۵- مهذب: پاکیزه از عیب و نقص.

آقایان مفسران برای خنده‌ی او توجیهاتی دارند. شاید آنسب^۱ از همه این باشد: ابتدا از اینکه دید مهمان‌ها غذا نمی‌خورند مانند شوهرش ترسید و محزون شد ولی بعد که فهمید آنها بشر نیستند و فرشته‌اند از این جهت خوشحال شد و خندید. علامه‌ی طباطبایی (رض) در تفسیر المیزان نظر می‌دهند: اینجا (ضَحَكْتُ) مشتق از (ضَحَكْتُ) به فتح ضاد بر وزن (قلب) به معنای حیض و عادت زنانه است یعنی ساره در همان لحظه که ایستاده بود و به گفتگوی شوهرش با فرشتگان گوش می‌داد، ناگهان احساس کرد که حالت حیض و عادت زنانه بر وی عارض شد در حالی که سنّش در آن لحظه از نود گذشته بود و پیدایش این حالت در زنان در این سنّ و سال امکان عادی ندارد و این معنا به قرینه‌ی تفریع «فَبَشَّرْنَاهَا» مناسب‌تر به نظر می‌رسد. زیرا پیدایش حالت حیض در سنّ یاس، آمادگی برای فرزندان شدن را اعلام می‌کند و زمینه را برای پذیرش بشارت از جانب فرشتگان مساعد می‌سازد که می‌فرماید:

﴿فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبُ﴾

«پس او [ساره] را به اسحاق و پس از اسحاق به یعقوب بشارت دادیم».

یعنی، به دنبال پیدایش حالت حیض در ساره، او را بشارت دادیم به اینکه فرزندی به نام اسحق خواهی آورد و پس از اسحق، یعقوب از اسحق متولد خواهد شد! در روایتی نیز از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که ذیل همین آیه: «فَضَحِكْتُ فَبَشَّرْنَاهَا...»؛ قال: حاضّت، یعنی: حائض شد.

تعجب و حیرت همسر حضرت ابراهیم علیه‌السلام از فرزندان شدن

باری، وقتی ساره بشارت فرزندان شدن از ملائکه شنید، بدیهی است که از یک طرف خوشحال شد، چون پس از سالها عقیم و نازا بودن، حال، شمع فروزانی زندگی تاریکش را روشن می‌کند (مخصوصاً که هاجر همسر دوم ابراهیم علیه‌السلام فرزندی به نام اسماعیل آورده بود و او بی‌فرزند مانده بود؛ از این جهت نیز آزرده‌گی خاطر داشت و با این بشارت، آزرده‌گی خاطرش مبدّل به سرور و فرح گردید). ولی از طرف دیگر فرزندان شدن برای یک پیرزن نود و چند ساله مایه‌ی شرمندگی و مخصوصاً نزد زنان جوان خنده‌آور و استهزاانگیز است و لذا از روی تعجب و حیرت توأم با شرم و خجالت:

﴿قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ﴾

۱- آنسب: مناسب‌تر.

«گفت: ای وای بر من! من، فرزند می آورم در حالی که خودم پیرزن و

شوهرم پیرمردی است. این به راستی چیز عجیبی است!!»

کلمه‌ی «یا ویلتی»؛ در جایی گفته می شود که مصیبتی یا فضیحتی^۱ پیش آمده باشد. در آن موقع بنابر گفته‌ی بعض مفسران، ساره یک پیرزن نود و هشت ساله بود و شوهرش حضرت ابراهیم علیه السلام پیرمرد صد و دوازده یا صد و بیست ساله^۲ که به راستی فرزنددار شدن برای هر دو حیرت آور بود و «یا ویلتی» گفتن داشت چه آنکه هم مصیبت بود^۳ و هم فضیحت.

در سوره‌ی ذاریات این قصه به این عبارت آمده است:

﴿فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ﴾؛^۴

«همسر او [ابراهیم علیه السلام] جلو آمد در حالی که از شدت خوشحالی و تعجب

فریاد می کشید، بر صورتش زد و گفت: پیرزن نازا و فرزنددار شدن [آیا باور

کردنی است]؟!»

آیا از کار خدا تعجب می کنی؟!

ساره از جوانی عقیم و نازا بوده؛ حالا هم که پیرزنی نزدیک به صد ساله است، از این رو باور کردن این مطلب برایش دشوار بود و لذا ملائکه برای تسکین و تقویت روحیه اش:

﴿قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ﴾؛

گفتند: آیا از کار خدا تعجب می کنی و حال آنکه خودش فرموده است:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾؛^۵

«به محض اینکه او بخواهد چیزی موجود شود؛ به او می گوید موجود شو!

آن هم موجود می شود».

پیر و جوان در جنب اراده‌ی او یکسان است! و از سوی دیگر شما خاندان رسالت و بیت نبوت در نزد او قرب منزلت خاصی دارید. رحمت و برکات خاصه اش شامل حال شما می باشد. او نعمت بخش محمود و صاحب کرم و مجد است. تا اینجا پیام بشارت آمیز خدا بود که به وسیله‌ی فرشتگان به جناب ابراهیم و همسرش علیه السلام ابلاغ شد.

۱- فضیحت: رسوایی.

۲- تفسیر مجمع البیان، ذیل همین آیه.

۳- رنج بچه داری برای پیران مصیبت است.

۴- سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۲۹.

۵- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۲.

شفاعت حضرت ابراهیم علیه السلام درباره‌ی قوم لوط

بعد می فرماید: ﴿فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَ جَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ﴾؛ «پس از اینکه حالت ترس و ناامنی از ابراهیم برطرف شد و بشارت فرزنددار شدن به وی داده شد، درباره‌ی قوم لوط با ما به گفتگو پرداخت [که شاید شفاعت کرده و عذاب را از آنها برگرداند]». ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ﴾؛ «حقیقت اینکه ابراهیم [مردی] بردبار دلسوز تضرع کننده به درگاه خداست». ولی ما گفتیم:

﴿يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَ إِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ﴾؛

«ای ابراهیم! از این کار در گذر [راجع به قوم لوط و شفاعت آنها با ما صحبت نکن] فرمان حتمی خدایت درباره‌ی آنها صادر گشته و عذابی غیرقابل برگشت بر آنها فرود خواهد آمد»!

در گذشته خواندیم که به جناب نوح پیامبر علیه السلام فرمود: ﴿... لَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُعْرِضُونَ﴾؛ «... درباره‌ی قوم ستمگر [که محکوم به عذاب توفان شده‌اند] با من سخن مگو [و شفاعتشان نکن] چرا که آنها غرق شدگانند [باید غرق شوند]». حتی درباره‌ی پسر خود حضرت نوح علیه السلام فرمود:

﴿... إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ...﴾؛^۲

«... او از اهل تو نیست [پیوند روحی با تو ندارد] او عملی غیر صالح است! چیزی را که علم به آن نداری از من نخواه...».

به راستی که باید پناه بر خدا ببریم از اینکه کار به جایی برسد که شفاعت پیامبر هم مقبول درگاه خدا قرار نگیرد و بگوید:

﴿لَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾؛ «درباره‌ی این ستمگران با من حرف زن». ﴿... مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ...﴾؛^۳ «... کیست که بدون اذن خدا بتواند درباره‌ی کسی نزد او شفاعت کند...».

۱- سوره ی هود، آیه ی ۳۷.

۲- همان، آیه ی ۴۶.

۳- سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۵.

بنای بیت‌الله الحرام از مفاخر ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام

باری، حضرت ابراهیم علیهما السلام آثار عظیمی از خود در عالم باقی گذاشت! از جمله‌ی آنها کعبه، بیت‌الله الحرام است که خداوند متّان بنای آن را از مفاخر ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام ارائه فرموده است:

﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾^۱

«[بیاد آور] هنگامی [را] که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های بیت را بالا می‌بردند و در آن حال با خدا سخن می‌گفتند: ای پروردگار ما! این خدمت را از ما بپذیر چه آنکه تو شنوا و دانایی.»

خدا نیز دعای این پدر و پسر را مستجاب فرموده و اینک می‌بینیم که همه ساله چه شور و غوغایی در موسم حجّ کنار بیت محرمّ بپا می‌شود! البته از آیات و اخبار استفاده می‌شود که مکان کعبه پیش از ابراهیم علیهما السلام نیز معبد و مطاف^۲ انبیا علیهما السلام بوده است. پس از هبوط^۳ حضرت آدم علیهما السلام به زمین، خدا قبه‌ای^۴ از درّ سفید در محلّ کنونی کعبه قرار داد تا مطاف آدم باشد و آن قبه همچنان بود تا زمان حضرت نوح علیهما السلام و وقوع حادثه‌ی توفان که خدا آن را به آسمان بالا برد و بعد از آن محلّ کعبه مطاف انبیا علیهما السلام بود تا زمان حضرت ابراهیم علیهما السلام که آن حضرت از طرف خدا مأمور به بنای کعبه گردید. چنان که می‌فرماید:

﴿وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ...﴾^۵

«[بیاد آور] زمانی [را] که محلّ خانه [کعبه] را برای ابراهیم آماده ساختیم [تا اقدام به بنای خانه کند و به او گفتیم]: چیزی را شریک من قرار مده و خانه‌ام را برای طواف کنندگان [از آلودگی بت‌ها و از هرگونه آلودگی] پاک گردان...».

دعوت به حجّ توسط جناب ابراهیم علیهما السلام

۱- همان، آیه‌ی ۱۲۷.

۲- مطاف: محلّ طواف و دور زدن.

۳- هبوط: فرود آمدن.

۴- قبه: برآمدگی، برجستگی.

۵- سوره‌ی حجّ، آیه‌ی ۲۶.

و پس از اینکه ساختمان کعبه به پایان رسید؛ به جناب ابراهیم علیه السلام دستور داده شد: اکنون بالای بلندی برو و مردم را دعوت کن که برای حج به این خانه بیایند.

﴿وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ﴾^۱

«اعلان دعوت حج کن در میان مردم تا پیاده و سواره و از راه‌های دور و با مرکب‌های لاغر [و غیر آن] سوی تو آیند [و اجابت دعوت نمایند].»

ابراهیم علیه السلام گفت: خدایا! من چگونه صدای خودم را به گوش مردم برسانم؟ فرمود:

(عَلَيْكَ الْإِذَانُ وَعَلَى الْبَلَاغِ)؛ «اذان از تو و ابلاغ از من».

صدا برای دعوت مردم از تو و رساندن صدا به گوش مردم با من! ابراهیم علیه السلام رفت بالای مقام^۲ ایستاد و انگشت در گوش گذاشت و رو به سمت شرق و غرب کرد و صدا زد:

(أَيُّهَا النَّاسُ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْحَجُّ إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ فَأَجِيبُوا رَبَّكُمْ)؛

«ای مردم! بر شما نوشته شد [واجب شد] به سوی این خانه برای حج بیایید اینک خدایتان را اجابت کنید».

خدا صدای ابراهیم را به گوش همه‌ی آدمیان از صلب پدرها و رحم مادرها تا روز قیامت رسانید و آنها در پاسخ گفتند:

(لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ...)

«بله؛ آماده به خدمتم پروردگارا، آماده به خدمتم! آماده به خدمتم...».

اجابت دعای حضرت ابراهیم علیه السلام

حال، آن کسانی که تا روز قیامت در مراسم حج شرکت می‌کنند و لبیک می‌گویند؛ همان کسانی هستند که آن روز به دعوت جناب ابراهیم علیه السلام لبیک گفته‌اند و اجابتش کرده‌اند. اکنون ملاحظه می‌فرمایید کعبه با تمام شور و غوغای همه ساله‌ی زائرانش، اثر یک کار ابراهیم خلیل است که روی قطعه سنگی ایستاد و با کمک فرزندش اسماعیل علیه السلام پایه‌های یک خانه‌ی سنگ و گلی را بالا برد! این هم برنامه‌ی الهام‌بخش حج است که هر سال با نظمی متین انجام می‌شود و نغمه‌های شورانگیز (لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ)؛ با آهنگ

۱- همان، آیه‌ی ۲۷.

۲- مقام: همان سنگی است که روی آن می‌ایستاد و پایه‌های خانه‌ی خدا را بالا می‌برد و به فاصله‌ی کمی از کعبه قرار دارد.

پرسطوت آسمانی از حلقوم میلیون‌ها انسان در فضا پخش می‌گردد و جواب عرض ادب و اطاعت به یک صدای ابراهیم علیه السلام می‌دهد که دعوت به انجام حج کرده است و به راستی که چه اثر عظیمی آن منادی الهی از خود در دنیا باقی گذاشته است که ضمن یکی از دعاهايش از خدایش خواسته که: ﴿وَجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ﴾؛^۱ «ای خدای من! [برای من در میان امت‌های آینده، لسان صدق و ذکر خیری قرار بده]».

یعنی چنان کن ای خدای من که یاد و نام من در خاطره‌ها و زبان‌ها بماند و برنامه‌ی کار من در میان آیندگان ادامه یابد و پایه‌گذار مکتبی باشم که به وسیله‌ی آن، بندگان تو راه به سوی تو را بیابند و در آن به حرکت درآیند! و می‌بینیم این دعای آن حضرت به اجابت رسیده است و هر سال موسم حج که می‌شود جنبش و اهتزاز^۲ عجیب در زوایای مختلف عالم به وجود می‌آید و سیل جمعیت از هر طرف به سوی مکه سرازیر می‌شود در حالی که نه تطمیعی در کار است و نه تهدیدی، نه تبلیغی می‌شوند و نه عوامل محرک دیگری می‌بینند! بلکه با تمام موانع و مشکلاتی هم که سر راهشان ایجاد می‌شود، از پای نمی‌نشینند و همه گونه مشقّات و مصائب را متحمل می‌شوند و عاشقانه به پیش می‌روند تا خود را به پای دیوار کعبه برسانند. همین که چشمشان به خانه‌ی معبودشان افتاد، همان جا به خاک افتاده و از سوز دل می‌گویند: (يَا رَبَّ الْبَيْتِ الْبَيْتُ بَيْتُكَ وَالْعَبْدُ عَبْدُكَ)؛ «ای صاحب‌خانه! خانه، خانه‌ی تو و این بنده هم بنده‌ی توست».

آمدم بر درگهت اینک به صد فریاد و آه

از بزرگان عفو باشد، و ز فرودستان گناه

عاشق آن است که از پای ننشیند

شیخ ابوالفتوح رازی (رضی الله عنه) در تفسیرش از مردی نقل کرده: من یک سال در طواف کعبه دیدم پیرمردی ناتوان که رنج سفر او را در هم شکسته است با عصا به سختی طواف می‌کند. نزد او رفتم و سلام کردم و گفتم: پدر! از کجا آمده‌ای؟ گفت: از راه بسیار دوری آمده‌ام. پنج سال است که در راهم! مشقّت‌ها کشیده‌ام تا خودم را به اینجا رسانده‌ام. گفتم: آفرین بر تو که چه زحمت فراوانی تحمل کرده و چه عبادت خوبی انجام داده‌ای. پیرمرد از گفتار من خوشحال شد و لبخندی زد و شعری خواند که مضمونش این بود: عاشق

۱- سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۸۴.

۲- اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن.

آن است که تا خود را به معشوقش نرساند، از پای ننشیند.^۱

حج، عامل مؤثر در تأمین سعادت ابدی

مسئله‌ی حج از نظر تأمین سعادت ابدی انسان، موقعیت بسیار بزرگی را واجد است تا آنجا که فرموده‌اند:

«مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَحْجِ حَجَّةَ الْإِسْلَامِ... فَلَيَمُتْ يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا»؛^۲

کسی که [بدون داشتن عذر موجهی] حج [واجب] خود را انجام نداده بمیرد، این چنین آدم، مرگش مرگ یهودی یا نصرانی خواهد بود!!

حج برای جامعه‌ی مسلمین نیز علت بقاء است و تعطیل آن موجب فناى جامعه و امت اسلامی خواهد بود و لذا فرموده‌اند:

«لَوْ أَنَّ النَّاسَ تَرَكُوا الْحَجَّ لَكَانَ عَلَى الْوَالِي أَنْ يُجْبِرَهُمْ عَلَى ذَلِكَ... فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ أَمْوَالٌ أَنْفَقَ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ»؛^۳

«اگر مردم از انجام حج تخلف کنند، بر زمامدار مسلمین است که آنان را اجبار به حج نماید و اگر مردم تمکن مالی نداشته باشند، بر حاکم و دولت اسلامی لازم است از بیت‌المال مسلمین [!!] تأمین هزینه‌ی سفر حج را بنماید»!!

در روایت دیگری از امام صادق (علیه السلام) منقول است: «لَوْ تَرَكَ النَّاسُ الْحَجَّ لَمَّا تُوْظِرُوا الْعَذَابَ» (أَوْ قَالَ) «أُنْزِلَ عَلَيْهِمُ الْعَذَابُ»؛ اگر مردم حج را رها کنند؛ از عذاب مهلت داده نمی‌شوند! یا فرمود: [تردید از راوی است] عذاب بر آنها نازل می‌شود! (لَا يَزَالُ الَّذِينَ قَائِمًا مَا قَامَتِ الْكُفَّةُ)؛ «دین برپاست، مادام که کعبه سرپاست»!

غفلت از مناسک انسان‌ساز حج

بقای دین در جامعه‌ی مسلمین، بسته به بقای کعبه و احیای مناسک حج است و به راستی مناسک حج اگر آنگونه که شارع حکیم خواسته انجام شود، انبوه جمعیت مسلمین، مشقت محکمی بر سر و مغز دشمن خواهد بود. اما یالالاسف که ما بدون توجه به هدف اصلی از این مناسک پرمغز و پر محتوا به حج می‌رویم و بر می‌گردیم! نه تحولی در

۱- تفسیر نمونه، جلد ۱۴، صفحه‌ی ۷۰.

۲- کافی، جلد ۴، صفحه‌ی ۲۶۸.

۳- همان، صفحه‌ی ۲۷۲.

۴- کافی، جلد ۴، صفحه‌ی ۲۷۱.

روح فردی و نه تکاملی در روح جمعی خود می‌یابیم!! مانند دریایی بیکران که از به هم پیوستن رودها و نهرها و دریاچه‌ها به وجود آید و امواج پر جوش و خروشش چشم‌ها را خیره و گوش‌ها را پر سازد و دل‌ها را از وجد و سرور و بهجت^۱ به اهتزاز درآورد؛ ناگهان یکباره بخار گشته و نابود گردد! و جداً حیرت‌آور است که نیروی دین و ایمان، آن مجمع بزرگ و آن کنگره‌ی عظیم را در زمان و مکان واحد با سهولت و بی‌زحمت تشکیل می‌دهد و به دست امت مسلمان می‌سپارد ولی این امت، توانایی بهره‌برداری از آن سرمایه‌ی سرشار را از خود نشان نمی‌دهد و آن را به رایگان از دست می‌دهد و صفرالید^۲ بر می‌گردد.

منشأ اصلی تمام این محرومیت‌ها جدا گشتن امت از امام معصوم علیه السلام است که پس از رحلت رسول خدا منافقان شیطان صفت این جنایت را مرتکب شدند و دست امت را از دامن امام معصوم منصوب از جانب خدا جدا کردند در حالی که قرآن تنها راه حرکت به سوی خدا را مودّت آل رسول ارائه کرده و فرموده بود: ﴿...قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ...﴾؛^۳ «[ای رسول!] بگو من در ازای ابلاغ پیام خدا به شما، اجری جز مودّت خویشاوندانم از شما نمی‌خواهم...»! و سپس فرموده بود: ﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا﴾؛^۴ بگو: من اجری هم که از شما می‌خواهم، جز این نیست که [در پرتو نور هدایت اهل بیت] راه به سوی خدا را بشناسید و گمراه نشوید و لذا: ﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ...﴾؛^۵ «بگو: آنچه من به عنوان اجر از شما خواسته‌ام به نفع شما و راهیابی به سوی خداست...».

در روایتی آمده است که حضرت امام باقر علیه السلام مردم را در حال طواف کعبه دید و فرمود: (أَمُرُوا أَنْ يَطُوفُوا بِهَذَا ثُمَّ يَأْتُونَا فَيُعَرِّفُونَا مَوَدَّتَهُمْ وَيَعْرِضُوا عَلَيْنَا نَصْرَهُمْ)؛ «مردم مأمر شده‌اند طواف این [بیت] بنمایند و سپس سوی ما آمده، مودّت خود را به ما اظهار کنند و نصرت و یاری خود را به ما عرضه بدارند». حضرت امام صادق علیه السلام ضمن روایتی فرمود: (فَاتِحَةُ ذَلِكَ كُلِّهِ مَعْرِفَتُنَا وَ خَاتِمَتُهُ مَعْرِفَتُنَا)؛^۷ «تمام اینها [اعمال عبادی] با معرفت و شناخت

۱- بهجت: سرور و خوشحالی، شادمانی.

۲- صفرالید: دست خالی.

۳- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۳.

۴- سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۵۷.

۵- سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۴۷.

۶- مستدرک الوسائل، کتاب الحج، ابواب المزار، صفحه‌ی ۱۸۹.

۷- بحار الانوار، جلد ۲۷، صفحه‌ی ۲۰۲.

ما [امامان منصوب از جانب خدا] آغاز می شود و با معرفت و شناخت ما پایان می پذیرد».

روح حج، ولایت اهل بیت علیهم السلام

در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام رسیده که فرموده است:

(يَا دَاوُدُ نَحْنُ الصَّلَاةُ وَ نَحْنُ الزَّكَاةُ وَ نَحْنُ الصِّيَامُ وَ نَحْنُ الْحَجُّ وَ نَحْنُ الشَّهْرُ الْحَرَامُ وَ نَحْنُ الْبَلَدُ الْحَرَامُ وَ نَحْنُ كَعْبَةُ اللَّهِ وَ نَحْنُ قِبْلَةُ اللَّهِ وَ...)؛^۱
«ای داود! [اسم راوی است] ما هستیم [مراد از] نماز [در کتاب خدا]، ما مییم

زکات، ما مییم روزه، ما مییم حج،... ما مییم کعبه ی خدا، ما مییم قبله ی خدا و...».

یعنی: روح و جان تمام اعمال عبادی، ولایت ماست. کعبه و قبله ی واقعی که خدا مقرر کرده، ما هستیم. انحراف از ولایت ما سبب پوچی تمام اعمال به ظاهر عبادی می باشد. حضرت امام حسین علیه السلام روز هفتم ذیحجه ی سال شصت هجری در مسجدالحرام در مجمع عمومی حجاج که برای انجام مناسک حج آمده بودند خطابه ی تکان دهنده ی خود را ایراد فرمود و به امت اسلامی آن روز اعلام کرد: اگر شما به راستی مسلمانید، دنبال من که امام شما هستم حرکت کنید. امسال در این شرایطی که پیش آمده، باید اعمال و مناسک حج را تعطیل نموده، با من برای براندازی حکومت باطل قیام کنید. امسال کعبه ی شما حسین است و من و قربانگاه شما کربلاست؛ رمی جمرات^۲ امسال کوبیدن یزید و یزیدیان است. آنگاه با قاطعیت تمام ندا داد:

(مَنْ كَانَ بِإِذِلَّا فِينَا مُهْجَتَهُ وَ مُوْطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا
فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ)؛

«حال هر کس می خواهد خون دلش را در راه ما بریزد و خود را برای دیدار

خدا آماده سازد با ما حرکت کند که من فردا به خواست خدا رونده ام».

از ابتدا هدف و مقصد خود را مشخص کرد و خبر از آینده ی خود داد و پیش از همه خود امام حسین علیه السلام روضه ی خود را خواند و فرمود: (كَأَنِّي بِأَوْصَالِي تَتَقَطَّعُهَا عُسْلَانُ الْفُلُواتِ بَيْنَ النَّوَاسِيسِ وَ كَرْبَلَا)؛^۳ «گویی هم اکنون می بینم که گرگ های بیابان کربلا به من حمله آورده اند و بند از بندم را جدا می کنند».

۱- مقدمه ی تفسیر مرآت الانوار، صفحه ی ۲۱۷.

۲- رمی جمرات: سنگ زدن بر ستونهای سنگی در منی.

۳- نفس المهموم، صفحه ی ۱۰۰.

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۷۷ وَ لَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِئَءَ بِهِمْ وَ ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَ قَالَ هَذَا يَوْمُكُمْ

عَصِيبٌ

۷۸ وَ جَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَ مِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا

قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ

مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ

۷۹ قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكِ مِنْ حَقٍّ وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ

۸۰. قَالَ لَوْ أَنِّي لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ

❁ و هنگامی که رسولان ما به سراغ لوط آمدند، او به خاطر آمدن آنها ناراحت و دل‌تنگ شد و گفت: امروز روز دشواری است.

❁ و قومش شتابان به سوی او آمدند در حالی که قبلاً نیز کارهای بد انجام می‌دادند. گفت: ای قوم من! اینها دختران منند [حاضریم آنها را به شما تزویج کنیم] اینها برای شما پاکیزه‌ترند؛ از خدا بترسید و مرا در مورد میهمانانم رسوا نکنید. آیا از میان شما یک مرد رشید [عاقل جوانمرد] دیده نمی‌شود؟

❁ گفتند: تو خود می‌دانی که ما حقّی [میل و رغبتی] در دختران تو نداریم و تو خوب می‌دانی که ما چه می‌خواهیم!

❁ گفت: ای کاش من در مقابل شما دارای قوّت و قدرتی بودم و یا پشتیبان محکمی داشتم [و می‌توانستم به دفاع از میهمانانم برخیزم].

مقام شامخ حضرت لوط علیهِ السلام

پنجمین نفر از پیامبران خدا ﷺ که قسمتی از شرح حالشان در سوره ی هود آمده، حضرت لوط علیهِ السلام است که از پیامبران تبلیغی نسبت به شریعت حضرت ابراهیم علیهِ السلام بوده است. حضرت ابراهیم علیهِ السلام از انبیای «اولوالعزم» یعنی صاحب کتاب و شریعت است و لذا پیامبرانی که بعد از ایشان (تا حضرت موسی علیهِ السلام) آمده‌اند، مبلغ و مروج شریعت حضرت ابراهیم علیهِ السلام بوده‌اند. در مورد حضرت لوط علیهِ السلام می‌فرماید:

﴿وَلُوطٌ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَوَايِیَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَاسِقِينَ ۝ وَادْخُلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ ۝﴾^۱

«به یاد آور لوط را که ما به او حکمت و علمی [که شایسته‌ی مقام انبیا ﷺ است] داده و او را از شهری که اعمال زشت و پلید انجام می‌دادند رهایی بخشیدیم؛ آنها مردم بد و فاسقی بودند و او را مشمول رحمت خاص خود نمودیم و او از کسانی است که منبع خیر و صلاح برای عالم انسان می‌باشند».

قوم لوط علیه السلام هم مردمی بودند که در شهر سدوم که ظاهراً نزدیک فلسطین بوده زندگی می کردند. این شهر و سه شهر دیگر که به هم نزدیک بوده اند، قرآن از آنها تعبیر به «مؤتفکات»؛ فرموده یعنی: شهرهای زیرورو شده.

﴿أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ قَوْمِ إِبْرَاهِيمَ وَ أَصْحَابِ مَدْيَنَ وَ الْمُؤْتَفِكَاتِ...﴾؛^۱

«آیا خبر کسانی که پیش از آنها بودند: قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و اصحاب مدین و شهرهای زیرورو شده به آنان نرسیده است...؟!»

گناه آشکار قوم لوط علیه السلام

اهالی این شهرها بت پرست بودند و علاوه بر بت پرستی، گناه بزرگ بسیار زشتی در میانشان رایج و شایع بود که عبارت از «همجنس گرایی» و به اصطلاح لواط است. در اعمال غریزه‌ی جنسی، از زن‌ها چشم‌پوشی کرده و رو به مردها می بردند!! چنانکه قرآن کریم می فرماید:

﴿إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ...﴾؛^۲

«شما از روی شهوت، به جای زنان سراغ مردان می روید...!»

حضرت لوط علیه السلام در میان این قوم بدسیرت به ارشاد و هدایت از جانب خدا برانگیخته شد:

﴿وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ﴾؛^۳

«لوط [را فرستادیم و او] به مردمش گفت: شما کار بسیار زشتی مرتکب

می شوید که احدی از جهانیان در گذشته آن را مرتکب نمی شدند!»

البته شاید ارتکاب اصل آن گناه در گذشتگان بوده و لکن به آن کیفیت که در میان این قوم شایع بوده انجام نمی گرفته است؛ زیرا قوم حضرت لوط علیه السلام به طور علنی و آشکار در مجالس و در مرئی و منظر یکدیگر انجام می دادند!! چنان که می فرماید:

﴿إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيَكُمُ

۱- سوره ی برات، آیه ی ۷۰.

۲- سوره ی اعراف، آیه ی ۸۱.

۳- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۲۸.

الْمُنْكَرَ...^۱؛

«آیا شما در مجالس خودتان این منکر را مرتکب می شوید و قطع سبیل و راهزنی می کنید...؟»

«نادی» یعنی: مجلس عمومی. «قطع سبیل» احتمالاً به این معنا باشد که رهگذران و مسافران امنیت نداشتند از کنار شهرشان عبور کنند یا با این کار راه تکثیر نسل بشر را قطع می کنید و حضرت لوط علیه السلام آن مردم پست بی شرم و حیا را، هم از بت پرستی باز می داشت و هم از ارتکاب آن گناه بزرگ. ولیکن آنها نه تنها به راه نیامدند بلکه جناب لوط علیه السلام را نیز تهدید کردند:

﴿قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ^۲؛

«گفتند: ای لوط! اگر از این حرف ها خودداری نکنی، از شهر بیرون می کنیم!»
﴿فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنْاسٌ يَتَطَهَّرُونَ^۳؛

«تنها جواب قومش این بود: به یکدیگر گفتند: خاندان لوط را از شهر و دیار خودتان بیرون کنید [زیرا] اینها افرادی پاکدامن هستند!»

یعنی پاکدامنی در میان آن قوم ناپاکدامن، جرم و گناهی به حساب می آمد که باید دارندگان آن محکوم به اخراج از وطن گردند!! این هم واقعاً عجیب است که فطرت طهارت خواه بشر، چنان واژگون شود که طهارت و پاکی را جرم بداند. قرآن از شهرهای آن قوم تعبیر به «مؤتفکات» کرده یعنی: شهرهای واژگون گشته. آری، فطرت های واژگون گشته باید هم شهر و دیارشان واژگون گردد. گفتند: ﴿أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ﴾؛ «آل لوط را از شهر و دیارتان بیرون کنید». چرا؟! ﴿إِنَّهُمْ أَنْاسٌ يَتَطَهَّرُونَ﴾؛ «زیرا آنها افراد پاکی هستند».

بی گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق

یوسف از دامان پاک خود به زندان می شود

در میان گنه کاران، بی گناهی گناه است!!

درباره ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام گفته شده: (قُتِلَ فِي مِخْرَابٍ عِبَادَتِهِ لِسِدَّةٍ عَدْلِهِ)؛

۱- همان، آیه ی ۲۹.

۲- سوره ی شعراء، آیه ی ۱۶۷.

۳- سوره ی نمل، آیه ی ۵۶.

«[علی علیه السلام] از شدت عدلش در محراب عبادتش کشته شد!»

عادلان در میان ظالمان، گنه کارند و باید کشته شوند و از اجتماعشان طرد گردند!! احتمال این نیز هست که جمله‌ی: «إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ»؛ را از باب تمسخر و استهزا می گفتند و مقصودشان این بود: آل لوط علیه السلام خودشان را پاک می پندارند و راه و رسم ما را که این همه رهرو دارد و عین پاکی است تخطئه می کنند و ناپاکی می انگارند! چه چیز مسخره‌ای! و راستی آلودگان خو گرفته به آلودگی، اصلاً خود را آلوده نمی دانند بلکه دوری کنندگان از راه و رسم آنها را مستحق توبیخ و سرزنش و محکوم به اعدام و تبعید می دانند. اکنون نیز راه و رسم قوم لوط علیه السلام در دنیای متمدنان رو به رواج و شیوع است و شنیده می شود در بعض کشورها قانونی شده است.

نگرانی پیامبر اکرم ﷺ از آینده‌ی امت خود

رسول اکرم ﷺ می فرمود: من ترس این دارم که شما بعد از من طوری شوید که: (أَمَرْتُمْ بِالْمُنْكَرِ وَ نَهَيْتُمْ عَنِ الْمَعْرُوفِ)؛ «امر به منکر و نهی از معروف کنید»!! گفتند: مگر ممکن است امتی چنین بشوند؟ فرمودند: بله، طوری می شوید که: (رَأَيْتُمُ الْمُنْكَرَ مَعْرُوفاً وَ الْمَعْرُوفَ مُنْكَراً)؛ «منکر را معروف و معروف را منکر می بینید».

اصلاً زشت را زیبا و زیبا را زشت می بینید. حجاب زن را توحش و بی حجابی را تمدن می شناسید. کسب و کار خالی از ربا و دروغ و تدلیس^۲ را غیر ممکن و بی عرضگی می دانید. سیاست به معنای دروغ و حقه و نیرنگ را عین دیانت معرفی می کنید. باری، آیات مورد بحث از سوره‌ی هود را می خوانیم که می فرماید:

﴿وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سَيِّئًا بِهِمْ وَ ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا﴾

«وقتی فرستادگان ما نزد لوط آمدند، او به خاطر آنها ناراحت و دلتنگ شد».

این رسل و فرستادگان خدا همانها هستند که قبلاً نزد ابراهیم علیه السلام برای ابلاغ پیام بشارت آمیز خدا به وی (از جهت فرزنددار شدنش) رفته بودند که خواندیم: ﴿وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى...﴾؛ و به او گفتند: ﴿...إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ﴾؛^۳ «... ما به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم».

۱- تحف العقول، صفحه‌ی ۴۱.

۲- تدلیس: پنهان نمودن عیب، فریبکاری.

۳- سوره‌ی هود، آیات ۶۹ و ۷۰.

اینجا هم به طورناشناس وارد بر حضرت لوط علیه السلام شدند و آن حضرت آنها را شناخت. در گذشته تذکر داده شد اعتقاد ما به اینکه پیامبران و امامان علیهم السلام علم به همه چیز دارند؛ منافات با این ندارد که فرستادگان خدا را نشناختند زیرا توضیح داده شد که ما معتقدیم: انبیا و امامان علیهم السلام علم و قدرتشان ذاتی نیست که (العیاذ بالله) همچون ذات اقدس حق، عالم و قادر مطلق باشند که این شرک است. بلکه علم و قدرت اولیاء خدا علیهم السلام در هر رتبه‌ای از کمال که باشند، در محدوده‌ی اذن خداست. اگر اذن خدا صادر شد، عالم به همه چیز و قادر به انجام همه کار می‌باشند و گرنه که مخلوقند و مخلوق در حد ذات خود، نه علمی دارد و نه قدرتی. حالا مصلحت حکیمانه‌ی خدا اقتضا کرده که حضرت ابراهیم و حضرت لوط علیهم السلام فرستادگان خدا را در بدو ورودشان نشناسند و لذا فرشتگان (که بر حسب استفاده از بعض روایات چهار تن و در میانشان حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام بوده‌اند) به صورت جوان‌هایی زیبا بر حضرت لوط وارد شدند.

ناراحتی شدید روحی حضرت لوط علیه السلام

آن حضرت از یک سو خود را موظف به پذیرایی از مهمان‌ها دید و از دیگر سو به خاطر اطلاعی که از فساد اخلاق قوم خود داشت؛ در محذوری سخت ناراحت کننده قرار گرفت و به فرموده‌ی قرآن: ﴿سَيِّئٌ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا﴾؛ بدحال شد و در تنگنا و فشار روحی شدید قرار گرفت که نه می‌تواند آنها را از خود براند و نه می‌تواند بپذیرد! زیرا می‌دانست اگر مردم شهر آگاه شوند که چنین جوان‌های خوش صورت به خانه‌اش آمده‌اند، دست بردار نخواهند بود و حتماً سراغشان خواهند آمد! در نتیجه هم گناهی عظیم مرتکب می‌شوند و هم مایه‌ی رسوایی و سرافکندگی وی نزد مهمانانش می‌گردند.

﴿وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ﴾

«از شدت ناراحتی روحی باخودش گفت: امروز روز دشوار و پیچیده‌ای است».

مانند کلاف نخ درهم پیچیده‌ی سر به گم که نتوان سر نخ را پیدا کرد و آن را گشود. برای حضرت لوط یک چنین جریان بن‌بست گونه‌ای پیش آمد و سخت در فشار روحی افتاد که جمله‌ی ﴿ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا﴾؛ در قرآن نشان دهنده‌ی آن تنگنای درونی است ولی چاره‌ای جز پذیرایی از مهمان‌ها نداشت. در آن ساعت در خارج شهر، مشغول کار زراعت بود. دید بهتر اینکه آنها را نگه دارد تا شب بشود و در تاریکی آنها را به خانه‌اش ببرد،

بعد فکر کرد: اگر آنها را از وضع و حال مردم باخبر نسازم و حادثه‌ی فضاحت باری پیش آید در آن صورت آنها حق دارند به من اعتراض کنند که چرا ما را در جریان نگذاشتی و اغفالمان کردی و لذا به آنها گفت، لازم است به شما بگویم: مردم این شهر این چنین خو و خصلت زشتی دارند و من هم از عهده‌ی دفاع از شما برنمی‌آیم. این را گفت که شاید آنها خودشان بروند و یا به فکر دفاع از خودشان بیفتند.

فرشتگان به یکدیگر گفتند: دستور خدا این است که تا جناب لوط علیه السلام سه بار شهادت به فساد و انحراف قوم خود ندهد، ما اقدام به انزال عذاب بر آنها ننماییم. این بار اوّل شهادت بود. رو به سمت خانه‌ی حضرت لوط علیه السلام به راه افتادند. در بین راه بار دوم جناب لوط تذکر داد که مردم این شهر مردم فاسدالاخلاق شرور پلیدی هستند! آنها شنیدند و چیزی نگفتند تا به در خانه‌ی لوط رسیدند. پیش از اینکه وارد خانه شوند، برای سوّمین بار آن حضرت تکرار کرد و خبر از خبائث و رذالت قوم خود داد! در نتیجه شهادت آن پیامبر بزرگوار به کفر و شرارت قوم به حدّ نصاب رسید و فرشتگان تصمیم به انزال عذاب گرفتند ولی هنوز خود را به جناب لوط علیه السلام معرفی نکرده‌اند و همچنان به صورت جوان‌های زیبا به عنوان میهمان وارد خانه شدند.^۱

همسر کافر و ناسازگار حضرت لوط علیه السلام

همسر حضرت لوط علیه السلام یک زن کافر بی‌ایمانی بود و با شوهرش کاملاً ناسازگار و در واقع به منزله‌ی جاسوسی از جانب کفار در خانه‌ی لوط علیه السلام بود که اسرار خانواده را به آنها منتقل می‌کرد و در مسیر ارشاد و هدایت آن پیامبر بزرگوار خدا، از جهات گوناگون کارشکنی می‌نمود. خداوند در سوره‌ی تحریم از قرآن دو تن از همسران انبیاء علیهم السلام را به عنوان نمونه و ضرب‌المثل برای کافران نشان داده و فرموده است:

﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ...﴾؛

«خداوند مثلی زده برای آنان که کافر شده‌اند: همسر نوح و همسر لوط را...».

و عجیب اینکه در همان سوره، همسر فرعون را نمونه برای اهل ایمان نشان داده و فرموده است: ﴿وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ...﴾؛^۲ «خدا مثلی زده برای آنان که ایمان آورده‌اند همسر فرعون را...».

۱- تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۳۰.

۲- سوره‌ی تحریم، آیات ۱۰ و ۱۱.

همسر فرعون کافر طاغی، ضرب المثل شده برای مؤمنان و همسر دو پیامبر معصوم خدا نوح و لوط علیهم السلام ضرب المثل شده‌اند برای کافران! حال ممکن است در بعض اذهان این سؤال طرح شود: چرا اولیای خدا از انبیا و امامان علیهم السلام همسرانی ناصالح و نامناسب با شأن خودشان اختیار می نمودند و در خانه‌ی خود نگه می داشتند؟! تا جایی که آنها کار جاسوسان کفار را در خانه‌های اولیای حق انجام می دادند! حتی چنان که می دانیم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با عایشه (دختر ابوبکر) و حفصه (دختر عمر) ازدواج کرده و آن دو در خانه‌ی آن حضرت (چنان که از سوره‌ی تحریم استفاده می شود) علاوه بر اینکه با سخنان خود ایشان را آزار می دادند از افشاء اسرار آن حضرت نیز ابا نمی کردند!! تا آنجا که خداوند آن دو را مورد عتاب قرار داده و فرموده است:

﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا...﴾^۱

«اگر شما دو نفر [از کار خود] توبه کنید [و دست از آزار پیامبر بردارید به نفع شماست]

زیرا دل‌های شما با این عمل از حق منحرف گشته و به گناه آلوده شده است...».

حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نیز همسری ناسازگار در خانه داشت و همو قاتلش شد! بنا بر نقلی همسر امام جواد علیه السلام نیز سبب مسمومیت و شهادت آن حضرت گردید! آری؛ این سؤال احیاناً در برخی اذهان طرح می شود: چرا اولیای خدا علیهم السلام این چنین همسران ناصالح را در خانه‌ی خود نگه می داشتند؟!

ما حق تفتیش در زندگی مردم را نداریم

ما باید این حقیقت را بپذیریم که هر کسی در زندگی شخصی خود اسراری دارد و دیگران نه حق تفتیش و کنجکاوی در آنها را دارند و نه حق توجیه آنها را که فلان آدم در داخل زندگیش با همسر و فرزندانش چگونه عمل می کند و راز فلان کارش باید چنین و چنان باشد. این حق را ما درباره‌ی امثال خودمان نداریم تا چه رسد به اسرار زندگی داخلی انبیا و امامان علیهم السلام.

ما اجمالاً می دانیم که پیامبران و امامان علیهم السلام معصومند و سخنی جز به اذن خدا نمی گویند و کاری جز به اذن خدا نمی کنند؛ حال فلان کار را که در داخل زندگیشان انجام داده‌اند؛ بر اساس چه مصلحتی بوده است؟ ما نه وظیفه داریم آن را تفحص کنیم و نه

۱- سوره ی تحریم، آیه ی ۴.

حقّ داریم آن را با فکر و سلیقه‌ی خود توجیه نماییم که مثلاً روی چه مصلحتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از ابوبکر و عمر دختر گرفته و به عثمان دختر داده است؟ این مربوط به زندگی شخصی خودشان است و ارتباطی به ما ندارد.

عالم بزرگوار و همسر ناسازگار

از یکی از آقایان علما نقل کرده‌اند: همسری ناسازگار داشته و با رفتار و گفتارش موجبات اذیت او را فراهم می‌کرده است. دوستانش که با خبر بودند، می‌گفتند: آقا! چه لزومی دارد که شما او را نگه دارید؟! طلاق در شرع مقدّس برای اینگونه موارد تشریع شده؛ زندگی را که نمی‌شود با تلخی دائمی گذرانید. آقا می‌فرمود: نه شما نمی‌دانید! این زن وسیله‌ی ترقّی روحی من و راه تقرّب من به خداست!! من وقتی از خانه بیرون می‌آیم، مردم با محبّت و احترام و ادب به سمت من می‌آیند و سلام می‌کنند و دستم را می‌بوسند و تجلیل و تکریم بسیار می‌نمایند. من مبتلا به عجب و غرور می‌شوم! پیش خود فکر می‌کنم: معلوم می‌شود من هم کسی هستم که خودم خبر ندارم... ولی همین که به خانه بر می‌گردم، زخم می‌آید دو تا فحش آبدار به من می‌دهد و دو تا توی سر من می‌زند! تعدیل می‌کند و از مرکب عجب و غرور و نخوت پایینم می‌کشد و آدمم می‌سازد. از این جهت او حقّ تربیت بر من دارد! خدا سایه‌اش را از سرم کم نکند و نعمت وجودش را بر من مستدام بدارد!!

خیانت همسر لوط علیه السلام

باری، وقتی همسر بی‌ایمان لوط علیه السلام از آمدن جوان‌های زیبا همراه شوهرش باخبر شد، برای اعلام به قوم بدسیرت، بالای پشت‌بام رفت و به روال همیشگی‌اش شروع به کف زدن نمود و آتش روشن کرد. مردم فهمیدند در خانه‌ی لوط خبری هست. از همه طرف رو به خانه‌ی لوط علیه السلام آمدند. زن، آنها را از بودن جوان‌های زیبا در خانه باخبر ساخت. آنها دیوانه‌وار هجوم آوردند و در را شکستند و لوط علیه السلام را که می‌خواست از ورودشان به خانه ممانعت کند، به کناری انداختند! اینک قرآن می‌فرماید:

﴿وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَ مِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ﴾

«مردم با شتاب تمام به سوی او آمدند و آنها پیش از این نیز مرتکب سیئات

می شدند و گنهکاری دأب^۱ و دَیدَن^۲ همیشگی‌شان بود».

حضرت لوط علیه السلام برای اینکه آن مردم بی شرم و حیا را از تعرض به مهمان‌ها باز دارد، در این مقام برآمد که دختران خود را (بنابر نقلی، سه تن بوده‌اند) به آنها تزویج کند؛ چنان که خداوند حکیم می‌فرماید:

﴿قَالَ يَا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ﴾؛

«[لوط علیه السلام] گفت: ای قوم! اینها دخترانم [من حاضرَم دختران خودم را به عقد شما درآورم] اینها برای شما پاکیزه‌ترند! از خدا پروا کنید و با قصد سوء به میهمانانم، مرا رسوا نسازید. آیا در میان شما یک انسان رشید [عاقل جوانمرد] وجود ندارد [که شما را از این اعمال بی‌شرمانه بازدارد و حفظ آبروی من بنماید]؟!»

تزویج سه دختر به آن جمعیت؟!

کلمه‌ی ﴿أَطْهَرُ﴾؛ یعنی: پاکیزه‌تر، دلیل است بر اینکه مقصود حضرت لوط علیه السلام تزویج دخترانش به آن قوم بوده است. منتهی این به ذهن می‌آید که آنها جمعیتی بوده‌اند و تزویج سه دختر به آن جمعیت چگونه امکان‌پذیر است؟

در جواب ممکن است گفته شود: هر دسته و هر گروهی سردسته و سرگروهی دارند، آن سردسته‌ها وقتی ارضا شوند؛ دیگران نیز طبق فرمان آنها، اطاعت می‌کنند. اینجا حضرت لوط علیه السلام می‌خواسته است دختران خود را به عقد سران آنها درآورد و آنها را از ارتکاب آن عمل ننگین باز دارد.

سؤال دیگری که ممکن است در ذهن پیدا شود این است که: آیا تزویج دختران باایمان، به کافران جایز هست؟

در جواب عرض می‌شود: احتمالاً در آیین و شریعت حضرت لوط علیه السلام این ازدواج جایز بوده است چنان که در آغاز شریعت اسلام نیز جایز بوده و از این رو در تاریخ آمده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دختر خود زینب را به ابی العاص بن ربیع قبل از اینکه اسلام را

۱- دأب: روش و منش.

۲- دَیدَن: خوی، عادت.

بپذیرد، تزویج نمود. البته این حکم بعداً منسوخ شد!^۱

فرشتگان، خود را به حضرت لوط علیه السلام معرفی می‌کنند

باری، حضرت لوط علیه السلام برای اینکه آن قوم شرور و پلید را از ارتکاب اعمال زشت شرم‌آور منصرف نموده و میهمانان خود را از شر آنها برهاند، حاضر شد دختران خود را به ازدواج سران آنها درآورد ولی آنها:

﴿قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكِ مِنْ حَقٍّ وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا تُرِيدُ﴾؛

«گفتند: تو خود به خوبی می‌دانی که ما را در دختران تو حقی نیست [تو می‌دانی که ما رغبتی به جنس زن نداریم و کسی که رغبت به چیزی ندارد، در مورد آن چیز برای خود حقی قائل نمی‌شود] و تو به طور مسلم می‌دانی که ما چه می‌خواهیم».

اینجا بود که لوط علیه السلام آن پیامبر معصوم مظلوم آن چنان خود را در محاصره‌ی آن نابکاران دید که فریاد زد:

﴿قَالَ لَوْ أَنِّي بِيَدِي قُوَّةٌ أَوْ آوَى إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾؛

«گفت: ای کاش من قوه و قدرتی در خود داشتم [می‌توانستم از میهمانانم دفاع کنم و خود را از دست شما خیره‌سران بی‌شرم و حیا برهانم] و یا تکیه‌گاه محکمی [از قوم و عشیره و دوستان مقتدر] داشتم [که با استمداد و کمک گرفتن از آنها بر شما فرومایگان چیره شوم]».

در این موقع که فرشتگان ناراحتی شدید لوط را مشاهده کردند و دیدند چگونه در عذاب و شکنجه‌ی روحی قرار گرفته و به کلی بی‌تاب و توان شده است، در مقام معرفی خود برآمده و:

﴿قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ...﴾^۲؛

«گفتند: ای لوط! [آرام باش و غم مخور!] ما فرستادگان پروردگار تو هستیم [مطمئن باش که] آنها هرگز دسترسی به تو نخواهند یافت...».

یعنی نخواهند توانست که از طریق تعرض به میهمانان تو، به تو آسیب برسانند! ما برای اهلاک و نابود کردن این قوم آمده‌ایم. در سوره‌ی قمر آمده است:

۱- برخی گفته‌اند: زینب ربه‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از شوهر قبلی خدیجه علیها السلام بوده است.

۲- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۸۱.

﴿وَلَقَدْ رَاوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ...﴾^۱

«آن قوم قصد تجاوز به میهمانان او [لوط علیهِ السلام] داشتند و ما چشمهای آنها را نابینا ساختیم...».

بر حسب بعض روایات یکی از فرشتگان مشتی خاک به صورت آنها پاشید و آنها نابینا شدند! دنباله‌ی داستان ان شاء الله در آینده گفته خواهد شد.

یک مسئله‌ی مهم شرعی درباره‌ی احکام لواط

قرآن این قصه‌ها را آورده و ما هم که بحث قرآنی داریم چاره‌ای جز شرح و توضیح آن در حد امکان و تناسب نداریم. در بسیاری از مجالس عمومی بعضی از احکام مربوط به برخی از موضوعات توضیح داده نمی‌شود؛ در نتیجه کسانی بر اثر بی‌اطلاعی از آن احکام، اقدام به اموری می‌کنند و مشکلات غیر قابل حلّی در زندگیشان پیش می‌آید. از جمله اینکه موضوع لواط در قصّه‌ی ما یکی از احکامش این است که اگر العیاذ بالله مردی با پسری یا مردی آمیزش جنسی کند، مادر، خواهر و دختر آن شخص مفعول بر شخص فاعل حرام ابدی می‌شود یعنی برای همیشه نمی‌تواند با آنها ازدواج کند و لذا پیش می‌آید که بر اثر آگاه نبودن از این حکم، ازدواج نموده، تشکیل خانواده می‌دهند و تولید فرزندانی می‌کنند و بعد از مدّتی از حکم مسئله آگاه می‌شوند و می‌فهمند که آن ازدواج نامشروع بوده و باید از هم جدا بشوند!! در نتیجه خانواده متلاشی می‌شود و کودکانی بی‌سروسامان می‌گردند.

کیفر چهارگانه‌ی لواط‌گر

حال علاوه بر این حکم وضعی و عذاب شدید اخروی، در دنیا هم کیفر و مجازات سنگینی برای آن در شریعت مقرر شده است که پس از ثبوت آن در نزد حاکم شرع (از طریق اقرار خود مرتکب گناه تا چهار بار و یا شهادت چهار شاهد عادل بر وقوع آن البته با شرایط خاصّی که در مورد اقرار و شهادت باید رعایت شود و نادراً تحقّق می‌یابد) آن حاکم شرع موظّف است شخص مرتکب را با یکی از این چهار طریق اعدام کند:

۱. کشتن با شمشیر ۲. سوزاندن در آتش ۳. پرتاب کردن او از بالای نقطه‌ی بلندی مانند کوه در حالی که دو دست و پای او را بسته‌اند ۴. سنگسار کردن و یا دیواری را بر سر او خراب کردن. البته اگر پیش از ثبوت آن (در نزد حاکم شرع از طریق اقرار و شهادت)

۱- سوره ی قمر، آیه‌ی ۳۷.

خود مرتکب گناه توبه کند، آن مجازات چهارگانه که بیان شد ساقط می‌شود! ولی توبه‌ی پس از ثبوت آن نزد حاکم سبب سقوط کیفر نمی‌شود!!

پذیرش توبه‌ی مرد گناهکار

از حضرت امام صادق علیه السلام نقل شده که روزی امام امیرالمؤمنین علیه السلام در میان جمعی از اصحابشان نشسته بودند. مردی وارد شد و گفت: یا امیرالمؤمنین! من مرتکب گناه لواط شده‌ام! پاکم کن. امام علیه السلام فرمود: برو خانه‌ات، شاید صفرا یا سودا بر تو غالب شده که چنین حرفی می‌زنی (منظور امام علیه السلام این بوده که دنباله‌ی اقرار تا چهار بار را نگیرد و استحقاق اجرای حد پیدا نکند). او رفت و فردا آمد و بار دوم همان اقرار را تکرار کرد. امام علیه السلام فرمود: برو خانه‌ات؛ شاید در حال عادی نباشی. او رفت و بار سوم و چهارم آمد، تا اقرار چهار بار که موجب اجرای حد است؛ تحقق یافت. امام علیه السلام فرمود: ای مرد! دربارہ‌ی مثل تو حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یکی از سه مجازات است (در این روایت سه مجازات آمده است):

۱. زدن گردن با شمشیر. ۲. از بالای کوه با دست و پای بسته پرتاب کردن. ۳. سوزاندن با آتش. حالا تو هر یک از این سه را انتخاب می‌کنی، من با همان تو را مجازات کنم. گفت: یا امیرالمؤمنین! کدام یک از این سه عذاب شدیدتر است؟! حضرت فرمود: در آتش سوختن. گفت: من همان را انتخاب می‌کنم، می‌خواهم در دنیا بسوزم تا در آخرت نسوزم. امام علیه السلام دستور داد: حُفره‌ای کنده و در آن آتش افروختند. آنگاه آن مرد گنه‌کار را امر کرد در میان آن حفره بنشیند! او برخاست، ابتدا دو رکعت نماز خواند. بعد دست به دعا برداشت و گفت: خدایا! تو می‌دانی من گناهی مرتکب شده‌ام؛ آنگاه پشیمان گشته و از خوف عقاب تو نزد ولایت آمدم و از او خواستم پاکم کند و او مرا مخیر بین سه نوع عذاب کرد و من شدیدترین آنها را که سوختن در آتش است انتخاب کردم. حال ای خدا! این را کفارہ‌ی گناهانم قرار بده و مرا در آتش آخرت نسوزان. این را گفت و از جا برخاست و گریه‌کنان در میان حفره که شعله‌های آتش از اطراف آن بالا می‌رفت نشست! در این موقع امیرالمؤمنین علیه السلام گریست و جمعیت حاضر در محل گریستند و امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: برخیز و از آتش بیرون بیا که خدا توبه‌ات را پذیرفت و از گناهت در گذشت. دیگر به گرد چنین گناهی نگرد!^۱

۱- سفینة البحار، جلد ۲، صفحه ۵۱۷ (لوط).

بزرگی گناه لواط نزد خداوند متعال

حال برای پی بردن به بزرگی این گناه در نزد خدا به این روایت از رسول خدا ﷺ توجه فرماید:

(لَمَّا عَمِلَ قَوْمٌ لُوطٍ مَا عَمِلُوا بِكَتِّ الْأَرْضِ إِلَى رَبِّهَا حَتَّى بَلَغَتْ دُمُوعُهَا السَّمَاءَ وَبَكَتِ السَّمَاءُ حَتَّى بَلَغَتْ دُمُوعُهَا الْعَرْشَ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَى السَّمَاءِ أَنْ اخْصِبِيهِمْ وَأَوْحَى إِلَى الْأَرْضِ أَنْ اخْصِفِي بِهِمْ)؛^۱

«هنگامی که قوم لوط آن عمل زشت بی شرمانه را انجام دادند، زمین آنچنان گریست که اشک هایش به آسمان رسید و آسمان آنچنان گریست که اشک هایش به عرش رسید؛ در این موقع بود که خداوند به آسمان وحی کرد: آنها را سنگباران کن و به زمین وحی کرد آنها را در خود فرو ببر.»

موضوع گریه و اشک ریزی آسمان و زمین کنایه از بزرگی گناه و اثرگذاری آن در اوضاع و احوال طبیعی عالم است که ما از چگونگی آن اطلاع و آگاهی کامل نداریم! ولی بر حسب استفاده از آیات قرآن کریم، تمام موجودات دارای شعور و درک مناسب با مرتبه‌ی وجودی خود می‌باشند! چنان که فرموده است:

(...وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ...)^۲؛

«...هیچ چیزی نیست مگر اینکه خدا را تسبیح و تحمید می‌کنند و لکن شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید...!»

در آیه‌ی دیگر فرموده است:

(أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَّاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ...)^۳؛

«آیا ندیدی که تمام آنان که در آسمان‌ها و زمین هستند برای خدا تسبیح می‌کنند و همچنین پرندگان در حالی که بر فراز آسمان بال و پر گسترده‌اند، تمام آنها محققاً علم به نماز و تسبیح خود دارند...».

من حسین فاطمه‌ام!

۱- همان.

۲- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۴۴.

۳- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۴۱.

امروز روز اوّل ماه محرم است. از امروز پرچم‌های عزابر در خانه‌ها و مغازه‌ها و دیگر اماکن افراشته می‌شود و ناله‌های پرسوز و گداز از دوستداران امام سیدالشهداء علیه السلام در هر کوی و برزن به گوش می‌رسد. ای عجب!

این حسین کیست که عالم همه دیوانه‌ی اوست؟!
این چه شمعی است که جان‌ها همه پروانه‌ی اوست؟!
هر کجا می‌نگرم نور رخس جلوه گر است
هر کجا می‌گذرم ناله‌ی مستانه‌ی اوست

مناجات سیدالشهداء علیه السلام در جوار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
آنچنان در مدینه که زادگاه و وطن مألوفش بود فشار بر او آوردند که نتوانست آنجا بماند! دست اهل و عیالش را گرفت و به سوی مکه که مأمن بود حرکت کرد. شب برای وداع با جدّ بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کنار قبر مطهرش رفت و گفت:

(اَلْسَلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ اَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ فَاطِمَةَ)؛

«ای جدّ بزرگوارم! ای رسول خدا! من حسین فاطمه‌ام»!

ما نمی‌دانیم این فاطمه علیه السلام نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چقدر عزیز است که حسین عزیز وقتی می‌خواهد توجه خاصّ جدّش را به خودش جلب کند؛ اسم از فاطمه علیه السلام به میان آورده و خود را پرورش یافته‌ی در دامن فاطمه معرفی کرده و می‌گوید: من پسر فاطمه‌ام!
(وَسِبْطُكَ الَّذِي خَلَقْتَنِي فِي أُمِّكَ)؛

«من همان سبط^۱ توأم که به ودیعت در میان امتت گذاشتی [و گفتی:]».

(اِنِّی تَارِكٌ فِیْكُمْ التَّقْلِیْنَ کِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِی)؛

«من کتاب خدا و عترتم را در میان شما می‌گذارم و می‌روم».

(فَاشْهَدْ عَلَیْهِمْ يَا نَبِیَّ اللَّهِ اَنَّهُمْ قَدْ خَدَلُوْنِی وَ ضَیَّعُوْنِی وَ لَمْ یَحْفَظُوْنِی)؛

«حال ای پیامبر خدا شاهد باش که امتت درباره‌ی من جفا کردند و از من

بریدند و بی‌یار و یاورم گذاشتند»!!

تا صبح به راز و نیاز با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گذراند و به منزل برگشت. شب دوّم باز کنار قبر جدّ بزرگوار آمد و رکعاتی نماز خواند و دست به دعا برداشت و گفت:

۱- سبط: نوه‌ی دختری.

(اَللّٰهُمَّ هَذَا قَبْرُ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ ﷺ وَاَنَا ابْنُ بِنْتِ نَبِيِّكَ وَ قَدْ حَضَرَنِي مِنَ الْاَمْرِ مَا قَدْ عَلِمْتَ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَحِبُّ الْمَعْرُوفَ وَاُكْرِهُ الْمُنْكَرَ وَاَنَا اَسْأَلُكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ بِحَقِّ الْقَبْرِ وَاَمِنْ فِيْهِ اِلَّا اخْتَرْتُ مَا هُوَ لَكَ رِضًى وَاِلِرْسُوْلِكَ رِضًى)؛^۱

« خدایا! این قبر پیامبر تو و من هم پسر دختر پیامبر تو هستم؛ می دانی که برای من چنین جریانی پیش آمده است. خدایا! من معروف را دوست می دارم و منکر را نمی پسندم؛ حال از تو می خواهم به حق این قبر و صاحب این قبر، موقفم کنی تا من آنچه را که تو و رسولت دوست داری برگزینم».

رؤیای صادقه‌ی امام حسین (علیه السلام) در جوار قبر رسول الله ﷺ

کنار قبر مادر و برادرش رفت و با آنها وداع کرد و تا صبح در جوار قبر جدش به نماز و دعا پرداخت. نزدیک صبح که شد، سرش را روی قبر گذاشت و لحظاتی خوابش برد. در خواب جدش رسول خدا ﷺ را دید در میان جمعی از فرشتگان که بغل باز کرد و او را به سینه اش چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و گفت:

(حَبِيبِيْ يَا حُسَيْنُ كَاتِيْ اَرَاكَ عَنْ قَرِيْبٍ مُّرْمَلًا بِدِمَائِكَ مَذْبُوْحًا بِاَرْضِ كَرْبٍ وَ بَلَاءٍ وَاَنْتَ مَعَ ذٰلِكَ عَطْشَانٌ لَا تُسْقٰى وَ ظَمَانٌ لَا تُرْوٰى)؛
« عزیزم! ای حسین! گویی که می بینمت به همین زودی در زمین کربلا سرت را بریده و آغشته به خونت کرده اند در حالی که تو تشنه ای و آبت نمی دهند»!
(حَبِيبِيْ يَا حُسَيْنُ اِنَّ اَبَاكَ وَاُمَّكَ وَاَخَاكَ قَدِمُوْا عَلَيَّ وَ هُمْ مُشْتَاْقُوْنَ اِلَيْكَ)؛^۲

«محبوب من! ای حسین! پدر و مادر و برادرت نزد من هستند و اشتیاق دیدار تو را دارند».

این خواب را در مدینه کنار قبر جدش دید و وقایعی پیش آمد، تا روز دوم محرم با اهل و عیال و یارانش به کربلا رسید. از کسانی که آنجا بودند، پرسید: اسم این سرزمین چیست؟ گفتند: اینجا کربلاست! به یاد خواب مدینه و گفتار جدش رسول خدا ﷺ افتاد، دانست که زمینه برای تعبیر آن خواب آماده شده است. رو به همراهانش کرد و فرمود:

۱- نفس المهموم، صفحه‌ی ۴۴.

۲- نفس المهموم، صفحه‌ی ۴۴.

(هَذَا مُوضَعُ كَرْبٍ وَ بَلَاءٍ)؛ «اینجا جای حزن و اندوه‌هاست».
 (انْزِلُوا)؛ «فرود آیید [و بار بگشایید]».
 (هِيْهُنَا مَحَطُّ رِحَالِنَا وَ مَسْفَكُ دِمَائِنَا وَ هُنَا مَحَلُّ قُبُورِنَا بِهَذَا حَدَّثَنِي
 جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ)؛^۱

«اینجا محلّ فرود آمدن بارهای ما و جای ریخته شدن خون‌های ماست. جدّ
 من رسول خدا ﷺ این را به من خبر داده بود!»

همگی فرود آمدند و بار گشودند و آماده‌ی شهادت گشتند!
 آری، اینجا بود که دست‌های ابوالفضل علیه السلام از بدن جدا شد و علی اکبر علیه السلام قطعه‌قطعه شد
 و طفل شیرخوار روی دست پدر هدف تیر قرار گرفت و سر حسین عزیز خدا بالای نیزه رفت!
 لَا لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ؛
 السّلام علیک یا مولانا یا ابا عبد الله الحسین

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۸۱ قَالُوا يَا لَوُطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ
 مِنَ اللَّيْلِ وَ لَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ
 مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ

۸۲ فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَ آمَطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ
 مَنُضُودٍ

۸۳ مُسَوِّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَ مَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ

۱- همان، صفحه‌ی ۱۲۵.

۲- سوره‌ی هود، آیات ۸۱ تا ۸۳.

❁ گفتند: ای لوط! ما فرستادگان پروردگار تو هستیم؛ آنها هرگز دسترسی به تو نخواهند داشت. تو با خانواده‌ات در پاره‌ای از شب [از این شهر] بیرون برو و هیچ یک از شما به پشت سرش نگاه نکند! مگر همسرت که او نیز به همان بلا که آنها گرفتار می‌شوند، گرفتار خواهد شد. موعده [عذاب] آنها صبح است! آیا صبح نزدیک نیست؟!

❁ هنگامی که فرمان ما رسید؛ آن [شهر و دیار] را زیور و کردیم و بارانی از سنگ از گل‌های متحجر متراکم بر آنها فرود آوردیم. ❁ [سنگ‌هایی که] نزد پروردگارت نشاندار بودند و آن از ستمگران دور نیست.

تنگنای روحی حضرت لوط علی‌ه السلام

آیاتی از سوره ی هود راجع به داستان حضرت لوط پیامبر علی‌ه السلام خواندیم که از جانب خدا مبعوث به ارشاد و هدایت قومی بدسیرت و شرور گردید که علاوه بر بت پرستی، گناه زشت لواط در میانشان شایع بود و در این گناه به نهایت درجه‌ی وقاحت و بی‌شرمی رسیده بودند آن چنان که خدا درباره‌ی آنها از زبان حضرت لوط علی‌ه السلام فرموده است: ﴿...مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ﴾؛ «... شما کار زشتی مرتکب می‌شوید که احدی از جهانیان پیش از شما آن را مرتکب نمی‌شدند».

احتمالاً مقصود این است که این گناه زشت، به آن کیفیت وقیحانه و بی‌شرمانه که آن قوم به طور علنی و آشکارا انجام می‌دادند در گذشته بی‌سابقه بوده است. حضرت لوط علی‌ه السلام از سوی خدا مبعوث به ارشاد آن قوم بدسیرت شد و آنها نه تنها از گناه ننگین خود دست بردار نشدند بلکه آن پیامبر بزرگوار خدا را تهدید به اخراج از شهر و دیار خود نمودند و سرانجام محکوم به عذاب الهی گشتند و فرشتگان مأمور عذاب - به طوری که در گذشته بیان شد - به صورت نوجوان‌هایی زیبا نزد حضرت لوط علی‌ه السلام آمدند و آن حضرت به خاطر آنها از دو جهت در محذور بزرگی واقع شد: از جهتی وظیفه‌ی پذیرایی از میهمانان را داشت و از جهت دیگر خوف تعرض مردم شهر نسبت به آنها رنجش می‌داد. عاقبت آنها را در تاریکی شب به خانه آورد و همسرش که زنی کافر و بی‌ایمان و در واقع به منزله‌ی جاسوسی در خانه‌ی او بود؛ مردم را آگاه کرد و آنها با حرص و ولعی تمام به سمت خانه‌ی

لوط علیه السلام آمدند و آن حضرت در تنگنای روحی بسیار شدید قرار گرفت و فرشتگان که او را سخت در فشار دیدند؛ خود را معرفی نمودند که در این آیه می‌خوانیم: ﴿قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصْلُوا إِلَيْكَ...﴾؛ «گفتند: ای لوط! ما فرستادگان پروردگار تو هستیم [برای اهلاك این قوم آمده‌ایم] مطمئن باش که اینان هرگز دسترسی به تو نخواهند داشت [از طریق تعرض به ما متعرض تو نخواهند شد]...».

خروج حضرت لوط علیه السلام و خانواده‌اش از شهر

حضرت لوط علیه السلام وقتی آنها را شناخت؛ طبیعی است که بسیار خوشحال شد و تمام غصه‌ها از جانش زائل گشت؛ همچون آدم تشنه‌کامی که در بیابان سوزانی به آب سرد و زلالی برسد یا گرما زده‌ای که به ظلّ ممدود و سایه‌ی گسترده‌ای پناهنده شود و نسیم‌های آرام بخش بر او بوزد. فرشتگان پس از تسکین آلام روحی او گفتند: اینک دستور این است که هم الان تو به همراه خانواده (به جز همسرت) از شهر بیرون بروی و شهر را با تمام اهلیش به ما واگذاری که ما باشیم و این قوم تبه‌کار.

﴿...فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ...﴾؛^۲

اسراء به معنای سیر شبانه است در سوره‌ی اسراء اشاره به معراج پیامبر اکرم ﷺ شده: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى...﴾؛^۳

«منزّه آن خدایی که بنده‌اش را شبانه حرکت داد و در یک شب از مسجد الحرام به مسجد الاقصی رسانید...».

پس معنای شب در معنای اسراء هست. ذکر کلمه‌ی «لیل» پس از آن، از باب توضیح و تأکید است. به حضرت لوط علیه السلام دستور داده شد، تا صبح نشده است تو به همراه خانواده‌ات در پاره‌ای از شب حرکت کن و از شهر بیرون برو:

﴿...وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ...﴾؛^۴

«...و احدی از شما نباید در شهر بماند مگر همسر تو که باید بماند تا همان

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۸۱.

۲- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۸۱.

۳- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۱.

۴- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۸۱.

عذابی که به دیگران رسیده به او هم برسد...».

این جمله‌ی «وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ»؛ را بعض مفسران اینگونه معنی کرده‌اند: کسی از شما به پشت سرش نگاه نکند یا قلباً نگران آنچه که از متاع زندگی در شهر باقی گذاشته‌اید؛ نباشد و محتمل است به این معنا باشد که کسی ترحم به مردم این شهر نکند. آن چنان که در آیات گذشته خواندیم: حضرت ابراهیم علیه السلام در مقام شفاعت از قوم لوط برآمد که خدا فرمود: «...يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ»؛ ابراهیم درباره‌ی قوم لوط با ما به گفتگو پرداخت و ما گفتیم: «يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا...»؛^۱ ای ابراهیم! از این سخن درگذر [راجع به آن قوم با من حرف زن]...».

اینجا هم محتمل است مقصود از «وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ»؛ این باشد که احدی از شما خاندان لوط درباره‌ی این قوم محکوم به عذاب اظهار ترحم ننماید! آنگاه فرشتگان مأمور عذاب گفتند:

«...إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ»؛^۲

«...حقیقت اینکه هنگام مقرر برای نزول عذاب بر این قوم، موقع صبح

است. آیا صبح نزدیک نیست؟»

این جمله ممکن است جواب برای استعجال^۴ حضرت لوط علیه السلام باشد یعنی وقتی آن حضرت آگاه شد که اینها مأموران عذاب هستند، بس که از دست آن مردم بدی‌ها دیده و زجرها کشیده بود؛ دلش می‌خواست هر چه زودتر عذاب بر آنها نازل شود؛ در این قسمت، استعجال و شتابزدگی داشت ولی فرشتگان خدا گفتند: ما دستور داریم تا صبح مهلتشان بدهیم؛ تو هم ای جناب لوط! تحمل کن! نه مگر صبح نزدیک است و چند ساعتی بیش نمانده است؛ تو که سالها در کنار این مردم صبر و تحمل داشته‌ای، این چند ساعت را هم متحمل باش. حال سزاوار این مهلت چه بوده است، نمی‌دانیم ولی محتمل است برای این بوده که شاید توبه کار بشوند و به سوی رب رحیم برگردند.

چنان که در داستان قوم یونس علیه السلام خواندیم که بر اثر مهلت خدا و راهنمایی یک عالم به راه آمدند و عذابی که تا بالای سرشان آمده بود، برداشته شد و سعادتمند شدند. اینها

۱- سوره ی هود، آیه ی ۷۴.

۲- همان، آیه ی ۷۶.

۳- سوره ی هود، آیه ی ۸۱.

۴- استعجال: شتابزدگی، عجله.

هم مهلت داده شدند که شاید تا صبح تنبّه پیدا کرده و توبه کار شوند؛ مخصوصاً که اوّل شب بر اثر مشت خاکی که یکی از فرشتگان به صورتشان پاشید کور شدند و همین کافی بود که مقدّمه‌ی عذاب را بشناسند و تائب^۱ بشوند. احتمال این هم هست که این جمله، استعجال از طرف فرشتگان باشد! یعنی: آنها به حضرت لوط علیّه السلام گفتند: تعجیل کنید و هر چه زودتر از شهر بیرون بروید زیرا موعد عذاب این قوم صبح است و صبح هم که بسیار نزدیک است. عجله کنید تا صبح نشده، شما از شهر خارج بشوید.

نزول عذاب‌های مرگبار الهی بر سر قوم لوط

به هر حال حضرت لوط علیّه السلام و همراهانش شبانه از شهر خارج شدند و شب به پایان رسید و هنگام طلوع خورشید عذاب شدید خدا بر آن قوم طاعی دامن گسترانید که در سوره‌ی حجر می‌خوانیم: ﴿فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ﴾؛^۲ «به هنگام اشراق و طلوع خورشید بود که صیحه و فریادی مرگبار [همراه با صاعقه یا زلزله] آنها را گرفت». در این آیات سوره‌ی هود به دو نوع عذاب اشاره شده است:

۱. تقلیب و زیرورو کردن.

۲. سنگباران نمودن؛ که می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ...﴾؛^۳

«هنگامی که فرمان ما فرا رسید، آن سرزمین و آن شهرها را زیرورو کردیم و بارانی از سنگ از گل‌های متحرّج پی‌درپی نشاندار در نزد پروردگارت بر آنها فرو ریختیم...».

فرمان خدا، مایه‌ای جز اراده و خواستن ندارد!

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾؛^۴

«همانا امر و فرمان او این است: هر چه را بخواهد ایجاد کند به او می‌گوید: موجود شو، او موجود می‌شود».

۱- تائب: توبه کننده.

۲- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۷۳.

۳- سوره‌ی هود، آیات ۸۲ و ۸۳.

۴- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۲.

تعبیر به گفتن نیز از باب فهماندن به ماست و گرنه جز اراده و خواست چیزی لازم نیست! در سوره ی یس می فرماید:

﴿وَمَا أَنْزَلْنَاهُ عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ مَا كُنَّا مُنْزِلِينَ ۝۱
إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ﴾؛^۱

«ما هرگز برای از بین بردن قومی از آسمان لشکری نازل نمی کنیم بلکه با یک صیحه ی مرگبار آسمانی همه را خامد^۲ و خاموش می سازیم».

مؤتفکات، یعنی شهرهای واژگون شده

ضمن مباحث گذشته عرض شد که خداوند حکیم آنجا که سخن از توحید در عبادت به میان می آورد از ذات اقدسش تعبیر به من می کند و می گوید:

﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي...﴾؛^۳

«به یقین منم که الله هستم و جز من معبودی نیست و من را عبادت کن...».

اما آنجا که سخن از موضع قدرت می گوید، از ذات اقدسش تعبیر به مامی کند و می فرماید:

﴿فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا...﴾؛

«همین که فرمان ما به آن شهر و دیار رسید؛ آن را زیرورو کردیم؛ بالای آن

را پایین آورده و پایین آن را بالا بردیم...».

مثل اینکه شما کاسه ای را با هر چه در آن هست از زمین بلند کنید و وارونه اش سازید. تمام آن چهار شهر در یک چشم به هم زدن از اعماق خود کنده شدند و با تمام احمال^۴ و اثقالشان بالا رفتند و به صورت واژگون فرود آمده و در شکم زمین دفن شدند و به همین جهت «مؤتفکات»؛ یعنی: شهرهای واژگون شده نامیده شدند و علاوه بر این:

﴿...وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِّنْ سِجِّيلٍ مَّنْصُودٍ﴾؛^۵

«... بارانی از سنگ بر آن سرزمین فرو ریختیم!».

حال آیا سنگبارانی پیش از زیرورو شدن آن شهرها بوده یا پس از آن و یا همزمان، از

۱- همان، آیات ۲۸ و ۲۹.

۲- خامد: ساکت، خاموش.

۳- سوره ی طه، آیه ی ۱۴.

۴- احمال: بارهای سنگین.

۵- سوره ی هود، آیه ی ۸۲.

آیات قرآن هیچ‌یک از این وجوه به طور صریح استفاده نمی‌شود. «واو عطف» هم دلالت بر ترتیب و تقدّم و تأخّر مطلب نمی‌کند و بر فرض اینکه پس از زیرورو شدن هم باشد، دلیل بر شدّت منفوریت آن قوم در پیشگاه خدا و استحقاق عقوبت مضاعف می‌باشد. کلمه‌ی «سَجِّل»؛ بنا به گفته‌ی بعض مفسران در اصل یک کلمه‌ی فارسی به معنی: سنگ گل بوده^۱ و معرّب شده، یعنی به صورت لفظ عربی «سَجِّل» درآمده است یعنی گل متحجر. «منضود»؛ یعنی پی‌درپی متراکم توأم با سرعت که گویی سنگ پاره‌ها سوار بر روی هم فرو می‌ریزند. «مُسَوَّمَةٌ عِنْدَ رَبِّكَ...»؛ آن سنگ‌ها، نشاندار به نشان‌های مخصوص آسمانی بودند که هر سنگی به کدام نقطه باید فرود آید و چه کسی را باید تباه سازد.

عذاب‌های کوبنده در انتظار طاغیان امت‌های دیگر

در قسمت پایانی آیه آمده است:

﴿...وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ﴾^۲

«...این سنگ‌های آسمانی از ستمگران دور نیست».

یعنی گمان نکنید این سنگباران آسمانی اختصاص به قوم لوط دارد بلکه هر جمعیتی منحرف از صراط مستقیم عدل و حق، انتظار چنین سرنوشت شومی را باید داشته باشند منتهی به اشکال مختلف از زلزله و سیل و صاعقه و توفان و جنگ‌های ویرانگر و اختلافات اجتماعی و ...

زیرا خدای نظام بخش به جهان، همان خداست و انسان طغیانگر دارای شهوت و غضب همان انسان است و سنت خداوند عادل و حکیم - که تجاوزگران از مرز بندگی باید کوبیده شوند - نیز همان سنت است. از این نظر این نوع عذاب‌های کوبنده که بر قوم لوط فرود آمد؛ از طاغیان امت‌های دیگر نیز دور نخواهد بود! احتمالاً این جمله را به این معنا نیز می‌شود حمل کرد که ویرانه‌های «مؤتفکات» و شهرهای واژگون شده‌ی قوم لوط از ظالمان و مشرکان مکه و حجاز فاصله‌ی زیادی ندارد. در سر راهشان که بین مکه و شام مسافرت می‌کنند، از کنار آن سرزمین می‌گذرند و می‌توانند آنها را ببینند و عبرت بگیرند. در سوره‌ی حجر این آیه را می‌خوانیم: ﴿وَإِنَّهَا لِبِسِيلٍ مُّقِيمٍ﴾^۳ «آن ویرانه‌ها در کنار راهی

۱- تفسیرالمیزان، جلد ۱۰، صفحه‌ی ۳۵۷.

۲- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۸۳.

۳- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۷۶.

مشخص ثابت است». و در سوره ی صافات آمده است:

﴿وَأَنْتُمْ لَتَمُوتُنَّ عَلَيْهِمْ مُّصْبِحِينَ ۖ وَ بِاللَّيْلِ أَوْ فَلَ تَقُولُونَ﴾^۱

«شما پیوسته صبحگاهان و شبانگاهان از کنار آنان می گذرید، آیا نمی اندیشید؟»

ممکن است این آیه این گونه معنا شود: شما صبح و شام با تلاوت آیات قرآن که وقایع گذشتگان را به شما نشان می دهد از کنار آنان می گذرید^۲ و یا مقصود، عبور رهگذران و مسافران از کنار آن سرزمین باشد که هر دو طریق باید برای اندیشمندان عبرت انگیز باشد. ولی یاللاسف که ما غفلت زدگان ظاهرگرا سرمایه ی عمر عزیز را با سرگرمی به یک سلسله ظواهر خشک بی روح از سفرها و تلاوت ها به پایان می رسانیم بدون اینکه از ظواهر (که گذرگاه برای رسیدن به بواطن آنهاست) بهره ای به دست آورده باشیم. می ترسیم عاقبت کنار آب روان، تشنه بمیریم و روی گنج بی پایان، گرسنه جان بدهیم!

﴿...ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾^۳ «... و این زیانکاری آشکار است».

قرآن چه با قاطعیت تمام می فرماید:

﴿وَالْعَصْرِ ۖ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾^۴

«قسم به عصر [با معانی گوناگونش] تمام افراد انسان در متن زیان و خسران به

سر می برند».

و به راستی ما مانند همان آدم بدبخت یخ فروشی هستیم که تمام سرمایه اش یخ بود و وسط روز گرم تابستان زیر آفتاب سوزان گذاشته بود و هی فریاد می زد: ای مردم! رحم کنید به کسی که سرمایه اش آب می شود.

آری، سرمایه ی ما همین لحظات عمر ماست که دارد با گذشت زمان، از ماه و سال و هفته و ایام آب می شود و از دست می رود و چیزی از منافع معنوی که سرمایه ی حیات ابدی پس از مرگ ماست عائدمان نمی شود و اسفبارتر اینکه اصلاً نمی فهمیم که در حال آب شدنیم و بهره ای نمی بریم! عاقبت در لحظه ای به خود می آییم که آب شده ایم و وارد خانه ی قبر گشته و چیزی با خود نیاورده ایم.

(الْإِنْسَانُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا)؛

۱- سوره ی صافات، آیات ۱۳۷ و ۱۳۸.

۲- تفسیر نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ی ۴۳۲.

۳- سوره ی حج، آیه ی ۱۱.

۴- سوره ی عصر، آیات ۱ و ۲.

«مردم در خوابند؛ هنگامی که مردند، بیدار می‌شوند»!

آنجاست که تازه ندای قرآن به گوش ما می‌رسد: ﴿وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَا لُذِكْرٍ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي﴾؛^۱ «آن روز جهنم به صحنه آورده می‌شود و آن روز انسان بیدار می‌شود؛ اما آن بیداری دیگر نافع به حالش نمی‌باشد و می‌گوید: ای کاش برای زندگیم پیش می‌فرستادم».

سوگندهای هشدار دهنده‌ی قرآن

اینک قرآن با سوگند و قسم می‌خواهد تنبّه‌ی عمیق در ما ایجاد کند که به هوش باشید! تمام افراد انسان در جوّ زیان و خسران زندگی می‌کنند! نفس می‌کشند، زیان می‌کنند، نگاه می‌کنند و سخن می‌گویند و می‌نشینند و برمی‌خیزند، در همه حال در حال زیان و خسراند و مانند همان یخ فروش، سرمایه‌ی عمرشان آب می‌شود.

﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾؛

«به جز کسانی که ایمان آورده‌اند و اعمال صالح و نیک انجام می‌دهند».

تنها یک گروهند که علی‌الدوام مشغول تجارتند و با هر نفس و با هر نگاه و گفتارشان بهره‌های پایدار و ثابت و باقی به دست می‌آورند! آنها کسانی هستند که در مسیر ایمان به خدا و آخرت قرار گرفته و تمام افکار و اخلاق و اعمالشان را بر محور ایمان به گردش در می‌آورند و از مرز دین، قدم فراتر نمی‌گذارند.

ندای بیداری بخش امام زین‌العابدین علیه السلام

الحال چه بهتر که پس از شنیدن ندای قرآن مجید، ندای تکان دهنده‌ی امام سیدالشاجدین علیه السلام را هم بشنویم که می‌فرماید:

﴿فَاخْذَرُوا أَيُّهَا النَّاسُ مِنَ الذُّنُوبِ وَالْمَعَاصِي مَا قَدْ نَهَاكُمُ اللَّهُ عَنْهَا وَحَذَّرَكُمُوهَا فِي كِتَابِهِ الصَّادِقِ وَالْبَيِّنِ النَّاطِقِ﴾؛^۲

«ای مردم! بپرهیزید از معاصی! دوری بجوئید از گناهان که خدا در کتاب صادق و بیان ناطق خود، شما را از گناهان نهی کرده و از معاصی بر حذر داشته است! نهی و تحذیر خدا را سبک نشمارید»!

۱- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۲۳.

۲- کافی، جلد ۸، صفحه‌ی ۷۴.

(وَ أَشْعِرُوا قُلُوبَكُمْ خَوْفَ اللَّهِ)؛ «ترس از خدا را شعار^۱ قلبتان قرار دهید».

امام علی (ع) می فرماید: ترس از خدا وقتی حقیقت دارد که همچون جامه‌ی چسبیده به تن، شعار قلب و فرا گیرنده‌ی جانتان باشد نه فقط فریاد بکشید و یا فرضاً از چشم‌ها اشک بریزید. این جمله در گذشته نقل شده که فرموده‌اند:

(لَيْسَ الْخَائِفُ مَنْ يَبْكِي وَ يَمْسَحُ عَيْنَيْهِ بَلْ مَنْ يَتْرُكُ مَا يَخَافُ أَنْ يُعَاقَبَ عَلَيْهِ)؛^۲

«آدم خدا ترس آن نیست که بگرید و چشمان خود را بمالد؛ خدا ترس آن است که آنچه را که از عقاب آن می ترسد، ترک کند!»

لازمه‌ی خوف از خدا، ترک گناه است نه فریاد کشیدن و داد و قال به راه انداختن!
(وَ أَشْعِرُوا قُلُوبَكُمْ خَوْفَ اللَّهِ وَ تَذَكَّرُوا مَا قَدْ وَعَدَكُمْ اللَّهُ فِي مَرْجِعِكُمْ
إِلَيْهِ مِنْ حُسْنِ ثَوَابِهِ كَمَا قَدْ خَوَّفَكُمْ مِنْ شَدِيدِ الْعِقَابِ وَ لَا تَكُونُوا مِنَ
الْعَافِينَ الْمَائِلِينَ إِلَى زَهْرَةِ الدُّنْيَا)؛^۳

«به یاد آورید آنچه را که خداوند در بازگشت شما به سوی او به شما از پاداش نیکش وعده کرده است؛ همانگونه که از عذاب شدیدش آگاهتان نموده است؛ پس از غفلت زدگان شیفته‌ی شکوفه‌ی زندگی دنیا نباشید».
زیرا همان گونه که شکوفه‌های بهاری طولی نمی کشد که رو به پژمردگی می گذارند و در فصل خزان نابود می شوند، این شکوفه‌های زندگی دنیا از مال و مقام و فرزند و زن نیز با فرا رسیدن فصل خزان مرگ، از بین می روند و جز ربط با خدا چیزی برای تان نمی ماند!
(كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ)؛^۴

خوشبختی در گرو واعظی از درون

در بیان دیگری، آن امام بزرگوار می فرماید:

(يَا بَنَ آدَمَ إِنَّكَ لَا تَزَالُ بِخَيْرٍ مَا كَانَ لَكَ وَاعِظٌ مِنْ نَفْسِكَ)؛

«ای فرزند آدم! آنگاه که تو واعظ و پند دهنده‌ای از درون خود داشته

۱- شعار: پیراهن زیرین چسبیده به بدن را می گویند.

۲- جامع السعادات، جلد ۱، صفحه ۲۱۸.

۳- کافی، جلد ۸، صفحه ۷۴.

۴- سوره ی رحمن، آیات ۲۶ و ۲۷.

باشی، با خیر و سعادت و خوشبختی همراه خواهی بود».

یعنی: آن نفس اماره‌ات که تو را به گناه وامی‌دارد، تبدیل به نفس لوازمه شده باشد؛ آنگونه که هر دم میل به گناه می‌کنی، او از درون خودت فریاد بر سرت بکشد و از گناه بازت دارد و گرنه واعظ بیرونی همچون قطرات آبی است که هر چند یک بار به درختی در وسط بیابان و زیر آفتاب پاشیده می‌شود. این چنین درختی هرگز سبز و خرم نخواهد شد! مردمی که تمام اوقات شبانه‌روز خود را در معرض بادهای سموم شهوات افکنده‌اند و مرتب شراره‌های سوزان عوامل محرک و مهیج از راه‌های مختلف به جانشان می‌رسد و ریشه‌ی عفت و ایمانشان را می‌سوزاند؛ قطراتی چند از آب موعظه و اندرز و نصیحت که از مسجد و منبر به آنها می‌رسد؛ چه اثری خواهد داشت؟! مگر اینکه سعی کنند و از طریق همین مساجد و منابر و استمداد از ارواح مقدس اولیای خدا عقل خود را زنده کنند و واعظی برای همیشه در درون خود بر منبر بنشانند و آن واعظ در همه جا و در همه حال آنها را موعظه کند و بگوید: آخرای مرد، ای زن! تو که چهل سال و پنجاه و شصت سال پای منبرها یا بالای منبرها نشستی و گفتی و شنیدی؛ آخر به کجا رسیدی؟ چه به دست آوردی؟ اندکی حیا کن! تا کی می‌گفتن و شنیدن و اثر نگرفتن!! به قول بزرگی: اگر در چراغی روغن و فتیله‌ای باشد یک جرعه کافی است که آن را روشن کند و همین که روشن شد، روشنی پشت روشنی و «نور علی نور»؛ می‌گردد.

مگر اینکه در مخزن چراغ، نه فتیله‌ای باشد و نه روغنی؛ در این صورت اگر خروارها آتش هم در آن بریزند به محض اینکه آن آتش خاموش شد، آن چراغ هم روشنی نخواهد داشت. آدمی اگر در چراغدان قلب خود فتیله و روغنی ایجاد کند، با یک جرعه از آیات قرآن و کلمات امامان علیهم السلام فتیله‌ی چراغ قلبش شعله‌ور می‌گردد و نوری در فضای جانش پیدا می‌شود؛ در این موقع است که دم به دم از جانب حق مدد می‌رسد و نوری دنبال نور افاضه می‌گردد. آری:

(يَا بَنِي آدَمَ إِنَّكَ لَا تَزَالُ بِخَيْرٍ مَا كَانَ لَكَ وَاعِظْ مِنْ نَفْسِكَ)؛

«ای آدمیزاد! آنگاه از سعادت و خوشبختی دائم برخوردار خواهی بود که

اولاً از درون خودت واعظی بر خود داشته باشی».

(وَ مَا كَانَتْ الْمُحَاسَبَةُ مِنْ هَمِّكَ)؛

و تمام هم و اندیشه‌ات این باشد که به حساب اخلاق و اعمال خودت بررسی و

موازنه بین کارهای زشت و زیباییت برقرار سازی.

(وَمَا كَانَ الْخَوْفُ لَكَ شِعَارًا وَالْخَذَرُ لَكَ دِثَارًا)؛

«ترس از خدا، شعار جان و همچون جامه‌ی چسبیده به تنت باشد و پرهیز از گناهان در مقام عمل، دِثَارِت باشد».

دِثَار یعنی: جامه‌ی رویین. پس باید به گونه‌ای باشی که مردم هم در زندگیت آثار

ترس از خدا را ببینند و به بی‌بند و باریت نشناسند! در دل از خدا بترسی و در ظاهر زندگی هم آثار تقوا و ترس از خدا را بارز سازی و سبب ارشاد مردم باشی!

(إِنَّ آدَمَ إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ مَبْعُوثٌ وَ مَوْقُوفٌ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ مَسْئُولٌ فَاعِدٌ لَهُ جَوَابًا)؛^۱

«فرزند آدم! تو می‌میری و برانگیخته می‌شوی و در حضور خداوند عزوجل نگهت می‌دارند و مورد پرسش قرارت می‌دهند؛ اینک برای آن موقف جوابی آماده‌ساز».

سخت‌ترین ساعات بر فرزند آدم!

(أَشَدُّ سَاعَاتِ ابْنِ آدَمَ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ)؛

«سخت‌ترین ساعت‌های فرزند آدم سه ساعت است»:

۱. (السَّاعَةُ الَّتِي يُعَايِنُ فِيهَا مَلَكُ الْمَوْتِ)؛

ساعتی که در آن ساعت ملک‌الموت و فرشته‌ی مرگ را می‌بیند که برای قبض روحش آمده است. ما که هنوز به آن ساعت نرسیده‌ایم، نمی‌توانیم شدت و سختی آن را - آن چنان که هست - درک کنیم!

۲. (السَّاعَةُ الَّتِي يَقُومُ فِيهَا مِنْ قَبْرِهِ)؛

«ساعتی که در آن ساعت، آدمی از قبر خود برمی‌خیزد [برای حضور در محشر]».

۳. (السَّاعَةُ الَّتِي يَقِفُ فِيهَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ)؛

«ساعتی که انسان در پیشگاه خدای عزوجل می‌ایستد [برای رسیدگی به حساب]».

(فَإِمَّا إِلَى الْجَنَّةِ وَإِمَّا إِلَى النَّارِ)؛

«پس از آن یا به سوی بهشت خواهد رفت و یا به سوی جهنم».

آنگاه امام علیه السلام فرمود: (فَأَيُّ الرَّجُلَيْنِ أَتَتْ وَ أَى الدَّارَيْنِ دَارَكَ)؛^۱ «اینک بین تو کدام یک از آن دو نفر هستی [بهشتی یا جهنمی] و کدام یک از آن دو خانه، خانه‌ی تو خواهد بود [بهشت یا جهنم]؟»

مراقب اعمال نیک خود باشیم!

اکنون جمعی گنهکارند و ما امیدواریم از آنها نباشیم ولی باید مراقب همین اعمال عبادی و کارهای خوبی که انجام می‌دهیم باشیم که آلوده‌شان به عجب و ریا و دیگر آفات عمل ننماییم! امام سیدالشهدا علیه السلام در دعای عرفه به حضور خدا عرض می‌کند:

(إِلَهِی مَنْ كَانَتْ مَحَاسِنُهُ مَسَاوِی فَكَيْفَ لَا تَكُونُ مَسَاوِیَهِ مَسَاوِی)؛

«خدایا! کسی که کارهای خوبش بد است؛ چگونه ممکن است کارهای

بدش بد نباشد؟!»

آن بندگان موقفی که علاوه بر نماز و روزه و حج، انفاقات مالی بسیار چشمگیری دارند؛ تأسیس مؤسسات خیریه می‌کنند، درمانگاه و بیمارستان و مسجد و مدرسه می‌سازند و... دقیقاً باید مراقب باشند که شیطان لعین به سراغشان نیاید و آلودگی در نیاتشان ایجاد نکند که اخلاص در عمل که گوهر گران‌بهای یک انسان با ایمان است، در معرض دستبرد شیطان بی‌ایمان است!

سه گروهی که در قیامت پیش از همه مورد پرسش قرار می‌گیرند

در روایت داریم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: (إِنَّ أَوَّلَ النَّاسِ يُقْضَىٰ عَلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثَلَاثَةٌ)؛ سه گروهند که روز قیامت پیش از همه مورد پرسش و حساب قرار می‌گیرند و حکم درباره‌ی آنها صادر می‌شود. (رَجُلٌ اسْتَشْهَدَ)؛ «اول مردی که [در میدان جهاد دینی] شهید شده است».

او را می‌آورند و از او می‌پرسند: با نعمت قوت قلب و نیروی بدنی که به تو داده بودیم چه کردی؟ جواب می‌دهد: در راه تو جنگیدم و به شهادت رسیدم. می‌گویند: دروغ می‌گویی! تو برای این به میدان جنگ آمدی که مردم مدحت کنند و بگویند: عجب مرد دلیر و باشقامتی است! این را هم که گفتند و پاداشت را دادند! آنگاه دستور داده می‌شود او را به جهنم ببرند. بعد: (رَجُلٌ تَعَلَّمَ الْعِلْمَ وَ عَلَّمَهُ وَ قَرَأَ الْقُرْآنَ)؛ «مردی که علم فرا گرفته و

۱- بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۱۵۶، از امام سجاد علیه السلام.

به دیگران تعلیم کرده و قرائت قرآن نموده است».

او را می آورند و می گویند: تو با سرمایه ی علمت چه کردی؟ جواب می دهد: در راه رضای تو علم آموختم و به دیگران یاد دادم؛ قاری قرآن بودم. می گویند: دروغ می گویی! تو هدفت این بود که مردم تعریف کنند و بگویند: عجب عالم برجسته و سخنور قهار و قاری خوش لحن و خوش آهنگی است! این را گفتند و اجر و مزدت را دادند. دستور می دهند او را به سوی جهنم ببرند!! سَوِّمِینَ نَفَرٍ: (رَجُلٌ وَسَّعَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَعْطَاهُ مِنْ أَصْنَافِ الْأَمْوَالِ)؛ «مردی را می آورند که خدا به او وسعت مالی داده و انحاء تمکّن در اختیارش نهاده است».

از او می پرسند: تو با آن همه اموال فراوان چه کردی؟ جواب می دهد: در راهی که تو ای خدای من! دوست داشتی صرف کردم. مؤسّسات خیریه ساختم، از مستمندان دستگیری نمودم. می گویند: تو هم دروغ می گویی! انگیزه ات این بود که مردم تو را به جود و سخاوت و بخشندگی بستايند! آنها هم چنین کردند و گفتند: دیگر از ما چه طلب داری؟ آنگاه او را هم به سوی جهنم می برند!^۱

این دیگر کمال بدبختی بلکه نهایت سفاهت و حماقت است که آدم مال و جان و علم و دانش خود را با مدح و ثنای بی اساس مردم مبادله کند.

﴿...أَلَا ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾^۲

«...توجه! این زیانکاری آشکاری است»!!

اینکه قرآن این همه داد ﴿انْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾، ﴿جَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾، ﴿قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾؛ می زند برای این است که این رشد فکری و ارتقاء عقلی را در بشر ایجاد کند که به ارزش وجودی خود پی ببرد و خودش را ارزان نفروشد. در تمام مجاهدات و معاملات و حرکات و سکناتش جز ذات اقدس الله که کلّ الکمال و کلّ الجمال است، هیچ چیز را هدف و مقصد خود نشناسد! امام امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

﴿إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا﴾^۳

«به هوش باشید ای آدمیان! قیمت و بهای جان شما، تنها بهشت و رضوان خداست. آن را نفروشید جز به رضوان خدا!»!

۱- الاثنی عشریه فی المواعظ العددیه، صفحه ی ۵۷، باب الثلاثیات.

۲- سوره ی زمر، آیه ی ۱۵.

۳- نهج البلاغه ی فیض، حکمت ۴۴۸.

تو به قیمت و رای هر دو جهانی چه کنم؟ قدر خود نمی‌دانی
 خداوند مَنّان از این رو خاندان رسول صلی الله علیه و آله را می‌ستاید که وقتی غذای منحصر خود
 را سه روز متوالی به مسکین و یتیم و اسیر دادند انگیزه‌شان این بود:
 ﴿إِنَّمَا نَطْعُمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا﴾^۱
 «ما شما را تنها برای جلب رضای خدا اطعام می‌کنیم و از شما نه پاداشی
 می‌خواهیم و نه سپاسگزاری می‌طلبیم»!
 آری: ﴿...كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ...﴾^۲؛ ...همه چیز [هم اکنون در ذات خود] هالک و
 فانی است جز ذات اقدس او... که تنها وجود ثابت و باقی است.

عظمت روحی حضرت زینب علیها السلام

این زیاد از طرف یزید در کوفه حاکم مطلق است و همه کار از دست او ساخته
 است. خواهران و دختران امام حسین علیه السلام را به اسارت وارد کوفه کردند و به مجلس شوم او
 آوردند! زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام و مجلس مردان و فرومایگان؟! به راستی که جا داشت
 انسان از غصّه و غم توأم با شرم و خجالت آب شود و در زمین فرو رود؛ اما زینب آن کوه
 وقار و جلال را بنگرید که گویی هیچ حادثه‌ای رخ نداده است و او فقط پیام‌آوری است
 که پیامی از کربلا آورده و می‌خواهد با آسودگی خاطر، آن پیام را به مردم کوفه و شام
 برساند. آن خطابه‌ی آتشین شورانگیزش در بازار کوفه بوده و اینک به مجلس شوم و در
 عین حال، خطر بار حاکم کوفه آمده است.

شما اندکی بیندیشید و عظمت روح را بنگرید. او اولاً زن است و زن بر حسب طبع و
 سرشت اولیه‌اش که توأم با شرم و حیای در اعلا درجه‌اش باشد، توانایی صحبت در مجلس
 مردان را ندارد! ثانیاً اسیر است و اسیر علاوه بر اینکه خودش احساس حقارت در میان مردم
 می‌کند؛ دیگران نیز با نظری تحقیرآمیز در او می‌نگرند و ثالثاً مصیبت زده است، آن هم چه
 مصیبت‌های کمرشکنی که یکی از آنها کافی است تا دلیر مردان را از پا درآورد! در ظرف
 چند ساعت از یک روز، اجساد آغشته به خون چند برادر و دو فرزند را مقابل چشم خود
 دیده!! الحال که وارد مجلس دشمن خونخوارش می‌کنند، گویی که قهرمان برنده‌ی در
 میدان مسابقه است. آری، شیر، شیر است؛ اگر چه در زنجیر است. وارد شد و بدون اینکه

۱- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۹.

۲- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۸۸.

سلام کند یا منتظر اذن در نشستن باشد به سمت گوشه‌ای از مجلس که جا بود رفت و نشست! بانوان همراه دورش حلقه زدند و نشستند. این زیاد از این بی‌اعتنایی سخت برآشفته و با ژست حاکمان مغرور خود خواه گفت:

(مَنْ هَذِهِ الْمُتَكَبِّرَةُ)؛ «این زن پر تکبر کیست»؟!

از کسی جواب نشنید؛ بار دوم پرسید، جواب نیامد. در بار سوم یا چهارم، یکی از بانوان همراه گفت: (هَذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ)؛ «این زینب دختر فاطمه، دختر رسول خداست». همین جواب برای سرکوفت دادن او کافی بود که حیا کنید و خجالت بکشید. شما خودتان را جانشین پیامبر ﷺ و حاکم بر امت اسلام می‌دانید؛ آیا دختر پیامبر را اسیر کردن و به مجلس نامحرمان آوردن با مسلمانی سازگار است؟! آن نانجیب وقتی شناخت، نه تنها حیا نکرد بلکه زبان به گستاخی گشود و گفت:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَحَكُمْ وَ قَتَلَكُمْ وَ أَكْذَبَ أُحْدُوْتَكُمْ)؛

«خدا را شکر که شما را رسوا کرد و دروغگو ییتان را آشکار ساخت».

او گمان می‌کرد این اسیران مصیبت‌زده‌ی بی‌پناه، الآن جز اظهار عجز و الحاح و التماس و تقاضای عفو و بخشش از او کاری نخواهند کرد و سخنی نخواهند گفت، ولی ناگهان دید: از گوشه‌ی مجلس همان زن به قول او متکبر زبان به سخن گشود و با بیانی فصیح و قاطع و محکم فرمود:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ طَهَّرَنَا مِنَ الرِّجْسِ تَطْهِيراً إِنَّمَا يَفْتَضِحُ الْفَاسِقُ وَ يَكْذِبُ الْفَاجِرُ وَ هُوَ غَيْرُنَا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ)؛

«خدا را شکر که ما را به سبب پیامبرش محمد ﷺ گرامی داشت و ما را از هر گونه پلیدی پاک گردانید. همانا فاسق رسوا می‌شود و فاجر دروغ می‌گوید و او دیگرانند، نه ما».

او گفت: (كَيْفَ رَأَيْتِ فِعْلَ اللَّهِ بِأَهْلِ بَيْتِكَ)؛ «کار خدا را در مورد خاندانت چگونه دیدی؟ یعنی: دیدی که خدا چه مصیبت‌ها بر سرتان ریخت؟ دختر دریادل امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: (مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً)؛ «من که جز زیبا و جمیل از خدا چیزی ندیدم»! واقعاً عجیب است! خدایا آن دل بود که زینب داشت یا دریای مواج و اقیانوس بیکران از صبر و رضا و تسلیم و ایثار؟ آنگاه ادامه‌ی سخن داد و فرمود:

(هَؤُلَاءِ قَوْمٌ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَ سَيَجْمَعُ اللَّهُ

بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ فَتَحَا جَّ وَ تَخَاصَّمْ فَانظُرْ لِمَنْ يَكُونُ الْفَالِحُ يَوْمَئِذٍ هَبْ لَكَ
أُمُّكَ يَا بَنَ مَرْجَانَهُ؛^۱

«خاندان من کسانی بودند که خدا شهادت را برای آنها مقدر کرده بود. آنها رفتند و به جایگاهشان رسیدند و به همین زودی خدا تو و آنها را گرد می آورد و با هم به مخاصمه و محاجّه می پردازید. آن روز می بینی و می فهمی که پیروزی با که بوده است؛ مرگت باد ای پسر مرجانه!»

«مرجانه» اسم مادر ابن زیاد و زن بدکار بدنامی بوده است. زینب علیها السلام با همین کلمه پرونده‌ی ننگین او را پیش روی او و حاضران در مجلسش گشود و گویی که کوه‌ها را بر سرش کوبیدند. در ضمن همین کلمه، سرکوفتی هم به حاضران در مجلس داد که شما هم مرگتان باد که تن زیر بار حکومت یک چنین فرد پست و فرومایه‌ای داده‌اید.

در بعض مقاتل نوشته‌اند: ابن زیاد از این جمله شدیداً به خشم آمد و تصمیم به قتل زینب علیها السلام گرفت. برخی از حضار گفتند: کشتن یک زن اسیر مناسب با شأن یک امیر نیست! اما او برای نمک پاشیدن بر زخم دل زینب علیها السلام دست به چوب دستی خود برد و اشاره بر لب و دندان حسین عزیزش کرد ...

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ؛
و السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۸۴ وَ إِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَتَّقُوا الْمَكِّيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ

۸۵ يَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ

✽ و به سوی مَدین، برادرشان شعیب را فرستادیم. او گفت: ای قوم من! «الله» را پرستش کنید که جز او معبودی برای شما نیست! در پیمانه و وزن، ایجاد نقصان ننمایید [کم فروشی نکنید!] من نظر خیرخواهی به شما دارم و من از عذاب روز

فراگیر بر شما می‌ترسم.

﴿و ای قوم من! پیمان‌ه و وزن را با عدالت وفا کنید و اشیاء [و متاع] مردم را ناقص و کم ارزش نشان ندهید و در زمین فساد نکنید.

حضرت شعیب علیه السلام هادی قوم مدین

ششمین نفر از انبیا علیهم السلام که قسمتی از داستان‌شان در سوره‌ی هود آمده، حضرت شعیب علیه السلام است که هم‌زمان با حضرت موسای کلیم علیه السلام بوده. حضرت شعیب علیه السلام از انبیای اولوالعزم و صاحب کتاب و شریعت نیست بلکه تابع شریعت حضرت ابراهیم علیه السلام بوده است. اما حضرت موسی علیه السلام از انبیای اولوالعزم است و قبل از اینکه مبعوث به رسالت شود؛ در مصر از طرف فرعونیان احساس ناامنی کرد و به فرموده‌ی قرآن:

﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ...﴾^۱

با حالت خوف و نگرانی [از مصر] بیرون آمد... و به سمت مدین (محل اقامت حضرت شعیب علیه السلام) رفت. آنجا با دختر حضرت شعیب علیه السلام ازدواج کرد و ده سال هم در خدمت آن حضرت به نگهبانی از گوسفندان وی پرداخت که شاعر گفته است:

شبان وادی ایمن، گهی رسد به مراد

که چند سال به جان خدمت شعیب کند

حضرت شعیب علیه السلام مبعوث به ارشاد و هدایت قوم خود یعنی اهل مدین شد. اهل مدین مردمی بت‌پرست بودند که علاوه بر بت‌پرستی، گناه بزرگی هم در میان‌شان شایع بود و آن گناه تطفیف^۲ و غش و خیانت در معاملات بود. آیاتی که بعد می‌خوانیم آنها را (مفسد فی الارض)؛ افسادگران جامعه معرفی کرده و نشان می‌دهد که خیانت در معاملات و عدم رعایت حقوق دیگران و به اصطلاح امروز فساد اقتصادی یک فساد کلی در جامعه به وجود می‌آورد و اساس عدل اجتماعی را در هم می‌ریزد و سرانجام، آن جامعه محکوم به عذاب می‌گردند! اینک می‌فرماید: ﴿وَ إِلَىٰ مَدِّينَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا﴾؛ «ما به سوی اهل مدین، برادرشان شعیب را فرستادیم».

بت‌پرستی در زندگی کنونی ما

۱- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۲۱.

۲- تطفیف: کم فروشی.

مکراً در گذشته عرض شد: خداوند حکیم، از انبیا علیهم السلام تعبیر به «برادر قومشان» می کند؛ یعنی هر پیامبری که از جانب خدا مبعوث به ارشاد قوم خود می شد، خود را برادر آنها معرفی می کرد و به آنها می فهماند که من ریاست خواه و تفوق طلب^۱ نیستم! نمی خواهم بر شما بزرگی کنم! من برای شما همچون برادری ناصح و خیرخواه هستم. من خودم را از شما و شما را از خودم می دانم! من تنها مأموریتی از طرف خالق خودم و شما دارم که شما را به راه سعادت هدایت کنم:

﴿قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾؛

«گفت: ای قوم من! الله را عبادت کنید که جز او معبودی ندارید!»

توحید و یگانه پرستی تنها راه نیل به سعادت و شرک و بت پرستی عامل اصلی هر گونه انحراف و منشأ کل مفسد در زندگی انسان هاست. هم اکنون نیز بت پرستی همچون بیماری مزمن مهلکی بر پیکر زندگی این بشر متمدن راه یافته و او را به گورستان بدبختی دائم می کشاند! بت، تنها جمادات تراشیده ی با دست بشر نادان از چوب و سنگ و فلز یا گاو و گوساله و دیگر موجودات از این قبیل نیست. بلکه فرموده اند:

(كُلَّمَا شَعَلَكَ عَنْ رَبِّكَ فَهَوَ صَنَّمُكَ)؛

«هر چه تو را از خدایت باز دارد و به خود مشغول سازد، همان بت توست».

امروز عوامل باز دارنده ی از خدا و مشغول سازنده ی به خود از حد شماره بیرون است. حب مال و مقام است که دنیا را تبدیل به جهنم سوزان کرده و جنگ و جدال ها و خونریزی ها و چپاولگری های جهانی به وجود آورده است! اساساً در درون هر یک از ما بت خودخواهی بر تخت فرماندهی نشسته است و افکار و اعمال ما را بر محور فرمان خود می چرخاند. این قرآن است که با کمال صراحت می فرماید: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...﴾؛^۲ آیا دیده ای آن را که هوای نفس و دلخواه خود را معبود مطاع خود قرار داده است.... و طبق خواسته های دل حرکت می کند و اعتنا به فرمان خدایش نمی کند. آری؛ مادر بت ها، بت نفس شماس است.

اکنون بت پرستی به مراتب بیش از زمان های گذشته در میان بشر حاکم است و طرز تفکر ابلیسی که بی اعتنایی به فرمان خداست در میان جوامع بشری - حتی جامعه ی به قول

۱- تفوق: برتری طلبی.

۲- سوره ی جاثیه، آیه ی ۲۳.

خود اسلامی!! - بروز و ظهور روشنی دارد.

نافرمانی، تنها عامل مطرودیت شیطان

مگر ابلیس چه می‌گفت که خدا به او فرمود: ﴿...فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ ۖ وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ﴾؛^۱ «...برو [از مقام قرب من] بیرون که تو رانده شده‌ی از درگاه منی و تا روز قیامت از رحمت محروم و مشمول لعنتم خواهی بود».

او تنها حرفش این بود که من اطاعت فرمانت نمی‌کنم؛ من، تو را خالق خودم می‌دانم؛ به روز بعث و جزا هم معترفم، به گروهی از بندگان که عباد مخلصین تو هستند از انبیا و کسانی که دارای مقام عصمتند و هرگز فریب مرا نمی‌خورند؛ اقرار دارم ولی با همه‌ی این اقرار و اعتراف‌ها که دارم: ﴿...لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ...﴾؛^۲ «...من هرگز اطاعت از این فرمان تو که می‌گویی: در مقابل آدم خاکی سجده کنم، نمی‌کنم...». وگرنه او خالق بودن خدا را قبول داشت و می‌گفت: ﴿...خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ...﴾؛^۳ «...[من مخلوق تو هستم و] از آتش خلقم کرده‌ای...». رب بودن او را هم قبول داشت و می‌گفت: ﴿...رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾؛^۴

«...ای رب و ای پروردگار من! به من تا روز قیامت مهلت بده».

در این جمله اقرار به روز قیامت هم کرده است! آنگاه گفته: ﴿...فَعِزَّتِكَ لَأُغَوَّيْتَهُمْ أَجْمَعِينَ ۖ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلَصِينَ﴾؛^۵ «...به عزت قسم، همه‌ی فرزندان آدم را اغوا می‌کنم مگر آن گروه از بندگان که قدم در وادی اخلاص نهاده و از دسترس من خارج گشته‌اند و آنها انبیا و امامان معصوم علیهم السلام هستند. منظور اینکه تنها سبب مطرودیت شیطان، نافرمانی او در برابر امر خالق سبحان بود! اعتراض خدا هم به او همین بود که: ﴿...مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ...﴾؛^۶ «...چرا وقتی من گفتم: سجده کن، نکردی...؟!»

شیوع تفکر ابلیسی در بین ما

حال آیا این نافرمانی از امر و نهی خدا که طرز تفکر ابلیسی است در میان ما مدعیان

۱- سوره‌ی حجر، آیات ۳۴ و ۳۵.

۲- همان، آیه‌ی ۳۳.

۳- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۲.

۴- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۳۶.

۵- سوره‌ی ص، آیات ۸۲ و ۸۳.

۶- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۲.

اسلام و ایمان به مبدأ و معاد، در حال پیشروی نیست؟ دست به هر کاری که می‌زنیم می‌بینیم فرمان هوای نفس و خواهش دل در کشور وجودمان مقدم بر فرمان خدا اجرا می‌شود!! در عین ادّاعای توحید و خداپرستی خود را در جرگه‌ی مشرکان و بت پرستان مشاهده می‌کنیم!! این گفتار خداوند و خالق ماست که:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۱

اکثر اینان که ایمان به الله دارند؛ مشرکند!! در مقام ادّعا سخن از ایمان به خدا و آخرت می‌گویند اما عملاً داد می‌زنند: خدا گفته ربا نخور! من می‌خورم! خدا گفته: دروغ نگو! من می‌گویم!! خدا گفته: خمس بده! من نمی‌دهم!! خدا گفته: ای زن! خود را از نامحرم بیوشان! من نمی‌پوشانم!! مگر شیطان این چنین نبود!

﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...﴾^۲

«اعراب [بادیه‌نشینان] گفتند: ایمان آوردیم. بگو، ایمان نیاورده‌اید! بگویید:

مسلم شدیم. ایمان هنوز در قلبتان داخل نشده است...».

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾^۳

«مؤمنان، آنانند که ایمان به خدا و رسولش آوردند و سپس بدون هرگونه شک و تردید در مقام بذل مال و جان در راه خدا برآمدند، اینانند که صادق در ایمانند».

ما چه قدر عامل به قرآنیم؟!

آیا این آیات قرآن نباید در ما تکانی ایجاد کند و ترس از حساب روز جزا را در دل‌های ما بنشانند. این فریاد توبیخ‌آمیز قرآن است: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾^۴ «آیا در آیات قرآن نمی‌اندیشند؟! یا [مگر] بر دل‌هایی قفل‌هایشان نهاده شده است؟! آیا این مردم به قول خود تالیان^۵ و قاریان قرآن نباید در گفته‌های قرآن بیندیشند و از مقاصد قرآن آگاه شوند و خواسته‌های آن را در ظرف عمل ظاهر سازند یا خیر! اینان قفل‌ها

۱- سوره یوسف، آیه ۱۰۶.

۲- سوره حجرات، آیه ۱۴.

۳- همان، آیه ۱۵.

۴- سوره محمد، آیه ۲۴.

۵- تالیان: تلاوت کنندگان.

بر دلها زده‌اند و در خانه‌ی دل را به روی قرآن بسته‌اند و آن مظلوم را پشت دیوار خانه‌ی دل نشانده‌اند و گفته‌اند: تو فقط از بیرون ما را صدا بزن که: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...﴾؛^۱ ما هم از پشت در، صدا و آهنگ دل‌نشینت را تحسین می‌کنیم و احسنت احسنت می‌گوییم اما خودت با دستورات و امر و نهیت حق ورود به خانه و زندگی ما نداری که بخوای دگرگونی در وضع زندگی ما به وجود آوری!

قرآن خوردنی است نه خواندنی!

یکی از آقایان خطبا می‌گفت: ای مردم! قرآن، یک طعام خوردنی است؛ نه تنها یک کتاب خواندنی! و حرف درستی بود. ما در غذای بدن اکتفا به این نمی‌کنیم که اسامی غذاها را روی صفحه‌ای بنویسیم و صبح و ظهر و شب آن را بخوانیم بلکه آنها را با میل و رغبت تمام تناول می‌کنیم و نتیجتاً سیر و فربه می‌شویم. آیات قرآن نیز دستور غذاها، معنوی داده است و بدیهی است که اکتفا به خواندن اسامی آن غذاها اثربخش در سعادت انسان نخواهد بود بلکه احتیاج به این هست که آن آیات در دهان فکر آدم با دندان تدبیر، تجزیه و تحلیل و سپس وارد معده‌ی عقل گردد و صافی آن تحویل قلب داده شود؛ در نتیجه روح اشباع گشته رو به رشد و فزایش قرآنی بگذارد. از این جهت است که گفته شده قرآن خوردنی است نه خواندنی.

ما سال‌هاست در ماه مبارک رمضان بارها ختم قرآن کرده‌ایم و می‌کنیم اما آن نتیجه‌ای را که قرآن از ما خواسته است نگرفته‌ایم! چرا؟! چون فقط خوانده‌ایم اما تدبیری که باید در آن کرده باشیم، نکرده‌ایم و چه خوب بود این چنین می‌شد که انسان مؤمن به قرآن، یک آیه را می‌گرفت و آن را مکرّر در مکرّر می‌خواند و آن را می‌فهمید و شئون زندگی خود را با آن تطبیق می‌کرد و تا موافق نمی‌دید، از آن نمی‌گذشت و روی آن تکیه می‌کرد تا یک گوشه‌ی از رفتار و گفتار خود را با آن موافق می‌ساخت؛ اگر چه یک ماه رمضان روی همان یک آیه معطل می‌شد! آخر نه مگر قرآن برای ساختن انسان نازل شده است نه برای خواندن الفاظ آن!

از بزرگی نقل شده: من ختم قرآنی شروع کرده‌ام؛ سی سال گذشته هنوز آن را به پایان نرسانده‌ام!^۲ معلوم است که او از این قبیل بوده که آیه به آیه آن را با افکار و اخلاق

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۰۴.

۲- المحجة البيضاء، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۳۸.

و اعمال خود تطبیق و تنظیم می نموده است و گرنه ما که ده روزه و کمتر هم ختم قرآن می کنیم! ما در این میدان قهرمانیم!!

از حق مردم کم نگذارید!

باری، دنباله ی آیه ی مورد بحث را می خوانیم که جناب شعیب علیه السلام به قوم خود پس از دعوت به توحید و نهی از شرک فرمود: ﴿وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ﴾؛ «در مکیال و میزان نقص ایجاد نکنید»!

در ادای حق مردم کم نگذارید. مکیال یعنی: وسیله ی کیل و پیمانه. میزان یعنی: وسیله ی وزن و سنجش. سی من گندم را مثلاً گاهی با ترازو می کشند و تحویل می دهند و گاهی با ظرفی که فرضاً سه من می گیرد ده بار آن را پر و خالی می کنند و تحویل می دهند. ترازو، میزان و آن ظرف سه منی، مکیال است. آن گندم اگر با ترازو معین شد موزون است و اگر با پیمانه مشخص شد مکیل است. حال این آیه می فرماید: در مکیال و میزان ایجاد نقص نکنید. البته مقصود، ایجاد نقص در مکیل و موزون است.

از باب - به اصطلاح - مجاز عقلی اسناد نقص، به مکیال و میزان داده شده است. در داد و ستد مراقب باشید! اداء حق بنمایید. چنین نباشد که موقع دادن حق مردم کم بدهید و موقع گرفتن حق خودتان زیاد بگیرید. آقای بزاز که پارچه را متر می کنی! موقع تحویل دادن؛ آن را محکم نکشی که دو سانت کمتر بدهی و موقع تحویل گرفتن آن را شل نگیری که دو سانت بیشتر بگیری و در نتیجه بهشت خدا را با دو سانت پارچه از دست بدهی! یا زمین فروخته است و می خواهد تحویل بدهد، حساب می کند امروز زمین متری یک میلیون و بیشتر ارزش دارد، از طرق گوناگون می کوشد اقلای یک متر و دو متر کمتر تحویل خریدار بدهد! آیا این کار با ایمان به بهشت و جهنم می سازد؟!

سرانجام شوم کم فروشی

در قرآن کریم مستقلاً سوره ای درباره ی این گروه جاهل بی ایمان نازل شده به نام سوره ی مطففین:

﴿وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ ﴿۱﴾ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ ﴿۲﴾ وَ إِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ ﴿۳﴾﴾

«وای بر کم فروشان که وقتی می خواهند حق خود را از مردم بگیرند؛ به تمام و

کمال می گیرند اما هنگامی که می خواهند حق مردم را بدهند کم می گذارند». وقتی خدا بگوید: وای بر حال کسی... معلوم می شود آن چنان بدبختی او عمیق است که از تصوّر ما بیرون است!

﴿أَلَا يَظُنُّ أُولَٰئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ ۚ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۱

«آیا اینان باور ندارند که در روز بزرگی برانگیخته می شوند؟! آن روزی که مردم در پیشگاه رب العالمین می ایستند».

از جمله درکات سخت و سوزان جهنّم به نام «ویل» است! حضرت شعیب علیه السلام به قوم خود فرمود: در مکیال و میزان به هنگام داد و ستد، کم نگذارید! ﴿إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ﴾؛ این جمله را می شود به دو صورت معنا کرد: یکی اینکه من شما را در یک زندگی مرفّه غرق در نعمت می بینم، از این جهت دلیلی ندارد که چشم به مال دیگران بدوزید و برای به دست آوردن اندکی از مال آنان این چنین تن به ذلّت و پستی بدهید و در مکیال و میزان ایجاد نقص بنمایید. طمع، ذلّت آور است و قناعت عزّت بخش است. اساساً بعضی از مردم خسیس الطبع هستند تا ناخنکی به مال مردم نزنند آرامش روحی نمی یابند و از اکتفا به مال خودشان لذّتی نمی برند.

کسی می گفت: آدمی را می شناسم محترمانه در مجلس برای او جای به همراه قندش می آورند؛ او قند خود را بر می دارد به استکان جای بغل دستیش می زند که به قدر اندک رطوبتی هم که شده است از مال دیگری بر گیرد! در دعا داریم: (اللّٰهُمَّ اجْعَلْ غِنَايَ فِي نَفْسِي)؛ خدایا! چنانم کن که روحاً بی نیاز باشم و از درون احساس بی نیازی کنم. نه اینکه جیبم پر از پول باشد و روحم گدا! و در دعای دیگری داریم: (اللّٰهُمَّ اغْنِنِي بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ)؛ خدایا! با حلالیت از حرامت بی نیازم گردان که اکتفا به حلالیت کنم و هیچ گاه هوس دست درازی به حرامت ننمایم و به راستی هستند بعضی که از زندگی حلال خودشان لذّت نمی برند! تا آلوده به حرام نشوند؛ آرام نمی شوند! این یک معنا برای این جمله از آیه.

نگرانی حضرت شعیب علیه السلام از سرانجام قوم خود

و اما معنای دیگر اینکه: من به شما با نظر خیرخواهانه می نگرم. می خواهم با ترک گناه

کم فروشی و غش در معامله، از جانب خدا خیر و برکت در زندگی شما پدید آید و از هر جهت در امن و امان الهی باشید.

﴿وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ﴾؛

«و[در غیر این صورت] از عذاب روز فراگیر بر شما می ترسم».

من از این نگرانم که شما دست از این گناه بزرگ خیانت در معامله بردارید و سرانجام عذاب فراگیر خدا بر شما نازل گردد. بار دیگر برای نشان دادن بزرگی این گناه، ادامه ی سخن داده و فرموده است: ﴿وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ﴾؛ ای قوم من! پیمانه و وزن را با عدالت وفا کنید؛ در ادای حق مردم مسامحه^۱ و سهل انگاری ننمایید. ﴿وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ﴾؛ متاع مردم را عیب دار و ناقص نشان ندهید و از ارزش آن در نظر دیگران نکاهید! به قول معروف تو سر جنس و متاع مردم نزنید! مال خود را عالی نشان دادن و مال مردم را ناقص ارائه کردن، ظلم و خیانت است.

فساد اقتصادی مادر همه ی مفاسد

﴿وَلَا تَغْتَوُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾؛ «در زمین ایجاد فساد نکنید»!

با اینکه «لا تعثوا» یعنی «لا تُفْسِدُوا» فساد نکنید، در عین حال برای تأکید هر چه بیشتر کلمه ی «مفسدین» نیز آمده و زیان فوق العاده ی خیانت در معامله را اثبات می کند و اهمیت مسئله ی اقتصاد سالم را در تأمین صلاح جامعه آنچنان بالا برده که آن را در کنار اعتقاد به توحید نشانده و بعد از دعوت به توحید در عبادت، سخن از نقص در مکیال و میزان به میان آورده و آن را گناهی بزرگ و عذاب انگیز ارائه فرموده است و مرتکبین آن گناه را تحت عنوان «مفسد فی الارض» معرفی کرده و فساد اقتصادی را سبب پیدایش فساد در کل جامعه دانسته است و عجیب اینکه عین همین جمله را در سوره ی شعرا نیز تکرار کرده و فرموده است:

﴿وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَغْتَوُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾؛^۲

اینگونه خیانت در معاملات و معاشرت، اساس امنیّت اجتماعی را منهدم می کند و اعتماد مردم به یکدیگر را در تمام ابعاد زندگی سلب می نماید. طوری می شوند که نمی توانند با اطمینان و آرامش خاطر متاعی بخرند و بفروشند؛ دختر بدهند و دختر

۱- مسامحه: مورد تسامح قرار دادن، آسان گرفتن.

۲- سوره ی شعراء، آیه ی ۱۸۳.

بگیرند؛ پولی قرض بدهند و امانتی بسپارند. این چنین زندگی منحرف از صراط عدل و حق، به طور مسلم دوام نمی‌آورد و عاقبت درهم می‌ریزد؛ حال یا به وسیله‌ی عوامل ویرانگر انسان‌های ستمگر جبار و یا از طرق طبیعی از سیل و زلزله و توفان و دیگر عوامل مرگبار.

مزاج عالم با بیدادگری سازگار نیست

آنچه مسلم است اینکه عالم، مدیر و مدبری عادل دارد و مزاج عالم را بر اساس عدل استوار کرده است. با بیدادگری نمی‌سازد و به موقع، آن را دگرگون می‌کند و انسان‌های طاغی را گوشمالی می‌دهد. چنان که می‌فرماید:

﴿وَكَايْنٍ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ فَحَاسِبُنَا حِسَابًا شَدِيدًا
وَ عَذِّبُنَا عَذَابًا نَكْرًا ۖ فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا وَ كَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْرًا﴾^۱

«چه بسیار آبادی‌ها که اهالی آن از فرمان خدا و رسولانش سرپیچی کردند و ما شدیداً به حسابشان رسیدیم و به مجازات ناشناخته‌ای گرفتارشان ساختیم. آری آنها و بال کار خود را چشیدند و عاقبت کارشان خسران و زیان بود».

غزالی صاحب کتاب احیاء العلوم که تقریباً هفتصد سال پیش بوده است از کسی نقل می‌کند که گفته است:

زمانی بود وقتی مرد غریبی وارد بازار می‌شد و می‌پرسید: با چه کسی صلاح است من معامله کنم؟ می‌گفتند: با هر که می‌خواهی معامله کن، همه مسلمان عادل و صالحند. زمان دیگری آمد، گفتند: آن دو نفر - فلان و فلان - را کنار بگذار و با هر که خواستی معامله کن. زمان سوم آمد، گفتند: تنها با دو نفر - فلان و فلان - معامله کن و بقیه را رها کن که می‌خورند!!

حال می‌ترسم آینده‌ی طوری شود که بگویند: با احدی معامله نکن و به سلامت از بازار بیرون برو! بعد خود غزالی که هفتصد سال پیش بوده می‌گوید: ﴿وَكَايْنٌ قَدْ كَانَ الَّذِي يَخَافُ أَنْ يَكُونَ﴾؛ «گویا امروز همان شده که او می‌ترسید آن بشود». ﴿...إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾؛ (۲)^۳

این سخن هفت قرن پیش است و پس از این چه خواهد شد نمی‌دانیم! گاهی فکر می‌کنیم: آیا صلاح هست در مجالس اهل ایمان، سخن از ربا و حرام بودن آن به میان بیاید؟

۱- سوره‌ی طلاق، آیات ۸ و ۹.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۶.

۳- المحجة البيضاء، جلد ۳، صفحه‌ی ۱۹۹.

اینگونه مسائل معلوم و شناخته شده نباید در محافل مؤمنانی که سال‌ها از عمر اسلام و ایمانشان گذشته است طرح شود! آنها را باید به افراد تازه مسلمان یاد داد ولی چون مجلس عمومی است و ممکن است افرادی تازه مسلمان!! هم شرکت کرده باشند؛ در این باب به تناسب آیات مربوط به معاملات که مورد بحث قرآنی ماست؛ چند روایت نقل می‌شود آن هم با معذرت طلبی از آقایان مؤمنان! چون بحث از حرمت ربا و کیفر آن در عین حال که وظیفه است، هم شرم‌آور است و هم وحشت‌انگیز!! آنگونه که انسان باورش نمی‌شود که کسی ایمان به خدا و روز جزا داشته باشد و آگاه از بزرگی این گناه باشد و در عین حال آن را مرتکب شود. در این باب علاوه بر اینکه خداوند در قرآن حکیمش به رباخوار اعلان جنگ داده و فرموده است:

﴿فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ...﴾^۱

«و اگر [چنین] نکنید، بدانید که با جنگ خدا و رسولش روبرو خواهید شد و...».

یعنی اگر رباخواران بعد از آن همه اخطارهای مؤکد و پند و اندرزها که در آیات پیشین آمده است از جنایت خود دست برد ندارند و همچنان به مکیدن خون بینوایان از مردم مشغول باشند، در این صورت، جز این چاره‌ای نیست که رسول خدا ﷺ با توسل به نیروی نظامی آنها را در برابر حق و عدل تسلیم گرداند و جامعه‌ی اسلامی را از شر افسادگری آنها در امان نگه دارد.

شدت حرمت ربا

آری، علاوه بر آیات قرآن، روایات فراوان در این زمینه رسیده است. از جمله از حضرت امام صادق (علیه السلام) منقول است:

(دَرَهُمْ رَبًّا أَكْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْ سَبْعِينَ زَنْيَةً كُلُّهَا بِذَاتِ مَحْرَمٍ فِي بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ)؛^۲

«یک درهم ربا [گناهش] در نزد خداوند عز و جل بزرگتر است از [گناه] هفتاد زنا که همه‌ی آنها با محارم [مادر و خواهر و دختر] انجام شده باشد، آن هم در کعبه و خانه‌ی خدا!!!»

اینجا باید تأمل کرد، زنا خود گناه بزرگی است و پایین‌ترین درجه‌ی حد و کیفرش

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۷۹.

۲- ارشاد القلوب دیلمی، جلد ۱، صفحه ی ۱۶۳ و وسائل الشیعه، جلد ۱۲، صفحه ی ۴۲۷، حدیث ۱۹.

همان است که قرآن در سوره‌ی نور فرموده است:

﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَيَشْهَدَ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱

«بر هر مرد و زن زناکار صد تازیانه بنزد! آن هم در حضور مردم که جمعی از مؤمنان شاهد عذابشان باشند و هرگز دلسوزی به حالشان نکنید؛ اگر ایمان به خدا و روز جزا دارید. دلسوزی در اجرای دین خدا راه ندارد».

حال این گناه با این بزرگیش اگر (العیاذ بالله) با مادر انجام بشود، آن هم (نستجیر بالله) در داخل خانه کعبه، آن نیز هفتاد بار، الله اکبر! چه گناه بزرگ اندر بزرگ اندر بزرگی!! آن وقت یک درهم ربا در نزد خدا از این گناه به این بزرگی بزرگتر است (پناه بر خدا)! آیا این به راستی هم شرم آور و هم وحشت‌انگیز نیست؟! انسان از تصوّر و هم از تلفّظش بر خود می‌لرزد! ولی یاللعجب که این معصیت به این عظمت در بازار مسلمانان آن چنان عادی شده باشد که معامله‌ی خالی از ربا بسیار کمیاب به چشم بخورد. به این روایت نیز توجه بفرماید:

﴿قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَنْ أَكَلَ الرِّبَا مَلَأَ اللَّهُ بَطْنَهُ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ بِقَدْرِ مَا أَكَلَ وَ إِنْ أَكْتَسَبَ مِنْهُ مَالًا لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ مِنْهُ شَيْئًا مِنْ عَمَلِهِ وَ لَمْ يَزَلْ فِي لَعْنَةِ اللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ مَا دَامَ مَعَهُ قَبْرَاطٌ وَاحِدٌ﴾^۲

«هر که ربا بخورد؛ خداوند شکم او را به قدری که خورده است از آتش جهنم پر می‌کند و اگر از ربا مالی به دست آورده باشد؛ خدا هیچ عملی را از او قبول نمی‌کند و علی‌الدوام مادامی که قیراطی از ربا با او باشد، در لعنت خدا و فرشتگان خواهد بود!»

عذاب مداوم انسان رباخوار

کسی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد: (قَدْ نَرَى الرَّجُلَ يُرِبِّي وَمَالُهُ يَكْثُرُ فَقَالَ يَمَحِقُ اللَّهُ دِينَهُ وَ إِنْ كَانَ مَالُهُ يَكْثُرُ)^۳ «ما می‌بینیم مرد ربا می‌گیرد در عین حال مالش زیاد

۱- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲.

۲- وسائل الشّیعه، جلد ۱۲، صفحه‌ی ۴۲۷، حدیث ۱۵.

۳- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه‌ی ۵۰۷ (ربا).

می شود! [امام علی علیه السلام فرمود: دینش را خدا محو می کند اگر چه مالش زیاد شود]!

رسول خدا ﷺ در خواب دید (خواب پیامبران علیهم السلام هم مرتبه ای از وحی است) نهری سرخ رنگ مانند خون در جریان است و مردی در میان آن شنا می کند و می رسد به لب نهر، آنجا مردی ایستاده و در کنارش سنگ های زیادی هست؛ آن مرد شناور به او نزدیک می شود دهان خود را باز می کند؛ آن مرد ایستاده در لب نهر، سنگی به دهان او می افکند. او سنگ را به دهان می گیرد و به شنا بر می گردد و باز لب نهر می رسد دهان باز می کند و سنگ می گیرد و بر می گردد و علی الدوام کارش این است!

رسول خدا ﷺ از فرشته ای که همراهش بود از وضع و حال آن مرد شناور در نهر خون پرسید. جواب داد: او آدم رباخوار است؛ در برزخ یکی از کیفرهایش همین است که در نهر خون شنا می کند و سنگ می خورد تا روز قیامت برپا شود و به کیفر محشریش برسد.^۱

پرهیز از پنج خصلت به هنگام معامله

پیامبر اکرم ﷺ به عنوان دستورالعمل برای کسب و کار یک مسلمان فرموده است:

(مَنْ بَاعَ وَ اشْتَرَى فَلْيَحْفَظْ خَمْسَ خِصَالٍ)؛^۲

«هر که می خواهد اقدام به خرید و فروش کند، باید از این پنج خصلت بپرهیزد!»

ما می شنویم در گذشته ی نه چندان دور، آقایان تجار متدین در همین تهران برنامه ی همیشگی شان این بوده: هر روز صبح اول وقت پیش از رفتن به محل کسب و کارشان در مسجد در محضر یکی از آقایان علما حاضر می شدند درس مکاسب و احکام کسب و کار و خرید و فروش می خواندند و بعد به محل کارشان می رفتند.

امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام در زمان حکومتشان هر روز صبح در حالی که تازیانه یا چوب دستی در دست داشتند وارد بازار می شدند و از مقابل مغازه ها عبور می کردند و می فرمودند: (يَا مَعْشَرَ التَّجَارِ الْفَقْهَ ثُمَّ الْمُتَجَرِّ الْفَقْهَ ثُمَّ الْمُتَجَرِّ الْفَقْهَ ثُمَّ الْمُتَجَرِّ)؛^۳ ای گروه بازرگانان! اول آموزش احکام کار و سپس اقدام به کسب و کار. رسول خدا ﷺ فرمود: (مَنْ بَاعَ وَ اشْتَرَى فَلْيَحْفَظْ خَمْسَ خِصَالٍ وَ اِلَّا فَلَا يَشْتَرِيَنَّ وَ لَا يَبِيعَنَّ)؛ هر که می خواهد اقدام به خرید و فروش کند، باید از این پنج خصلت بپرهیزد وگرنه، نه بفروشد و

۱- بحار الانوار، جلد ۶۱، صفحه ی ۱۸۵.

۲- کافی، جلد ۵، صفحه ی ۱۵۰.

۳- کافی، جلد ۵، صفحه ی ۱۵۰.

نه بخرد! آن پنج خصلت که باید از آنها پرهیزد کدام است؟

(الرِّبَا وَ الْحَلْفَ وَ كَيْثَمَانَ الْعَيْبِ وَ الْحَمْدَ إِذَا بَاعَ وَ الدَّمَ إِذَا اشْتَرَى)؛

«۱- ربا. ۲- قسم خوردن. ۳- عیب متاع را کتمان نمودن و مشتری را از معیوب

بودن جنس آگاه نساختن. ۴- به هنگام فروش، متاع خود را مدح کردن. ۵- به

هنگام خرید، متاع دیگران را نکوهش نمودن و آن را کم ارزش نشان دادن».

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از کنار مغازه‌ی گندم فروشی عبور می‌کرد؛ آن را جالب توجه

دید، ایستاد و دست زیر گندم برد، دید مرطوب است! آن را بیرون آورد و به مرد فروشنده

نشان داد و فرمود: (ما هذا)؛ «این چیست»؟ (قَالَ أَصَابَتْهُ السَّمَاءُ)؛ «گفت: باران خورده است».

فرمود: (هَلَّا جَعَلْتَهُ فَوْقَ الطَّعَامِ حَتَّى يَرَاهُ النَّاسُ مَنْ عَشْنَا فَلَيْسَ مِنَّا)؛ «چرا آن را روی گندم

نگذاشتی که مردم ببینند؟ هر کس به ما خیانت کند، از ما نیست»! پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خیانت

به مسلمانان را خیانت به خودش نشان داده و فرموده: از ما نیست.

مشهد النقطه، قطره‌ای از خون امام حسین علیه السلام

ایام اسارت و مصیبت خاندان امام سید الشهداء علیه السلام است. از کوفه تا شام منازل متعدّد

بوده و در هر منزلی واقعه یا وقایعی رخ داده که بعضی از آنها در مقاتل ذکر شده است. به

هر شهری بین راه که می‌رسیدند، فرمانده لشکر به فرماندار آن شهر دستور می‌داد شهر را

آذین‌بندی کنند و زینت داده و جشن بگیرند و وسائل و لوازم بین راهشان را فراهم سازند. به

شهر موصل که رسیدند، اهالی شهر اجتماع کرده به وسیله‌ی فرماندار از فرمانده لشکر

خواستند: شما وارد شهر نشوید و در خارج شهر فرود آیید. ما هر چه مورد احتیاج شماست

تهیه می‌کنیم و به شما می‌دهیم.

آنها هم پذیرفتند و در یک فرسخی شهر منزل کردند و رأس مطهر امام علیه السلام را روی

قطعه‌ی سنگی گذاشتند. یک قطره خون از سر منور روی آن سنگ چکید و پس از آن در

هر سال، روز عاشورا خون از آن سنگ می‌جوشید و مردم از اطراف می‌آمدند و کنار آن

سنگ اقامه‌ی عزّا و ماتم می‌نمودند، تا در زمان عبدالملک بن مروان آن سنگ را به دستور

او بردند اما دوستان امام علیه السلام در همانجا قبه‌ای ساختند و آن را «مشهد النقطه» نامیدند.^۲

۱- المحجّة البيضاء، جلد ۳، صفحه‌ی ۱۷۴.

۲- نفس المهموم، صفحه‌ی ۲۶۸.

جوشش خون در زندگی آدمیان پس از قتل امام حسین علیه السلام

در روز عاشورا هم هر سنگ و کلوخی را که از زمین بر می داشتند زیر آن خون تازه می دیدند! از همان روز اعلان خطر کردند به اولاد آدم که بر اثر این جنایت که مرتکب شدید تا روز قیامت، زندگی شما خون آلود خواهد شد و از گوشه و کنار زندگی شما خون خواهد جوشید! از آسمان و زمین روی خوش نخواهید دید.

این بشر، بدنی را در کربلا قطعه قطعه کرده است که اگر تا روز قیامت پیکر زندگیش قطعه قطعه شود، تعجبی نخواهد داشت؛ دسته جات مختلف، احزاب مختلف، مذاهب مختلف دیگر روی وحدت و اتحاد نخواهند دید؛ مگر به دست فرزند همان حسین قطعه قطعه شده‌ی در کربلا. به تعداد هر زخمی که بر پیکر آن عزیز خدا زده اند، باید زخمی هولناک بر پیکر این بشر فرود آید! تیر به قلبش زدن اثری خاص دارد و شکستن پیشانی اش اثری، جدا کردن سر از تنش اثری مخصوص. (اللَّهُمَّ الْعَنُوهُمْ لَعْنًا وَبِئَلَاءً وَ عَذِّبْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا)؛ از ابن حجر (صاحب صواعق) مورخ معتبر اهل تسنن که متعصب در مذهب خود نیز هست نقل شده که:

(لَمَّا جِئَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ علیه السلام إِلَى دَارِ ابْنِ زِيَادٍ سَأَلَتْ حِيطَانُهَا دَمًا)؛^۱

«وقتی سر مقدس امام حسین علیه السلام را وارد مجلس ابن زیاد کردند، از دیوار دارالاماره خون جاری شد».

عظمت روحی حضرت زینب علیه السلام

حال بیندیشید آن مصیبتی که چنان سنگین است که سنگ و گل را غرق خون کرده، با دل خواهرش زینب علیه السلام چه کرده است؟ این زن شیردل پس از دیدن آن همه مصائب خونبار به پایتخت پدر آمد با حال اسارت! وارد مجلس ابن زیادش کردند. آن نانجیب بنای زخم زبان گذاشت که زینب چگونه دیدی کار خدا را با برادرت؟! دختر کبرای امیرالمؤمنین علیه السلام با یک جمله‌ی کوتاه، قلب سرشار از ایمان و صبر و رضای خود را نشان داد و فرمود:

(مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا)؛

«من که جز زیبا و جمیل [از خدا چیزی] ندیدم»!

۱- همان، صفحه‌ی ۲۳۰.

۲- همان، صفحه‌ی ۲۵۳.

آری، همین قلب و روح مواج از عشق به حسین عزیزش بود که روز عاشورا دو پیوند دل و دو فرزندش را با دست خود کفن پوش کرد و به قربانگاه فرستاد. وقتی هم که عزیزانش در خون خود غلتیدند؛ امام علی‌ه السلام به بالین آنها شتافت. اما مادر از خیمه بیرون نیامد که مبادا برادر اندکی منفعل گردد. در صورتی که وقتی علی اکبر، عزیز برادرش به زمین افتاد، اوّل کسی که به سوی او شتافت عمّه اش زینب علیها السلام بود. اما اینجا اصلاً از خیمه بیرون نیامد و با این عملش فهماند ای حسین عزیز! من در جنب تو صاحب پسر نیستم. دو قربانی را با خون دل پروراندم و با کمال افتخار قربان خاک پای مبارکت کردم.

خدایا! به حرمت امام حسین علی‌ه السلام در فرج امام زمان علی‌ه السلام تعجیل بفرما.

محبت اهل بیت علیهم السلام را در دل‌های ما بیفزا.

حُسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت فرما.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى زَيْنَب الْكُبْرَى وَ صَلِّ عَلَى جَدَّهَا وَ ابْنِهَا وَ امَّهَا وَ
اخْوِيهَا وَ ارْزُقْنَا مَعْرِفَتَهُمْ وَ مَحَبَّتَهُمْ وَ لَا تَفْزُقْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ
الْآخِرَةِ وَ عَجِّلْ لَوْلِيَّتِكَ الْفَرَجَ وَ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُنْتَظَرِينَ لظُهُورِهِ وَ اجْعَلْ
خَاتَمَةَ امْرَأَتِنَا خَيْرًا وَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۸۶ بَقِيَّتُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ

۸۷ قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرَكَ مَا يَعْْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ

۸۸ قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَ رَزَقْنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَ مَا أُرِيدُ أَنْ أَمْلِكَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنهَакُمْ عَنْهُ إِن أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ

۸۹ وَ يَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَ مَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ

۹۰ وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ

❖ سرمایه و سود حلالی که خدا برای شما باقی گذارده برای تان بهتر است؛ اگر ایمان داشته باشید و من نگهبان شما نیستم [که شما را مجبور به ایمان بنمایم].

❖ گفتند: ای شعیب! آیا نمازت به تو امر می کند که ما آنچه را که پدرانمان

می‌پرستند رها کنیم و در اموالمان آنگونه که می‌خواهیم عمل نکنیم؟! تو که مرد بردبار و رشیدی هستی.

﴿گفت: ای قوم من! اگر من دلیل روشنی از جانب پروردگارم داشته باشم و او به من رزق نیکویی داده باشد﴾ در این صورت آیا صحیح است که من با فرمان او مخالفت کنم! من هرگز نمی‌خواهم کاری را که شما را از آن نهی می‌کنم خودم مرتکب شوم. من جز اصلاح، تا آنجا که بتوانم چیزی نمی‌خواهم و توفیق من تنها با خداست. به خدا توکل کرده‌ام و به سوی او باز می‌گردم.

﴿و ای قوم من! دشمنی با من سبب نشود که همان سرنوشت شومی که دامنگیر قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح گردید، دامنگیر شما هم بشود و قوم لوط از شما چندان دور نیست.

﴿از پروردگار خویش آمرزش بطلبید؛ آنگاه به سوی او توبه برید که پروردگار من مهربان و دوستدار [بندگان توبه‌کار] است.

دو انحراف عمیق اهل مدین

در آیات قبل خواندیم که حضرت شعیب علیه السلام برای ارشاد و هدایت اهل مدین مبعوث شد. اهل مدین دو انحراف عمیق داشتند: اولاً از بُعد اعتقادی و ثانیاً از بعد عملی! از لحاظ اعتقادی «بت پرست» بودند و از جهت عمل هم «مطفّف» و کم‌فروش بودند و قرآن کریم این گناه کم‌فروشی را سبب پیدایش فساد در جامعه می‌داند و مرتکبین آن را مُفسد فی الارض می‌شمارد و می‌فرماید:

﴿...لَا تَغْتَوُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ...﴾؛^۱ «...در زمین افساد نکنید!...».

مبارزه‌ی حضرت شعیب علیه السلام با این دو انحراف

حضرت شعیب علیه السلام در مقام تحذیر^۲ از این دو کجروی برآمد، هم بت پرستی را تخطئه^۳ کرد و هم نقص در مکیال و میزان را افساد فی الارض ارائه فرمود. البته روشن است از بین بردن عقیده‌ای اعمّ از حقّ و باطل که طیّ سال‌ها یا قرن‌ها در عمق جان مردمی ریشه دوانیده و به صورت جزئی از هویت ملی آنان درآمده است، کار آسانی نیست.

(رَدُّ الْمُعْتَادِ عَنْ عَادَتِهِ كَالْمُعْجَزِ)؛

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۶۰.

۲- تحذیر: بر حذر داشتن، دور نمودن.

۳- تخطئه: خطاکار شمردن، خطا بر کسی گرفتن.

شاید بتوان گفت، در تاریخ جوامع بشری خونین ترین جنگ ها، جنگ با عقاید بوده است و همچنین مبارزه با یک نظام اقتصادی و مالی که پایه و اساس کسب و کار و فعالیت اجتماعی ملّتی قرار گرفته و از آن طریق عواید سرشاری نصیبشان می گردد و تخطئه ی آن نظام، بسیار دشوار و پر رنج و تعب می باشد.

از این روست که می بینیم: انبیا علیهم السلام در هر زمان با مردمشان در دو جبهه مبارزه می کردند: جبهه ی فساد اعتقادی و جبهه ی فساد اقتصادی. هم می گفتند: بت پرستی باطل است و هم می گفتند: غش در معامله از ربا و تطفیف و... حرام است. مردمی هم که عمری با هر دو مسیر انحرافی خو گرفته بودند، دست بردار از آن نبودند و قهراً تصادم^۱ و تنازع^۲ شدید در میانشان به وجود می آمد. تاریخ نشان نمی دهد پیامبری میان مردمی آمده و گفته باشد: من آمده ام افکار و عقاید و اخلاق و اعمال و کسب و کارتان را اصلاح کنم، آنها هم بدون چون و چرا در مقابل او تسلیم شده باشند؛ بلکه هر چه دیده می شود؛ اعراض است و امتناع و جنگ و اعدام و انواع بلاها و دربه دری ها. حضرت شعیب علیهم السلام هم در قدم اوّل به اهل مدین فرمود: ﴿... يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ...﴾؛ «...مردم! معبود، تنها الله است و بس...»! این بت ها را دور بریزید. در قدم دوم گفت: ﴿... وَلَا تَتَّقُوا الْمَكِيَالَ وَالْمِيزَانَ...﴾؛^۳

کم فروشی نکنید! در اداء حقوق مردم رعایت عدالت را بنمایید! در واقع به آنها گفت: هم معبدتان باطل است و هم بازارتان فاسد! هر دو قسمت از زندگیتان باید اصلاح شود و طبیعی است وقتی مردم دیدند کسی پیدا شده و حرفی می زند و می گوید: تمام شئون زندگی شما فاسد است و من باید طرحی از نو بریزم، اوّل به او اعتنا نمی کنند؛ وقتی دیدند دست بردار نیست، او را به استهزاء گرفته و مسخره اش می کنند؛ سپس دشنامش می دهند و ضرب و شتم و سرانجام به اخراج از شهر و دیار یا اعدام منتهی می سازند!!

عکس العمل نابخردانه ی اهل مدین

اینجا نیز اهل مدین حضرت شعیب علیهم السلام را که هم عبادتشان و هم تجارتشان را تخطئه می کرد، ابتدا به استهزاء و تمسخر گرفتند: ﴿قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ تَتْرَكَ مَا يَعْْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ﴾؛ آیه ی (۸۶) را! ان شاء الله توضیح خواهیم داد. گفتند:

۱- تصادم: برخورد سخت، به هم کوفتن.

۲- تنازع: با هم نزاع کردن.

۳- سوره ی هود، آیه ی ۸۴.

ای شعیب! آیا نماز تو به تو امر کرده که ما را کنیم آنچه را که پدرانمان عبادت می کنند یا نتوانیم در اموالمان هرگونه که می خواهیم تصرف کنیم؟

آنها می دیدند آدمی که نه ثروتی دارد و نه قدرتی و نه اعوان و انصاری، یک تنه آمده و می خواهد طرحی نو به زندگی ریشه دار آنها بدهد و تغییر همه جانبه در آن به وجود آورد، لذا از روی تمسخر می گفتند: آیا تو به فرمان نماز دست به کار اصلاح زندگی ما شده ای و می خواهی معبد و متجر^۱ ما را دگرگون سازی؟ یعنی یکی با اتکاء به ثروتش دست به کاری می زند و دیگری با اتکاء به قدرتش. تو که نه ثروت داری و نه قدرت! نه زری داری و نه زوری! تنها نماز داری و نماز! آیا همین نماز، تو را وادار کرده که چنین حقی به خودت بدهی و در مورد عبادت و تجارت ما ارائه ی طرح بنمایی؟! احتمالاً نظرشان این بوده که دین تو وادارت کرده که درباره ی ما امر و نهی داشته باشی و چون نماز، بارزترین مظهر از مظاهر دینداری است و لذا وقتی می خواهند بگویند فلان آدم، آدم متدینی است؛ می گویند: نمازخوان است، از این نظر آنها که می خواستند به جناب شعیب علیه السلام بگویند: دین تو وادارت کرده... گفتند: نماز تو وادارت کرده که ما را از پرستش معبود آبا و اجدادیمان نهی کنی و از تصرف همه گونه در اموالمان باز داری!

آنها مقصودشان این بود: انسان باید در مورد تصرف در اموالش آزاد باشد و بتواند در مال خودش هرگونه که خواست تصرف کند. در اتخاذ معبود هم باید آزاد باشد و هر چه را که خواست، معبود خود قرار دهد. تو که می گویی: ما معبود آبا و اجدادیمان را راها کنیم و در معاملاتمان کم فروشی نکنیم و خودمان را در حصار عدل و قسط قرار دهیم و... این، در معنا سلب آزادی و سلب حرّیت از فکر و عمل انسان است در صورتی که انسان بر حسب فطرت و سرشت اوّلیه اش، آزاد آفریده شده است؛ فکرراً و عملاً آزاد است. نه خودش می تواند این حرّیت فطری را از خودش سلب کند و نه دیگری این حق را دارد که سلب حرّیت از او بنماید.

البته این مطلب به جای خود درست است و انسان فطرتاً حرّ و آزاد آفریده شده است و لذا دینی که می خواهد انسان را تربیت کند و به کمال مطلوبش برساند؛ باید با تمام فطریّات وی هماهنگی کند چنان که قرآن می فرماید:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ

۱- متجر: محلّ تجارت و کسب و کار.

لَخَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ الدِّينَ الْقَيِّمَ...^۱

فطرت خداداده‌ی انسان تبدل‌بردار نیست و دین پایدار، همان است که با فطرت انسان منطبق است و از این روست که در دین مقدس اسلام (که دین فطری است) تحصیل اصول عقاید باید تحقیقی و بر اساس دلیل یقین‌آور باشد، نه روی تقلید از پدر و مادر و معلّم و استاد. البته هر کسی بر حسب مرتبه‌ی عقل و ادراکش می‌تواند آزادانه بیندیشد. در این صورت عقل آزاد به راهنمایی فطرت آزاد می‌آید و می‌گوید: تنها کسی سزاوار خضوع و پرستش است که خالق و آفریدگار من است و حیات‌بخش و چشم و گوش و عقل و هوش دهنده‌ی به من است. خضوع در مقابل غیر او تذلل در مقابل مخلوق است و تذلل مخلوق در برابر مخلوقی مثل خود یا پایین‌تر از خود، ذلت و سفاهت^۲ است.

مگر آن مخلوقی که خود خالق دستور خضوع در برابر او را داده باشد مانند پیغمبر و امام! پس فطرت حرّ و آزاد آدمی باید در پرتو نور هدایت عقل، اتّخاذ معبود نماید، نه در ظلمت تقلید کورکورانه از آبا و اجداد و نظایر آنان که قرآن این روش جاهلانه را تخطئه می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ﴾^۳

«وقتی به آنان گفته می‌شود: از آنچه که خدا نازل کرده است تبعیت کنید می‌گویند: ما تبعیت می‌کنیم از آنچه که پدران خود را بر آن یافته‌ایم. حال اگر پدرانشان نفهمیده به راهی رفته‌اند، اینها هم باید از همان راه بروند»؟!

دنیای کنونی، دنیای اسارت در چنگال شهوت و غضب

اهل مدین به جناب شعیب عليه السلام گفتند: ما بت‌هایی را عبادت می‌کنیم که پدران ما عبادت می‌کردند و این را حرّیت و آزادی در فکر ارائه می‌نمودند! در صورتی که در همان حال مبتلا به دو اسارت فکری بودند: اولاً اسارت «پرستش بت» و ثانیاً اسارت «پیروی کورکورانه از آباء خود»!

اگر آزادی فکری داشتند، در پرتو نور هدایت عقل، خود را و خالق خود را

۱- سوره ی روم، آیه ی ۳۰.

۲- سفاهت: حماقت: بلاهت.

۳- سوره ی بقره، آیه ی ۱۷۰.

می‌شناختند و تنها سر در مقابل خالق علیم و حکیم فرود می‌آوردند و به شرف و عزّت انسانی خود می‌رسیدند.

تعجب آورتر اینکه امروز مردمی به قول خود متمدّن! اسیر شهوات حیوانی خود گشته و برده‌وار دنبال شهوت نفس خود می‌دوند و همین اسارت را آزادی می‌نامند!!

دسته‌ی دیگری اسیر خوی درندگی هستند و این اسارت را آزادی در اعمال قدرت می‌شمارند! دنیای کنونی، دنیای اسارت در چنگال شهوت و غضب است! گروهی اسیر دست شهوتند و گروهی اسیر دست غضب و در عین حال، دنیا را دنیای آزادی و حرّیت در فکر و عمل می‌دانند!

آزادی مطلق، تخیلی نامعقول

حرف دیگر اهل مدین این بود که می‌گفتند: ﴿أَوْ أَنْ تَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ﴾؛

ما باید در مورد اموالمان فاعل مانشاء باشیم و هرگونه تصرف که خواستیم بنماییم. این سخن نیز سخن نادرستی است! زیرا انسان بر حسب طبع، موجودی اجتماعی است و باید در میان مجتمع، بر اساس تعاون و تعامل با دیگر افراد اجتماع ادامه‌ی زندگی بدهد و با آنها در حال دادوستد باشد. از خود چیزی به آنها بدهد و از آنها چیزی بگیرد. اگر بخواهد تنها خود را ببیند و جز به جلب نفع و دفع ضرر از خود، به چیزی نیندیشد، طبیعی است که سایر افراد اجتماع نیز همین حالت خودخواهی و خودبینی را دارند و قهراً تراحم^۱ و تنازع در زندگی اجتماعی پیش می‌آید و منتهی به جنگ و ستیز و ناامنی می‌گردد و چنانکه می‌بینیم: امروز دنیا به همین بلا مبتلاست و تصادم قدرت‌ها برای ربودن بهره‌ها از دست و دهان یکدیگر، آدمیان را به ستوه^۲ آورده است. قدرت‌ها، شعار هلاکت بار اهل مدین را که از همه جانب این دنیای خودخواه خودبین به گوش می‌رسد و زندگی را تبدیل به جهنّم می‌سازد سر می‌دهند و لذا بسیار روشن است که اجتماع، احتیاج به قانون دارد تا تصرف در اموال را تحت مقرّرات عادلانه درآورد و آن قانون نیز باید تنها از جانب خالق عالم و آدم مقرّر گردد وگرنه هیچ فردی از افراد بشر حقّ جعل قانون برای سایر افراد ندارد!

تنها خالق انسان است که از حالات جسمی و روحی و کمّ و کیف نیازمندی‌های

۱- تراحم: برای یکدیگر مزاحمت ایجاد نمودن.

۲- ستوه: خسته شدن، درمانده شدن.

مخلوقش آگاه است و می تواند تشریع شریعت و تقنین^۱ قانونی که وسیله ی تعدیل زندگی همه جانبه ی مخلوقش باشد، بنماید.

درک خرافی اهل مدین از آزادی فکری

بنابراین، آزادی مطلق برای انسان با توجه به اینکه او مخلوق است و مخلوق باید تکویناً و تشریعاً تحت اراده ی خالقش حرکت کند، تخیلی نامعقول و عملاً غیر قابل تحقق است! ولی اهل مدین که عقلشان زیر صخره هایی از اوهام و خرافات دفن شده بود؛ در عین اینکه اسیر پرستش بت ها و تبعیت از آباء جاهل و نادان خود بودند، ادعای آزادی و حریت فکری می نمودند و جناب شعیب علیه السلام را مزاحم آزادی خود دانسته و بالحنی توبیخ آمیز به او می گفتند:

﴿إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ﴾؛

تو به طور حتم [از نظر سابقه ی آشنایی که با تو داریم] آدم حلیم و رشیدی هستی و از تو توقع نداریم که اینگونه سخنان نامعقول به زبان بیاوری و معبد و متجر ما را به باد ذم و نکوهش بگیری. انسان حلیم آن کسی است که در معاشرت با مردم، بردبار و صبور است. اگر کار یا سخن ناپسندی از کسی ببیند و بشنود، از جا در نمی رود و تحمل و نرمش در رفتار و گفتار از خود نشان می دهد. رشید آدم عاقلی است که عواقب امور را در نظر می گیرد و بی حساب اقدام به کاری نمی کند. تا آنجا که ممکن است از بی حرمتی به اشخاص و مقدّسات آنان می پرهیزد. اهل مدین به جناب شعیب علیه السلام می گفتند: با نظر به حلم و رشدی که از تو سراغ داریم، متوقع نبودیم اینگونه با عبادت و تجارت ما برخورد داشته باشی و کار ما را باطل و فاسد بشماری.

البته احتمال این نیز هست که این جمله ی: ﴿إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ﴾ را از روی تمسخر و استهزا گفته باشند لیکن معنای اوّل مناسب تر به نظر می رسد.

تهدید و انذار حضرت شعیب علیه السلام

در جواب آنها شعیب علیه السلام:

﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَرَزَقْنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا﴾؛

«گفت: ای قوم من! به من بگوئید اگر از جانب خدایم بیّنه و دلیل روشنی بر رسالت خود داشته باشم و رزق نیکویی [اعم از مادی و معنوی] به من عطا

۱- تقنین: قانون وضع کردن، مقررات گذاشتن.

کرده باشد [آیا درست است که من از ابلاغ پیام او به شما خودداری کنم].
مخصوصاً با توجه به اینکه من از شما توقع هیچگونه اجر و مزدی ندارم و طالب مال و مقامی نمی‌باشم.

﴿وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْهَاكُم عَنْهُ﴾؛

«وهرگز نمی‌خواهم آنچه را که شما را از آن نهی می‌کنم؛ خودم مرتکب آن بشوم».

﴿إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ﴾؛

«من جز اصلاح [ابعاد زندگی شما از عقاید و اخلاق و عمل] تا آنجا که توانایی دارم چیزی نمی‌خواهم».

﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾؛

«توفیق من تنها با خداست و بر او توکل کرده به سوی او باز می‌گردم».

توفیق یعنی مقدمات را هماهنگ کردن و به هدف رساندن. آدم گاهی احساس می‌کند که وقتی می‌خواهد کاری انجام بدهد، مقدمات آن کار ردیف می‌شود و با برداشتن قدم اول، راه برای قدم دوم باز می‌شود و انسان به آسانی به هدف می‌رسد. گاهی هم این طور نیست! از هر راهی که وارد می‌شود؛ به بن‌بست می‌رسد و همچون کلاف سر به گم متحیر و سرگردان می‌ماند! اولی توفیق است و دومی خذلان^۱. این دیگر به خدا مربوط است و در اختیار کسی نیست. اوست که با اراده‌ی حکیمانه‌اش کسی را مؤفق و دیگری را مخدول می‌سازد و لذا حضرت شعیب علیه السلام به قومش فرمود:

﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾؛

«من توفیقم منحصراً از جانب الله است؛ توکل بر او کرده و باز گشت نهاییم را به سوی او می‌دانم».

و لذا من وظیفه‌ای جز اطاعت فرمان او و رضا به قضای او دادن ندارم. آنگاه آن حضرت در مقام تهدید قوم خود برآمد و گفت:

﴿وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ﴾؛

«ای قوم من! دشمنی و مخالفتتان با من سبب نشود که مبتلا به همان سرنوشت شومی بشوید که قوم نوح و هود و صالح گشتند! وضع و حال قوم لوط هم

۱- خذلان: مدد نکردن، فرو گذاشتن یاری.

که چندان از شما دور نیست».

ویرانه‌های آن قوم تبهکار را که شهر و دیارشان زیرورو و سنگباران شد، در سر راه خود می‌بینید؟ آیا این عبرت گرفتن کافی نیست؟!

دعوت به استغفار و توبه

در پایان سخنان خویش از روی کمال محبت و رحمت به آن‌ها وعده‌ی آمرزش و مغفرت از جانب خدایش داد و گفت: تا دیر نشده است، دست از طغیان و عصیان بردارید و رو به خدایتان بیاورید تا مشمول رحمتش گردید:

﴿وَأَسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ﴾

«از پروردگار خویش آمرزش بطلبید و به سوی او باز گردید که پروردگار من رحیم و دوستدار [بندگان توبه‌کار] است».

مودت، بروز و ظهور رحمت و محبت در مرحله‌ی عمل است.

اول آیه ﴿رَبِّكُمْ﴾ و آخر آیه ﴿رَبِّي﴾ فرموده است؛ یعنی حضرت شعیب علیه السلام به قوم خود گفت: آن خداوند رحیم و دود، هم ربّ من و هم ربّ شماست! اما همگی نیازمند به رحمت او هستیم! او نیز آمده‌ی انزال رحمت خود بر ماست. دست از نافرمانی او بردارید تا مشمول رحمت و مودت او گردید.

مفهوم «بقیة الله»

اما توضیح آیه‌ی کریمه‌ی هشتادوششم:

﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ﴾

﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾؛ مفهوم عامی دارد به معنای: باقی مانده‌ی از جانب خدا، ما آبقاه الله، آنچه که خدا آن را ذخیره کرده و باقی نگه داشته است این مفهوم عام مصادیق متعدّد دارد. از جمله مصادیق آن به تناسب آیات مورد بحث که راجع به رعایت قسط در پیمان و وزن اشیاء مورد معامله است، عبارت از سود حلالی است که طبق دستور شرع مقدّس در معامله و دادوستد به دست می‌آید.

مثلاً شما متاعی را به ده تومان خریده‌اید؛ طبق دستور شرع آن را به دوازده تومان می‌فروشید تا تجارت کرده و سودی برده باشید. این دو تومان به مفاد این آیه‌ی شریفه ﴿بَقِيَّةُ اللَّهِ﴾ است که به حکم خدا باقی مانده و اگر آن را از روی اجحاف و گرانفروشی که

مرضی خدا نیست به پانزده تومان بفروشید، این پنج تومان «بقیة الله» نیست؛ چون طبق دستور خدا به دست نیامده است و آیه می‌فرماید: «بَقِیَّتُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّكُمْ»؛ آن دو تومان که «بقیة الله» و سود حلال متعارف است بهتر است برای شما از آن پنج تومان که سود حرام و ناعادلانه است و آن در دنیا سبب خیر و برکت نخواهد بود و در آخرت نیز سبب محرومیت از بهشت و سعادت ابدی خواهد گشت!

﴿إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾؛ «اگر از مؤمنین هستید».

این حقیقت که سود حلال در معامله خیر است و سود حرام خیر نیست، برای کسی قابل باور است که ایمان به خدا و آخرت داشته باشد و گرنه در نظر مردم بی‌ایمان، سود حلال و حرام، مفهومی ندارد! ﴿وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِخَفِيظٍ﴾؛ «من [که پیام‌رسان از جانب خدا هستم] مسئول نگهداری شما نیستم [که شما را با اجبار از کجروی بازتان بدارم]».

مصدق برتر «بقیة الله» امام عصر علیه السلام فرجه‌الشریف

من تنها مسئول ابلاغ پیام خدا به شما هستم و مصداق اعلی و ارفع «بقیت الله» امام عصر علیه السلام فرجه‌الشریف است که در روایتی از حضرت امام باقر علیه السلام آمده است:

﴿أَوَّلُ مَا يَنْطِقُ بِهِ الْقَائِمُ حِينَ خَرَجَ، هَذِهِ الْآيَةُ﴾؛

«وقتی که حضرت امام قائم ظهور می‌کند، اولین کلامی که از زبان مبارکش

صادر می‌شود همین آیه است»:

﴿بَقِیَّتُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾؛

بعد می‌فرماید: (أَنَا بَقِیَّةُ اللّٰهِ وَ حُجَّتُهُ وَ خَلِیْفَتُهُ عَلَیْكُمْ)؛ «من بقیة الله هستم و حجّت خدا و خلیفه‌ی خدا بر شما می‌باشم». پس از آن هر کس به حضور آن حضرت می‌رسد، سلام می‌کند و می‌گوید: (السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَقِیَّةَ اللّٰهِ فِی اَرْضِهِ)؛ «سلام بر تو ای تنها حجّت باقی‌مانده‌ی خدا بر روی زمین»!

طبق این حدیث شریف، حضرت ولی عصر علیه السلام مصداق آجلّی و اَعْلَای «بقیة الله» است، زیرا تنها حجّت باقی‌مانده از حجّت‌های خدا و تنها ولی باقی‌مانده از اولیای معصوم خدا، وجود اقدس آن حضرت است که: (يُمْنُهُ رُزْقَ الْوَرَى وَ بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْاَرْضُ وَ السَّمَاءُ)؛^۲ ثبات زمین و آسمان و توزیع ارزاق [اعم از مادی و معنوی در میان عالمیان] از

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۳۹۲.

۲- دعای عدیله، مفاتیح الجنان، صفحه ۸۲.

برکات اشراق او [آن خورشید تابنده‌ی به عالم امکان] است و سپس در پرتو نور آن وجود مبارک، مصادیق دیگری از «بقیة الله» هستند که در حدّ خودشان وسیله‌ی تقرب به حضرت الله عزّ و علا می‌باشند.

مساجد و اماکن شریفه در میان ما «بقیة الله» هستند. مشهد منور امام ابوالحسن الرضا علیه السلام در این مملکت «بقیة الله» است. انواری از آن مرقد مقدّس ساطع می‌گردد و ظلمت‌ها را برطرف می‌سازد که ما از آن آگاهی نداریم! آتش افروزی‌ها در این سرزمین انجام می‌شود اما از دستگاه آتش نشانی آن مشهد مطهر، آب‌ها پاشیده می‌شود و آتش‌ها را خاموش می‌کند.

پرچم امام سیّد الشهداء علیه السلام و ناله‌های عزاداران آن حضرت و فریادهای یا حسین که در این فضا می‌پیچد از مصادیق «بقیة الله» است. آقایان علما و بزرگان دین از مصادیق «بقیة الله» هستند. آن بندگان صالح پروردگار که در ساعات آخر شب برمی‌خیزند، در آن موقع که غفلت‌زدگان از خدا بی‌خبر در لجنزار اهوای نفسانی خود غوطه‌ورند، آن بندگان پاکدل از جامه‌ی خواب پهلوی تهی کرده با بدنی پاک و قلبی صاف رو به خدا ایستاده و دست به دعا برداشته‌اند؛ با دلی سوخته و چشمی گریان می‌گویند:

هَذَا مَقَامُ الْعَائِدِ بِكَ مِنَ النَّارِ هَذَا مَقَامُ الْعَائِدِ بِكَ مِنَ النَّارِ
الْعَفْوُ الْعَفْوُ الْعَفْوُ يَا وَلِيَّ الْعَفْوِ الْعَفْوُ الْعَفْوُ الْكَرِيمِ الْعَفْوُ الْعَفْوُ الْعَفْوُ

«ای خدای کریم! ما را ببخش، بر این بینوایان رحم کن».

از دل می‌سوزند و از چشم اشک می‌ریزند و دعا به جان و مال و ناموس مردم می‌کنند؛ در حالی که ما خوابیم، آنها بیدارند و برای ما دعا می‌کنند؛ اینها نیز از مصادیق «بقیة الله» هستند.

چرا مرغ جانمان آواز و پروازی ندارد؟!

این باورمان بشود که این مقدار نعمت از مادی و معنوی که به ما می‌رسد، از برکات انفاس قدسی آن بندگان صالح پروردگار است. اگر نبود آن دعا‌های نیمه شبان و اشک و آه دلسوختگان، انواع بلاهای بیش از این، دامنگیر ما می‌شد! البته ما هم دعا می‌خوانیم اما دعای آنها سنخ دیگری است و جدا از سنخ دعا‌های ماست! دعای واقعی آن است که از عمق جوهر جان برخیزد و مرغ روح آدمی را به خواندن آورده، بیدارش کند. آدم آن نیست که بانگ مرغ سحر از خواب بیدارش کند؛ آدم آن است که پیش از مرغ سحر روح

خودش بانگ بردارد که: ﴿وَادْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ﴾^۱

خوشا به حال آنان که مرغ روحشان بال و پری برآورده و بر سر خواندن آمده است. این مرغ دیگر از خواندن نمی‌افتد. این چشمه دیگر خشکیدن ندارد چرا که متصل به دریا شده است. ﴿...فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْقِصَامَ لَهَا...﴾^۲

اگر ما مردمی شده‌ایم که حال دعا و مناجات با خدا در خود نمی‌بینیم و اشتیاق به شب خیزی از خود نشان نمی‌دهیم و بر فرض اگر شبی هم برخیزیم و به عبادت بایستیم، احساس می‌کنیم که مرغ جانمان گنگ است و لال است و بی‌زبان! نمی‌تواند بانگی برآورد و ناله و صغیری از خود سر بدهد و شور و غوغایی در فضای قلب بیفکند، در این صورت بدانیم که دستگاه هضم روح ما از کار افتاده است و مبتلا به سوء هضم روحی شده‌ایم. بنابراین تا فرصت و مهلتی باقی است؛ دست و پایی کرده این بیماری را از خود دور سازیم و این مرغ از نوا افتاده را به نوا بیاوریم و این مرغ بال و پر شکسته را با بال و پر گردانیم!

﴿يَا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ قُمْ اللَّيْلَ...﴾

«ای جامه‌ی خواب به خود پیچیده! شب برخیز...».

﴿...وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا﴾؛ «...و شمرده شمرده قرآن بخوان».

با قرآن انس بگیر و غذای روح خود را از قرآن در ساعت آخر شب بطلب. ﴿وَادْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا﴾^۳؛ «به یاد خدایت باش و تضرع به درگاهش ببر».

رنج بالله یک دو روزی بیش نیست راه چندان‌ی تو را در پیش نیست
گر به چشم‌ت راه دور آید ولی چشم تا برهم زنی در منزلی

عمر گذشت. سی سال و چهل سال و شصت سال و هفتاد سال گذشت. آن‌ها که با ما بودند و انیس و مونس ما بودند؛ همه رفتند و در دل خاک پوسیدند؛ ما هنوز داریم نفس می‌کشیم. این نفس هم به همین زودی قطع می‌شود.

گر به چشم‌ت راه دور آید ولی چشم تا بر هم زنی در منزلی
و چه منزل کشور ملک ابد روشن از نور خداوند احد

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۰۵.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۶.

۳- سوره‌ی مؤمل، آیات ۸ تا ۱۸.

ای برادر! ساعتی هشیار شو طالب آن عالم انوار شو
 تا رساندنت به جایی کز بیان هست بیرون وز عقل نکته دان
 ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا
 مَّحْمُودًا﴾^۱؛

به پیامبر اکرم ﷺ گفته اند: شب به تهجد^۲ برخیز تا خدایت تو را به مقام محمود برساند. در پاداش شب خیزان فرموده است:

﴿فَلَا تَعْلَمَ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُوَّةٍ أَعْيَنَ جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۳؛
 «کسی نمی داند که خدا چه موجبات روشنی چشم برای آنان نهان داشته است
 [تا پاداش عبادات شبانه شان باشد]»!

این موعظه را هم از رسول اعظم خدا ﷺ بشنویم:
 (أَيُّهَا النَّاسُ لَا يَشْعَلَنَّكُمْ دُنْيَاكُمْ عَنْ آخِرَتِكُمْ)؛
 «ای مردم! مراقب باشید دنیاتان شما را از آخرتان باز ندارد»!
 (فَلَا تُؤْثِرُوا أَهْوَاءَكُمْ عَلَى طَاعَةِ رَبِّكُمْ)؛
 «خواسته های خودتان را بر اطاعت پروردگارتان مقدم نسازید [به جای
 خداپرستی، هواپرستی نکنید]»!
 (وَحَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا)؛
 «پیش از اینکه شما را به پای حساب بکشند، خودتان را به پای حساب
 بکشید»!

زشت و زیبای اعمالتان را با هم بسنجید و ببینید چه کوله باری بر دوش گرفته اید و می برید.
 (وَتَرَوْدُوا لِلرَّحِيلِ قَبْلَ أَنْ تُرْعَجُوا)؛

قبل از اینکه جنازه ی شما را به دوش بگیرند و ببرند، خودتان آماده ی رفتن
 باشید. توشه ی راه این سفر طولانی را همراه خود بردارید! انتظار نداشته باشید که پس از رفتن
 شما بازماندگان برای شما توشه ی راه بفرستند! آیا این انتظار عاقلانه است؛ آن هم از این
 وراثت کنونی که می بینید؟!؟

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۷۹.

۲- تهجد: شب زنده داری، شب بیداری.

۳- سوره ی سجد، آیه ی ۱۷.

(وَقَدْ أَبْلَغَ فِي الْإِعْذَارِ مَنْ تَقَدَّمَ بِالْإِنْذَارِ)؛^۱

«خدا و رسولش که پیشاپیش شما را آگاه ساخته و هشدار می‌دهند راه هر گونه عذر را به روی شما می‌بندند!»

(يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ سَمَرُوا فَإِنَّ الْأَمْرَ جَدُّ وَ تَاهَبُوا فَإِنَّ الرَّحِيلَ قَرِيبٌ وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ السَّفَرَ بَعِيدٌ وَ خَفُّوا أَثْقَالَكُمْ فَإِنَّ وَرَائَكُمْ عَقَبَةً كَوُودًا وَ لَا يَقْطَعُهَا إِلَّا الْمُخَفُّونَ)؛^۲

«ای گروه مسلمانان! دامن به کمر بنزید که مطلب جدی است؛ آماده شوید که وقت کوچ کردن نزدیک است! توشه‌ی راه بردارید که سفر دور و راه دراز است! بارهای خود را سبک کنید که سرراhtان گردنه‌های صعب‌العبور و پر پیچ و خم‌دار زیاد است و جز سبکباران توانایی پیمودن آن گردنه‌ها را ندارند!»

فقط به عمل صالح خود دلگرم باشید

از امام صادق علیه السلام منقول است که رسول خدا ﷺ پس از فتح مکه روی کوه صفا ایستاد و مردم جمع شدند؛ آنگاه فرمود:

(يَا بَنِي هَاشِمٍ يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ وَ إِنِّي شَفِيقٌ عَلَيْكُمْ)؛

ابتدا خطاب به بستگان و نزدیکان خود کرده که دیگران نیز به حساب خود برسند؛ فرمود: ای بنی‌هاشم! ای فرزندان عبدالمطلب، من رسول خدا به سوی شما هستم، من نسبت به شما مهربانم. این سخن را همه بشنوند: (لَا تَقُولُوا إِنَّ مُحَمَّدًا مِتًّا)؛

نگویید: محمد از ماست و خدا به خاطر او، ما را به گناهانمان نمی‌گیرد و اخذ و عقابمان نمی‌نماید. دلگرم به من نباشید که احکام دین خدا را زیر پا بگذارید. آنگاه قسم خورده که: (قَوْلَهُ مَا أَوْلِيَايَ مِنْكُمْ وَ لَا مِنْ غَيْرِكُمْ إِلَّا الْمُتَّقُونَ)؛ به خدا قسم، چه از شما که قوم و خویشان من هستید و چه از دیگران، تنها کسانی [با من رابطه‌ی ولایی و دوستی دارند و] اولیای من محسوب می‌شوند که متقی باشند و حلال و حرام خدا را رعایت کنند.

(أَلَا وَ إِنِّي قَدْ أَغْدَرْتُ فِيمَا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ)؛

«آگاه باشید! من بین خود و شما حجت را تمام کردم و آنچه که لازم بود

۱- بحار الانوار، جلد ۷۷، صفحه ۱۸۱.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۷، صفحه ۱۸۶.

گفتم و راه هرگونه عذری را بر شما بستم».

(وَإِن لِّيَ عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ)؛^۱

«حقیقت آنکه آنچه که نافع به حال من خواهد بود، عمل من است و آنچه که

نافع به حال شما خواهد بود، عمل شماست»!

حتی به دختر عزیزش می فرمود: (یا فاطمه اَعْمَلِي فَأَنِّي لَا أَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً)؛^۲ ای

فاطمه! برای خودت کار کن، چه آنکه من نزد خدا مالک چیزی نیستم».

نکند دلگرم به این باشی که پدرم پیامبر خداست و دیگر من نیازی به عمل ندارم. مردم، یک حدیث از کسی می شنوند که یک قطره اشک در عزای امام حسین (علیه السلام) تمام گناهان را می شوید اگر چه به قدر ریگ های بیابان و برگ های درختان باشد!! دیگر نمی دانند که حدیث شناسی، خود فنی است و شرایطی دارد که علاوه بر احراز اعتبار سند و اتقان دلالت، تعارض بین اخبار باید در نظر گرفته شود و راه علاج آن به دست آید و مخصوصاً به آیات قرآن عرضه شود و در صورت مخالف بودن آن با نصّ و ظاهر قرآن - اگر چه دارای اعتبار سند هم باشد - باید کنار گذاشته شود!! دین خدا به این سادگی نیست که به اندک بهانه ای انسان بتواند در حدود آن دخل و تصرف کند و حلال و حرام خدا را در هم بریزد.

دلجویی از یتیمان با سر بریده ی پدر!

یزید ستمگر در کاخ دمشق آرمیده بود. خبر نداشت پشت دیوار خانه اش چه عزیزی روی خاک ها خوابیده اند. ناگهان صدای ضجه و شیون از جایگاه اسیران برخاست. یک دختر بچه ی سه ساله ی یتیم که خیلی مورد مهر و علاقه ی پدر بود، آن قدر در فراق پدر نالیده بود که خسته و فرسوده با شکم گرسنه و چشم اشک آلود، سر روی خشت خامی نهاده و خوابیده بود، دفعه تاً از خواب پرید: عمه جان! الان پدرم اینجا بود، کجا رفت؟ پدر را در خواب دیده و در بیداری بهانه ی پدر گرفت و گریه سر داد. از گریه ی او، دیگر بچه های یتیم از خواب بیدار شدند و از بزرگ و کوچکشان ضجه زدند. این ضجه چنان اثر کرد که پدر را به محفل یتیمان کشانید. اما آن پدر به جای اینکه با پا بیاید، با سر به دلجویی از یتیمانش آمد! خدا داند که وقتی سر بریده ی حسین (علیه السلام) را به جایگاه داغدیدگان آوردند، چه شور و غوغایی به پا شد!! لعنت ابدی خدا بر ارواح پلید ستمگران!! آیا سر بریده ی پدر

۱- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ی ۶۷۰.

۲- بحار الانوار، جلد ۲۲، صفحه ی ۴۶۵.

را نزد دختر بچه‌ی یتیم می‌آورند؟! آیا سر بریده‌ی برادر را پیش چشم خواهر می‌آورند؟! این بچه‌ی سه ساله از همه زودتر دوید و سر را به دامن گرفت و به سینه چسبانید. لب‌های کوچکش را روی پیشانی شکسته پدر گذاشت و بوسید: بابا! عجب شده به دلجویی از یتیمان آمده‌ای؟ عمّه به من می‌گفت: تو سفر رفته‌ای! حالا از سفر برگشته‌ای؟! پس این رگ‌های گردنت را کی بریده؟ پدر! من رنج‌ها کشیده‌ام، بیابان‌ها دویده‌ام، این بدن ضعیفم در اثر تازیانه‌ها سیاه و کبود شده. پدر! رسم است برای مسافر تازه وارد، قربانی می‌کشند ولی من تهی‌دستم و چیزی ندارم، من تنها یک جان کوچک ناقابل دارم، آن را می‌توانم قربان قدمت کنم.

عمّه‌ی غم دیده بچه را بغل کرد و نوازش داد تا آرام بگیرد اما آرام نشد. لحظه به لحظه گریه و ناله‌اش شدت کرد و عاقبت نفس به شماره افتاد و صدا قطع شد! عمّه‌ی داغ‌دیده در آن تاریکی شب دید، ای امان! مصیبت دیگری بر مصیبت‌ها افزوده شد!! سر بریده‌ی پدر یک طرف افتاد و پیکر بی‌روح بچه هم یک طرف.

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، أَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ؛

پروردگارا! به حرمت امام حسین علیه السلام در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما.

حُسن عاقبت به همه‌ی ما کرم بفرما.

حُبّ دنیا را از دل ما بیرون کن.

گناهان ما را بیامرز.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتِهِ

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۹۱ قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرَاكَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَوْ
لَا رَهْطَكَ لَرَجَعْنَاكَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ

۹۲ قَالَ يَا قَوْمِ أَرَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُم مِّنَ اللَّهِ وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ ظَهْرِيًّا إِنَّ
رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ

۹۳ وَ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَن يَأْتِيهِ
عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَ مَن هُوَ كَاذِبٌ وَ ارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ

۹۴ وَ لَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَحْنُ شُعَيْبًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ أَخَذَتِ
الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ

۹۵ كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا أَلَا بُعْدًا لِّلْمُذِينَ كَمَا بَعَدَتْ مُؤَدُّ

✽ گفتند: ای شعیب! ما بسیاری از آنچه را که می گویی نمی فهمیم و ما تو را
در بین خود ضعیف می بینیم و اگر به پاس احترام قوم و قبیله ات نبود، تو را
سنگسار می کردیم و تو در نزد ما عزتی نداری.

✽ گفت: ای قوم! آیا قبیله ی من نزد شما عزیزتر از خداست؟! شما [فرمان] او
را پشت سرتان انداخته اید! پروردگارم به آنچه می کنید آگاه است.

✽ ای قوم! آنچه که در توانتان هست انجام بدهید من هم به کار خودم
می پردازم و به زودی خواهید دانست که چه کسی عذاب خوارکننده به سراغش
می آید و چه کسی دروغگوست. شما منتظر باشید که من هم با شما منتظرم.

✽ و هنگامی که فرمان ما [راجع به عذاب آنها] صادر شد، ما شعیب را با
کسانی که به او ایمان آورده بودند به رحمت خویش [از عذاب] نجات دادیم و

صیحه‌ی آسمانی، آنان را که ستم کرده بودند فرا گرفت و در خانه‌های خود در حالی که به رو روی زمین افتاده بودند، مردند.

آنچنان که گویی اصلاً در آن خانه‌ها ساکن نبودند. دوری از رحمت خدا باد بر اهل مدین آنگونه که قوم ثمود دور از رحمت شدند.

هشدار حضرت شعیب علیه السلام به مردم مدین

بر حسب استفاده از آیات قبل، حضرت شعیب علیه السلام برای ارشاد اهل مدین از جانب خدا مبعوث شد. اهل مدین علاوه بر گناه بزرگ شرک و بت پرستی، گناه دیگری نیز در میانشان شایع بود و آن گناه تطفیف و کم فروشی و نقص در مکیال و میزان بود.

حضرت شعیب علیه السلام بر اساس منطقی حکمت و موعظه و جدال احسن، به ارشاد و هدایت آنها پرداخت. اولاً به آنها فهماند: شرک و بت پرستی یعنی: تذلل انسان در مقابل موجودی همانند خود یا پست تر از خود، منافی با شرف و عزت آدمی است. انسان باید تنها خالقش را معبود و مطاع خود بشناسد و تنها قانون مقرر شده‌ی از جانب او را حاکم بر زندگی خود بداند!

همچنین به آنها هشدار داد: خیانت در معاملات و عدم رعایت قسط و عدل در ادای حقوق مردم، سبب سلب اعتماد مردم نسبت به یکدیگر می‌شود و پایه‌ی عدالت اجتماعی را متزلزل می‌سازد و جامعه را رو به نابودی می‌برد. آنگاه اعلام کرد: من طالب مال و مقام نیستم؛ من همانند یک فرد از افراد شما مطیع فرمان خدا هستم. اول به آنچه که از جانب خدا، شما را امر می‌کنم، خودم عمل می‌کنم و آنچه که شما را از آن نهی می‌کنم اول خودم از آن پرهیز می‌نمایم! سپس آنها را تهدید کرد و گفت: اگر مخالفت فرمان خدا کنید، ترس آن دارم همان سرنوشت شومی که دامن اقوام گذشته از قوم نوح و عاد و ثمود و قوم لوط را گرفته است، دامن شما را هم بگیرد. در پایان سخنانش فرمود: در عین حال در رحمت خدا به روی شما باز است:

﴿وَأَسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ﴾^۱

دست از طغیان و عصیان بردارید؛ توبه به درگاه خداوند رحیمتان ببرید تا مشمول رحمت بی‌پایانش گردید. ولی آن قوم چون مدّت‌های متمادی به تبعیّت از آباء و

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۹۰.

اجدادشان، به بت پرستی خو گرفته بودند و آن کجروی ذلت بار اعتقادی به صورت هویت قومیشان درآمده بود؛ دست برداشتن از آن به این سادگی برایشان میسر نمی شد و از دیگر سو؛ موضوع تطفیف و کم فروشی هم عادت عملی دیگری در زندگیشان بود و از این راه عوائد فراوان نصیبشان می شد؛ طبیعی است که از دست دادن این مجرای درآمد نیز دشوار و غیر قابل امکان به نظرشان می آمد.

مقاومت سرسختانه ی اهل مدین در مقابل حضرت شعیب علیه السلام

از این رو در مقابل حضرت شعیب علیه السلام که می خواست آنها را از این دو راه انحرافی باز دارد، مقاومت کرده و از خود سرسختی نشان می دادند که خدا می فرماید:

﴿قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ﴾؛

«[اهل مدین] گفتند: ای شعیب! ما بسیاری از سخنان تو را نمی فهمیم!»

حال، نه اینکه واقعاً نمی فهمیدند که شعیب علیه السلام چه می گوید؛ قبلاً که فهمیده بودند و به او اعتراض می کردند و می گفتند:

﴿قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ مَا يَعْْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ...﴾^۱

«ای شعیب! آیا نماز تو امر کرده که ما معبودهای آباء و اجدادی خود را رها

کنیم و در تصرف در اموالمان آزاد نباشیم...؟»

این را که فهمیده بودند، بلکه مقصودشان از اینکه می گفتند: ما نمی فهمیم تو چه می گویی، اهانت به آن حضرت بوده است. یعنی حرفهای تو بی محتوا و پوچ است و ارزش این را ندارد که ما گوش بدهیم و درباره ی آن بیندیشیم و بفهمیم. ما بسیاری از حرفهای تو را نمی فهمیم یعنی؛ بعضی از حرفهای تو را که برخوردی به ما ندارد می فهمیم مثل اینکه می گویی: ﴿یا قوم﴾؛ ای قوم من! شما از آن من و من از آن شما هستم و یا: ﴿...إِنِّي أُرَاكُمْ بِخَيْرٍ...﴾؛ «...من شما را در خیر و نیکی می بینم...». ﴿...مَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ...﴾؛ «...من نمی خواهم با شما مخالفت کنم...». اینها را می فهمیم. اما اینکه می گویی: ﴿...اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ...﴾؛ «...تنها الله را عبادت کنید و معبود دیگری نداشته باشید...». ﴿...لَا تَقْضُوا الْكَيْالَ وَالْمِيزَانَ...﴾؛ «...در پیمانه و وزن کم نکنید... و حق مردم را بی کم و کاست

تحویل بدهید؛ این حرف‌های تو را نمی‌فهمیم و آنها را فاقد ارزش می‌دانیم و اعتنایی به آن نمی‌کنیم. ﴿وَإِنَّا لَنَرَاكَ فِينَا ضَعِيفًا﴾؛ «ما تو را در میان خودمان ضعیف و ناتوان می‌بینیم».

چرا این همه نفرت از حق و عدالت؟!

از تو یک نفر که نه ثروت داری و نه قدرت، نه اعوان و انصار و نه جمعیت، کاری ساخته نیست که با ما به مقابله برخیزی.

﴿وَلَوْ لَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَ مَا أَنتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ﴾؛

«اگر به خاطر احترام قوم و خویشان نبود، تو را سنگسار می‌کردیم. تو در نزد ما عزّتی نداری [که برای شخص تو حسابی باز کنیم و تو را محترم بشماریم].»

رَهْط در لغت عرب، به جمعیتی گفته می‌شود که حداقل سه نفر و حداکثر ده یا چهل نفر باشند. می‌گفتند: تنها این چند نفر محدود از فامیل تو پیش ما محترمند و به خاطر آنهاست که درباره‌ی تو اقدامی نمی‌کنیم. اگر احترام آنها نبود، تو را نه تنها می‌کشتیم بلکه سنگسارت می‌نمودیم! چون سنگسار کردن یک شخص، حکایت از شدت منفوریت او در بین مردم می‌کند.

واقعاً عجیب است! این انسانی که فطرتاً طالب حق و عدل و صدق و امانت است و از خیانت و ظلم و ستم متنفر است؛ در اثر دور افتادن از مکتب تربیت انبیاء علیهم السلام و دارندگان وحی خدا چنان می‌شود که از حق و صدق و عفاف و امانت تنفر و اشمئزاز پیدا می‌کند و حکم به سنگسار کردن پیامبر بزرگوار خدا می‌دهد! تا حدّی که تنها به کشتن او نیز قانع نمی‌شود بلکه آنچنان از او متنفر می‌شود که می‌گوید: آن قدر سنگ بر سرش بکوبیم تا بمیرد!!

حرکت به سوی سعادت و تفاوت انسان‌ها

انسان‌ها در تشخیص راه سعادت و حرکت به سوی آن، سه گروهند:

گروهی متفکر و عاقلند و راه نیل به سعادت واقعی را خوب تشخیص داده و رو به سوی آن حرکت کرده‌اند و قهراً به سعادت مطلوب می‌رسند.

گروه دیگر از راه منحرف شده‌اند و کج می‌روند؛ ولی خودشان می‌فهمند که کج می‌روند و عاقبت همین توجّه و تفتّن^۱ به کج‌روی، آنها را به راه می‌آورد زیرا آدم وقتی فهمید که از راه به بیراهه افتاده است، گهگاه از درون به خود نهیب می‌زند که برگرد! به راه

۱- تفتّن: با زیرکی پی به چیزی بردن.

راست برو! و سرانجام این نهیب‌های درونی او را و می‌دارد که دست به دامن راهنمایی بزند و نجات پیدا کند که فرموده‌اند: علم به جهل، خود یک مرتبه‌ی از علم است. آدم اگر بداند که نمی‌داند، دنبال دانستن می‌رود.

اما سوّمین گروه آن کسانی هستند که کج می‌روند؛ لیکن نمی‌دانند که کج می‌روند؛ بلکه معتقدند که راه، همین است که آنها می‌روند. اینها مبتلا به بیماری «جهل مرکب» هستند و دو نادانی دامگیرشان شده است. اوّل اینکه نمی‌دانند و دیگر اینکه نمی‌دانند که نمی‌دانند!! اینان هیچگاه به راه مستقیم سعادت نخواهند آمد و محکوم به شقاوت ابدی خواهند بود زیرا از آن نظر که راه خود را راه راست می‌دانند، هرگز به فکر تغییر راه نخواهند افتاد و به حرف هیچ ناصح مُشَفِّقی^۱ اعتنا نخواهند کرد؛ در نتیجه راه کج، آنها را جز به وادی بدبختی نخواهد رسانید. از این روست که قرآن کریم این گروه را بدبخت‌ترین مردم معرفی کرده و فرموده است:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا...﴾؛

«بگو: می‌خواهید به شما بگویم زیانکارترین مردم کیانند؟!»

﴿...الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۲؛

«...آنان که سعی و تلاششان در زندگی دنیا به گمراهی افتاده است و با این حال می‌پندارند که کار نیک انجام می‌دهند».

در عین اینکه بیراهه می‌روند، اعتقادشان این است که شاهراه همان است که آنها می‌روند. اینها از نظر قرآن، زیانکارترین مردمند.

جهل مرکب مردم زمان جاهلیّت

ما زمان قبل از اسلام را زمان جاهلیّت تعبیر می‌کنیم. چرا؟ زیرا مردم آن زمان گرفتار یک چنین جهل مرکبی بوده‌اند. با اینکه در انحراف مسلّم افتاده و به طور قطع از مسیر انسانیت دور شده بودند؛ در عین حال هیچگاه خود را منحرف و گمراه نمی‌دانستند؛ بلکه به خود می‌بالیدند و خود را رشیدترین ملل عالم و متمدّن‌ترین جوامع روی زمین می‌شناختند و هر سال در بازار عکاظ مکه جمع می‌شدند و اشعار و قصاید خود را می‌خواندند و افتخارات

۱- ناصح مشفق: دوست خیرخواه.

۲- سوره ی کهف، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴.

موهوم نژادی خود را به رخ یکدیگر می کشیدند و به زشتکاری‌ها و تبهکاری‌های خود، مباحثات می نمودند!!

مرد عرب در مجلس نشسته و داد سخن می داد. ناگهان کسی وارد می شد و می گفت: چه نشسته‌ای؟! زنت دختر زایید. مرد از این خبر چنان دگرگون می شد که قرآن می فرماید:

﴿وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ﴾^۱

«صورتش از شدت غیظ و غضب سیاه می شد...».

﴿يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أُمُّ يَدُوسُهُ فِي الثَّرَابِ...﴾^۲

از قُرط خجالت و شرمندگی مانند آدم خائن و متهم خود را از انظار مردم پنهان می کرد. نمی توانست در میان جمع بنشیند. بر می خاست و سراغ دختر بچه‌ی نوزاد می رفت و تا او را زیر خاک نمی کرد، آرام نمی گرفت!! وقتی هم بر می گشت، مانند قهرمانی که در میدان جنگ، فاتح و پیروز شده است، باد به غبغب می انداخت و سینه را جلو می داد و قدم‌های بلند برمی داشت. یعنی من آن پهلوانم که از شدت غیرت و مردانگی، دخترم را کشته‌ام. پیوند دلم را زیر خاک، زنده به گور کرده‌ام و لذا وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله میانشان آمد و آنها را دعوت به طرق آدمیت و انسانیت نمود، آنها تعجب کردند که مگر ما کج می رویم تا محتاج ارشاد و هدایت باشیم؟! این قرآن است که می فرماید:

﴿وَ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ ۖ أَ جَعَلَ الْأَلْهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾^۳

«تعجب کردند از اینکه هشدار دهنده‌ای از میانشان برخاسته است و کافران گفتند: این ساحری دروغزن است. آیا خدایان متعدّد را تبدیل به یک خدا کرده است؟! این کاری شگفت‌انگیز است!»

آری، باورشان نمی شد که بت پرستی کج است و خداپرستی راست. از این رو می گفتند: این آدم، درست و حسابی نیست! مگر آدم عاقل ممکن است دست از خدایان متعدّد بردارد و یک خدا را بپرستد؟! در نظر آنها توحید، نقص بود و شرک، کمال!! خداپرستی زشت بود و بت پرستی زیبا!

۱- سوره‌ی نحل، آیات ۵۸ و ۵۹.

۲- سوره‌ی ص، آیات ۴ و ۵.

اهل مدین نیز با حضرت شعیب علیه السلام این چنین مقابله کردند؛ تا آنجا که او را محکوم به سنگسار نمودند! تنها حرمت افراد معدودی از فامیل او را مانع اقدام شدید علیه او نشان دادند و گفتند: ﴿وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ﴾؛ «اگر به خاطر احترام فامیل نبود؛ تو را سنگسار می کردیم». حضرت شعیب علیه السلام به آنها فرمود: ﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ﴾؛ [شعیب علیه السلام] گفت: ای مردم! آیا افراد اندک فامیل من نزد شما عزیزتر و محترم تر از خدا هستند؟! آنچنان که: ﴿وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ ظَهْرِيًّا﴾؛ [خدا و فرمان] او را [با کمال بی اعتنایی] پشت سرتان انداخته اید!

گاهی انسان چیزی را که مورد علاقه اش نیست، کنار می گذارد و گاهی از شدت تنفر آن را پشت سرش می اندازد و پشت به آن می کند. حضرت شعیب علیه السلام به قوم خود گفت: شما نه تنها خدا را کنار گذاشته اید بلکه او و فرمان او را پشت سرتان انداخته و پشت به او کرده اید!!

﴿إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ﴾؛

«این را به یقین بدانید که پروردگار من به تمام اعمالی که انجام می دهید احاطه دارد [و روزی همه چیز را به حساب خواهد گذاشت و کیفر خواهد داد].»

ترس از خدا، مخصوص قلب انسان های عارف

ما هم باید پناه به خدا ببریم از اینکه مبدا به چنین بلایی مبتلا بشویم که در عین اظهار ایمان به خدا و روز جزا، عملاً خدا را پشت سر انداخته و حلال و حرامش را زیر پا بگذاریم و تنها به بر سینه زدن و گریستن بر امام حسین علیه السلام اکتفا بنماییم و حال آنکه امام حسین علیه السلام برای زنده نگه داشتن حلال و حرام خدا، خود و عزیزانش را به کشته شدن و اسیر گشتن داد. از خدا و عقاب خدا بترسیم و این چنین نسبت به دین خدا بی پروا و سهل انگار نباشیم و بدانیم که ترس از خدا و خوف و خشیت داشتن از خدا هم، معرفتی کامل و لیاقتی عظیم می خواهد که خودش فرموده است:

﴿...إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ...﴾؛^۱

تنها صاحبان علم و معرفتند که خشیت از خدا در عمق جان شان نشسته است و گر نه مردم جاهل بی معرفت کجا و ترس از خدا کجا؟! تا شناختی حاصل نشود، ترسی تحقق

نخواهد یافت. آری، موش کجا و ترس از شیر کجا؟! موش کوچک‌تر از آن است که از شیر بترسد. شیر هم اجلّ و اعظم از این است که موش از او بترسد. موش باید از گربه بترسد. صدای گربه را بشنود، تنش می‌لرزد. اما در حضور شیر، بی‌ترس و لرز معلق می‌زند و او را به حساب نمی‌آورد!

موش کمتر از این است که شکار شیر واقع شود. شکار شیر، گوزن‌ها و آهوان خوش خطّ و خال کوهساران است. شیر میل به آنها دارد و آنها هم ترس از شیر دارند. بنده‌ی ترسنده‌ی از خدا، امام العارفین امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام است. بنده‌ی ترسنده‌ی از خدا، امام سیّد السّاجدین زین العابدین علیه السلام است. آنها هستند که:

﴿...إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...﴾^۱

«... اسم خدا که برده شود، دل‌هایشان می‌لرزد و ارتعاش در اندامشان می‌افتد...!»
آنها هستند که می‌گویند: ﴿إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبَّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا﴾^۲؛ و گرنه مردم بی‌علم و خبر، (اللّه) کی شناخته‌اند و (یوماً عبوساً قَمْطَرِيرًا) کی فهمیده‌اند تا نشان بلرزد و اوتار^۳ قلبشان به ارتعاش درآید؟! اینها از جباران عالم می‌ترسند! از چنگیزخان مغول و حجاج بن یوسف ثقفی می‌ترسند! از شنیدن اسمشان می‌لرزند! اما همین‌ها در حضور خدا، ساز می‌زنند و می‌رقصند! اصلاً ذره‌ای خدا را به حساب نمی‌آورند! این گفتار خداست که:

﴿لَا تَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ...﴾^۴

«این مردم از شما بیشتر می‌ترسند تا از خدا...».

اگر یک آدم محاسن دار تسبیح به دستی وارد مغازه‌ای می‌شد که رادیو روشن بود و ساز و آواز پخش می‌کرد، صاحب مغازه فوراً آن را به احترام این شخص تازه وارد خاموش می‌نمود. او که می‌رفت، دوباره آن را روشن می‌کرد!!

دلیل این بی‌حیایی، بی‌معرفتی است

این همان است که قرآن می‌فرماید: ﴿لَا تَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ...﴾؛ آن ترسی که شما در دل مردم دارید، خدا آن را ندارد. از شما بیشتر حیا می‌کنند تا از خدا! چرا

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲.

۲- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۱۰.

۳- اوتار: جمع وتر به معنی زه و بند.

۴- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۱۳.

این چنینند؟! ﴿...ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾؛^۱... این برای این است که اینان مردمی هستند که نمی فهمند؛ معرفت و شناختی نسبت به خدا ندارند. آیا مردمی که در زندگی خود برای هر پولدار و زوردار حساب باز می کنند و رعایت حال او را می نمایند اما برای خدا حسابی باز نمی کنند و رعایت تقوای او نمی نمایند، آیا می توان گفت اینان دارای فهم و درک و شناختی هستند؟ خدا جواب می دهد: خیر:

﴿وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ...﴾؛^۲

«رو گرداندن از راه و رسم ابراهیم و [انبیاء علیهم السلام] دلیلی جز سفاقت ندارد...».

شیرنمای موش صفت!!

عبدالله بن عمر (پسر خلیفه ی دوم) شخصیت محترمی در میان مردم بود اما شیرنمای موش صفت بود. همین که دید حجاج بن یوسف ثقفی (استاندار سفاک^۳ بنی مروان) عبدالله بن زبیر را به دار آویخت، ترسید و پیش حجاج آمد و گفت: آمده ام به دست تو برای عبدالملک مروان بیعت کنم چون پیامبر اکرم ﷺ فرموده است:

(مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً)؛

«هر که بمیرد و امام زمانش را نشناخته باشد، به مرگ جاهلیت [و کفر و

نفاق] مرده است».

من آمده ام به دست تو با عبدالملک که امام زمان است بیعت کنم تا کافر بی ایمان نمرده باشم! حجاج پایش را دراز کرد و گفت: با پای من بیعت کن، دستم بند است!! عبدالله برآشت و گفت: به من توهین می کنی؟ حجاج گفت: ای احمق! مگر علی بن ابیطالب امام زمانت نبود؟ چرا برای اطاعت از این حدیث پیامبر نرفتی با او بیعت کنی؟! حالا آمدی پیش من حدیث می خوانی که به دست من با عبدالملک که امام زمان توست بیعت کنی؟ تو از ترس این چوبه ی دار که جسد عبدالله بن زبیر بالای آن است، آمده ای، نه برای اطاعت از حدیث پیامبر.^۴ این معنای ذلت و فرومایگی است. آری:

﴿لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾؛

۱- سوره ی حشر، آیه ی ۱۳.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۱۳۰.

۳- سفاک: بسیار خونریز.

۴- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ی ۱۳۶ (عبد).

اما روزی هم مأمورین همین حجاج، سعید بن جبیر را (که به تأیید مرحوم محدث قمی از محبّین با اخلاص اهل بیت علیهم السلام بود) دستگیر کرده نزد حجاج خونخوار آوردند. تا او چشمش به سعید افتاد؛ از روی اهانت به او گفت: ای شقی بن کسیر! سعید با شهامت تمام گفت: مادر من بهتر از تو می‌دانست نامم را چه بگذارد. او که از این جواب محکم برآشفته شد گفت: بگو بینم از نظر تو شیخین (ابوبکر و عمر) بهشتی هستند یا جهنمی؟ چون آن روز ابوبکر و عمر آن چنان در نظر مردم محترم بودند که کمترین اهانت نسبت به آنها موجب قتل اهانت کننده می‌شد، حجاج می‌خواست سخنی و هُنّ آمیز^۱ نسبت به آنها از زبان سعید بشنود و همین را در نظر مردم مجوّز قتل او ارائه کند. اما سعید هم مرد بیداری بود و نخواست دستاویزی به دست حجاج بدهد.

از این رو در جواب او گفت: وقتی تو به جهنم یا بهشت رفتی و اهلش را دیدی، آن وقت خواهی فهمید، آنها بهشتی هستند یا جهنمی! گفت: تو درباره‌ی خلفا چه می‌گویی؟ سعید گفت: من وکیل مدافع خلفا نیستم. حجاج گفت: کدام یک از خلفا را بیشتر دوست داری؟ سعید گفت: هر کدام خدا را بیشتر راضی کرده باشند. حجاج گفت: کدام یک خدا را بیشتر راضی کرده‌اند؟ سعید گفت: این را خدا می‌داند؛ زیرا تنها خداست که از اسرار درونی بندگانش باخبر است. حجاج گفت: نمی‌خواهی تصدیق کنی؟ سعید گفت: نمی‌خواهم تکذیب کنم. حجاج گفت: تو در نظر من واجب‌القتل هستی، حالا خودت انتخاب کن که به چه کیفیت تو را بکشم؟! سعید گفت: به هر کیفیتی که خودت دوست داری کشته شوی، همانگونه مرا بکش زیرا به طور مسلم تو قصاص خواهی شد. دستور داد سر از بدنش جدا کنند. سعید رو به قبله کرد و این آیه را خواند:

﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ خَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^۲

«من با ایمان خالص رو به سوی خدایی آوردم که آفریننده‌ی همه‌ی

آسمان‌ها و زمین است و...».

دستور داد او را از قبله برگردانند. او این آیه را خواند: ﴿...فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهٌ

۱- و هُنّ آمیز: توهین آمیز، اهانت کننده.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۷۹.

الله...؟! «...به هر سو که رو بگردانید، همان سو خداست...». گفت: او را به صورت به زمین بخوابانند؛ در همان حال سعید این آیه را خواند:

﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى﴾؛ (۲) ۳

«شما را از خاک آفریده‌ایم و به خاک بر می گردانیم و بار دیگر از خاک بیرونشان می آوریم».

در همان حال سرش را از بدن جدا کردند! بنا بر نقل از تاریخ ابن اثیر، هنگام جدا کردن سر از بدنش، سه بار گفت: لا اله الا الله. یک بار فصیح بود و مفهوم دو بار دیگر زمزمه ای بود نامفهوم.

آری، سعید عملاً نشان داد که ما موش نیستیم از گربه بترسیم. ما آهوان خوش خط و خال کوهسار توحیدیم و جز خدا از احدی خَشِیت نداریم.

﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ...﴾؛ ۴

«آنان که رسالات خدا را تبلیغ می کنند، از احدی جز خدا خَشِیت ندارند...».

حضرت شعیب عليه السلام اهل مدین را تهدید می کند

جناب شعیب عليه السلام پس از ابلاغ رسالت خدا به اهل مدین و هدایت آنها بر اساس حکمت و وعظ و اندرز و جدال احسن، وقتی آنها را آماده ی پذیرش ندید، از طریق تهدید وارد شد و فرمود:

﴿وَ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَى مَكَاتَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ﴾؛

«ای مردم! اینک شما کار خود را تا آنجا که در توانتان هست انجام بدهید و من هم کار خودم را انجام می دهم».

ملاحظه می فرمایید در همین چند آیه که خواندیم؛ شش بار این کلمه ی «یا قوم» ای مردم من! از سوی جناب شعیب عليه السلام خطاب به آن مردم نادان تکرار شده است تا عواطف آنها را به خود جلب کند و راه سعادت ابدی را به رویشان بگشاید. در حالی که انبیا عليهم السلام به اذن خدا قدرتمندند و در یک لحظه و با یک اراده می توانند همه ی آنها را با شهر و دیارشان

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۱۵.

۲- سوره ی طه، آیه ی ۵۵.

۳- سفینة البحار، جلد ۱، صفحه ی ۶۲۲ (سعد).

۴- سوره ی احزاب، آیه ی ۳۹.

نابود گردانند. چنان که بارها در مورد اقوام گذشته چنین کرده‌اند. مع الوصف می‌کشیدند از راه مهر و محبت وارد شوند و بی هرگونه اعمال خشونت، آنها را به راه بیاورند ولی یالاسف که هر چه از این طرف اظهار عطوفت می‌شد، از آن طرف اعلان خشونت و غلظت می‌گردید! عاقبت آن پیامبر بزرگوار خدا از راه تهدید وارد شد و گفت:

﴿وَيَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ﴾؛

«ای قوم من! اینک شما هر کاری که می‌توانید بکنید؛ من هم کار خودم را می‌کنم».

ولی: ﴿سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَ مَنْ هُوَ كَاذِبٌ﴾؛ به همین زودی خواهید دانست که عذاب خوارکننده سراغ چه کسی خواهد رفت؟ [سراغ من یا شما] و خواهید دانست که دروغگو چه کسی بوده است؟ آیا من یا شما؟

﴿وَأَرْقَبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ﴾؛

«منتظر باشید که من هم با شما منتظرم».

شما منتظر باشید که من نابود شوم. من هم منتظرم که شما معذب به عذاب خدا گردید.

نزول عذاب بر اهل مدین

﴿وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا﴾؛

«هنگامی که فرمان ما [برای عذاب طاغیان] صادر شد، شعیب و مؤمنان همراهش را بر اساس رحمت خاصه‌ای از خود نجات دادیم».

﴿وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ ۖ كَأَن لَّمْ يَعْنُوا فِيهَا﴾؛

«صیحه‌ی آسمانی [یک فریاد مرگبار] آن ستمگران را فرا گرفت و در میان خانه‌هایشان در حالتی که به صورت روی زمین افتاده بودند مردند؛ آن چنان خاموش و بی حس و بی حرکت شدند که گویا هرگز در آن خانه‌ها سکونتی نداشتند».

اول شب، آن شهر پر غلغله و پر غوغا، آخر شب، ویرانه‌هایی خالی از هر گونه صدا.

﴿كَأَن لَّمْ يَعْنُوا فِيهَا﴾؛ آنگاه از باب اظهار کمال نفرت از طاغیان و ظالمان می‌فرماید:

﴿أَلَا بُعْدًا لِّمَدْيَنَ كَمَا بَعِثْتُ ثَمُودَ﴾؛

«هان! دوری از رحمت باد بر [اهل] مدین همانگونه که قوم ثمود دور از رحمت شد».

از جمله مطالبی که حضرت شعیب علیه السلام فرمود این بود که: ﴿...إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ...﴾؛ «...من هیچ هدف و مقصدی جز اصلاح در حدّ تواناییم ندارم...».

من نه طالب ثروتم و نه خواهان ریاست! تنها هدفم اصلاح است؛ آن هم اصلاح همه جانبه در بُعد اعتقاد و اخلاق و عمل. این منطق، منطق همه‌ی انبیا و اولیا و رجال الهی علیهم السلام است. البته مردمی هم این کلمه‌ی اصلاح را به کار می‌برند و دم از اصلاح بشر می‌زنند! اما باید بدانند این لقمه به هر دهانی نمی‌گنجد و از هر حلقومی پایین نمی‌رود! آخر بشر که علف نیست تا یک قیچی بردارند و سرش را بزنند و منظم بشود. گاو و الاغ و استر نیست که یک تخته پهن نرم زیرش بریزند و یک من جو مقابلش بگذارند و آرام بشود! بشر موجودی مرموز و فوق‌العاده عظیم و عجیب است. پایش در اعماق زمین و ﴿تَحْتَ الثَّرَى﴾^۲ و سرش در اعماق آسمان و ﴿عَرْشِ﴾^۱ اعلای خداست!!! این بشر است که در مدارج قرب حق آن چنان بالا رفته که: ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى ۖ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾؛^۳ «این هم بشر است که آنچنان تنزل یافته و پایین آمده که: ﴿...إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾»^۴. «...اینان مانند چهارپایانند بلکه نادان‌تر و گمراه‌ترند».

حال، این موجود با این عظمت و وسعت را اصلاح کردن و ابعاد وجودی او را از باریک‌ترین جنبش مغزیش تا کوچک‌ترین حرکت مردمک چشمش را تحت قانون و نظام واحد در آوردن - کار هر بز نیست خرمن کوفتن!! - اصلاح حال بشر کار حسین علیه السلام است که می‌گفت: ﴿إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي﴾؛ «همانا من فقط برای اصلاح امت جدّم پیا خاسته‌ام». اصلاح حال بشر کار حضرت شعیب علیه السلام و دیگر پیامبران و رجال آسمانی علیهم السلام است که می‌گفتند: ﴿...إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ...﴾؛

وگرنه دیگران هر چه بیشتر می‌کوشند در مرداب فساد بیشتر فرو می‌روند و مردم را هم فرو می‌برند! نه با قانونشان می‌توانند اصلاح کنند؛ نه با فرهنگشان و نه با قدرت نظامیشان! آن قانونشان است که دائم ماده و تبصره به آن می‌افزایند و مشکلات زندگی را بیشتر می‌کنند! با این قانون دزد را به زندان می‌برند و با همین قانون دزد را بر کرسی وکالت و وزارت می‌نشانند!!! این هم فرهنگشان است که هر چه دانشمندتر می‌شوند، دزدتر و

۱- سوره ی هود، آیه ی ۸۸.

۲- سوره ی طه، آیه ی ۶.

۳- سوره ی نجم، آیات ۸ و ۹.

۴- سوره ی فرقان، آیه ی ۴۴.

رشوه‌خوارتر می‌شوند و به رموز خیانت و افساد آشناتر می‌گردند!!
و این هم قدرت نظامیشان که هر چه مسلح‌تر می‌شوند، خونخوارتر و درنده‌تر و آدمکش‌تر می‌شوند! اینها شاهد روشنی است بر اینکه جز رجال آسمانی که دارندگان وحی الهی هستند، هیچ کس توانایی اصلاح بشر را ندارد. این گفتار خالق بشر است:
﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾^۱

«ما در کتب آسمانی سلف^۲ این حقیقت را اعلام کرده و مقرر داشته‌ایم که زمین باید تحت سیطره‌ی بندگان صالح من تدبیر و تنظیم گردد» [تنها صالحانند که می‌توانند مصلحان جهان باشند].»

چگونگی شرایط پذیرش صلح توسط امام حسن مجتبی علیه السلام

معاویه بن ابی سفیان نیز مدّعی اصلاح امت اسلامی بود! به حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام می‌گفت: تو اگر ریاست طلب نیستی، امر حکومت را به من واگذار. من متعهد می‌شوم آنچه را که تو از اجرای احکام دین خدا می‌خواهی انجام دهم. لوحی را هم امضا کرد (و به اصطلاح ورقه‌ی سفید امضا) برای امام مجتبی علیه السلام فرستاد که هر پیشنهادی داری و تحت هرگونه شرایطی که می‌پسندی بنویس، من می‌پذیرم و اجرا می‌کنم. مردم هم معاویه را واقعاً نمی‌شناختند و از کفر و نفاق درونی وی آگاه نبودند. او را یک مسلمان معتقد به معارف دین و لایق در اجرای امور سیاسی می‌دانستند و به راستی باورشان شده بود که ما یک فرد مدیر و مدبّر در تنظیم امور مملکت لازم داریم. حال فرق نمی‌کند آن شخص حاکم، معاویه باشد یا امام حسن علیه السلام و ما هیچگاه این چنین فکر نکنیم که مردم آن روز هم مثل ما معتقدان به اصل امامت و ولایت، امتیاز خاصّ الهی برای علی علیه السلام و فرزندان آن حضرت قائل بودند. آنها همان بودند که امیرالمؤمنین علیه السلام را کافر می‌دانستند و روی همین پندار غلط او را کشتند و سال‌های متمادی (العیاذ بالله) سب^۳ و لعن بر آن ولی خدا را جزء شعائر دینی می‌شمردند!! و لذا در چنین شرایطی اگر امام حسن علیه السلام در مقابل معاویه می‌ایستاد و به جنگ و ستیز با او می‌پرداخت در نظر مردم به عنوان یک ریاست‌طلبی که

۱- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۱۰۵.

۲- سلف: گذشته.

۳- سب: دشنام، ناسزا.

تنها برای به دست آوردن طعمه‌ی حکومت بپا خاسته است شناخته می‌شد و سرانجام پس از سال‌ها جنگیدن و دهها هزار نفر کشته شدن، خودش و برادرانش هم کشته می‌شدند و هیچ نفعی عائد اسلام و مسلمین نمی‌گردید!

از این رو امام علیه السلام تشخیص داد تنها راه الهی در این شرایط، توافق با معاویه در پیشنهاد صلح است و واگذاری امر حکومت به او. امام علیه السلام ماهیت ابلیسی او را کاملاً می‌شناخت و می‌دانست او تمام موارد صلح را زیر پا خواهد گذاشت و از این طریق کفر و بی‌ایمانی او برای امت اسلام مکشوف می‌گردد و نامشروع بودن حکومت او و کلاً خاندان بنی‌امیه روشن می‌شود.

برخی از موارد پیمان‌نامه‌ی صلح

از این جهت پیمان صلح مشتمل بر مواردی چند، طبق دستور امام علیه السلام نوشته شد که قبلاً معاویه تمام خواسته‌های امام را امضا کرده و پذیرفته بود. از جمله‌ی آن موارد اینهاست:

۱. امر حکومت به معاویه واگذار شود به این شرط که طبق کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمل کند.

۲. معاویه حق ندارد کسی را به جانشینی خود برگزیند بلکه حکومت پس از معاویه از آن حسن علیه السلام و پس از وی از آن حسین علیه السلام باشد.

۳. کار زشت و ناجوانمردانه‌ی سب و لعن بر علی علیه السلام (که معاویه آن را در شام رسمی کرده بود) ترک شود و کسی حق اهانت به آن حضرت نداشته باشد و چند ماده‌ی دیگر... ولی معاویه پس از انعقاد پیمان صلح و امضای آن به کوفه آمد و در مجمع عمومی سخنرانی مفصلی کرد و ضمن آن خطاب به اهل کوفه گفت:

(وَاللّٰهُ اِنِّیْ مَا قَاتَلْتُكُمْ لَتُصَلُّوْا وَ لَا تَتَّصِمُوْا وَ لَا تَحْجُبُوْا وَ لَا تَشْرُکُوْا اِنَّكُمْ لَتَفْعَلُوْنَ ذٰلِکَ وَلَکِنِّیْ قَاتَلْتُكُمْ لَا تَأْمُرُ عَلَیْکُمْ وَ قَدْ اَعْطَانِیَ اللّٰهُ ذٰلِکَ)؛

«به خدا قسم، من با شما که جنگیدم نه برای این بود که شما نماز بخوانید و روزه بگیرید و به حج بروید و زکات بدهید. این کارها را که شما انجام می‌دادید ولیکن من برای این با شما جنگیدم که حکومت بر شما را به دست آورم و خدا آن را به من عطا کرده است».

آنگاه با کمال وقاحت گفت: من با حسن، شرایطی را ضمن قرارداد صلح امضا

کرده‌ام ولی هم اکنون می‌گویم که: (جَمِيعُهَا تَحْتَ قَدَمَيَّ لَا أَفِي بِشَيْءٍ مِنْهَا لَهُ)؛^۱ «تمام آن شرایط را زیر این دو پای خود گذاشتم؛ به هیچ یک از آنها وفادار نمی‌باشم»!

امام حسن علیه السلام نیز همین را می‌خواست که پیمان صلح با او بسته شود و او پیمان را زیر پا بگذارد و کفر درونیش برای امت اسلام آشکار گردد. در نتیجه نامشروع بودن حکومت بنی امیه برای همه روشن شود و زمینه برای قیام امام حسین علیه السلام آماده گردد و به راستی اگر صلح امام حسن علیه السلام با معاویه انجام نمی‌شد نهضت امام حسین علیه السلام به صورت یک نهضت حقّ علیه باطل تحقق نمی‌یافت و اساس اسلام با حکومت‌های جائرانه‌ی بنی امیه منهدم می‌گردید.

موعظه‌ی امام حسن مجتبی علیه السلام بر جناده

امروز که روز هفتم ماه صفر است بنا بر نقلی سالروز شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام است و به همین جهت دامنه‌ی صحبت به اینجا منتهی گردید. امام حسن علیه السلام با دسیسه‌ی معاویه مسموم شد و در بستر بیماری افتاد. مردی به نام جُناده به عیادت آمد؛ در آن حال از امام تقاضای موعظه کرد. امام علیه السلام که پیوسته به فکر ارشاد و هدایت مردم می‌باشند چند جمله‌ای فرمود:

(يَا جُنَادَهُ اسْتَعِدَّ لِسَفَرِكَ وَ حَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ)؛

«ای جناده! خود را برای سفر [آخرت] آماده کن و توشه‌ی راحت را پیش از فرا رسیدن مرگت مهیا ساز».

(وَاعْلَمْ أَنَّكَ تَطْلُبُ الدُّنْيَا وَالْمَوْتُ يَطْلُبُكَ)؛

«بدان که تو دنبال دنیا می‌روی و مرگ هم دنبال تو می‌آید!»
(وَلَا تَحْمِلْ هَمَّ يَوْمِكَ الَّذِي لَمْ يَأْتِ عَلَى يَوْمِكَ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ)؛

«غصه‌ی فردای نیامده را بر دوش امروزت نیفکن».

(وَاعْلَمْ أَنَّكَ لَا تَكْسِبُ مِنَ الْمَالِ شَيْئاً فَوْقَ قُوَّتِكَ إِلَّا كُنْتَ فِيهِ خَازِناً لِعَيْرِكَ)؛

«بدان! آنچه از مال دنیا بیش از مورد نیازت جمع کنی انباردار دیگران خواهی بود».
(وَ إِذَا أَرَدْتَ عِزًّا بِلاَ عَشِيرَةٍ وَ هَيْبَةً بِلاَ سُلْطَانٍ فَاخْرُجْ مِنْ دُلٍّ مَعْصِيَةِ اللَّهِ إِلَى عِزِّ طَاعَةِ اللَّهِ)؛^۲

۱- بحار الانوار، جلد ۴۴، صفحه ۴۹.

۲- بحار الانوار، جلد ۴۴، صفحه ۱۳۹.

«اگر خواستی میان مردم بدون داشتن قوم و قبیله‌ای محترم باشی و بدون داشتن قدرت و جاه و مقام و منصب دارای هیبت باشی؛ از ذلت نافرمانی خدا بیرون بیا و به عزّت اطاعت از فرمان خدا داخل شو!»

عزّت در بندگی و مطیع فرمان خدا بودن است. آن کس که مطیع در پیشگاه خداست، مطاع در میان بندگان خداست.

دگرگونی حال امام علیه السلام به هنگام موعظه

جُناده گفته است، همان طور که داشت مرا موعظه می کرد؛ دیدم حالش دگرگون شد. رنگ صورت به زردی گرایید و حال تهوع عارض شد. تشنه طلبید و لخته‌های خون از حلقش بیرون ریخت! گفتم: مولای من! چرا خود را معالجه نمی کنی؟! فرمود: ای بنده‌ی خدا! مرگ را چگونه می شود علاج کرد؟! در تاب رفت و تشنه طلب کرد و ناله کرد

آن تشنه را ز خون جگر باغ لاله کرد

خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت

خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد

در همان حال برادرش حسین علیه السلام وارد شد و خدا داند که چه بر آن دو برادر گذشت!! در آن موقع وصیت‌ها می کرد؛ از جمله فرمود: در کنار قبر جدّم دفن کنید. اگر آن زن (منظور عایشه بود) جلو آمد و مانع شد، شما مقابله نکنید و جنازه را برگردانید در بقیع به خاک بسپارید. من راضی نیستم اندکی خون در پای جنازه‌ام ریخته شود!

حسین علیه السلام جنازه‌ی برادر را در دل خاک گذاشت در حالی که اشک می ریخت و می گفت: غارت زده آن نیست که مالش را برده باشند، غارت زده منم که برادرم را با دست خودم زیر خاک نهادم. یک روز هم کنار جسد برادر دیگرش حضرت عباس علیه السلام آمد. دید دست در بدن ندارد و فرقهش را با عمود آهنین شکافته‌اند. آنجا گفت: (الآن انكسر ظهري و قلت حيلتي)؛

لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم

پروردگارا!

به حرمت امام حسن علیه السلام در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما.

حُسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت فرما.

گناهان ما را بیامرز.

و السَّلام علیکم و رحمة الله و بركاته

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۹۶ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ

۹۷ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَ مَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ

۹۸ یَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ

۹۹ وَاتَّبِعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بئسَ المرفود

۱۰۰ ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْفَرَى نَقُصُّهُ عَلَيْكَ مِنْهَا قَائِمٌ وَ حَصِيدٌ

۱۰۱ وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَ مَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ

۱۰۲ وَ كَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْفَرَى وَ هِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ

۱۰۳ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِمَنْ خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ

۱۰۴ وَ مَا نُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مَعْدُودٍ

❦ ما به یقین موسی را همراه با آیات خود و دلیلی آشکار به سوی فرعون و اطرافیان فرستادیم.

❦ ولی آنها از فرمان فرعون پیروی نمودند در حالی که فرمان فرعون سبب رشد و صلاح و سعادت نبود.

❦ او در روز قیامت در پیشاپیش قومش حرکت و آنها را وارد آتش می کند و چه بد مقصد و بد ورودگاهی است آتش برای آدمیان!

❦ آنها در این دنیا و در روز قیامت از رحمت خدا دور خواهند بود و چه بد عطایی به آنها داده خواهد شد.

✽ این از گزارش‌های شهرها و آبادی‌هاست که ما برای تو بازگو می‌کنیم که بعضی از آنها هنوز برپا هستند و برخی درو شده‌اند [و از بین رفته‌اند].
 ✽ و ما به آنها ستم نکردیم، بلکه آنها خودشان بر خودشان ستم روا داشتند و هنگامی که فرمان عذاب از جانب خدای تو رسید، هیچ نفعی از ناحیه‌ی معبودهای آنها که به جای خدا می‌پرستیدند عائد آنها نشد و جز به هلاکت آنها چیزی نیفزودند!

✽ و این چنین است مجازات پروردگار تو هنگامی که شهرها و آبادی‌های ظالم را مجازات می‌کند، [آری] مجازات او دردناک و شدید است.
 ✽ حقیقت اینکه در این [وقایع] نشانه‌ای است برای کسی که از عذاب آخرت ترس دارد، آن روز، روزی است که مردم برای [حسابرسی در] آن جمع‌آوری می‌شوند و روزی است که همگان آن را مشاهده می‌کنند.
 ✽ و ما آن را جز تا زمان محدودی تأخیر نمی‌اندازیم.

محبت خاص خداوند به حضرت موسی علیه السلام

هفتمین نفر از انبیاء علیهم السلام که قسمتی از داستان‌شان در سوره‌ی هود آمده است حضرت موسی بن عمران کلیم الله علیه السلام است. به گفته‌ی آقایان مفسران در میان انبیاء بیش از همه اسم و ذکر حضرت موسی علیه السلام در قرآن به میان آمده و فرموده‌اند: بیش از صد بار در متجاوز از سی سوره از سوره‌های قرآن کریم اسم آن حضرت تحت عناوین مختلف برده شده است. صاحب تفسیر کشف الاسرار (میبدی) در این زمینه بیانی دارد که می‌گوید:
 (كَثْرَةُ ذِكْرِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ لِمُوسَى فِي الْقُرْآنِ مِنْ أَمَارَاتٍ إِكْرَامِيَّةٍ وَ عَلَامَاتٍ مَحَبَّتِيَّةٍ)؛

«زیاد نام بردن خدا از موسی علیه السلام در قرآن، نشانه‌ی گرامی داشت او و علامت دوستداری اوست».

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز فرموده است: (مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَكْثَرَ ذِكْرُهُ)؛ هر که چیزی را دوست دارد، سخن از او زیاد به میان می‌آورد تا آنجا که خطاب به خودش فرموده است: (وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي)؛ «من محبتی از خودم بر تو افکنده‌ام».

پرتوی از نور محبوبیت خدا بر چهره‌ی موسی علیه السلام افتاده بود و لذا هر که او را می‌دید؛ دوستدارش می‌شد؛ حتی فرعون دشمن سرسخت حضرت موسی بود و پیش از

انعقاد نطفه‌اش می‌کوشید از پیدایش او جلوگیری کند. چون از کاهنان شنیده بود در بنی اسرائیل کودکی به دنیا خواهد آمد و علیه ظالمان قیام خواهد کرد؛ از این رو به فکر جلوگیری از انعقاد نطفه‌ی موسی علیه السلام افتاد:

صد هزاران طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد!

مهر حضرت موسی علیه السلام در دل فرعون

پس از تولد، مادرش از ترس جاسوسان فرعون، او را در صندوقی گذاشت و میان رود نیل انداخت. آب هم مستقیماً او را کنار تخت فرعون آورد اما وقتی در صندوق را باز کرد و چشمش به چهره‌ی کودک نوزاد افتاد، آنچنان محبت او در دلش جا گرفت که نتوانست فرمان قتل او را صادر کند و حتی همسرش آسیه علیها السلام او را بغل کرد و گفت: ﴿...قُرْتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ...﴾؛ «...نور چشم من و توست...». این همان رمز از رموز (و القیت علیک مَحَبَّةً مِّنِّي)؛ است.

بعد صاحب تفسیر کشف الاسرار عناوینی را که در قرآن راجع به موسی علیه السلام آمده است اجمالاً نشان می‌دهد و می‌گوید: لاجرم بنگرید که در قرآن چند جایگاه است از ذکر موسی: میقات موسی، طور موسی، عصای موسی، وعده‌ی موسی، غربت موسی، مناجات موسی، برادر موسی، خواهر موسی، مادر موسی، همراه موسی، دریای موسی، فرعون موسی، رنج موسی، نواخت موسی. بعد می‌گوید: چیزی از احوال و اخلاق موسی علیه السلام را باقی نگذاشت مگر اینکه در قرآن از او یاد کرد تا بدانی که یاد فراوان، بار درخت دوستی و نشان راه دوستی است.^۲ از این جهت در قرآن، ذکر موسی علیه السلام گاهی به صورت مختصر و گاهی مفصل و گاهی مفصل‌تر آمده است.

منطق نیر و مند حضرت موسی علیه السلام در برابر فرعون

در سوره‌ی هود اگر چه چند جمله بیشتر راجع به آن حضرت نیامده ولی با همین چند جمله آنچه گفتنی بوده گفته شده است:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ﴾

«ما موسی را همراه با آیات خود و دلیلی روشن فرستادیم».

۱- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۹.

۲- تفسیر کشف الاسرار، جلد ۵، صفحه‌ی ۵۲۴.

ظاهراً مراد از ﴿آیاتنا﴾؛ همان معجزات و خوارق عادات است که همراه هر پیامبری هست و شاهد صدق ادّعای نبوتش می‌باشد و مراد از ﴿سلطان﴾ دلیل و برهان عقلی است که عقل خالی از لجاج و عناد را تحت سلطه‌ی خود در می‌آورد و خاضعش می‌سازد. انبیا علیهم السلام علاوه بر معجزات، دارای منطقی قوی و نیرومند هستند که عقول و افکار آدمیان را در مقابل قدرت منطق خود به زانو در می‌آورند منتهی جبّاران مغرور متکبر که در میدان مبارزه‌ی علمی و فکری با آنان عاجز می‌شوند، دست به چوب و چماق می‌برند و می‌زنند و می‌کوبند و می‌کشند و همین دلیل بر واماندگی آنها در مقابل سلطان دین می‌باشد.

حضرت موسی علیه السلام با یک جمله‌ی کوتاه، فکر متکبرانه‌ی فرعون را که خود را ربّ آدمیان می‌دانست کوبید: ﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾؛ «[موسی علیه السلام] گفت: ربّ عالم و آدم، آن کسی است که هر چیزی را آفریده و راه رسیدن به کمال مطلوبش را نشان او داده است». آیا تو که سراپا فقر و نیازی و اگر چند لحظه هوا را از تو بگیرند و چند قطره آب به حلقه‌ی بریزند می‌میری، این حقّ را داری که بگویی: ﴿...أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾؛ «...من [فرعون] پروردگار بزرگ شما هستم». این حرف واقعاً «سلطان مبین» است و برهان روشن برای هر عقل آزاد از اسارت کبر و غرور و هوی.

تفاوت روش انبیا علیهم السلام در برخورد با جبّاران

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُّبِينٍ ﴿٥٠﴾ إِلَى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ﴾؛

«موسی را به سوی فرعون و ملاّ او [اطرافیان و هواداران] فرستادیم».

انبیا علیهم السلام در روش دعوتشان متفاوتند؛ بعضی مأمور می‌شوند از ابتدا با توده‌ی مردم مواجه شوند و آنها را به دین و آیین خود دعوت کنند و سپس به مبارزه‌ی با حاکم بپردازند.

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ...﴾؛^۱

﴿وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا...﴾؛^۲

﴿وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا...﴾؛^۳

۱- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۵۰.

۲- سوره‌ی نازعات، آیه‌ی ۲۴.

۳- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۲۵.

۴- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۶۵.

۵- همان، آیه‌ی ۷۳.

و بعضی مأمور می شوند از اوّل به سوی حاکم جبار زمان بروند و او را به آیین خود دعوت کنند. این هم یکی از ویژگی های حضرت موسی علیه السلام است که به او فرمودند: ﴿اَذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ﴾؛ برو به سوی فرعون که او طغیان کرده است. اوّلین محفل و مجلسی که خدا با بنده ی محبوبش موسی در وادی سینا تشکیل داده و به گفتگوی با او نشست، شنیدنی است و حلاوت خاصی دارد.

گفتگوی صمیمانه ی خداوند متعال با حضرت موسی علیه السلام

موسی علیه السلام با همسرش (دختر حضرت شعیب علیه السلام) از مدّین به سمت مصر بازمی گشت. در بین راه میان بیابان در یک شب تاریک سرد بورانی همسرش را درد زایمان گرفت؛ در حالی که احتیاج به آتش و کمک کار دارد از یک نقطه ی دور دست بیابان آتشی دید و با شتاب به سمت آن رفت. درختی را دید که آتش از آن شعله می کشید و پیدا بود که آن یک درخت عادی نیست، از آن درخت صدایی به گوشش رسید: ﴿...یا مُوسى إِنِّى اَنَا اللهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ﴾؛ ^۲ «...ای موسی! من الله ربّ العالمینم». ﴿إِنِّى اَنَا اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اَنَا فَاعْبُدْنِى...﴾؛ ^۳ «به یقین من الله هستم! معبودی جز من نیست! مرا پرستش کن...». ﴿وَ اَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا یُوحِی﴾؛ ^۴ «من تو را [برای رسالت] برگزیدم. اکنون به آنچه که بر تو وحی می شود گوش فراده!» موسی که با شنیدن این صدا، هم مرعوب و هم مجذوب شده بود؛ طبعاً نوعی هیجان در او پیدا شد ولی خداوند مهربان برای اینکه او را از هیجان زدگی بیرون آورده و آرامش وحی به او بدهد فرمود: ﴿وَمَا تَلْکَ بِیْمِیْنِکَ یا مُوسى﴾؛ ^۵ «این چیزی که در دست هست چیست ای موسی»؟!

شما بچه ای را که در حضورتان نشسته و مرعوب شما شده است و جرأت حرف زدن به خود نمی دهد، اگر بخواهید او را از حال مرعوبیت بیرون آورده به حرفش بیاورید؛ می پرسید: عزیزم! اسمت چیست؟ این قلم را که دست هست از کجا آورده ای؟ تا جواب بدهد و بتواند با شما حرف بزند. خداوند مهربان نیز با لطف و محبت خاصی پرسید: اینکه

۱- سوره ی طه، آیه ی ۲۴.

۲- سوره ی قصص، آیه ی ۳۰.

۳- سوره ی طه، آیه ی ۱۴.

۴- همان، آیه ی ۱۳.

۵- سوره ی طه، آیه ی ۱۷.

در دست داری چیست ای موسی؟!

خود همین خطاب‌های مکرر "یا موسی!" برای او چه لذت‌بخش و فرح‌انگیز بود. او هم دید خداوند بزرگ دارد با او خیلی خودمانی صحبت می‌کند، به نشاط آمد و خواست این فرصت صحبت را طولانی کند. به یک جمله اکتفا نکرد که بگوید این عصاست بلکه چند جمله پشت سر هم آورد و: ﴿قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَ أَهْشُبْهَا عَلَى غَنَمِي وَ لِي فِيهَا مَارِبٌ أُخْرٰی﴾؛ «گفت: این عصای من است؛ به آن تکیه می‌کنم، با آن برای گوسفندانم از درختان برگ می‌ریزم و به وسیله‌ی آن نیازهای دیگری برطرف می‌کنم».

تبدیل عصا به اژدها

﴿قَالَ اَلْقِهَا يَا مُوسٰی﴾ فَأَلْقٰهَا فَاِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعٰی﴾؛^۱

«دستور رسید آن را بیفکن ای موسی» [تا ببینی چه می‌شود]. موسی هم

بی‌درنگ آن را انداخت، ناگهان مار عظیمی شد و شروع به حرکت کرد!

﴿...فَلَمَّا رَاَهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلِي مُدْبِرًا وَ لَمْ يُعَقِّبْ...﴾؛^۲

«همین که [موسی] دید [آن اژدهایی عظیم شد و با آن بزرگی جثه‌اش بسان

مارهای کوچک جست‌وخیز می‌کند و به سرعت به هر سو می‌دود، ترسید و]

پا به فرار گذاشت و پشت سر خود را هم نگاه نکرد».

البته این ترسیدن و فرار کردن از اژدها یک وظیفه‌ی طبیعی و عقلی و شرعی بود

زیرا هر انسانی بر حسب طبعش، از یک حیوان درنده و اژدهای مهیب می‌ترسد و هر

انسان عاقلی به حکم عقلش از صحنه‌ی خطر می‌گریزد و هر انسان متشرعی به فرمان

شرعش باید از مهلکه خود را دور نگه دارد تا هنگام رسیدن دستور از جانب خدا و شرع

مقدس، خود را به آغوش هر بلایی بیفکند. اینجا هم که عصا به امر خدا واقعاً تبدیل به

یک اژدها شده بود، حضرت موسی علیه السلام به حکم طبع و عقل و شرعش موظف به فرار از

مهلکه شد، تا دستور از جانب خدا رسید که: ﴿...يَا مُوسٰی اَقْبِلْ وَ لَا تَخَفْ اِنَّكَ مِنَ

الْاٰمِنِيْنَ﴾؛^۳ «...ای موسی! جلو بیا و نترس که تو از امان یافتگان هستی». ﴿قَالَ حٰذِهَا وَ لَا

۱- همان، آیات ۱۸ تا ۲۰.

۲- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۰.

۳- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۳۱.

تَخَفُ سُنْعِيْدُهَا سَبِيْرَتَهَا الْاُولٰٓئِ؛^۱ «[خدای متعال] گفت: آن را بگیر و ترس! اما هم اکنون آن را به صورت نخستینش باز می گردانیم!»

نگرانی شدید فرعون از حضرت موسی علیه السلام

باری؛ ﴿وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا مُوسٰٓیۡ بِآیَاتِنَا وَ سُلْطٰنٍ مُّبِیْنٍ ﴿۱﴾ اِلٰی فِرْعَوْنَ وَ مَلَآئِهٖ﴾؛ «ما موسی را با آیات و دلایل روشن به سوی فرعون و ملاش فرستادیم». ﴿مَلَأْ﴾ قبلاً عرض شد همان صاحبان مقاماتی هستند که در حَوْل و حَوْش هر مرکز قدرتی می چرخند و به حسب ظاهر، چشم پرکن در میان ملت هستند. در همه جا حضور دارند و اسمشان در همه جا برده می شود. آنها برای اینکه مقام و منصبشان محفوظ بماند، طرفداری از مرکز قدرت می کنند و فرمان او را هر چه که باشد مطاع و متَّبِع می دانند و لذا خدا می فرماید: ﴿فَاتَّبِعُوا اَمْرَ فِرْعَوْنَ وَ مَا اَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِیْدٍ﴾؛ «ملاً فرعون از فرمان فرعون تبعیت کردند در حالی که فرعون دارای رشد و صلاح و سعادت نبود». البته او می گفت: ﴿...وَمَا اَهْدٰیكُمْ اِلَّا سَبِیْلَ الرَّشٰدِ﴾؛^۲ «...من جز راه رشد و صلاح به شما نشان نمی دهم» و بلکه می گفت: ﴿...اِنِّیۡۤ اَخَافُ اَنْ یُّبَدِّلَ دِیْنَكُمْ اَوْ اَنْ یُّظْهَرَ فِی الْاَرْضِ الْفَسَادُ﴾؛^۳ «...من می ترسم موسی دین شما را تغییر دهد، در جامعه فساد ایجاد کرده، امت را به تباهی بکشد!» بعد می فرماید: ﴿یَقْدُمُ قَوْمُهٗ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فَاُورِدْهُمْ النَّارَ﴾؛ «روز قیامت که شود، فرعون پیشاپیش قومش حرکت می کند و آنها را وارد آتش می سازد».

رابطه ی اتِّبَاع و تابعی و متبوعی، به هرگونه که در دنیا بوده است، در آخرت نیز خواهد بود. هر امتی که در دنیا دنباله رو هر امامی بوده اند، در آخرت نیز دنباله رو همو خواهند بود.

﴿یَوْمَ نَدْعُوْا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ...﴾؛^۴

«روز قیامت، روزی است که ماهر مردمی را با امامشان [به موقف] می خوانیم...».

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ اٰیْمَةً یَّدْعُوْنَ اِلَی النَّارِ...﴾؛^۵

«امامان و پیشوایانی هستند که مردم را به سوی آتش دعوت می کنند...».

۱- سوره ی طه، آیه ی ۲۱.

۲- سوره ی غافر، آیه ی ۲۹.

۳- همان، آیه ی ۲۶.

۴- سوره ی اسراء، آیه ی ۷۱.

۵- سوره ی قصص، آیه ی ۴۱.

آن روز فرعون پیش می‌افتد و ملأش به دنبالش و همگی با هم وارد جهنم می‌شوند.
 ﴿وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ﴾؛ «و جهنم بد مقصدی و بد جایگاهی است».

تشنه‌ای که رو به چشمه‌ی آبی می‌رود؛ این رفتنش به قصد آب، «وِرْد» است و وقتی به چشمه‌ی آب رسید و وارد آن شد، او می‌شود «وارد» و چشمه‌ی آب می‌شود «مورود». در این صورت است که می‌گویند: (نَعْمَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ)؛ «چه قصد خوبی و چه مقصد خوبی برای تشنه‌کامان». اما فرعونیان در روز جزا با شدت التهاب به سوی آتش سوزان حرکت می‌کنند و وارد جهنم می‌شوند. اینجاست که خدا می‌فرماید: ﴿وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ﴾؛ «چه بد قصدی و چه بد مقصد و مقصودی است [جهنم برای فرعونیان]».

نعمت سعادت آفرین ولایت

این حدیث از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است:

(أَلَا تَحْمَدُونَ اللَّهَ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ فَدَعَا كُلَّ قَوْمٍ إِلَى مَنْ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ دَعَانَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ وَ فَرَعْتُمْ إِلَيْنَا فَالَى آيِنَ تَرَوْنَ يَذْهَبُ بِكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَ رَبِّ الْكُعْبَةِ - قَالَهَا ثَلَاثًا)؛

«آیا شما خدا را [برای این نعمت] شکر نمی‌کنید؟! هنگامی که روز قیامت شود، خداوند هر گروهی را با کسی که ولایت او را پذیرفته است می‌خواند؛ ما را همراه پیامبر و شما را همراه ما، آیا فکر می‌کنید که شما را در این حال به کجا می‌برند؟ به خدای کعبه قسم به سوی بهشت - این جمله را سه بار تکرار فرمود».

و چه خوب است ما بعضی از دعاها را مکرراً در تعقیبات نمازهایمان بخوانیم و به خود تلقین کنیم تا در عمق جانمان راسخ گردد و موقع مرگ و شب اول قبر به زبانمان جاری شود؛ از جمله این دعا:

(رَضِيتُ بِاللَّهِ رَبًّا وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ نَبِيًّا وَ بِالْإِسْلَامِ دِينًا وَ بِالْقُرْآنِ كِتَابًا وَ بِالْكَعْبَةِ قِبْلَةً وَ بِعَلِيٍّ عَلِيٍّ وَلِيًّا وَ إِمَامًا وَ بِالْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ أَمَّيَّةً. اللَّهُمَّ إِنِّي رَضِيتُ بِهِمْ أَمَّيَّةً فَارْضِنِي لَهُمْ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)؛

«من الله را به خدایی پذیرفتم و محمد را به پیامبری و اسلام را دین و قرآن را کتاب آسمانی و کعبه را قبله و علی علیه السلام را ولی و امام و حسن و حسین و... خدایا من این بزرگواران را به امامت پذیرفتم؛ تو هم مرا به پیروی آنان بپذیر چرا که تو بر همه چیز توانا هستی».

پس سرنوشت آل فرعون در آخرت این شد که دنبال فرعون به سوی جهنم می‌روند اما در دنیا: ﴿وَأُثْبِتُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾؛ در این جهان نیز علاوه بر روز قیامت از رحمت خدا دور و مطرود شدند و پیامدی جز لعنت نداشتند. گذشته از اینکه مورد قهر و غضب خدا قرار گرفته و در میان امواج خروشان دریا غرق شدند، هم اکنون نام ننگینشان در صفحات تاریخ جهان به عنوان قومی جبار مستکبر دشمن حق و حقیقت ثبت شده است و لذا جمله‌ی آخر آیه می‌فرماید: ﴿يَسْأَلُ الرَّفْدُ الْمَرْفُودُ﴾؛ این نام ننگین [باقی‌مانده‌ی در دنیا و آتش سوزان جهنم عالم عقبا] چه بد عطایی است که به آنان داده شده است.

رفد یعنی: عطا و بخشش؛ وقتی به کسی داده شد می‌شود "مرفود". پس جهنم به دنبال لعنت و نفرت دنیا، بد جایزه‌ای است که به فرعون و فرعونیان داده شده است. هم ﴿يَسْأَلُ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ﴾ و هم ﴿يَسْأَلُ الرَّفْدُ الْمَرْفُودُ﴾.

جمع‌بندی سرگذشت انبیای پیشین

حال، خداوند حکیم پس از نقل داستان و سرگذشت هفت تن از انبیاء علیهم السلام و اقوامشان، به صورت یک جمع‌بندی اشاره به آنها کرده و خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى نَقُصُّهُ عَلَيْكَ﴾؛ «این حوادث نامبرده قسمتی از گزارش‌های شهرها و آبادی‌هاست که ما برای تو بازگو می‌کنیم». ﴿مِنْهَا قَائِمٌ وَ حَصِيدٌ﴾؛ «پاره‌ای از آنها [هنوز آثارشان] باقی است و پاره‌ای [همچون کشتزار درو شده‌ای گشته و اثری از آن] باقی نمانده است». آل فرعون از بین رفتند اما مساکنشان در مصر باقی ماند و هنوز هم بسیاری از آنها باقی است: ﴿كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ وَ نَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَكَهِنَ﴾؛^۱ «چه بسیار باغ‌ها و چشمه‌ها و کشتزارها و قصرهای جالب و زیبا از خود بجا گذاشتند و زندگی پر از ناز و نعمت را از دست دادند و رفتند»!

اقوام دیگری خودشان باشهر و دیارشان به کلی نابود گشتند و هیچ اثری از آنها باقی نماند

۱- سوره ی دخان، آیات ۲۵ تا ۲۷.

مانند قوم نوح و قوم لوط که یکی زیر آب رفت و دیگری زیر و رو شد و سنگباران گردید.

﴿...جَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا...﴾^۱

﴿وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ﴾

«ما به آنها ستم نکردیم. بلکه خودشان بر خودشان ستم کردند».

ما آنها را از قانون عالم و سنت خود با خبر ساختیم و گفتیم: ﴿...إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...﴾^۲؛ «...خدا هرگز سرنوشت قومی را تغییر نمی‌دهد مگر اینکه آنها خود را تغییر دهند...». ﴿فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ﴾؛ هنگامی که فرمان خدای تو [برای عذابشان] رسید، آنها به پناه خدایان دروغینشان که به جای الله آنها را می‌پرستیدند رفتند ولی آنها نتوانستند هیچ مشکلی را در مقابل فرمان خدا حل کنند و نفعی به حال پناهندگان‌شان برسانند، بلکه: ﴿وَمَا زَادَهُمْ غَيْرَ تَتَابُعٍ﴾؛ «آن بت‌ها جز زیان و هلاکت و بدبختی بر آنها چیزی نیفزودند». بت‌پرستی خود گناهی بود و به پناه بت‌ها رفتن به هنگام بلا هم گناهی دیگر شد و بر استحقاق عذابشان افزود!

﴿وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ﴾

«آری، این چنین است مجازات پروردگار تو هنگامی که بخواد آبادی‌های

ستمگر را به کیفر برساند».

﴿إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ﴾

«به طور مسلم، مجازات پروردگار تو دردناک و شدید است».

این هشدار است که خداوند شدیدالعقاب به تمام امم مخصوصاً امت اسلام و پیروان قرآن می‌دهد که گمان نکنید این اخذ و عقاب اختصاص به ظالمان از اقوام پیشین دارد! این یک سنت و قانون همیشگی و همگانی است و دامنگیر تمام ظالمان از هر امتی و در هر زمانی خواهد بود. این خطاب به پیامبر اکرم ﷺ است:

﴿نَبِيُّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْعَفْوُ الرَّحِيمُ ۖ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ﴾^۳

«باخبر ساز بندگانم را که من آمرزنده و مهربانم ولی عذابم نیز عذابی

دردناک است»!

۱- سوره ی هود، آیه ۸۲.

۲- سوره ی رعد، آیه ۱۱.

۳- سوره ی حجر، آیات ۴۹ و ۵۰.

شما هیچ چاره‌ای جز این ندارید که (باید) خودتان را با قانون عمومی عالم منطبق سازید. این قانون عالم است که سازنده‌ی آن می‌فرماید:

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۱

«اگر اهالی آبادی‌ها و شهرها در مسیر ایمان و تقوی حرکت می‌کردند، ما از زمین و آسمان درهای برکت و رحمت به رویشان می‌گشودیم ولیکن از در تکذیب وارد شدند و همه چیز را دروغ انگاشتند؛ ما هم به موازات اعمالشان کیفرشان دادیم».

﴿وَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ فَحَاسِبْنَاهَا حِسَابًا شَدِيدًا وَعَذَّبْنَاهَا عَذَابًا نُّكَرًا ۖ فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا وَكَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْرًا ۖ أَعِدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا...﴾^۲

«چه بسیار شهرها و آبادی‌ها را که اهل آن از فرمان خدا و رسولانش سرپیچی کردند و ما حساب آنها را به شدت رسیدیم و به مجازات ناشناخته‌ای گرفتارشان ساختیم. آنها و بال کار خود را چشیدند و عاقبت کارشان خسران و زیان بود [در آخرت نیز] خداوند عذاب شدیدی برای آنها فراهم ساخته است. از مخالفت فرمان خدا بیرهیزید ای خردمندانی که ایمان آورده‌اید...!»

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَن خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ﴾

«حقیقت اینکه در این [مجازات‌های دنیا] نشانه‌ای است برای کسی که از عذاب آخرت می‌ترسد».

خداوند سبحان بر اساس رحمتی که به بندگان دارد؛ در دنیا مجازات‌هایی در مقابل نافرمانی‌هایشان می‌دهد تا به خود بیایند و توبه کار شوند و خود را به کیفرهای عظیم آخرت مبتلا نسازند زیرا همه چیز دنیا در جنب آخرت بسیار اندک است. همان‌طور که نعمت‌ها و خوشی‌های دنیا در جنب نعمت‌ها و خوشی‌های آخرت بسیار ناچیز و غیر قابل قیاس است، نعمت‌ها و ناخوشی‌های آن نیز در جنب نعمت‌ها و عذاب‌های آخرت بسیار ناچیز و غیر قابل قیاس است و می‌توان گفت: عذاب‌های دنیا هر چه هم در نظر ما سنگین و دشوار

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۹۶.

۲- سوره ی طلاق، آیات ۸ تا ۱۰.

آید؛ در واقع یک گوشمالی بیش نیست! آنچه که واقعاً عذاب است؛ همان عذاب آخرت است که خدا فرموده است: ﴿...وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَى﴾؛ «...آن عذاب آخرت است که شدید و پایدار است».

کوچکی دنیا در قبال آخرت

دنیا آنچنان کوچک و کم ظرفیت است که نه جای پاداش دادن به صالحان است و نه جای کیفر دادن به ظالمان. چگونه می‌توان آدم جبار خونخواری را که میلیون‌ها آدم کشته است، در دنیا کیفر داد؟! او را قطعه‌قطعه هم بکنند در ازای کشتار میلیون‌ها نفر کیفری نخواهد بود. آیا فرعون طاغی یاغی که تنها برای جلوگیری از پیدایش موسای کلیم علیه السلام هزاران سر برید و هزاران شکم درید:

صد هزاران طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد

آیا کیفرش همین بود که چند قطره آب از رود نیل در حلقش بریزند و به آسانی خفه‌اش کنند؟! آیا او دیگر عذابی نخواهد داشت؟ اینکه از قانون عدل خدا به دور است و همین دلیل بسیار روشنی است که حتماً و قطعاً باید عالم دیگری در ماورای این عالم باشد تا نیکوکاران به پاداش مناسب خود نائل گردند و تبهکاران به کیفر مناسب خود واصل شوند.

در دنیا نه ممکن است به علی و حسین علیهما السلام پاداش مناسب داد و نه به معاویه و یزید علیهما اللعنة والعذاب کیفر مناسب بلکه بهشت و جهنم ابدی لازم است تا پاداش و کیفر آنان باشد و لذا آیه‌ی مورد بحث می‌فرماید:

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَنْ خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ﴾؛

«یقیناً در این [مجازات‌های دنیوی] آیت و نشانه‌ای است برای کسانی که

[ایمان به آخرت دارند و] خوف از عذاب آن جهان در جان‌شان نشسته است».

﴿ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَّهُ النَّاسُ﴾؛

«آن همان روزی است که مردم برای آن جمع می‌شوند».

توجه می‌فرمایید به جای اینکه بفرماید: (یوم مجموع فيه الناس)؛ مردم در آن روز جمع می‌شوند فرموده است: ﴿ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَّهُ النَّاسُ﴾؛ آن روزی است که مردم «برای آن» جمع می‌شوند. یعنی «روز جزا» هدف و غایت و منتهی‌الیه سیر تکاملی آدمیان است.

آن روز همگی که به مرحله‌ی نهایی سیر و حرکت خود رسیده‌اند اجتماع می‌کنند تا به حسابشان رسیدگی شود و هر یک به تناسب اعمالشان به کيفر و پاداششان نائل شوند. ﴿وَذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ﴾؛ و آن روزی است که مشهود [عمومی و همگانی] است و هیچ صحنه‌ای از صحنه‌های آن بر احدی پنهان نمی‌ماند. در دنیا آن صحنه‌ها از دید آدمیان نمان بود، تنها اهل ایمان از خلال آیات قرآن با چشم دل آنها را می‌دیدند و خود را برای آن آماده می‌ساختند.

﴿وَمَا تُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مَّعْدُودٍ﴾؛

«و ما آن روز را فقط تا زمان معدودی تأخیر می‌اندازیم».

سال و ماه و روزهای شماره‌داری است که فاصله‌ی بین شما و آن روز است و به همین زودی این زمان شماره‌دار، به پایان می‌رسد!

به فرموده‌ی مولا یمان امیرالمؤمنین علیه السلام: (نَفْسُ الْمَرْءِ خُطَاةٌ إِلَى أَجَلِهِ)؛ «هر نفس [کشیدن] انسان، گامی است [که] به سوی مرگش [بر می‌دارد]». هر نفس که می‌کشیم قدمی به سوی عالم قبر خود بر می‌داریم! عاقبت این نفس‌ها تمام می‌شود. آفریدگار ما می‌فرماید:

﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا ۖ وَ تَرَاهُ قَرِيبًا﴾؛^۲

«این مردم آن روز را دور می‌بینند ولی ما که آن را نزدیک می‌بینیم»!

آیا دید ما خطاست یا - العیاذ بالله - دید خدا؟ یاللعجب که ما در عین اینکه حرف آخرت می‌زنیم؛ اما فکراً و عملاً گویی که آن را باور نداریم و زندگی را منحصر به همین زندگی چند روزه‌ی دنیا می‌دانیم و لذا قسمت عمده‌ی هم خود را مصروف تأمین راحتی دنیا نموده و آخرت را اکثراً به حساب نمی‌آوریم و حال آنکه از نظر قرآن، دنیا بازیچه و سرگرمی کودکانه‌ای بیش نیست و آنچه که حیات و زندگی به معنای واقعی است، در آخرت است. این قرآن است که می‌فرماید:

﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ ۚ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوَانُ

لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾؛^۳

جمله‌ی ﴿لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾؛ اشعار به این دارد که این مردم کودک‌صفت سرگرم به بازیچه‌ی دنیا، نمی‌توانند این واقعیت را درک کنند که چگونه دنیا بازیچه است و زندگی عاقلانه

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۷۴.

۲- سوره‌ی معارج، آیات ۶ و ۷.

۳- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۴.

و معنادار آنجاست. ای کاش اندکی به خود می‌آمدند و پی به این حقیقت می‌بردند و خود را داخل در جرگه‌ی «مردان از نظر قرآن» می‌نمودند که می‌فرماید:

﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾^۱

«مردانی که نه تجارت آنهارا از یاد خدا باز می‌دارد و نه خرید و فروش... آنها از روزی می‌ترسند که دل‌ها و دیده‌ها در آن دگرگون و زیرورو می‌شود».

﴿وَيَوْمَ يَعِضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا﴾^۲

[به خاطر بی‌بازاری روزی را که انسان ظالم [تجاوز کرده‌ی از مرز بندگی] دست خود را از شدت حسرت به دندان می‌گزد و می‌گوید: ای کاش به راه رسول [خدا صلی الله علیه و آله] می‌رفتم و لذا خدا به رسولش می‌فرماید:

﴿وَأَنْذَرَهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۳

«آنها را از روز حسرت بترسان و هشدارشان ده! روزی که همه چیز به پایان رسیده و کار از کار گذشته و آنها عمری را به غفلت گذرانیده و ایمان نیاورده‌اند».

آری؛ تا فرصت باقی است باید بکوشیم و تحوّل در زندگی غفلت‌بار خود به وجود آوریم و انسان بهشتی از دنیا برویم؛ **إِنْ شَاءَ اللَّهُ**.

قصه‌ای تنبّه‌آور برای اهل دل

این قصه برای هر انسان اندیشمندی تنبّه‌آور است:

یکی از آقایان علمای تهران که سال‌های متمادی در حوزه‌ی علمیه‌ی نجف اشرف اشتغال علمی داشته است از یکی از بزرگان زهد و تقوا نقل می‌کند که او وقتی برای خودش دعا می‌کرد می‌گفت: خدایا این الاغ را آدم کن! اما از این سخن تعجب می‌کردیم و از ایشان می‌پرسیدیم: آقا! شما چرا به این عبارت دعا می‌کنید؟! تبسم می‌کرد و جواب نمی‌داد. تا پس از سؤال‌های مکرر ما فرمود: ما که در محضر استاد بزرگمان مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی (رض) که از اعظم رجال تربیت و تهذیب نفس بوده است استفاده می‌کردیم، حالات

۱- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۷.

۲- سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۲۷.

۳- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۳۹.

عجیبی از او مشاهده می نمودیم! از جمله می دیدیم ایشان وقتی برای زیارت به حرم مطهر امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام مشرف می شود، موقع رفتن به حال عادی می رود ولی موقع بیرون آمدن از حرم حالش منقلب می شود. عبا را سر می کشد و تندتند از صحن و کوچه و بازار حرکت می کند به طوری که آنگونه تند رفتن مناسب شأنشان نیست.

از ایشان گاهی می پرسیدیم: آقا! شما چرا موقع خروج از حرم با عجله و شتاب غیر عادی حرکت می کنید؟ از جواب استنکاف^۱ می ورزید تا پس از اصرارهای فراوان ما فرمود: واقع مطلب این است که من وقتی به حرم مطهر مشرف می شوم و مورد لطف و عنایت حضرت ولی الله الاعظم قرار می گیرم، مثل اینکه پرده‌هایی کنار می رود و حقایق پنهانی را مشاهده می کنم! از جمله اینکه صورت برزخی اشخاص برای من مکشوف می شود.

(ما یک صورت ظاهر انسانی داریم که همه آن را می بینند و یک صورت باطنی داریم که بر اساس اخلاق و اعمال ما شکل گرفته است. نه خودمان آن را می بینیم و نه دیگران. وقتی که مردیم و این دیوار بدن فرو ریخت، آن صورت باطنی آشکار می شود و ما در عالم برزخ به آن صورت خواهیم بود. تنها کسانی که بر اثر اعمال عبادی، نوری در باطن جانشان پیدا شده است می توانند از پشت دیوار این بدن، آن صورت باطنی اشخاص را - آن هم گهگاهی با پیدا شدن شرایط خاصی - مشاهده کنند).

باری، آن مرد بزرگ گفت: من پس از خروج از حرم مطهر، صورت برزخی اشخاص را مشاهده می کنم! بعضی را به صورت خوک و برخی را به صورت خرس و گرگ و روباه و... می بینم و از طرفی هم از آنجا که با مردم محشورم، مایل نیستم کسی را به صورت منفوری بینم و آنگاه در معاشرت با او از او احساس تنفر کنم، به این جهت، از حرم که خارج می شوم، عبا را سر می کشم و حتی المقدور چشمهایم را می بندم که کسی را نبینم. با عجله خود را به خانه می رسانم و مقداری از غذاهای معمولی می خورم و به حال عادی بر می گردم. بعد آن عالم بزرگواری که ناقل این جریان بوده گفته است: من از استاد عظیم الشان خود پرسیدم: حالا بفرمایید این بنده ی حقیر را در عالم مکاشفه ی خود به چه صورت دیده اید؟ تبسمی کرد و جواب نداد. من تقاضا و التماس مکرر کردم. فرمود: واقع این که تو را به صورت الاغ دیدم. حال از این روست که من در دعایم می گویم: خدایا! این الاغ را آدم کن.

ای دریده پوستین یوسفان گرگ برخیزی از این خواب گران

۱- استنکاف: امتناع کردن.

ای کسی که علی‌الدوام به این و آن می‌پری و غیبت می‌کنی و آبرو می‌ریزی و تهمت می‌زنی! بدان که تو در باطن جان صورت گرگی به خود گرفته‌ای و پس از مرگ، گرگ وارد عالم برزخ خواهی شد!

گشته گرگان یک به یک خواهی تو می‌درانند از غضب اعضای تو
این باورمان بشود که بر حسب استفاده از آیات و روایات اگر با این ملکات رذیله که در باطن جان خویش انباشته‌ایم از دنیا برویم، در عالم برزخ که نمی‌دانیم چند صد و چند هزار سال طول خواهد کشید، با جانوران درنده و گزنده‌ای که با خود برده‌ایم، انیس و مونس خواهیم بود؛ تا قیامت برپا شود و به حسابمان رسیدگی گردد.

باب الحسین علیه السلام، باب تمام خوبی‌ها

این ایام انتساب به وجود اقدس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام دارد. این جمله‌ی نورانی از آن حضرت نقل شده است:

(إِنَّ لِلْجَنَّةِ بَاباً يُقَالُ لَهُ الْمَعْرُوفُ لَا يَدْخُلُهُ إِلَّا أَهْلُ الْمَعْرُوفِ وَأَهْلُ الْمَعْرُوفِ فِي الدُّنْيَا هُمْ أَهْلُ الْمَعْرُوفِ فِي الْآخِرَةِ)؛^۱

«بهشت دری دارد به نام معروف [نیکوکاری]. از آن در تنها نیکوکاران داخل می‌شوند و نیکوکاران در دنیا هستند که در آخرت به عنوان نیکوکاران شناخته می‌شوند و از آن در وارد بهشت می‌شوند».

بهشت درهای متعدّد دارد و از هر دری گروه‌های مناسب با آن در وارد می‌شوند. باب الجهاد، باب الصبر، باب الزهد و التقوی، باب الصلوة و الصیام، ما می‌ترسیم از هیچکدام از این درها راهمان ندهند و متحیر و سرگردان بمانیم. به فرموده‌ی امام سیدالسّاجدین در دعای ابوحمزه در سحرهای ماه مبارک رمضان:

(أَبْكَى لِحُرُوجِي مِنْ قَبْرِي عُريَاناً ذَلِيلاً حَامِلاً تَقْلِي عَلَى ظَهْرِي)؛

«گریه کنم بر آن وقتی که از قبرم برخاسته‌ام در حالی که برهنه و خوار و ذلیل، کوله‌باری سنگین از گناهان بر دوش دارم».
(أَنْظُرُ مَرَّةً عَنْ يَمِينِي وَ أُخْرَى عَنْ شِمَالِي)؛
«گاهی به چپ و گاهی به راست می‌نگرم».

نه راهی پیش پای خود می یابم و نه دری به روی خود باز می بینم.
ولی ناگهان چشمان من می افتد به دری که درگاهی بلند دارد و شلوغ تر از سایر
درهاست. فوج فوج مردم از آن در وارد می شوند. تعجب می کنیم و جلو می رویم می بینیم بالای
آن نوشته است:

(هَذَا بَابُ الْحُسَيْنِ وَ كُلُّ الْخَيْرِ فِي بَابِ الْحُسَيْنِ)^۱

«این در، درِ حسین است و تمام خوبی ها در درگاه حسین است».

این اسم که به چشمان من خورد، تمام غم ها از دل هایمان بیرون می رود و روح تازه در
جانمان دمیده می شود. همان طور که الان نیز بحمدالله چنینیم؛ نام حسین عليه السلام که به گوشمان
می خورد دل هایمان مرتعش می گردد و اشک محبت در چشمهایمان حلقه می زند. از در هر
خانه ای که پرچم حسین عليه السلام بالا می رود، از هر طبقه ای مردم به زیر آن پرچم کشیده می شوند.
آنجا هم ان شاءالله فریاد بر می آوریم یا مولانا یا حسین!
روزی که هر کسی به پناه وسیله ای است

ما را وسیله ای نه به غیر ولای توست

آری، درهای بهشت متعدّد است اما تمام آن درها تحت الشعاع باب الحسین است. اگر
باب الصبر است در مقابل باب الحسین خاضع است، اگر باب الجهاد است درجه ای
اعلایش در باب الحسین، است. اگر باب الصلوة و الصّيام است، علّت مُبْقِيهِ^۲ و زنده
نگه دارنده اش، باب الحسین است.

آری، آنچه خوبان همه دارند، ای حسین! تو تنها داری. ای ابا عبدالله! ای عزیز و ای
محبوب خدا! چنان در میدان بندگی و عبودیت پیش رفتی که از هیچ چیز فروگذار ننمودی.
چنان صبر کردی که صبر را به زانو درآوردی.

بدن غرق در زخم و جراحت، جگر از سوز عطش گداخته، دل از داغ عزیزان سوخته،
فریاد العطش کودکان از خیمه گاه به گوشش می رسد و آتش به جانش می زند. در آن دم
که دیگر زبان خشک در دهان به سختی می چرخید، صورت روی خاک نهاده بود و
آهسته می گفت:

(إِلَهِی رِضًا بِقَضَائِكَ صَبْرًا عَلَى بَلَائِكَ تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ)

۱- قال رسول الله ﷺ: لا و إنَّ الحسین بابٌ من ابواب الجنة (بحار الانوار، جلد ۳۵، صفحه ۴۰۵).

۲- علّت مُبْقِيهِ: عامل باقی نگه دارند.

يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ؛

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ؛

پروردگارا!

حُسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت فرما.

ما را از امام حسین علیه السلام جدا نکن.

گناهان ما را بیامرزد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱۰۵ يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيقٌ وَسَعِيدٌ

۱۰۶ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ

❁ روزی که قیامت فرا رسد کسی جز به اذن خدا سخن نمی‌گوید؛ بنابراین

گروهی از آنها شقاوتمندند و گروهی سعادتمند.

﴿اما آنها که شقاوتمند شده اند در آتشند و در میان آتش، ناله و فریادها دارند.

مراد از اذن خدا در این آیه ی شریفه

در این دو آیه و آیات بعدی، اشاره به گوشه ای از حالات اهل محشر در روز قیامت شده که می فرماید: ﴿يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾؛ «روزی که قیامت فرا رسد، کسی جز به اذن خدا سخن نمی گوید»!

ضمیر مستتر در ﴿يَأْتِ﴾ به ﴿يَوْمَ مَجْمُوعٌ لَّهُ النَّاسُ﴾ که در آیه ی قبل آمده برمی گردد. یعنی در یک بُرهه ی از دوران، روزی فرامی رسد که مردم برای رسیدگی به حساب و کيفر و پاداش اعمال دنیویشان، در آن روز جمع آوری می شوند. آن روز احدی جز به اذن خدا، حقّ سخن گفتن ندارد. حال منظور از اذن خدا در روز جزا «اذن تشریعی» یا «اذن تکوینی» است، در این تردیدی نیست که اذن تشریعی مراد نمی باشد، زیرا در روز قیامت، دیگر سخن از تشریع و تکلیف و امر و نهی و واجب و حرام به میان نمی آید؛ آنجا هر چه هست؛ صحنه های مجازات و کيفر و پاداش راجع به اعمال دنیوی انسان هاست. تشریع و تکلیف و امر و نهی و واجب و حرام مربوط به عالم دنیاست. همانگونه که امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند:

﴿إِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابَ وَ غَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ﴾^۱

«امروز، روز کار است و روز حساب نیست و فردا روز حساب است و روز کار نیست»!

خدا در دنیا به حساب کسی (راجع به اخلاق و اعمالش) رسیدگی نمی کند و کيفر و پاداشی مناسب با حالش به او نمی دهد. در قیامت نیز به کسی مجال عمل نمی دهند که مثلاً بگویند: این کار را بکن و آن کار را نکن. این حرف را بزن و آن حرف را نزن؛ به گونه ای که اختیار ترک و فعل آن کار و آن حرف را داشته باشد. آنجا آثار و نتایج تمام اعمال و اخلاق دنیوی انسان بدون اینکه خودش بخواهد در سراپای وجودش ظاهر و بارز می گردد و لذا بر زبانش جز آنچه که در باطن دارد جاری نمی شود و از دست و پا و سایر اعضا و جوارحش، جز آنچه که در باطن دارد بارز نمی گردد و این همان «اذن تکوینی» خداست که احدی جز آنچه که ساختمان وجود قیامتیش به تقدیر و تدبیر خدا به منصّه ی^۲ ظهور می رساند، نمی تواند از خود نشان داده و حرفی بزند و کاری انجام بدهد.

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۴۲.

۲- منصّه: محلّ ظهور چیزی.

اذن تکوینی خدا بر همه کس روشن نیست

حال وقتی معلوم شد: مراد از اذن خدا در آیه، اذن تکوینی است، این هم بدیهی است که اذن تکوینی خدا در روز جزا منحصر به حرف زدن نیست بلکه تمام اعمال انسان، آن روز در قبضه‌ی قدرت خداست و کوچکترین عمل از رفتار و گفتار انسان، بدون اراده و مشیت خدا از وی صادر نمی‌شود و علاوه بر این، اذن تکوینی خدا نسبت به اعمال انسان، اختصاص به روز قیامت ندارد بلکه در عالم دنیا نیز چنین است! اساساً در عالم هستی هیچ موجودی بدون خواست خدا وجود ندارد تا برسد به سایر شئون از حیات و علم و اراده و عمل. هم اکنون که من دارم حرف می‌زنم، علاوه بر اذن تشریعی که شرعاً جواز حرف زدن دارم، مأذون به اذن تکوینی هستم. یعنی یک سلسله عوامل از داخل و خارج وجود من به عنوان مقدمات و مقارنات کار حرف زدن، محیط بر من است؛ از زمان و مکان و هوا و نور و فکر و درک و عقل و شعور، حافظه، ریه، زبان و قدرت بیان و... تا بتوانم جمله‌ای را با اذن تشریعی به زبان بیاورم و هیچکدام از این عوامل بیرونی و درونی در اختیار من نیستند! اگر خدا به اراده‌ی تکوینی خود، یکی از اینها را از من بگیرد، کار حرف زدن من تعطیل خواهد شد.

بنابراین، متوقف بودن اعمال انسان اعم از تکلم و غیر آن، به اذن تکوینی خدا از ویژگی‌های روز قیامت نمی‌باشد بلکه این حقیقت در تمام عوالم هستی جریان دارد که:

﴿لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾

از کسی کاری صادر نمی‌شود مگر به اذن خدا. منتهی این اذن تکوینی خدا در عالم دنیا بر همه کس ظاهر و بارز نیست. در میان همین انسان‌ها، کثیری هستند که وجود خدا را منکرند تا چه رسد به اذن او!! فراوانند کسانی که خود را همه کاره می‌دانند و نسبت به دیگران نیز داد ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ می‌زنند. تنها فرعون گوینده‌ی این سخن نیست، هر کسی که میدان برایش باز باشد و حرفش کاربرد داشته باشد در حدّ خودش همین حرف را می‌زند و خود را خدای بزرگ دیگران می‌داند. یک کدخدا در یک ده می‌گوید: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ یک مرد متکبر در خانه‌اش می‌گوید: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾؛ زن حق ندارد حرف بزند و نظر بدهد! می‌گوید: من همه کاره هستم! پس در دنیا حاکمیت مطلقه‌ی خدا برای همه کس بارز نیست. تنها اقلیتی از انسان‌های متفکر، اندیشمند و عاقل هستند که خود و عالم را شناخته‌اند و پی به هیچ چیز بودن عالم و همه چیز بودن خدا برده‌اند و از عمق جان و صمیم قلب می‌گویند: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ و ﴿لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾. البته گویندگان این دو جمله فراوانند

را کشتند و به فکر خاموش ساختن نور رسولان خدا بودند؟
خودش جواب می‌دهد: ﴿...لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾؛^۱ «...[امروز سلطنت] از آن الله واحد قهار است».

تنها اذن خداست که حاکم بر فضای محشر است

حال به نظر می‌رسد این آیه‌ی مورد بحث امروز هم از سنخ همین آیات است و در مقام اثبات همه کاره بودن خدا و هیچ کاره بودن انسان در روز جزاست. اگر چه آقایان مفسران آن را تنها ناظر به موضوع حرف زدن انسان در روز قیامت دانسته و فرموده‌اند: انسان در روز قیامت حرف می‌زند اما به اذن خدا؛ بعد دیده‌اند آیات دیگری حرف زدن انسان را در روز قیامت نفی می‌کند و می‌گوید: ﴿هَذَا يَوْمٌ لَا يَنْطِقُونَ﴾^۲ و لَا يُؤَدِّنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ^۳؛ «روز قیامت، روزی است که انسان‌ها حرف نمی‌زنند و به آنها اذن داده نمی‌شود که عذری بیاورند». همچنین می‌فرماید: ﴿الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۴؛ «امروز مُهر بر دهانشان می‌زنیم [و اذن حرف زدن به کسی نمی‌دهیم] دست‌هایشان با ما سخن می‌گویند و پاهایشان به آنچه کرده‌اند شهادت می‌دهند».

از این رو مفسران در مقام جمع بین آیات برآمده و برای رفع تنافی^۴ از آیات فرموده‌اند: در قیامت، مواقف گوناگون است. در موقفی مُهر بر دهان‌ها می‌زنند و اجازه‌ی تکلم به کسی نمی‌دهند و در موقف دیگری مهر از دهان‌ها بر می‌دارند و اجازه‌ی تکلم می‌دهند. این آیه‌ی مورد بحث را هم حمل بر موقفی کرده‌اند که انسان در آن موقف مأذون در تکلم می‌باشد. البته معنایی را هم که این حقیر عرض کردم به طور قطع و جزم نبود بلکه تنها به صورت یک احتمال بود که ممکن است بگوییم: آیه‌ی شریفه تنها ناظر به موضوع تکلم انسان در روز جزا نیست که مبتلا به تنافی بین آیات بشویم و به سراغ جمع بین آیات برویم. بلکه آیه در مقام اثبات این حقیقت است که انسان در روز قیامت توانای بر هیچ کار اعم از تکلم و غیر آن نمی‌باشد. تنها اذن و فرمان خداست که حاکم بر فضای محشر است و اگر سخن از نفی تکلم به میان آمده، از باب تمثيل است نه از باب تعیین. یعنی نمونه‌ای از

۱- سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۱۶.

۲- سوره‌ی مرسلات، آیات ۳۵ و ۳۶.

۳- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۶۵.

۴- تنافی: منافات داشتن. تعارض داشتن.

عدم توانایی او بر کاری، عدم توانایی او بر تکلم است! چون حداقل کاری که انسان در مقام نشان دادن عرضه و کارآمدی از خود ارائه می کند؛ حرف زدن است.

گاهی که می خواهند بگویند فلان آدم کارآمد است، می گویند: حرف زن است و اگر بخواهند بگویند: از دست او کاری ساخته نیست، می گویند: او برای حرف زدن عادی معطل است.

خدا هم برای نشان دادن هیچ کاره بودن انسان در روز قیامت می فرماید: توانایی حرف زدن بدون اذن خدا ندارد و می توان گفت شاهد روشن بر رجحان این احتمال در تفسیر آیه، جمله ی آخر آیه است که می فرماید: ﴿فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ﴾؛ «بنابراین، گروهی [از اهل محشر] شقی و گروهی سعیدند».

این تفریع تقسیم اهل محشر به دو گروه، بر مأذون بودن انسان در تکلم تناسب روشنی ندارد و لی متفرع بودن آن بر حاکمیت مطلقه ی خدا مفهومی روشن دارد که چون در صحنه ی محشر فرمان، فرمان خداست؛ از این رو به فرمان او گروهی شقی و جهنمی هستند و گروهی سعید و بهشتی! و اینکه «شقی» مقدم بر «سعید» ذکر شده، شاید از این جهت باشد که حاکمیت خدا در مقهوریت اشقیا و مستکبران گردنکش، ظهور بیشتری دارد.

حتمیت وقوع عذاب برای اشقیا

آیه ی بعد همین اجمال را تفصیل می دهد: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَعِى النَّارِ﴾؛ «آنان که [بر اثر دور بودن از تربیت دینی، راه سعادت را از دست داده] به راه شقاوت افتاده اند، در انتهای سیرشان سر از آتش دوزخ در می آورند».

اینجا به این نکته توجه فرمایید که تعبیر قرآن چگونه است، نفرموده است: (سَيَدْخُلُونَ النَّارَ)؛ آنها داخل آتش خواهند شد. بلکه فرموده است: ﴿فَعِى النَّارِ﴾؛ آنها در داخل آتش هستند! این دأب قرآن است که صحنه های قیامت را با اینکه در آینده خواهد بود ولی چون مستقبل محقق الوقوع^۱ است و به طور حتم واقع خواهد شد، به صورت ماضی و گذشته ی واقع شده نشان می دهد تا حتمیت آن را تثبیت کند. مثلاً می گوید:

﴿و نُفِخْ فِى الصُّوْرِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾^۲

«در صور دمیده شد و اموات از قبرهایشان برخاسته و دارند با شتاب به سوی

۱- مستقبل محقق الوقوع: آینده ای که وقوع آن حتمی است.

۲- سوره ی یس، آیه ی ۵۱.

دادگاه پروردگارشان می‌روند!

بدیهی است که «نفخ صور» در آینده واقع خواهد شد ولی خداوند آن را از نظر حتمیت وقوع، واقع شده نشان می‌دهد و صحنه‌ی نُشور^۱ را مجسم می‌کند و می‌گوید: هم اکنون واقع شده است و مردم از قبرها به سوی موقف حساب می‌روند:

﴿قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ﴾^۲

«می‌گویند: ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟ [آری] این همان است که خداوند رحمان وعده داد و پیامبران او راست گفتند».

طنین آیات قرآن و سنگینی گوش ما

ای خدا! تا کی ندهای تکان دهنده‌ی قرآن زیر گوش ما طنین انداز باشد و ما تکان نخوریم؟! می‌ترسیم همچنان در خواب بمانیم تا این صحنه پیش آید که: ﴿...كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلْتُهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ﴾^۳ «...هر زمان که گروهی از آنان در میان جهنم انداخته می‌شوند، نگهبانان جهنم می‌پرسند: آیا انذار کننده و هشدار دهنده‌ای سراغ شما نیامد؟! در میان شما کسانی نیامدند که فریاد بکشند و شما را از این جریان آگاه سازند؟!»

﴿قَالُوا بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ...﴾

«می‌گویند: آری؛ انذار کننده و هشدار دهنده آمد ولی ما او را تکذیب کردیم و گفتیم: خدا چیزی نازل نکرده و شما خود در گمراهی بزرگی هستید [و افکار مرتجعانه دارید]...».

آنگاه از روی حسرت و افسوس می‌گویند: ﴿...لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾^۴ «...اگر ما گوش‌شنوا داشتیم و یا عقل خود را به کار می‌انداختیم و می‌اندیشیدیم، امروز از دوزخیان نبودیم!» و لذا قرآن برای اینکه علاج واقعه پیش از وقوع بنماید داد می‌زند:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَ

۱- نُشور: برخاستن از قبرها.

۲- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۵۲.

۳- سوره‌ی ملک، آیات ۹ و ۱۰.

الْحَجَارَةُ...؛

«ای مؤمنان، ای باورداران! [از خشم خدا بهراسید] خود و خانواده‌ی خود را از آتشی که هیزم آن انسان‌ها و سنگ‌هاست نگه دارید...».

با بی‌پروایی‌ها و آلوده ساختن جوّ خانه و زندگی به عوامل محرّک شهوت، خودتان و زن و بچه‌ی خودتان را به آتش نکشید! با این نحوه‌ی زندگی که در خانواده و ادارات و کسب و کار خود دارید، عاقبت سر از جهنّم در می‌آورید آن هم جهنمی که آتشگیره‌اش خود شما انسان‌ها هستید.

﴿...عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَظُ شِدَادٍ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۱؛

«...فرشتگانی سختگیر و خشن بر آن گماشته شده‌اند که هرگز سر از فرمان خدا نمی‌پیچند و به آنچه که دستور داده است، عمل می‌کنند».

﴿حُدُوهُ فَعُلُوهُ ۖ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلَّوهُ ۖ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ﴾^۲؛

«بگیرید او را و در بند و زنجیرش بکشید و به دوزخش بیفکنید».

قرآنی شدن، تنها هدف قرآن

این نداها و هشدارهای قرآن را ساده نگیریم و تعارف تلقی نکنیم که تا حدّ قسم خوردن جلو رفته و گفته است: ﴿فَلَا أَقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ ۖ وَ مَا لَا تُبْصِرُونَ﴾؛ «قسم به آنچه که می‌بینید و آنچه که نمی‌بینید». به تمام غیب و شهود عالم قسم: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾؛ «این قرآن، گفتار رسول کریم است».

﴿وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُؤْمِنُونَ ۚ وَ لَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ۚ تَنْزِيلٌ مِّنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۳؛

«این نه گفتار شاعر است و نه گفتار کاهن [سخنانش نه شاعرانه و نشأت گرفته‌ی از تخیل است و نه کاهنانه و بر گرفته از ارتباط با جنّ و شیاطین است] بلکه نازل شده از جانب پروردگار عالمیان است و متأسّفانه شما کمتر

۱- سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۶.

۲- سوره‌ی حاقّه، آیات ۳۰ تا ۳۲.

۳- همان، آیات ۳۸ تا ۴۳.

ایمان می‌آوردید و کمتر متذکر می‌شوید!!

آیا می‌شد که ما باورمان بشود که قرآن، کتاب تربیت است؟ نه فقط برای قرائت و برنده شدن در مسابقه‌های خوش‌لحنی و خوش‌آهنگی قاریان و فرضاً حافظ کل آن بودن که تمام اینها در عین لازم بودن و مایه‌ی افتخار امت و ملت بودن، کافی نیستند و باید پله‌هایی باشند برای ارتقاء به مدارج عالیه از کمالات انسانی و فضایل اخلاقی و در یک کلمه قرآنی شدن، نه تنها قاری و حافظ و مفسر قرآن بودن که بحمدالله از اینها فراوانند!! امید روزی را داریم که قرآنی شدن را به مسابقه بگذاریم و برنده‌ها را به دنیا ارائه کنیم و جایزه‌های جالب به آنها بدهیم.

﴿...إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾؛^۱ «...همانا این برای خدا آسان است».

﴿...وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾؛^۲ «...و او بر هر چیزی قادر و تواناست».

تأثیر آیات قرآن بر قلب متّقیان

به ترجمه و توضیح آیه‌ی مورد بحث بر می‌گردیم: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِی النَّارِ﴾؛ «آنان که راه شقاوت را پیموده‌اند، اکنون در آتشند»، الحال گوش فرادهید تا از در آتش افتادگان خبری بشنویم. این قرآن خبرگزار آسمانی است که می‌گوید: ﴿لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ﴾؛ «برای آنها در میان آتش زفیر^۳ و شهیق^۴ است».

آری؛ این انسان مغرور متکبر بی‌اعتنا به انذار انبیاء علیهم السلام کارش به جایی می‌رسد که از میان آتش سوزان جهنّم، مانند الاغ نعره می‌کشد و فریاد سر می‌دهد اما راه به جایی نمی‌یابد! در میان ما هستند کسانی که چشم و گوش قلبشان باز است و صحنه‌های هول‌انگیز جهنّم را می‌بینند و نعره‌های وحشتبار جهنّمیان را می‌شنوند! چنانکه امام امیرالمؤمنین علیه السلام در حالات انسان‌های متقی می‌فرماید:

﴿فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مَنَعَمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذِّبُونَ﴾؛

«آنها یقین و باورشان به بهشت مانند یقین و باور کسی است که آن را دیده

۱- سوره‌ی حج، آیه‌ی ۷۰.

۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۲۰.

۳- زفیر: قسمت آغازین صدای مخصوصی که الاغ از خود در می‌آورد.

۴- شهیق: قسمت پایانی صدای مخصوصی که الاغ از خود در می‌آورد.

که اهل آن در آن به خوشی به سر می‌برند و ایمانشان به آتش همچون ایمان کسی است که آن را دیده که اهل آن در آن گرفتار عذابند».

لَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرَفَةً عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ؛^۱

«و اگر نبود اجل و مدتی که خدا [در دنیا] برایشان مقرر فرموده است، از شوق

ثواب و بیم عقاب، به قدر چشم بر هم زدن جان در بدنشان قرار نمی گرفت!»

آن بیدار دلان با ما خفته دلان خیلی فرق دارند؛ آنها در میان ما هستند ولی با ما نیستند. از زمین تا آسمان با ما فاصله دارند.

حارثه بن مالک، جوانی که به مقام یقین رسیده بود

داستان حارثه بن مالک را شنیده ایم. رسول خدا ﷺ پس از نماز صبح که به جماعت در مسجد برگزار شد، جوانی را دید که از طول شب‌زنده‌داری، خواب بر او غلبه کرده و سرش به سینه‌اش خم می‌شود. ایستاد و فرمود: (كَيْفَ أَصْبَحْتَ)؛ «چگونه صبح کردی [حالت چگونه است]»؟ (قَالَ أَصْبَحْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُوقِنًا)؛ «گفت: من به حد یقین رسیده‌ام ای رسول خدا!» رسول خدا ﷺ فرمود: (لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةٌ فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ)؛ «هر یقینی علامت و نشانه‌ی تحقق دارد، نشان تحقق یقینت کدام است»؟ عرض کرد: (إِنَّ يَقِينِي يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ الَّذِي أَحْزَنَنِي وَ أَشْهَرَ لَيْلِي وَ أَظْمَأَ هَوَاجِرِي)؛ «این یقین من است ای رسول خدا که پیوسته محزونم می‌سازد و شب‌ها به بیداری و روزها به روزه داری‌ام و می‌دارد. آنچنان صحنه‌ی محشر و حساب باورم شده است که:

(كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي وَ قَدْ نُصِبَ لِلْحِسَابِ وَ حُشِرَ الْخَلَائِقُ لِذَلِكَ وَ أَنَا فِيهِمْ)؛

«گویی که می‌بینم محشر بپا شده و خلائق به موقف حساب آمده‌اند و من در میانشان هستم».

(وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَنَعَّمُونَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَكِبُونَ وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ النَّارِ وَ هُمْ فِيهَا مَعَذَّبُونَ مُصْطَرِحُونَ وَ كَأَنِّي الْآنَ أَسْمَعُ زَفِيرَ النَّارِ يَدُورُ فِي مَسَامِعِي)؛

«گویی اهل بهشت را می‌بینم بر روی تخت‌ها تکیه زده‌اند و غرق در رفاه و خوشی هستند و جهنمیان را می‌بینم که میان آتش، شکنجه می‌شوند و فریاد می‌کشند. صدای شعله‌ور گشتن آتش را می‌شنوم که در گوشم می‌پیچد و طنین می‌افکند».

﴿أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ...﴾^۱

هین بگویم یا فروبندم نفس لب گزیدش مصطفی یعنی که بس
هر که را اسرار حق آموختند مُهر کردند و دهانش دوختند
رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود:

(هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ)؛

«این بنده‌ای است که خدا قلب او را به نور ایمان منور فرموده است».

پیوستن به صف مردان با ایمان

قرآن کریم نیز اشعار به امکان اینگونه دیدن در همین دنیا دارد و می‌فرماید:

﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ﴾^۲

چنین نیست [که شما دل به دنیا دادگان می‌پندارید] اگر شما [از طریق آیات قرآن] علم یقین به آخرت تحصیل می‌کردید، به طور حتم [با چشم دل] جهنم را می‌دیدید؛ سپس پس از مرگ آن را با چشم سر خواهید دید؛ ولی مشکل بزرگ شما این است که: ﴿أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ﴾؛ «افزون طلبی‌ها [و تفاخر به شئون دنیوی] شما را سرگرم کرده [و از خدا و قیامت غافلتان ساخته] است». همه‌اش در این فکرید که این را چگونه بخرم و آن را چگونه بفروشم؟ این را چگونه نگه دارم و آن را چگونه مصرف کنم؟... این افکار همچنان سرگرم‌تان کرده: ﴿حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾^۳؛ تا وارد خانه‌ی قبر شوید و ناله‌ی وحسرتا سر بدهید! این قرآن است که فریاد بر سر مدعیان ایمان می‌کشد که:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَاؤُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ

يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾^۴

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۵۶.

۲- سوره‌ی تکوین، آیات ۵ و ۶.

۳- همان، آیات ۱ و ۲.

۴- سوره‌ی منافقون، آیه‌ی ۹.

«ای باورداران خدا و روز جزا! به هوش باشید! اموال و اولادتان از یاد خدا بازتان ندارد و به خود مشغولتان نسازد که زیان و خسران غیر قابل جبران نصیبتان خواهد شد!»

این افکار کودکانه را بریزید و به جرگه‌ی مردان از نظر قرآن ببینید که می‌فرماید:

﴿رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ...﴾^۱

«رجال و مردان [از دید قرآن کسانی هستند که] تجارت و بیع و شرای دنیا سرگرمشان نمی‌سازد و از یاد خدا بازشان نمی‌دارد...».

البته نمی‌گوید: تجارت نمی‌کنند و خرید و فروش نمی‌نمایند؛ بلکه می‌گوید: این امور دنیوی، از رعایت احکام خدا و تحصیل سعادت ابدی در روز جزا مشغولشان نمی‌گرداند.

عیب بزرگ ما: ظاهر چشمگیر، باطن دلگیر

ایام، ایام میلاد رسول الله ﷺ است، آیا ما اگر جشن بگیریم و سرود بخوانیم و اطعام کنیم و... به وظیفه عمل کرده‌ایم؟! البته این کارها مصداق تعظیم شعائر و بسیار خوب و شایان تقدیر است اما آنچه که خدا از پیروان رسولش ﷺ خواسته است این است که:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...﴾^۲

«برای شما در [زندگی] رسول خدا [تأسی و اقتدا، وظیفه است، او در عملکرد خود] اسوه و سرمشقی نیکوست...».

عیب بزرگ ما این است که غالباً اکتفا به یک سلسله ظواهر می‌کنیم و آنها را خیلی جالب و چشمگیر ارائه می‌دهیم اما در مقام عمل در جامی‌زنیم و احیاناً عقب‌گرد می‌کنیم و حال آن که خدا خطاب به پیامبرش فرموده است: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي...﴾^۳؛ «ای رسول! بگو اگر به راستی شما دوستدار خدا [و اولیائش] هستید، از من [در مقام عمل] تبعیت کنید...». آن‌هم تحقق نخواهد یافت مگر با این سه شرطی که در خود آیه آمده است: ﴿...لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾^۴؛

۱- سوره ی نور، آیه ی ۳۷.

۲- بیع و شرا: فروش و خرید.

۳- سوره ی احزاب، آیه ی ۲۱.

۴- سوره ی آل عمران، آیه ی ۳۱.

۵- سوره ی احزاب، آیه ی ۲۱.

آن کسی تأسی از رسول دارد که خدا و روز قیامت باورش شده است و بر اساس این خدا و قیامت باوری، هرگز از یاد خدا فارغ نمی‌باشد. در هر جا و در هر حال و در هر کاری یاد خدا و یاد حساب و کتاب خدا او را از کجروی باز می‌دارد و اخلاق و اعمالش را متحد با صلاح و سداد^۱ می‌نماید که این است مراد از «ذکر کثیر خدا»، نه اینکه یک تسبیح صد دانه‌ای به دست بگیرد و علی‌الدوام به زبان «سبحان الله» و «لا اله الا الله» بگوید! اما به قلب، عاری از یاد خدا باشد و به عمل، منحرف از دستورات حلال و حرام خدا. اینکه ذکر خدا نیست! این علی‌التحقیق استهزاء به خداست و سرانجام، ابتلا به آثار شوم آن حتمی است؛ اگر چه این سخنان خوشایند بسیاری از مردم ما نمی‌باشد و در ذائقه‌ی فکرشان تلخ است و ناگوار، اما:

چه خوش گفت آن پیر دارو فروش شفا بایدت، داروی تلخ نوش
آن کس که به شما داروی تلخ می‌دهد، در واقع خدمتکار شماست. آن کس که برای کمترین کار خوب، شما را در غرفات اعلاهی بهشتی جا می‌دهد در واقع دوستدار شما نیست!! غسل که برای همه کس شفا نیست؛ در مزاج بیمار حصبه‌ای موجب مرگ است! مردم مغرور مبتلا به سیئات اخلاقی را (به خاطر اینکه پای منبر ما بر سر و سینه زده‌اند و اندکی گریسته‌اند) بشارت بهشت دادن، در حقیقت راه جهنم را پیش پای آنها هموار ساختن است!!

غفلت در کسوت ترویج دین!

آری؛ کسی که ایمان به خدا و روز قیامت در جان‌ش نشسته باشد اصلاً نمی‌تواند بدون فرمان خدا نگاهی بکند، حرفی بزند و کسب و کاری داشته باشد. در این صورت است که می‌شود گفت او ذاکر به ذکر کثیر خداست و گرنه با این بی‌پروایی و بی‌بندوباری که ما در همه‌ی کارهایمان داریم؛ اصلاً ذکر از خدا نداریم تا چه رسد به ذکر کثیر خدا! آنچه که بر ما منطبق است همین آیه است که: ﴿أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ﴾؛ «این افزون طلبی‌ها و روی هم انباشتن‌ها ما را [از ذکر و یاد خدا و روز جزا بازداشته و] سرگرم خود ساخته است!»

هر کسی در حدّ خودش می‌خواهد زیاد داشته باشد و قانع به کم نمی‌شود. بنده در حدّ خودم می‌خواهم منبر و مستمع زیاد داشته باشم و انبوه جمعیت در پای منبرم بنشینند و

۱- سداد: استوار و پایدار.

صف‌های مأمومین پشت سرم آن قدر زیاد باشند که صدای ﴿...إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾^۱ از دورترین نقاط مسجد به سختی به گوشم برسد. تازه! این را هم به حساب ترویج دین خدا می‌گذارم و از خدا طلبکار هم می‌شوم! غافل از اینکه با همین وهم، ملعبه‌ی^۲ دست شیطان شده‌ام و نفهمیده‌ام که زیاد شدن جمعیت مأموم و مستمع، سبب سنگین تر شدن بار مسئولیت‌م خواهد بود! تضييع عمر ده نفر، گناه سبک‌تری دارد تا تضييع عمر صد یا هزار نفر؛ اَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ انْفُسِنَا وَ نَبْهَانَا مِنْ نَوْمَةِ غَفْلَتِنَا.

جلوه‌هایی از سیره‌ی درس‌آموز رسول اکرم ﷺ

بسیار لازم است ما کتابهای نوشته شده راجع به زندگی پیامبر اکرم ﷺ را زیاد بخوانیم! برنامه‌ی صحیح زندگی، همان است که او آورده است! تمام جزئیات گفتار و رفتارش درس است. نحوه‌ی حرف زدن، نگاه کردن، نشستن و برخاستن، غذا خوردن و... همه درس است و تربیت! مادری بچه‌ی یک یا دو ساله‌اش را نزد آن حضرت آورد و گفت: یا رسول الله! دوست دارم این بچه را روی دامنش بنشانی و دستی بر سرش بکشی و درباره‌اش دعا کنی. آن حضرت با کمال خوشرویی بچه را گرفت و روی دامنش نشانید. در این حال بچه ادرار کرد، زن از جا جست که بچه را بردارد، رسول اکرم ﷺ فرمود: این کار را نکن! (لَا تَزِرُ وَهُوَ بِالْأُصْبَى)^۳

ادرار بچه را قطع نکنید؛ او دارد کار طبیعی خودش را انجام می‌دهد، دامن من با زمین برای او فرقی نمی‌کند. دامن من با اندکی آب پاک می‌شود اما خوشونتی که از شما ببیند و سر آن را هم نفهمد، تا آخر عمر عقده‌ای در روحش باقی می‌گذارد! بچه ادرار می‌کرد و رسول خدا ﷺ هم دست بر سرش می‌کشید و درباره‌اش دعا می‌کرد!! مادر هم نه تنها شرمنده و خجلت‌زده نمی‌شد بلکه احساس سرور و احترام می‌نمود!!

اول عبد، بعد رسول

زنی بادیه‌نشین به شهر آمد و در گذرگاهش رسول اکرم ﷺ را دید روی زمین نشسته غذا می‌خورد! تعجب کنان ایستاد و گفت: (يَا مُحَمَّدُ وَاللَّهِ إِنَّكَ لَتَأْكُلُ أَكْلَ الْعَبْدِ وَ تَجْلِسُ جُلُوسَهُ)^۴؛ «به خدا قسم تو مانند برده روی زمین می‌نشینی و مانند برده غذا

۱- سوره ی بقره، آیه ۱۵۳.

۲- ملعبه: بازیچه.

۳- بحار الانوار، جلد ۱۶، صفحه ۲۴۰.

می خوری!» فرمود: (وَيَحَكِ أَيُّ عَبْدٍ أَعْبَدُ مِنِّي)؛ «ای زن! کدام بنده از من بنده تر است؟! او تمام کمالش در این است که بنده‌ی خداست. ما هم در تشهد نماز وقتی می خواهیم شهادت به کمالش بدهیم می گوییم: (أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ)؛ «اول عبد است و بعد رسول. رسالتش هم به خاطر بنده بودنش است.

لقمه‌ای از طعام رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

زن گفت: لقمه‌ای از طعامت به من بده. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم لقمه‌ای درست کرد و جلو برد. او که زن خوش سلیقه‌ای بود گفت: (لَا وَ اللَّهِ إِلَّا الَّتِي فِي فَمِكَ)؛ «نه، به خدا قسم [این را نمی گیرم]، آن لقمه را که در دهانت هست می خواهم». پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم لقمه را از دهانش بیرون آورد و به او داد. او هم گرفت و با رغبت تمام خورد. امام صادق علیه السلام پس از نقل این داستان فرمود: آن زن تا آخر عمرش بیماری به خود ندید!!^۱

جا دادن به مسلمانان برای نشستن

مردی وارد مسجد شد دید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تنها نشسته است. رفت کنار آن حضرت بنشیند. حضرت اندکی از جای خود کنار رفت و برای او جا باز کرد. مرد گفت: یا رسول الله! جا وسیع است، احتیاجی به کنار رفتن نیست! فرمود:

(إِنَّ حَقَّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ إِذَا رَأَهُ يُرِيدُ الْجُلُوسَ إِلَيْهِ أَنْ يَتَرَخَّرَ لَهُ)؛^۲

«حق مسلمان بر مسلمان این است که وقتی دید می خواهد کنار او بنشیند اندکی از جای خود دور شود و برای او جا باز کند!»

بدون دعوت بر سفره‌ای حاضر نشو

کسی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را برای صرف غذا دعوت کرد؛ فرمود: من تنها یا با این چهار نفری که نزد من هستند؟ عرض کرد: شما پنج نفر تشریف فرما بشوید. روز موعود به سمت منزل میزبان حرکت کردند، بین راه فرد دیگری لاحق^۳ شد و شش نفر شدند. در خانه که رسیدند به آن فرد لاحق فرمود: تو دعوت نداری! صبر کن من از صاحبخانه استیذان^۴ کنم،

۱- همان، صفحات ۲۲۵ و ۲۲۶.

۲- بحار الانوار، جلد ۱۶، صفحه ۲۴۰.

۳- لاحق: ملحق شده، متصل شده.

۴- استیذان: اذن خواستن، اجازه گرفتن.

آنگاه بیا. ^۱ اینها جزئیات امور زندگی است که کلاً مورد توجه دین مقدس است.
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ؛
 اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ وَ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُنْتَظَرِينَ لظُهُورِهِ وَ اجْعَلْ خَاتِمَةَ
 أَمْرِنَا خَيْرًا؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱۰۶ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ

۱۰۷ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ
 رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ

۱۰۸ وَ أَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ
 الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرُ مَجْدُودٍ

۱۰۹ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هَؤُلَاءِ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْْبُدُ آبَاؤُهُمْ
 مِنْ قَبْلُ وَ إِنَّا لَمُوفُونَ نَصِيْبَهُمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ

۱ - بحار الانوار، جلد ۱۶، صفحه ۲۳۶.

۲ - سوره ی هود، آیات ۱۰۶ تا ۱۰۹.

✽ پس آنها که شقاوت‌مند شدند، در میان آتشند و در آن زفیر و شهبی‌قی دارند
[و فریادها می‌کشند].

✽ و برای همیشه در آتش خواهند بود تا آسمان‌ها و زمین برپاست [انها در آتشند] مگر آنچه پروردگارت بخواهد که پروردگار تو هر چه بخواهد انجام می‌دهد.

✽ و اما آنها که سعادت‌مند شدند، در بهشت جاودانه مادام که آسمان‌ها و زمین برپاست خواهند بود؛ مگر آنچه پروردگارت بخواهد. بخششی قطع نشدنی است.
✽ پس شک و تردیدی در مورد معبودهایی که آنها می‌پرستند نداشته باش،
چه آنها این معبودها را همانگونه که پدرانشان از پیش می‌پرستیدند،
پرستش می‌کنند و ما نصیب آنها را بی هرگونه کم و کاستی خواهیم داد.

مدّت عذاب به حسب شدّت و ضعف عصیان

در دو آیه‌ی قبل، به گوشه‌ای از حالات اهل محشر در روز قیامت اشاره شد که فرمود: گروهی سعید و خوشبخت می‌باشند و گروهی شقی و بدبخت. این آیات می‌فرمایند: اشقیا برای همیشه در جهنّم و سعداء برای همیشه در بهشت خواهند بود. اینجا چند مطلب نیاز به توضیح دارد که ان شاء الله عرض می‌شود. مطلب اوّل اینکه از جمله‌ی مسایل مسلّم در قرآن، مسأله‌ی خلود در بهشت و جهنّم است؛ با این تفاوت که انسان بهشتی، هیچگاه از بهشت بیرون نخواهد آمد اما جهنّیان طوری نیستند که همگی مخلّد در آن باشند بلکه آنچه مسلّم است گروه کفّار در جهنّم مخلّدند اما فسّاق از مؤمنان که آلوده به معاصی بوده‌اند و بی توبه هم مرده‌اند، البتّه محکوم به عذاب می‌باشند تا از آلودگی گناهان تطهیر شوند و شایستگی اقامت در بهشت را پیدا کنند منتهی گنهکاران بر حسب اختلاف شدّت و ضعف حال عصیان و طغیانشان مدّت عذابشان متفاوت خواهد بود. در بعض روایات آمده: برخی از آنان اگر چه از دوستان اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله نیز باشند باید سیصد هزار سال معذب بشوند تا مشمول شفاعت گردند!! در سوره‌ی نبأ می‌خوانیم:

﴿إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا ۖ لِلطَّاغِينَ مَأْبَأً ۖ لَا بُدَّ لَهَا ۖ فِيهَا أَحْقَابًا ۖ﴾^۲

از همین کلمه «لابثین» می‌شود استشعار کرد که مدّت عذابشان در جهنّم محدود

۱- بحار الانوار، جلد ۶، صفحات ۱۵۳ و ۱۵۴.

۲- سوره‌ی نبأ، آیات ۲۱ تا ۲۳.

است و در آن مخلّد نیستند. کلمه‌ی «احقاباً» نیز دالّ بر همین معناست منتهی دلالت بر یک مدّت طولانی دارد.

از حضرت امام صادق علیه السلام نقل می کنند که ذیل همین آیه فرمود: احقاب، هشت حُقب است و هر حُقبی هشتاد سال است و هر سال سیصد و شصت روز و هر روز هزار سال.^۱ ﴿...إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ﴾؛^۲ «...روز، نزد خدا بسان هزار سال به حساب شماس»! و در این مدّت:

﴿لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا إِلَّا حَمِيمًا وَعَسَاقًا﴾؛^۳

«جز آبی داغ و جوشان و مایعی از چرک و خون، چیزی نمی نوشند و خنکی نمی یابند».

میزان عذاب متناسب با نوع گناه

آنگاه می فرماید، خیال نکنید که این یک کیفر بی حساب و کتابی است بلکه: ﴿جَزَاءٌ وَفَاقًا﴾؛^۴ «مجازاتی [مناسب با گناهشان و] موافق [با طبع گناه انگیزشان] است». خالق انسان، آگاه از طبع و مزاج مخلوقش می باشد و تناسب بین اعمال و آثار زشت و زیبای اعمالش را می داند و در عین حال کمترین تعدّی از مرز عدل و حساب نمی نماید. در همین سوره آیه ای هست که فرموده اند: (هَذِهِ آيَةُ أَشَدُّ مَا فِي الْقُرْآنِ عَلَى أَهْلِ النَّارِ)؛^۵ «سخت ترین آیه در قرآن برای اهل آتش، این آیه است»: ﴿فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا﴾؛^۶ «اینک بچشید که بر عذابتان جز عذاب نمی افزایم»!

معانی خلود

مطلب دوم آنکه خلود در لغت، هم به معنای «طول مدّت» آمده و هم به معنای «ابدیت»، در این آیه ظاهراً به معنای طول مدّت است:

﴿وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾؛^۷

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ی ۴۹۵.

۲- سوره ی حج، آیه ی ۴۷.

۳- سوره ی نبأ، آیات ۲۴ و ۲۵.

۴- همان، آیه ی ۲۶.

۵- تفسیر صافی، ذیل همین آیه.

۶- سوره ی نبأ، آیه ی ۳۰.

۷- سوره ی نساء، آیه ی ۱۴.

«و کسی که خدا و رسولش را نافرمانی کرده و از حدود او تجاوز نماید، خدا او را داخل آتش می‌کند در حالی که خلود در آتش دارد و معذب به عذاب خوار کننده‌ای می‌باشد».

از اینکه آیه، مطلق عاصی متعدی از حدود خدا را محکوم به خلود در آتش نشان می‌دهد و حال آنکه کافرانند که استحقاق عذاب مؤبد^۱ دارند معلوم می‌شود که «خلود» در این آیه، به معنای «طول مدت» است و لذا قرآن کریم آنجا که خلود به معنای ابدیت باشد با قیدی همراه می‌آورد تا مفهم^۲ مراد باشد مثلاً در باره‌ی بهشتیان می‌فرماید: ﴿...أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا...﴾؛^۳ قید «ابدأ» نشان می‌دهد که مراد از «خلود» در اینجا «ابدیت» و جاودانه است و همچنین در مورد کفار از جهنمیان می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا...﴾؛^۴ کلمه‌ی «ابدأ» نشانگر معنای ابدیت در خلود است. در آیات دیگر راجع به بهشتیان آمده است:

﴿لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَ مَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرِجِينَ﴾؛^۵

«هرگز خستگی و رنجی به آنان نمی‌رسد و هیچگاه آنها از بهشت اخراج نمی‌شوند». و راجع به جهنمیان آمده است: ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُخْرِجُوا مِنَ النَّارِ وَ مَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنْهَا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ﴾؛^۶ «آنها پیوسته می‌خواهند از آتش خارج شوند ولی توانایی بر آن ندارند و آنجا عذابی ثابت و پایدار خواهند داشت» و اصلاً خود کلمه‌ی «اصحاب النار» یعنی یاران آتش دالّ بر ابدیت است. زیرا کسی که یار و همراه چیزی شد، طبیعی است که از او جدا نخواهد شد و گرنه یار و همراه آن نخواهد بود و لذا گروهی که موقتاً به جهنم می‌روند تا تطهیر شوند و بهشتی گردند در واقع آنها «اصحاب النار» نیستند و از آتش جدا خواهند شد.

آیا خلود در جهنم با عدل خدا سازگار است؟

مطلب سوّم اینکه گاهی ممکن است در بعض اذهان این شبهه راه یابد که مسأله‌ی

۱- مؤبد: ابدی و همیشگی شده.

۲- مفهم: فهماننده.

۳- سوره‌ی براءت، آیه‌ی ۱۰۰.

۴- سوره‌ی احزاب، آیات ۶۴ و ۶۵.

۵- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۴۸.

۶- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۷.

خلود در عذاب و کیفر جاودان حتی برای کافران، چگونه با عدل خدا قابل جمع است؟! آیا مگر نه این است که باید در محکمه‌ی عدل الهی و انسانی تناسب بین گناه و کیفر رعایت شود؟ دزد یک کاسه و یک استکان مثلاً در دنیا محکوم به کیفر هست اما نه به اعدام و حبس ابد بلکه به قدر وزن جرمش شایسته‌ی کیفر است؛ از باب مثل یک سیلی یا ده ضربه شلاق، کیفر اوست و نه بیشتر و حال آنکه می‌بینیم این تناسب بین گناه و کیفر در مجازات‌های اخروی رعایت نشده است! انسانی که فرضاً در نهایت درجه‌ی کفر و الحاد در دنیا صد یا صد و بیست سال عمر کرده است در عالم پس از مرگ محکوم به عذاب جاودانه و پایان‌ناپذیر می‌باشد!! آیا از نظر عدل خدا این کیفر نامحدود در ازای کفر و گناه محدود، با هم منافی و ناسازگار نمی‌باشند؟!

در مقام رفع و دفع این شبهه و نظایر آن عرض می‌شود: منشأ پیدایش این نوع شبهات در برخی از اذهان، یک اشتباه و انحراف اساسی است که از مقیاس قرار دادن برنامه‌ها و نظامات این جهان برای درک نظامات آن جهان به وجود می‌آید و احیاناً سبب شک و تردید در بسیاری از معتقدات مربوط به آخرت می‌گردد و تنها راه حل آن نیز همین است که از طریق تدبیر در آیات قرآن و بیانات رسیده‌ی از معصومان علیهم‌السلام این حقیقت را به دست آوریم و در مرکز باور خود بنشانیم که عالم آخرت نظامی مخصوص به خود دارد جدا از نظام جاری در دنیا و لذا کیفر و پاداش آن سرانیز جریان خاصی را واجد است جدا از جریان مجازات در این سرا.

اجمالاً قرآن نشان می‌دهد که سنخ مجازات عمل در آخرت، از سنخ مجازات‌های دنیوی نیست تا سخن از بلند و کوتاهی زمان ارتکاب گناه و تناسب بین کیفر و گناه به میان آید.

قانون مجازات در دنیا قراردادی است که باید تناسب زمانی و مکانی ارتکاب جرم با مجازات در نظر گرفته شود اما قانون مجازات در آخرت یک جریان تکوینی و علی و معلولی است که خود عمل انسان در دنیا سبب و علت تکوین^۱ مجازات در عالم پس از مرگ می‌شود! تشبیهاً همانگونه که افشاندن بذر در زمین در فصل پاییز سبب پیدایش و رویش بوته‌ی گل یا خار در فصل بهار می‌گردد، این یک قانون قراردادی نیست که بگوییم: چه تناسب بین یک بذر به قدر یک دانه‌ی خشخاش و بین یک بوته‌ی عریض و طویل گل یا خار؟! یا چه تناسب بین یک هسته‌ی کوچک خرما و یک درخت عظیم پر از

۱- تکوین: پیدایش.

شاخ و برگ و خوشه‌های خرما؟ این جریان، طبیعی و تکوینی است؛ موضوع تجسم عمل از مسایل مسلم قرآنی است که می‌گوید: عین اعمال شرّ دنیوی انسان در آن جهان، به صورت تحوّل یافته‌ای متصوّر گشته و در اشکال گوناگون از آتش‌های سوزان و قیافه‌های هولناک و درندگان و گزندگان موحش^۱ مجسم می‌شوند و از همه جانب به آدمی هجوم می‌آورند و آن تیره‌بخت جهنمی را در بر می‌گیرند! هم‌چنان که اعمال نیک و افکار درخشان نیز آنجا به صورت‌هایی لذّت‌بخش و نشاط‌انگیز تجسم می‌یابند و انسان نیک‌بخت بهشتی را از همه سو احاطه نموده و او را غرق در سرور و فرح می‌سازند.

ما اندکی در کیفیت پیدایش خود دقت کنیم؛ آیا مگر ما ابتدا ذره‌ی خاکی یا قطره‌ی آبی نبوده‌ایم که به دامن این جهان افتاده‌ایم؟ این جهان ما را بدون اینکه خود توجّهی داشته باشیم در دامن خود پرورشان داده و از مراحل متعدّد از نطفه و علقه و مضغه و... گذرانده تا به این شکل و صورتی که اکنون هستیم مرد و زن، پیر و جوان، زشت و زیبا و سفید و سیاه رسانده است. اینک همین جهان و همین دستگاه است که به اقتضای جریان تکوینی خود، تمام اعمال و افکار زشت و زیبای ما را همچون بذر یا نطفه‌ای در رحم خود می‌گیرد و بدون اینکه ما متوجّه باشیم آنها را می‌پروراند و عاقبت در یک مرحله‌ی دیگری از این جهان که به نام آخرت است در قیافه‌ها و اشکالی نشاط‌انگیز یا عذاب‌آور به ما بر می‌گرداند و می‌گوید:

(إِنَّ هِيَ إِلَّا أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ)؛

«این همان اعمال خود شماست که به شما تحویل داده می‌شود».

نیک و بد هر چه کنی بهر تو خوانی سازند

جز تو بر خوان بد و نیک تو مهمانی نیست

گنه از نفس تو می‌جوشد و شیطان بدنام

جز تو بر نفس بداندیش تو شیطانی نیست

آری، اگر زید به عمرو، اسائه‌ی ادبی کرد و دشنامی داد، او هم برای مجازات آن آدم بدزبان، کارد کشید و شکم او را درید، البتّه این شکم دریدن به ازای یک فحش دادن، از نظر عقل و انصاف آدمی ظلم است زیرا کیفر یک دشنام، مثلاً دشنامی است مانند آن نه شکم دریدن و او را کشتن. اما اگر طیبی حاذق و متخصص در فنّ پزشکی به زید گفت:

۱- موحش: وحشت‌انگیز.

اگر فلان مادّه‌ی غذایی را بخوری به طور مسلّم موجب پیدایش غده‌ای در معده‌ات می‌شود و در نتیجه منجر به عمل جراحی می‌گردد؛ آنگاه او با اینکه یقین به حُسن تشخیص طبیب داشت، پیشگیری از شهوت نفس خود نکرد و اقدام به خوردن آن غذا نمود و همانگونه که طبیب گفته بود در معده‌ی او غده‌ای پیدا شد و سرانجام منجر به عمل جراحی گردید، حال آیا در آن ساعتی که پزشک جراح، اقدام به عمل جراحی کرده کارد کشیده و شکم آن بیمار شکمخواره‌ی بی بندوبار را دریده و او زیر ابزار بزننده‌ی جراحی (به فرض عدم تخدیر) می‌نالد و احساس درد و رنج می‌نماید، آیا در آن ساعت، مقصّر اصلی کیست که عامل این رنج و تعب شده است و باید توبیخ و ملامت شود؟ طبیب یا بیمار؟ آیا کار آن پزشک جراح در حین عمل که شکم پاره کردن است ظلم است یا عدل؟! آیا اینجا هیچ جای این گلایه و اعتراض هست که آن بیمار بگوید: ای امان! آخر این چه بی‌عدالتی است؟! کیفر یک لقمه غذای بد خوردن که شکم دریدن نمی‌باشد! بسیار روشن است که ظالم، خود بیمار شکمخواره است که با علم و عمد و توجه، اعتنا به گفتار طبیب نکرده و اقدام به خوردن غذای مضّر نموده و کارش منجر به شکم دریدن شده است. کار طبیب عین رحمت است و عدالت است و حکمت محض.

فردای قیامت هیچ‌کس مورد ستم قرار نمی‌گیرد

حاصل اینکه خالق علیم حکیم، ارتباطی خاصّ بین اعمال دنیوی انسان و زندگی او در عالم آخرت مقرر فرموده و ما را نیز از آن مقرّرات آگاه کرده است. حال از نظر عقل سلیم، ما موظّفیم زندگی خود را در دنیا با مقرّرات خداوند علیم حکیم منطبق سازیم تا پس از مرگ مبتلا به زندگی غرق در عذاب و پریشانی آخرت نشویم و تنها راه پی بردن به مقرّرات خدا، اندیشیدن و گوش فرا دادن به نداها و آسمانی قرآن، کتاب خداست که می‌فرماید:

﴿قَالِیَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۱

«امروز [روز قیامت] کسی مورد ستم قرار نمی‌گیرد! جز به آنچه که [در دنیا]

انجام داده‌اید مجازات نمی‌شوید».

یعنی مجازات شما در روز قیامت، عین اعمال خود شماست. از خارج وجود شما چیزی به شما نمی‌رسد. همانگونه که در دنیا وجود شما منشأ و منبع اعمال و اخلاق شما

بود، در روز جزا نیز وجود خود شما منشأ و منبع مجازات شما خواهد بود و تا شما وجود دارید، در آغوش مجازات زشت و زیبای خود می‌باشید. ﴿...وَتُؤَقِّي كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾^۱... به هر کس آنچه کرده است [عین کرده‌هایش به طور کامل] پرداخت می‌گردد و [به همین جهت] احدی مورد ستم قرار نمی‌گیرد زیرا عادلانه‌ترین نوع جزا، بازگرداندن عین عمل به عامل است.

﴿...وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَ لَا يَظْلَمُ رُبُّكَ أَحَدًا﴾^۲

«... آدمیان آنچه را [که در دنیا] انجام داده‌اند [در روز قیامت] عین همان را حاضر [در حومه‌ی وجود خود] می‌یابند و خدای تو به احدی ستم نمی‌کند!»
﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا﴾^۳

«آنان که اموال یتیمان را به ستم می‌خورند، جز این نیست که در شکم‌های خویش آتش می‌ریزند و به زودی آتش افروخته را به خود می‌یابند».

یعنی مال یتیم خوردن، در واقع عین آتش خوردن است و هم اکنون خورندگان اموال یتیمان، آتش می‌خورند! منتهی فعلاً در مرتبه‌ی بذر است و صورت دنیایی آن به صورت لقمه‌های چرب و نرم و شیرین است اما هنگامی که به سر حد میوه شدن رسید و چهره‌ی آخرتی آن نمودار شد، در آن مرحله، آتشی افروخته و سوزان خواهد شد!

گراز دوزخ همی ترسی به مال کس مشو غره

که اینجا صورتش گنج است و آنجا شکلش اژدرهاست

مراقب نیش زبان خود باشیم!

هم اکنون که من حرف می‌زنم، موجی در هوا ایجاد می‌کنم. آن موج الان دیده نمی‌شود و لحظه‌ی بعد هم به ظاهر از بین می‌رود ولی از دید فرشتگان موکل از جانب خدا پنهان نمی‌ماند و با کمال دقت ضبط می‌شود و به موقع خود، به من برمی‌گردد! این قرآن است که می‌فرماید:

﴿إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ ۖ مَا يُلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۱۱.

۲- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۴۹.

۳- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۰.

إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ^۱؛

«دو گیرنده‌ی حرف و عمل از چپ و راست انسان نشسته‌اند [کوچکترین] کلمه‌ای از زبانش صادر نمی‌شود مگر اینکه نگهبان آماده‌ای آن را می‌گیرد و ضبط می‌کند».

نوار ضبط شما انسان‌های ضعیف آن چنان دقیق است که صدای تنفس گوینده را پس از مرگ و پوسیدنش عیناً تکرار می‌کند! آیا نوار ضبط خداوند قادر مطلق چگونه خواهد بود که علاوه بر نفس‌های شما کوچک‌ترین حرکت مردمک چشم شما و باریک‌ترین جنبش مغز شما را ضبط می‌کند که:

﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾^۲؛

نقل شده است: یکی از صلحا را پس از مرگ در خواب دیدند. گفته بود: حالم خوب است، تنها هفته‌ای یک بار عقربی می‌آید و زبانش را نیش می‌زند و می‌رود!! از نیش او سراپای بدنم می‌سوزد. تا آرام می‌شوم، باز هفته‌ی بعد می‌آید. از حالش که تحقیق کردند معلوم شد آدمی بوده که با زبانش افراد را به صورت شوخی یا جدی نیش می‌زده و دل‌ها را می‌سوزانده است.

قصه‌ی درس آموز سعدبن معاذ

قصه‌ی سعدبن معاذ (صحابی پیامبر اکرم ﷺ) را شنیده‌ایم، متأسفانه اینگونه قصه‌ها که باید درس آموزنده‌ی زندگی باشد؛ برای امثال من دست‌مایه‌ی کارم شده که منبری تحویل بدهم و برای بسیاری از مستمعین نیز سرگرمی یا رسیدن به ثواب! با اینکه باید این قصه نصب العین هر مرد و زنی حداقل در داخل خانه‌اش باشد و جلوی او را از تندخویی و بدزبانی بگیرد.

سعدبن معاذ مرد بسیار صالحی بود آن چنان که رسول اکرم ﷺ در تشییع جنازه‌اش تا کنار قبرش آمد و حتی خودش او را در داخل قبر گذاشت! مادرش گفت: ای سعد! خوشا به حالت که این چنین مورد لطف رسول خدا قرار گرفته‌ای! رسول اکرم ﷺ برای وعظ و تنبیه دادن به دیگران فرمود اما قبر هم اکنون فشارش داد!! پس از سؤال تعجب‌آمیز مردم

۱- سوره‌ی ق، آیات ۱۷ و ۱۸.

۲- سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۱۹.

فرمود: «اندکی» در داخل خانه‌اش تندخویی داشت!^۱

احسان به والدین، خوش رفتاری با خانواده

آن مرد یا زنی که فضای خانه را با اخلاق بد و گفتار بدش برای همسر و فرزندان همانند قبری تنگ و تاریک و پرفشار ساخته است، مطمئن باشد که پس از مرگ، قبرش حُفره‌ای تنگ و تاریک و پرفشار و پر عذاب خواهد بود! هستند افرادی که وجودشان برای دیگران مایه‌ی خیر و وسیله‌ی آسایش است ولی برای همسر و فرزندان مایه‌ی شر و وسیله‌ی آزار و رنجش!! در صورتی که در دین ما رعایت حقوق همسران و فرزندان و خویشاوندان در رتبه‌ی مقدّم بر دیگران است و باز هستند در میان مردم کسانی که به همسر و فرزندان شان طوری می‌رسند که والدینشان را فراموش می‌کنند و بعضی به عکس، آن چنان به والدینشان می‌رسند که همسر و فرزندان شان را فراموش می‌کنند! در صورتی که هر دو روش برخلاف دستور دین و قرآن ماست.

قرآن کریم همانگونه که راجع به والدین سفارش کرده: ﴿...بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...﴾^۲؛ راجع به همسران نیز سفارش کرده: ﴿...وَ عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ...﴾^۳؛ با آنان خوش رفتار باشید و رعایت حقّ هر دو گروه را بنمایید. امام امیرالمؤمنین علیه السلام ضمن یکی از وصایایش فرموده است: (لَا يَكُنْ أَهْلَكَ أَشَقَى الْخَلْقِ بِكَ)؛^۴ «طوری نباش که خانواده‌ات به خاطر تو بدبخت‌ترین مردم باشند [و در تمام شئون زندگیشان از دست تو زجر بکشند و احساس محرومیت بنمایند]».

هم‌نشین انسان پس از مرگ

از قیس بن عاصم که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده نقل شده است: با جمعی از بنی تمیم^۵ به حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله شرفیاب شدیم و گفتیم: یا رسول الله! ما در بیابان زندگی می‌کنیم و کمتر می‌توانیم از برکات محضر شما برخوردار گردیم. موعظه‌ای بفرمایید تا از آن بهره‌مند شویم. آن حضرت به وعظ و نصیحت آنان پرداخت و ضمن مواعظ عالی‌ه‌اش فرمود:

۱- بحار الانوار، جلد ۷۳، صفحه‌ی ۲۹۸.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۸۳.

۳- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۹.

۴- نهج البلاغه‌ی فیض‌نامه‌ی ۳۱، قسمت ۱۶.

۵- بنی تمیم: نام قبیله‌ای بوده است.

(وَإِنَّهُ يَا قَيْسُ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ قَرِينٍ يُدْفِنُ مَعَكَ وَهُوَ حَيٌّ وَ تُدْفِنُ مَعَهُ وَ أَنْتَ مَيِّتٌ)؛

«حقیقت اینکه ای قیس! هنگام دفن شدن، موجود زنده‌ای با تو دفن خواهد شد! و او در تمام مدّت برزخ، قرین و همنشین تو خواهد بود».

(فَإِنْ كَانَ كَرِيمًا أَكْرَمَكَ وَإِنْ كَانَ لُثِيمًا أَسْلَمَكَ)؛

«حال، آن قرین اگر موجودی شریف و کریم باشد، تو را گرامی خواهد داشت و اگر پست و لثیم^۱ باشد تو را تسلیم حوادث رنجبار خواهد ساخت».

(ثُمَّ لَا يُخْشَرُ إِلَّا مَعَكَ وَلَا تُخْشَرُ إِلَّا مَعَهُ وَلَا تُسْأَلُ إِلَّا عَنْهُ)؛

«و او جز تو با کسی محشور نمی‌شود و تو نیز جز او با کسی محشور نمی‌گردد و در روز محشر جز درباره‌ی او مورد بازخواست از چیزی واقع نمی‌شوی».

(فَلَا تَجْعَلْهُ إِلَّا صَالِحًا فَإِنَّهُ إِنْ كَانَ صَالِحًا لَمْ تَأْنِسْ إِلَّا بِهِ وَإِنْ كَانَ فَاحِشًا لَا تَسْتَوِجِشُ إِلَّا مِنْهُ وَهُوَ عَمَلُكَ)؛

«پس تا می‌توانی او را شایسته و صالح گردان چرا که اگر او صالح باشد [در طول مدّت برزخ] مایه‌ی انس و آرامش تو خواهد بود و اگر فاسد باشد، موجب ترس و وحشت و ناآرامی تو خواهد شد و آن قرین و یار ملازم تو در عالم برزخ و محشر، عمل و کردار توست!»

آنگاه این سخنان حیات‌بخش رسول خدا ﷺ را یکی از حضّار در آن مجلس به رشته‌ی نظم درآورد. از جمله این چند بیت است:

تخيّر قريناً من فعالك انما	قرين الفتى فى القبر ما كان يفعل
فما يصحب الانسان من بعد موته	و من قبله الا الذى كان يعمل
الا انما الانسان ضيف لاهله	يقيم قليلاً عندهم ثم يرحل ^۲

«از کردار خود دوست و همنشینی برای خویش انتخاب کن که همنشین انسان در قبر، همان است که در دنیا انجام می‌دهد و چاره‌ای جز آماده ساختن آن قرین برای عالم پس از مرگ و روز جزا در کار نیست! هان که انسان در میان کسانش میهمانی بیش نیست که چند روز در میانشان درنگ

۱- لثیم: بدسرشت.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۷، صفحات ۱۷۵ و ۱۷۶.

کرده و آنگاه می‌رود!»!

خلود در هر دو آیه به معنای ابدیت است

اینک بر می‌گردیم به ترجمه‌ی آیات مورد بحثمان که فرموده است: ﴿خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾؛ جهنمیان در میان آن [آتش] جاودانه و برای همیشه خواهند بود، تا آسمان‌ها و زمین برقرار است، عذاب دوزخیان نیز برقرار است. البته آسمان و زمین دنیا که فناپذیر است و همیشگی نیست و لذا آقایان مفسران در توجیه این جمله سخنانی دارند از جمله اینکه این یک تعبیر کنایی است و کنایه از ابدیت است و در محاورات^۱ عربی از اینگونه تعبیرات کنایی فراوان است و خود مفهوم جمله منظور نیست و گرنه تنافی با خلود پیدا می‌کند.

وجه دیگر اینکه پس از فنای دنیا با آسمان و زمینش، آسمان و زمین دیگری مناسب با عالم آخرت تحقق می‌یابد چنان که قرآن کریم می‌فرماید: ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ...﴾؛^۲ روزی که زمین و آسمان تبدل پیدا می‌کند به غیر از این زمین و آسمان و آن زمین و آسمان مبدل، جاودانه است و فناپذیر نمی‌باشد. چون انسان در هر عالمی که باشد؛ مرکب از جسم و روح است و قهراً زیر پایی به نام زمین و بالای سری به نام آسمان دارد! طبعاً انسان خالد در بهشت و جهنم نیز زمین و آسمانی دارد و لذا قرآن می‌فرماید: ﴿خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾؛ «دوزخیان بر حسب خلود و ابدیت آسمان‌ها و زمین، در میان آتش، خلود و ابدیت دارند». آنگاه می‌فرماید: ﴿إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ﴾؛ «مگر آنچه که خدای تو بخواهد».

این جمله‌ی استثنائیه میان آقایان مفسران بحث‌انگیز شده است! تا آنجا که صاحب تفسیر مجمع‌البیان ده وجه آورده است. چون معنای آن به حسب ظاهر این است: خلود جهنمیان در آتش تا وقتی است که خدا بخواهد آنها را از آتش برهاند و این معنا منافات با خلود به معنای ابدیت پیدا می‌کند و مناسب با معنای طول مدّت می‌شود؛ ولی این جمله در مورد بهشتیان در آیه‌ی بعد نیز آمده است و حال آنکه ابدیت برای بهشتیان قطعی است و مخصوصاً با قید ﴿عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ﴾ آمده یعنی زندگی در بهشت قطع نشدنی است. از این رو نمی‌شود استثناء ﴿إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ﴾ را قرینه بر این قرار بدهیم که خلود به معنای طول مدّت

۱- محاورات: گفتگوها.

۲- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۴۸.

است نه به معنای ابدیت و لذا آنچه که بهتر به نظر می‌رسد، همانطور که بعضی مفسران نیز احتمال داده‌اند؛ این است که این جمله در هر دو آیه و در مورد هر دو گروه از دوزخیان و بهشتیان که دارای خلود به معنای ابدیت می‌باشند، برای اثبات قدرت مطلقه‌ی خدا در هر حال است یعنی تصوّر نشود که خلود و ابدیت در مورد اهل بهشت و جهنم قدرت و مشیت خدا را محدود کرده و زمام تدبیر امور از دست خدا خارج شده و دیگر نمی‌تواند آنها را از بهشت و جهنم بیرون بیاورد و ناچار باید تن به خلود آنها بدهد. خیر، این چنین نیست! بلکه اراده و مشیت خدا همچنان به قدرت خود باقی است و در هر حال می‌تواند رحمت و نعمت خود را از بهشتیان و عذاب و نعمت خود را از جهنمیان قطع کند ولی در عین این توانایی و قدرت، خلود را که بر اساس حکمت، تقدیر کرده است، قطع نمی‌کند و هیچگاه اراده و مشیت خود را بر خلاف مقتضای حکمت جاری نمی‌سازد و گرنه بر اساس اصل قدرت:

﴿إِنَّ رَبَّكَ فَاعِلٌ لِّمَا يُرِيدُ﴾

«به یقین خدای تو هر چه را که بخواهد انجام می‌دهد [اگرچه تغییر برنامه‌ی خلود باشد]».

تداوم حضور سعادتمندان در بهشت

﴿وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرٌ مَّجْدُودٍ﴾

«و اما آنان که سعادتمند شدند؛ در بهشت جاودانه خواهند بود مادام که آسمان‌ها و

زمین برپاست مگر آنچه پروردگارت بخواهد [این نعمت بهشتی] قطع نشدنی است».

با توضیحی که در آیه‌ی قبل داده شد، مفاد این آیه نیز روشن است و نیاز به تکرار ندارد. تنها تذکر این نکته شاید خالی از وجه نباشد که در آیه‌ی: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ﴾؛ ﴿شَقُوا﴾ با صیغه‌ی فعل معلوم آمده ولی در آیه‌ی: ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ﴾؛ ﴿سعدوا﴾ با صیغه‌ی فعل مجهول آمده است؛ شاید همانگونه که بعضی آقایان مفسران احتمال داده‌اند اشاره به این باشد که شقاوت‌مندان صرفاً با اراده و اختیار خود راه شقاوت را پیموده‌اند و به جهنم منتهی شده‌اند! اما سعادتمندان علاوه بر سعی ارادی و اختیاری خود، از جانب خدا مدد رسیده و توفیق شامل حالشان گشته و منتهی به بهشت شده‌اند. در آیه‌ی بعد می‌فرماید:

﴿فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هَؤُلَاءِ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْْبُدُ آبَاؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِنَّا لَمَوْفُونَ بِمَا نَصِيبُهُمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ﴾

«شک و تردیدی در این نداشته باش» اگر چه خطاب به ظاهر به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است ولی در واقع خطاب به امت است که [شک و تردیدی در پیروزی خویش و شکست دشمن نداشته باشید] این قوم مشرک همان را می‌پرستند که پدرانشان از پیش می‌پرستیدند».

اینها تکیه‌گاهی جز موجودات «لَا يَضُرُّ وَلَا يَنْفَعُ» ندارند. ثروت و قدرتشان شما را به هراس نیفکند! همانگونه که پدرانشان شکست خورده و نابود شدند، اینان نیز به همان سرنوشت شوم مبتلا خواهند شد. ما نصیبشان را از کیفر و پاداش، بی‌کم و کاست بدان‌ها خواهیم داد.

سیره‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام

هنوز هم در ایام میلاد مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هستیم و خداوند حکیم ما را موظف به تأسی از رسول کریم صلی الله علیه و آله نموده و فرموده است:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...﴾^۱

«به تحقیق در [زندگی] رسول الله سرمشقی نیکو برای شماست...».

و لذا هر مسلمانی موظف است از روال زندگی فرستاده‌ی خدایش آگاه گردد و بکوشد تا در زندگی خویش از آن حضرت تأسی بنماید. اینجا چند جمله‌ای از نهج البلاغه که گوشه‌ای از حالات آن رسول گرامی را نشان می‌دهد بشنویم؛ زیرا بهترین کسی که می‌تواند از زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خبر بدهد امیرالمؤمنین علیه السلام است چه آن که نخستین کسی که به پیامبر صلی الله علیه و آله پیوست، علی علیه السلام بود و آخرین کسی هم که از بدن پیامبر صلی الله علیه و آله پس از رحلتش جدا شد، علی علیه السلام بود. نوزادی که روی دست مادر از کعبه درآمد و هنوز چشم به روی مادرش نگشوده، چشم به چهره‌ی آسمانی پیامبر صلی الله علیه و آله گشود، علی علیه السلام بود. آن کس که در تمام دوران نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله در همه جا سایه وار دنبالش بود، علی علیه السلام بود. حال آن علی است که سخن از یک گوشه از زندگانی سراسر نور آن منبع انوار می‌گوید:

(...وَلَقَدْ كَانَ صلی الله علیه و آله يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ وَ يَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ)؛

«...[پیامبر صلی الله علیه و آله] به روی زمین [بدون اینکه خوانی بگسترده] طعام می‌خورد و مانند نشستن بنده [دو زانو] می‌نشست [بسان متکبران پا روی پا نمی‌انداخت]!»

(وَيُخَصِّفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ وَ يَرْقَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ)؛

«به دست خودش [پارگی] کفشش را می دوخت و جامه اش را وصله می کرد!»

(وَيُرَكِّبُ الْحِمَارَ الْعَارِيَّ وَ يُرْدِفُ خَلْفَهُ)؛^۱

«بر الاغ برهنه [بدون پالان] سوار می شد و کسی را هم پشت سر خودش سوار می کرد!»

(لَا يَدْعُ أَحَدًا يَمْشِي مَعَهُ إِذَا كَانَ رَاكِبًا حَتَّى يَحْمِلَهُ مَعَهُ فَإِنَّ أَبِي قَالَ تَقَدَّمَ أَمَامِي وَ أَذْرِكُنِي فِي الْمَكَانِ الَّذِي تُرِيدُ)؛^۲

«وقتی سوار بر مرکب بود، نمی گذاشت احدی پیاده با او راه برود! می گفت: یا

پشت سر من سوار شو و یا جلوتر از من برو. در نقطه ای بایست تا من برسم».

(وَ يَكُونُ السَّيْرُ عَلَى بَابِ بَيْتِهِ فَتَكُونُ فِيهِ التَّصَاوِيرُ فَيَقُولُ يَا فَلَانَةُ لَا اخْدِي أَزْوَاجِهِ غَيْبِيهِ عَنِّي فَإِنِّي إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ الدُّنْيَا وَ رَخَّارَهَا)؛

«بر در اتاقش پرده ای آویخته بود که در آن صورت هایی [از گل و گیاه و

چمن] نقش شده بود؛ به یکی از همسرانش می فرمود: ای زن! این پرده را از

دید من پنهان کن زیرا وقتی به آن نگاه می کنم، دنیا و آرایش های آن برایم

تداعی می شود»!!

بعد امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: او چرا این کار را می کرد؟! (لَكَيْلًا يَتَّخِذَ مِنْهَا رِبَاشًا وَ

لَا يَرْجُوَ فِيهَا مَقَامًا)؛ «برای اینکه مبادا به فکر فراهم ساختن سایر آرایش ها و تجملات دنیا

بیفتد و دنیا را قرارگاه و جای آرمیدن بیندارد»!

(فَأَخْرَجَهَا مِنَ النَّفْسِ وَ أَشْخَصَهَا عَنِ الْقَلْبِ وَ غَيَّبَهَا عَنِ الْبَصَرِ)؛

«لذا [علاقه ی به] دنیا را از خود دور و از دل بیرون کرد و [زینت آن را] از

جلو چشم پنهان گردانید».

(وَ كَذَلِكَ مَنْ أَبْغَضَ شَيْئًا أَبْغَضَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهِ وَ أَنْ يُذَكَّرَ عِنْدَهُ)؛

«آری، چنین است رفتار کسی که چیزی را دشمن می دارد: نه دوست دارد

آن را ببیند و نه اسم آن را بشنود».

بعد امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

۱- نهج البلاغه ی فیض خطبه ی ۱۶۰.

۲- بحار الانوار، جلد ۱۶، صفحه ی ۲۳۶.

(وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِينَا إِلَّا حُبُّنَا مَا أَبْغَضَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَتَعْظِيمُنَا مَا صَعَّرَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ لَكَفَى بِهِ شِقَاقًا لِلَّهِ وَ مُحَادَّةً عَنْ أَمْرِ اللَّهِ)؛^۱

«بنابراین، اگر نبود در ما مگر همین یک خصلت که دوست می‌داریم آنچه را که خدا و رسولش دشمن داشته‌اند و بزرگ می‌شماریم آنچه را که خدا و رسولش کوچک شمرده‌اند [یعنی ما دنیا را هم دوست می‌داریم و هم بزرگش می‌شماریم و اگر نبود در ما جز همین یک عیب] کافی بود که ما در زمره‌ی مخالفین خدا و سرکشان از فرمان خدا به حساب آییم».

حال آیا به راستی این وضع تجمل‌گرایی ما در زندگی، با وضع ساده زیستی پیامبر اکرم ﷺ که به فرمان خدا اُسوه و الگوی ما در زندگی است قابل تطبیق است؟! ما دست روی هر قسمت از زندگی خود که می‌گذاریم می‌بینیم اصلاً در نقطه‌ی مقابل آن رسول گرامی حق قرار گرفته و روز به روز هم فاصله‌گیری ما از آن جناب بیشتر می‌شود!!

اکنون یکی از مشکلات بزرگ ما امت اسلامی مسأله‌ی ازدواج است که جداً به صورت یک عویصه^۲ و مُغْضِلَه‌ای درآمده است!! آن چنان که عبور از هفت خوان رستم، آسان‌تر از عبور از مراحل پر پیچ و خم ازدواج شده است! در صورتی که از نظر شرع مقدّس اسلام، ازدواج از کارهای بسیار ساده و آسان بوده است و باید باشد، چون ازدواج از ارکان اساسی و ضروری در زندگی اجتماعی است و اختلال آن موجب پیدایش اختلال در سرتاسر جامعه خواهد بود.

سفارش جبرئیل به رسول اکرم ﷺ در خصوص دختران

اینک به این حدیث از رسول الله ﷺ به تناسب ایام میلادش توجه فرمایید. از حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام منقول است:

(نَزَلَ جِبْرِئِيلُ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ رَبَّكَ يَقْرُوكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ إِنَّ الْأَبْكَارَ مِنَ النِّسَاءِ بِمَنْزِلَةِ الثَّمَرِ عَلَى الشَّجَرِ فَإِذَا الْإِنْعَاقُ فَلَا دَوَاءَ لَهُ إِلَّا اجْتِنَائُهُ وَالْأَفْسَدَتُهُ الشَّمْسُ وَغَيْرُ الثَّوْبِ وَالْأَبْكَارُ إِذَا أذْرَكْنَ مَا تُدْرِكُ النِّسَاءَ فَلَا دَوَاءَ لَهُنَّ إِلَّا الْبُعُولُ وَالْأَلَمُ يُؤْمَنُ عَلَيْهِنَّ الْفِتْنَةُ)؛

«جبرئیل به پیامبر اکرم ﷺ نازل شد و گفت: ای محمد! خدا سلامت

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۵۹، قسمت ۴.

۲- عویصه: امر پیچیده و دشوار.

می‌رساند و می‌گوید: حقیقت اینکه دختران باکره [دوشیزگان] از زنان، به منزله‌ی میوه‌ی بر سر درختند؛ میوه‌ی درخت وقتی رسید و پخته شد چاره‌ای جز چیدن آن نیست و گرنه تابش آفتاب فاسد و وزش باد دگرگونش می‌سازد. دختران نیز وقتی آنچه را که زنان درک می‌کنند درک کردند [و وقت شوهر کردنشان رسید] دارویی جز شوهران ندارند [توجه می‌فرماید که اینجا از شوهر تعبیر به دوا و دارو شده است که گویی دختر باکره همچون بیماری است که نیاز به دارو دارد] و اگر بی شوهر بمانند، ایمن از فتنه و آلودگی به فساد نخواهند بود.

اقدام رسول اکرم ﷺ پس از دریافت وحی

(فَصَعَدَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمُنْبَرَ فَجَمَعَ النَّاسَ ثُمَّ أَعْلَمَهُمْ مَا أَمَرَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِهِ)؛ «رسول خدا ﷺ پس از دریافت وحی از جبرئیل امین [بالای منبر رفت و مردم را جمع کرد و فرمان خدا را به آنها اعلام کرد]. (فَقَالُوا مِمَّنْ يَا رَسُولَ اللَّهِ)؛ «[مردم] گفتند: ای رسول خدا!! [ما دخترانمان را] به چه کسانی [تزویج کنیم]؟! (فَقَالَ مِنَ الْكَفَاءِ)؛ «فرمود: به همتا و هم طرازانشان». (فَقَالُوا وَمَنِ الْكَفَاءِ)؛ «گفتند: هم طرازانشان کیانند؟ (فَقَالَ الْمُؤْمِنُونَ بَعْضُهُمْ أَكْفَاءُ بَعْضٍ)؛ «افراد با ایمان، کفو و هم طراز یکدیگرند!» (پسر با ایمان، کفو دختر با ایمان است). (ثُمَّ لَمْ يَنْزِلْ حَتَّى زَوَّجَ ضِبَاعَةَ مِنَ الْمُقْدَادِ بْنِ الْأَسود)؛ «سپس [رسول اکرم ﷺ] از منبر پایین نیامد تا ضباعه [دختر عمویش] را به مقداد بن اسود تزویج کرد». (ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي زَوَّجْتُ ابْنَةَ عَمِّي الْمُقْدَادَ لِيَتَّضِعَ النِّكَاحُ)؛ «آنگاه فرمود: ای مردم! من دختر عمویم را [که زنی از خاندان سرشناس بود] به مقداد [که فردی مؤمن ولی فاقد تشخص دنیایی بود] تزویج کردم تا ازدواج در میان مردم رایج و شایع گردد».

طلاق دادن چه آسان!!

حالا ببینید ما مردم مسلمان مدعیان پیروی از پیامبر عظیم الشان خدا ﷺ چه می‌کنیم؟! در حال حاضر علاوه بر مشکلات فراوان و هزینه‌های طاقت‌فرسا که با دست خود به وجود آورده‌ایم و سال به سال هم بر آن می‌افزاییم، به دست آوردن افراد با ایمان از جانب دختر و پسر نیز مشکل‌اندر مشکل شده است!! از کجا می‌شود اطمینان کرد که این

پسر که امروز از دفتر ازدواج بیرون آمده چند ماه دیگر وارد دفتر طلاق نشود و دختر و خانواده‌اش را لکّه‌دار نسازد؟! امروز گویی عقد کردن زن و طلاق دادن او از پوشیدن کفش و از پا در آوردن آن آسان‌تر شده است!! این زندگی نکبت‌بار آیا به کجا منتهی خواهد شد؟! **اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ لِّوَلِيِّكَ الْفَرَجَ اَللّٰهُمَّ اَظْهِرْ بِهٖ دِيْنَكَ وَ اَخِيْ بِهٖ سُنَّةَ نَبِيِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُنتَظِرِيْنَ لِظُهُوْرِهِ؛**

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱۱۰ وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَلَوْ لَا كَلِمَةُ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقَضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ

۱۱۱ وَ إِنَّ كُلَّ لَمَّا لِيُوقِفِيَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَاهُمْ إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ

۱۱۲ فَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتُ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ وَ لَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ

۱۱۳ وَ لَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُمُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءٍ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ

✽ ما به موسی کتاب دادیم و در آن اختلاف شد و اگر تقدیر پیشین خدا [مهلت برای اتمام حجت] نبود در میان آنها [اختلاف کنندگان] داوری می شد و آنها در شکی آمیخته با لجاج و عناد نسبت به قرآن به سر می بردند. ✽ و پروردگار تو جزای اعمالشان را به تمام و کمال خواهد داد؛ چه آن که او به آنچه عمل می کند آگاه است.

✽ پس همان گونه که فرمان یافته ای استقامت کن و کسانی هم که همراه تو ایمان آورده اند استقامت کنند و طغیان نکنید که خداوند نسبت به آنچه که انجام می دهید بیناست.

✽ و به ظالمان تکیه نکنید که آتش شما را فرا می گیرد و در آن موقع از غیر خدا اولیا و سرپرستانی نخواهید داشت و از هیچ طرف یاری نخواهید شد.

تقویت روحیه ی رسول اکرم ﷺ

از این آیات شریفه بر حسب ظاهر استفاده می‌شود که خداوند حکیم، در مقام تقویت روحیه‌ی پیامبر اکرم ﷺ است تا آن حضرت بتواند این بار سنگین رسالت را به آسانی تحمّل کند؛ چون می‌دانیم سوره‌ی هود از سوره‌های مکیه است یعنی در مکه قبل از هجرت نازل شده و رسول اکرم ﷺ بعد از بعثت، سیزده سال در مکه بودند و هیچ وسیله‌ای برای مبارزه‌ی با کفار و مشرکین در اختیار نداشتند و تنها با زبان و بیان، دعوت به توحید نموده، بت پرستی و اخلاق زشت و اعمال ناپسند مشرکین را مورد ذمّ و نکوهش قرار می‌دادند.

آنها هم از لحاظ ثروت و قدرت، مردمی نیرومند بودند توأم با خشونت و سنگدلی و بی‌رحمی، افرادی که دختران خود را زنده به گور کنند؛ پیداست که رحمی به دیگران نخواهند داشت. این بود که رسول اکرم ﷺ را مورد اذیت و آزار جسمی و روحی بسیار قرار می‌دادند و افراد معدودی را هم که به ایشان ایمان آورده بودند؛ شکنجه‌های طاقت‌فرسا می‌دادند. از این قبیل که ابوجهل بی‌ایمان با هم کیشانش، بلال باایمان را می‌بردند در میان بیابان سوزان حجاز، او را برهنه می‌کردند و به صورت روی ریگ‌های تفتیده خوابانده و تخته سنگ بزرگ داغ بر پشتش می‌گذاشتند و آنگاه با تازیانه بر سر و صورتش می‌کوبیدند و می‌گفتند: از محمد اظهار برائت کن. او همچنان می‌سوخت و می‌گفت: (احد احد)؛ من یکتا پرستم «لا اله الا الله الواحد الاحد»^۱.

از این رو بسیاری از مؤمنان، از شدت ناراحتی از خانه و شهر و دیار خود دست بر می‌داشتند و برای حفظ ایمان خود به جاهای دیگر می‌رفتند. در یک چنین شرایطی طبیعی است که انسان در خود احساس ضعف می‌کند و احیاناً دچار شک و تردید در ادامه‌ی کار و راهش می‌شود. گذشته از جمع اندک مؤمنان که افراد عادی هستند، خود پیامبر اکرم ﷺ نیز بر حسب طبع بشری با قطع نظر از امداد الهی ممکن است دچار این چنین حالات بشود چه آنکه ما در مورد انبیا و امامان علیهم السلام اعتقاد به کمال ذاتی نداریم بلکه معتقدیم: آنها هر چه دارند از کمالات، اعطا شده‌ی از ذات اقدس حضرت حق است؛ تنها او کامل بالذات است و بس.

لذا پیامبر اکرم ﷺ نیز اگر از جانب خدا مورد عنایت قرار نگیرد و روحیه‌اش تقویت نشود، امکان این هست که اضطراب و تزلزل در تصمیماتش به وجود آید و از این روست که خداوند حکیم خطاب به رسول مکرّمش می‌فرماید:

۱- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۰۵ (بلل).

﴿وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنْ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا﴾^۱

«اگر ما تو را [در مسیر رسالت] تثبیت نمی کردیم و ثابت قدم نمی ساختیم نزدیک می شد اندکی به آنها [مشرکان] تمایل پیدا کنی!»

در آیه ی قبلی هم دیدیم که خطاب به آن حضرت فرمود: ﴿فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِمَّا يَعْبُدُ هَؤُلَاءِ...﴾؛ «هرگز شک و تردید در [باطل بودن] معبودهای آنان نداشته باش...»! ﴿...إِنَّا لَمَوْفُوهُمْ نَصِيبُهُمْ غَيْرَ مَنقُوصٍ﴾^۲؛ «ما نصیب آنها را [از کیفر اعمالشان] بی کم و کاست خواهیم داد. مقصود اینکه پیامبر اکرم ﷺ نیز در مسیر رسالت برای تحمل انواع شدائد، احتیاج به تقویت روحی از جانب خدا دارد.

بیان سرگذشت پیامبران پیشین

حال از جمله راه های این تقویت، نقل سرگذشت پیامبران پیشین ﷺ است که در سوره های متعدّد قرآن آمده است. در همین سوره ی هود دیدیم که داستان هفت تن از انبیا ﷺ و کیفیت مبارزاتشان با ملحدان و مستکبران زمانشان و تحمل انواع شدائد جسمی و روحی از دست آنان نقل شده است. در قسمت پایانی همین سوره فرموده است: ﴿وَكَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ...﴾^۳؛ «ما سرگذشت هر یک از رسولان را برای تو بازگو می کنیم تا بدین وسیله به قلب تو ثبات و آرامش بخشیم [و از نگرانی و اضطراب برحذر داریم]...». الحال، آیات مورد بحث امروز در تأیید و تکمیل همین مطلب است و می فرماید: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَآخُتِلَفَ فِيهِ﴾^۴؛ «ما به موسی کتاب آسمانی دادیم و [مردم زمانش] در آن اختلاف کردند».

یعنی ای رسول گرامی ما! تنها تو نیستی که قرآن کتاب آسمانی آوردی و مردم درباره ی آن اختلاف کردند! بعضی ردّ و بعضی قبول نمودند بلکه همه ی انبیای سلف ﷺ نیز این چنین مواجهه با مردم زمان خود داشته اند. موسی ﷺ هم به مردم زمانش کتاب آسمانی تورات را عرضه کرد اما چنین نبود که به محض عرضه کردن، آن را بپذیرند بلکه درباره ی آن به اختلاف افتادند. گروهی ایمان آورده و گروهی کافر شدند! تو هم متوقع نباش که قرآن تو را همه ی مردم بپذیرند. البته آنها که با دیدن آیات و نشانه های حق،

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۷۴.

۲- سوره ی هود، آیه ی ۱۰۹.

۳- سوره ی هود، آیه ی ۱۲۰.

آن را نمی‌پذیرند؛ استحقاق کیفر دارند و کیفر هم داده می‌شوند اما دأب ما این نیست که مردمی را به محض اظهار کفر و طغیان، عقابشان کنیم بلکه مهلت می‌دهیم تا در صحنه‌ی امتحان و آزمایش قرار بگیرند و اتمام حجت بشود و آنگاه اخذشان می‌کنیم.

مهلت برای اتمام حجت

آری، عالم، عالم اختیار و اختبار است. انسان در کار ردّ و قبول خود مختار است و باید با داشتن حریت و آزادی در فکر و عمل، راه راست یا کج را برگزیند و هم عالم اختبار یعنی آزمایش است و باید مهلتی داده شود تا ببیندیشد و آیات و علائم حقّ را با فرصت کافی مشاهده کند تا زمینه برای اخذ و عقاب آماده گردد و لذا می‌فرماید:

﴿وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ﴾

«اگر نبود فرمان پیشین از جانب خدایت، در میان آنان داوری می‌شد» و کیفر داده می‌شدند».

مقصود از «کلمه» ظاهراً همان «تقدیر حکیمانه‌ی خداست» که باید مهلت داده شود تا اتمام حجت گردد و سپس محکوم به اخذ و عقاب بشوند. ﴿وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ﴾؛ و اینان با اینکه دارای عقل و اراده و اختیارند و می‌توانند آیات و معجزات و خوارق عاداتی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همراه دارد مشاهده کنند و مخصوصاً درباره‌ی قرآن که اعظم آیات الهیه است ببیندیشند و پی به حقانیت آن ببرند و تسلیم در مقابل حق بشوند، ولی بر اثر روح لجاج و عنادی که دارند، هنوز هم در وادی شکّ مریب به سر می‌برند.

شکّ حقّ جویانه، شکّ لجوجانه

شکّ گاهی همان حالت عادی و طبیعی است که انسان به هنگام برخورد با یک مطلبی در فکرش پیدا می‌شود و نمی‌داند آیا صحیح یا ناصحیح است! البته شکّ به این معنی صفت زشت و ناپسندی نیست بلکه یک حالت طبیعی مطلوب و لازم است و باید باشد، تا انسان به تحقیق آن مطلب بپردازد و صحت و سُقم^۱ آن را به دست آورده و سرانجام به حدّ یقین نسبت به نفی و اثبات آن نائل شود. در واقع شکّ به این معنی دهلِیز^۲ و گذرگاه یقین است. آدمی از این گذرگاه باید عبور کند تا به منزلگاه یقین واصل

۱- سُقم: ناصحیح بودن.

۲- دهلِیز: معبر و گذرگاه.

گردد. شکّ زشت و ناپسند آن حالتی است که انسان لجوج و معاند از پذیرش مطلبی که حقیقت آن را فهمیده است استنکاف ورزد و از طرق مختلف بخواهد آن را باطل و غیر قابل قبول ارائه نماید. این همان «شکّ» به اصطلاح قرآن «شکّ مُریب» است که توأم با سوء ظنّ و بدبینی و اخلاص لگری می باشد. مشرکان، نسبت به قرآن دارای چنین شکّ لجوجانه ای بودند و همی جز کوبیدن آن و سنگ اندازی بر سر راه آورنده ی آن - رسول خدا ﷺ - نداشتند.

بقای اعمال دنیوی ما

آیه ی بعد هم در مقام تهدید مشرکان معاند می فرماید:

﴿وَأَنَّ كُلَّ لَمَّا لِيُؤْفِقِيَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾؛

«و به یقین تمام متخلفین از حقّ را خدای تو به سزای اعمالشان خواهد رسانید چه آنکه او از تمام اعمالشان آگاه است».

کلمه ی ﴿أَنَّ﴾ تحققّ حتمی مجازات را و کلمه ی ﴿كُلَّ﴾ فراگیر بودن آن را نسبت به تمام متخلفان اثبات می کند و روی کلمه ی ﴿لَمَّا﴾ آقایان مفسّران بحثی دارند ولی همان گونه که بعضی از آنان فرموده اند، به نظر می رسد که (جازمه) است و جمله ای در تقدیر است که: ﴿لَمَّا يُؤْفِقُوا أَعْمَالَهُمْ﴾؛ هنگام مجازات اعمالشان که فرا رسد ﴿لِيُؤْفِقِيَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ﴾ به طور مسلم خدای تو جزای اعمالشان را تمام و کمال به آنها می پردازد.

لام و نون تأکید در ﴿لِيُؤْفِقِيَهُمْ﴾ علاوه بر ﴿أَنَّ﴾ و ﴿كُلَّ﴾ و همچنین جمله ی تعلیلیّه ی ﴿إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾؛ حتمیت و قطعیت مجازات را اعلام می کنند.

اینجا در تعبیر آیه دقّت بفرمایید: به جای اینکه بفرماید: ﴿لِيُؤْفِقِيَهُمْ رَبُّكَ جَزَاءَ أَعْمَالِهِمْ﴾ خدای تو جزای اعمالشان را خواهد داد، فرموده است: ﴿لِيُؤْفِقِيَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ﴾ خدای تو اعمالشان را به آنها خواهد داد و سرّ این تعبیر همان است که در جلسه ی گذشته و پیش از آن هم مکرراً گفته شده که در نظام ثابت و مستقرّ الهی و ﴿سَنَّةَ اللَّهِ الَّتِي لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِهِ تَبْدِيلًا﴾ اعمالی که ما در این دنیا انجام می دهیم از بین نمی رود بلکه در عالم پس از مرگ به شکل و صورت خاصّ مناسب آن عالم به ما برمی گردد. چنانکه می بینیم می فرماید:

﴿لِيُؤْفِقِيَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ﴾؛

«خدای تو، عین اعمالشان را تحویلشان می دهد»!

درست مانند بذری که ما در فصل پاییز به زمین می افشانیم و در فصل تابستان همان

را به صورت بوته‌ی گل یا خار از زمین تحویل می‌گیریم.

این بهار نوز بعد برگ ریز هست برهان بر وجود رستخیز
در بهاران رازها پیدا شود هر چه خوردست این زمین رسوا شود
چون سجودی یا رکوعی مرد کشت شد سجود او در آن عالم بهشت
چون که پزید از دهانش حمد حق مرغ جنت ساختش ربّ الفلق
این سخن‌های چو مار و کژدمت مار و کژدم گردد و گیرد دمت
﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ
سَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا﴾^۱

«آنان که اموال یتیمان را از راه ستم می‌خورند، هم اکنون دارند آتش
می‌خورند و به همین زودی خود را در میان آتش شعله‌ور جهنم می‌بینند!»

عذاب پایدار، سزای ذات آلوده

آری؛ ما باید این نظام لا یتغیر عالم را بشناسیم و خود را با آن منطبق سازیم و بدانیم از نظر
قرآن، ذات و وجود انسان در این دنیا، منبع جوشان اعمال است و همین ذات و وجود انسان
است که در آن عالم منبع جوشان آتش‌های سوزان جهنم و یا ﴿جَنّات تجری من تحتها
الانهار﴾ است. بنابراین دیگر مسئله‌ی زمان مطرح نیست که بگوییم آدم کافر مثلاً صد سال در
دنیا طاغی بوده چرا باید در عالم جزا الی الابد معذب باشد؟ مسئله‌ی ذات و وجود انسان مطرح
است. این ذات در دنیا چشمه‌ای است که از آن افکار و اخلاق و اعمال بد می‌جوشد؛ چه
یک ساعت در دنیا باشد و چه صد سال، همین ذات است که در آخرت چشمه‌ای می‌شود که
از آن آتش و مار و عقرب می‌جوشد! چه یک ساعت باشد و چه میلیون‌ها سال. اگر نتوانست
ذات خودش را از بین ببرد، طبعاً عذاب هم قطع می‌شود ولی تا ذات و وجودش هست،
جوشش آتش جهنم از او نیز هست! منتهی در دنیا وجودش موقت بوده اعمالش نیز موقت بوده
است ولی در عالم آخرت چون وجودش مؤبد است طبعاً آتشش نیز مؤبد خواهد بود.

از حضرت امام صادق علیه السلام راجع به علّت خلود بهشتیان و جهنمیان سؤال شد، ایشان
فرمودند: چون قصد و نیت بهشتیان در دنیا این بوده که اگر برای همیشه هم باشند، مطیع
فرمان خدا باشند و قصد و نیت جهنمیان در دنیا این بوده که اگر برای همیشه هم باشند

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۰.

مطیع فرمان خدا نباشند: ﴿فَالنِّيَاطُ تُخَلَّدُ هَوْلًا وَ هَوْلًا﴾؛ «بنابر این نیت‌هاست که این گروه و آن گروه را مخلص و جاودان می‌سازد». آنگاه امام علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: ﴿قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ...﴾؛ «ای رسول! بگو: هر کسی بر اساس شاکله‌اش کار می‌کند...».^۲ فرمود: یعنی بر اساس نیتش! و نیت همان جوشش ذات انسان است! پس ما چاره‌ای جز ایجاد دگرگونی در نیت و جوشش‌های ذات خود نداریم و این هم راهی جز گوش دادن به نداهای آسمانی قرآن ندارد.

فاصله گرفتن ما از قرآن

اینک به یکی از این نداهای قرآن گوش فرادهیم: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾؛ «ای مؤمنان و ای باورداران خدا و روز جزا! از خدا پروا کنید و هر کسی بنگرد که برای فردا چه پیش فرستاده است...!» در این آیه دو بار جمله‌ی ﴿اتَّقُوا اللَّهَ﴾ آمده است. از خدا بترسید و باز هم از خدا بترسید و بدانید که خدا از تمام آنچه که عمل می‌کنید، آگاه است!

حال آیا این ندای تکان دهنده‌ی قرآن در کدام قسمت از زندگی ما دگرگونی ایجاد کرده و آن را قرآنی ساخته است؟ آیا این بازار و کسب و کار ما با این آلودگی شرم آور به رباخواری، بازاری قرآنی است؟! آیا ادارات ما با رشوه خواری‌ها و مشکل تراشی‌ها و... قرآنی است؟! آیا آموزشگاه‌های ما با اختلاط پسران و دختران جوان قرآنی است؟! آیا خیابان‌های ما با این مسابقه‌ی در بی حیایی زنان و دختران - آن هم در لفافه‌ی حجاب اسلامی - قرآنی است؟!

البته ما بعد از انقلاب به قرآن خیلی نزدیک شدیم؛ امروز از همه جای این مملکت صدای قرآن به گوش می‌رسد؛ در حوزه‌ها و دانشگاه‌ها، در دبستان‌ها و دبیرستان‌ها، در مجالس و محافل مردان و زنان و جوانان و کودکان سخن از قرآن است!! حتی در اوایل انقلاب در تمام ایامی که مجلس شورای اسلامی تشکیل می‌شد و نمایندگان ملت در آن حضور می‌یافتند؛ ابتدا آیاتی از قرآن مجید تلاوت می‌شد و فرازهایی از فرمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر (در نهج البلاغه که عالی‌ترین دستورات برای سیاستمداران است) خوانده می‌شد و این

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۸۴.

۲- بحار الانوار، جلد ۸، صفحه ی ۳۴۷.

۳- سوره ی حشر، آیه ی ۱۸.

به راستی شایسته‌ی تقدیر و تکریم از بندگان خدا و شکرگزاری به درگاه خدا بود و اکنون نیز هست. ولی یالالاسف که ما پس از این همه نزدیک شدن به قرآن اندک اندک عملاً از قرآن فاصله گرفتیم و اینک چنان شده‌ایم که باید بگوییم: قرآن در عین اینکه در میان ما هست، در میان ما نیست!!

آری، قرآن از حیث علم و قرائت و تفسیر در میان ما هست. عالمان و قاریان و مفسران از مردان و زنان بسیار فراوانند اما قرآن از حیث عمل به دستوراتش در میان ما نیست! زیرا عاملان به فرامین قرآن و رعایت کنندگان حدود آن بسیار اندکند!! اقرب علمی ما نسبت به قرآن اکنون روزافزون است اما مع الاسف بعد عملی ما یعنی عملاً دور شدن ما هم نسبت به قرآن اکنون روزافزون گشته، تا عاقبت کار به کجا منتهی شود، نمی‌دانیم! از خداوند بزرگ فرج ولی اعظمش را می‌طلبیم.

حُزن رسول اکرم ﷺ پس از نزول این آیه

در تعقیب آیات مورد بحث، خداوند حکیم به رسول مکرمش ﷺ می‌فرماید:

﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مِنْ تَابٍ مَعَكَ وَ لَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾؛

«اینک همانگونه که فرمان یافته‌ای استقامت کن و کسانی هم که همراه تو ایمان آورده‌اند استقامت کنند و طغیان نکنید که خداوند نسبت به آنچه که انجام می‌دهید بیناست».

این آیه بالحن شدید و سخت‌گیری خالی از هر گونه ملاطفت و عفو و گذشت همراه است و شخص رسول ﷺ را جدا از مؤمنان دیگر مورد خطاب قرار داده و دستور جدی می‌دهد که محکم بایست و همانگونه که فرمان یافته‌ای؛ استقامت کن. تعبیر ﴿کَمَا أُمِرْتَ﴾ نیز احتمالاً اشعار به تشدید دارد که نفرموده: ﴿کَمَا أَمَرْتُكَ﴾ یا ﴿کَمَا أَمَرْنَاكَ﴾. گاهی آمر را نشان ندادن و تنها سخن از امر و فرمان به میان آوردن، دلالت بر شدت و جدی گرفتن مطلب می‌کند. در روایت مشهوری آمده است:

(مَا نَزَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ آيَةً كَانَتْ أَشَدَّ عَلَيْهِ وَ لَا أَسَقَّ مِنْ هَذِهِ الْآيَةِ وَ لِذَلِكَ قَالَ لِأَصْحَابِهِ حِينَ قَالُوا لَهُ أَسْرِعْ إِلَيْكَ الشَّيْبُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، شَيْبَتُنِي هُوْدٌ وَ الْوَاقِعَةُ)؛^۱

۱- تفسیر مجمع البیان، سوره‌ی هود، ذیل همین آیه.

«هیچ آیه‌ای شدیدتر و مشقّت‌بارتر از این آیه بر رسول خدا نازل نشد و لذا وقتی اصحاب آن حضرت سؤال کردند: یا رسول الله! [چرا] به این زودی پیری به سراغتان آمد [و موهای شما سفید شد]؟! فرمود: [سوره‌های] هود و واقعه پیرم کردند».

آقایان مفسران فرموده‌اند: این حدیث، اشاره به همین آیه از سوره ی هود دارد که: ﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ...﴾؛ و در روایت دیگری آمده که: (فَمَا زُيِّ ضَاحِكًا)؛ رسول مکرّم ﷺ [پس از نزول این آیه] هیچگاه خندان دیده نشد و به اصحابش می‌فرمود: (شَمِّرُوا شَمِّرُوا)؛ «دامن به کمر بزنید، دامن به کمر بزنید [که هنگام قیام به کار و تلاش جدی است]».

استقامت خارق‌العاده‌ی رسول اکرم ﷺ

و به راستی استقامتی که پیامبر اکرم ﷺ در این راه از خود نشان داد؛ محیّرالعقول است و جز امداد الهی عامل دیگری را نمی‌توان در آن دخالت داد. آدمی که نه ثروت دارد و نه قدرت، نه اعوان و انصار و نه قوم و خویش مددکار، اعلان مبارزه داده است! نه با یک فرد و یک جمعیت، نه با یک ده و یک شهر و یک مملکت بلکه با تمام ملل و نحل^۲ عالم از یهود و نصارا و مجوس، از بت‌پرست و ستاره‌پرست و آتش‌پرست! آن هم مبارزه با تمام عقاید و اخلاق و اعمالشان که می‌گفت: تمام شئون زندگی‌تان فاسد است و منافی با شرافت و کرامت انسانی است و من از سوی خالق شما مأمورم بساط این همه را برچینم و از نو طرحی دیگر بریزم و بدیهی است که در یک چنین میدانی از سوی دشمنان مستکبر با چه صدمات و لطماتی شکننده و طاقت‌فرسا مواجه خواهد شد و چنان که می‌دانیم، مواجه شد! سیزده سال تمام علی‌الدوام در مکه مبتلا به شکنجه‌های بیرحمانه‌ی آن سنگدلان بود و سرانجام به امر خدا مأمور به هجرت از زادگاه مألوفش به مدینه گردید و آنجا هم که ده سال اقامت داشت؛ قسمت عمده‌ی اوقاتش یا در میدان‌های جنگ دفاعی با دشمنان مهاجم بود و یا به تهیّی مقدمات جنگ با آنها می‌پرداخت و در عین حال اشتغال به تعلیم معارف و احکام دین به مسلمانان داشت و کسانی را برای تبلیغ دین به اطراف می‌فرستاد. سفرها به ممالک خارج اعزام می‌کرد و سفرها از ممالک خارج می‌پذیرفت. به سؤالات

۱- تفسیر نمونه، جلد ۹، صفحه ۲۵۸، نقل از درالمنثور.

۲- نحل: جمع نحل به معنی دین‌ها.

و اعتراضاتی که از جانب دانشمندان یهود و نصارا و ادیان دیگر می شد پاسخ می داد و در ظرف ده سال مدّت اقامتش در مدینه، قریب به هشتاد جنگ و درگیری با دشمنان پیش آمد که در بسیاری از آنها که غزوه نامیده شده است شخصاً لباس رزم می پوشید و در جبهه‌ی جنگ حاضر می شد و خلاصه! او به تنهایی هم قوه‌ی مُقَنَّنَه بود و هم قوه‌ی قَضائیه و هم قوه‌ی مُجریّه، هم فرماندهی کلّ قوا بود و هم سرباز فداکار در میدان جنگ، هم پنج وقت امام جماعت در محراب بود و هم واعظ و خطیب در منبر و به راستی که از این روح مُقاوم و مُتَحَمِّل جز معجزه و خارق العاده نتوان تعبیر دیگری داشت. یعنی عالم طبیعت توانایی پرورش یک چنین عزم آهنین و اراده‌ی پولادین را ندارد و جز از طریق امداد غیبی الهی تحقّق پذیر نمی باشد و لذا خدایش فرمود: ﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مِنْ تَابِ مَعَكَ﴾؛ «همانگونه که امر شده‌ای استقامت کن و همراهان تو [در مسیر ایمان و بازگشت به سوی خدا نیز باید در پیروی از تو] استقامت کنند». و آنها نیز حقّاً خوب استقامت کردند؛ از مال و جان و عزیزانشان در راه تبعیت از پیامبر عظیم الشان گذشتند.

منع استفاده از وسیله‌ی نامشروع برای رسیدن به هدف

در جمله‌ی بعد فرمود: ﴿وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾؛ ای رسول! تو و مؤمنان همراهت مراقب باشید [در همین مسیر استقامت در امر دین] طغیان نکنید و قدمی فراتر از مرز حقّ و عدالت نگذارید! انگیزه‌ای جز اطاعت امر خالق خود نداشته باشید! از وسیله‌ی نامشروع برای رسیدن به هدف مشروع استفاده نکنید! هستند کسانی که به منظور نیل به مقصدی مقدّس، اقدام به ارتکاب اعمالی نامقدّس از دروغ و غیبت و تهمت و افترا و هتک عرض و آبروی مردم می کنند و تازه خود را پیش خدا معذور مأجور^۱ هم می دانند!! مانند برخی از آقایان مدّاحان که مطالب غیر صحیح به نام روضه می خوانند تا مردم گریه کنند! آری؛ گریه بر امام حسین علیه السلام مقصد مقدّسی است اما روضه‌ی دروغ، وسیله‌ی نامقدّس و نامشروعی است که نه تنها پیش خدا اجر ندارد بلکه عقاب هم دارد.

﴿إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾

«خدا آنچه را که انجام می دهید، می بیند [و به حساب می گذارد و کیفر می دهد].»

نهی مؤکّد از کمک کردن به ظالمان

۱- مأجور: مستحقّ اجر و پاداش.

در آیه ی بعد می فرماید:

﴿وَلَا تَزْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ
أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ﴾؛

«به کسانی که ظلم و ستم کرده اند تکیه نکنید که آتش شما را فرا می گیرد و
در آن موقع جز خدا یاورانی نخواهید داشت و آنگاه از هیچ جا یاری
نخواهید شد»!

در روایات ما راجع به «زکون» و «اتکاء» بر ظالمان و ستمگران، نهی مؤکد بسیار رسیده
است از جمله:

﴿قَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ نَادَى مُنَادٍ أَيْنَ الظَّالِمَةُ وَ أَعْوَانُهَا مِنْ
لَاقٍ لَهُمْ دَوَاةً أَوْ رِبْطاً لَهُمْ كَيْساً أَوْ مَدَّ لَهُمْ مَدَّةً قَلَمٍ فَأَحْشَرُوهُمْ مَعَهُمْ﴾؛^۱
«رسول خدا فرمود: روز قیامت که شود؛ منادی ندا کند: کجا بندگان ظالمان و
کمک کاران ظالمان؟! حتی کسی که برای آنها قلم و دواتی آماده کرده
است، او را هم با آنها محشور کنید»!

و همچنین آن حضرت فرمود: بر یکی از درهای جهنم این سه کلمه نوشته شده است:
﴿أَذَلَّ اللَّهُ مَنْ أَهَانَ الْإِسْلَامَ، أَذَلَّ اللَّهُ مَنْ أَهَانَ أَهْلَ الْبَيْتِ، أَذَلَّ اللَّهُ مَنْ أَهَانَ
الظَّالِمِينَ عَلَى ظُلْمِهِمْ لِلْمَخْلُوقِينَ﴾؛^۲
«خدا ذلیل کند کسی را که اهانت به اسلام بنماید، خدا ذلیل کند کسی را که
به اهل بیت اهانت کند، خدا ذلیل کند کسی را که به ظالمان در مسیر ظلم به
بندگان خدا کمک برساند».

سفارش امام کاظم علیه السلام به صفوان جمّال

صفوان جمّال از دوستداران اهل بیت علیهم السلام بود و کارش این بود که شتر به مردم کرایه
می داد. روزی خدمت حضرت امام کاظم علیه السلام رسید، امام به او فرمود: (یا صفوان کُلُّ شَيْءٍ مِنْكَ
حَسَنٌ جَمِيلٌ مَا خَلَا شَيْئاً وَاحِداً)؛ «ای صفوان همه ی کارهای تو جز یک کارت خوب و
زیباست»! گفت: آقا! من فدای شما گردم، آن کار کدام است؟ بفرمایید، ترک کنم. فرمود:

۱- بحار الانوار، جلد ۷۵، صفحه ی ۳۷۲.

۲- همان، جلد ۸، صفحه ی ۱۴۵.

(اَكْرَأْتُكَ جِمَالَكَ مِنْ هَذَا الرَّجُلِ)؛ «تو شترهای خود را به این مرد [هارون] کرایه می دهی». صفوان گفت: ای مولای من! من فقط در راه مکه برای سفر حج، شترها را به او کرایه می دهم نه در راه‌های دیگر و خودم نیز همراهش نمی روم؛ بلکه غلامانم را می فرستم. امام علیه السلام فرمود: آیا چنین نیست که کرایه‌ی شترها را پس از بازگشت از مکه به تو می دهد؟ گفت: بله، چنین است. امام علیه السلام فرمود: پس تو دوست داری که او از سفر زنده برگردد و پول تو را بدهد، آیا این طور نیست؟ گفت: بله، همین طور است. فرمود:

(فَمَنْ أَحَبَّ بَقَائَهُمْ فَهُوَ مِنْهُمْ وَ مَنْ كَانَ مِنْهُمْ فَهُوَ وَرَدَ النَّارِ)؛

«هر کس بقای آنها را دوست بدارد، از آنها محسوب می شود و هر که از آنها باشد، اهل آتش دوزخ خواهد بود!»

صفوان از این گفتار امام علیه السلام سخت وحشت کرد و فوراً برخاست و رفت و شترهای خود را فروخت و دیگر شتری نداشت. هارون از جریان فروش شترها آگاه شد و صفوان را احضار کرد و گفت: ای صفوان! شنیده‌ام شترهای خود را فروخته‌ای!! گفت: بله. پرسید: چرا؟ گفت: دیدم پیر و از کار افتاده شده‌ام و غلامان هم خوب کار نمی کنند از این جهت آنها را فروختم. هارون در حالی که سخت به خشم آمده بود گفت:

(هَيْهَاتَ، هَيْهَاتَ إِنِّي لَا أَعْلَمُ مَنْ أَشَارَ إِلَيْكَ بِهَذَا أَشَارَ إِلَيْكَ بِهَذَا مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ)؛

«حقیقت این نیست که تو می گویی؛ من می دانم چه کسی تو را به این کار واداشته است، تو با اشاره‌ی موسی بن جعفر این کار را کرده‌ای».

صفوان گفت: (مَالِي وَ لِمُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ)؛ «ای امیر! مرا با موسی بن جعفر چه کار؟» هارون گفت: (دَعْ هَذَا عَنْكَ فَوَاللَّهِ لَوْ لَا حُسْنُ صُحْبَتِكَ لَقَتَلْتُكَ)؛ «و اگر این حرف را، به خدا سوگند اگر سوابق دوستی ات با من نبود؛ تو را می کشتم».

توصیه‌ی امام کاظم علیه السلام به علی بن یقطين

اینجا حضرت امام کاظم علیه السلام صفوان را از کرایه دادن شتر به هارون نهی می کند اما به جناب علی بن یقطين (که وزیر هارون بود) دستور می داد در دستگاه آن ظالم جبار بماند! او هر وقت از امام اجازه‌ی کناره گیری از وزارت می خواست؛ امام علیه السلام می فرمود: تو باید آنجا باشی.

(عَسَىٰ أَنْ يَجْبُرَ اللَّهُ بِكَ كَسْرًا وَ يَكْسِرَ بِكَ نَائِرَةً الْمُخَالِفِينَ عَنْ أَوْلِيَائِهِ)؛

«شاید خدا به وسیله ی تو شکسته ای را منجبر^۱ سازد و آتشی را که از جانب مخالفان حق افروخته می شود، خاموش گرداند».

(يَا عَلِيُّ كَفَّارَةُ أَعْمَالِكُمْ إِلَّا حَسَانُ إِلَىٰ إِخْوَانِكُمْ)؛^۲

«ای علی! کفاره ی اعمال شما، احسان به برادران [ایمانی] شماست».

تو با من عهد کن که هر یک از دوستان من آنجا مشکلی داشت حل کنی، من هم متعهد می شوم که تا آخر عمرت نه فقر و تهی دستی به سراغت بیاید و نه تیزی شمشیری به تو رسد که کشته شوی و نه روی زندان ببینی.

امام کاظم علیه السلام بن یقطين را به خانه ی خود راه نمی دهد!

آن چنان امام علیه السلام لطف و عنایت به علی بن یقطين داشت که داود رقی گفته است:

من سالی روز عید قربان در منا خدمت امام کاظم علیه السلام رسیدم، به من فرمود: دیروز که در عرفات بودم؛ علی بن یقطين از قلبم دور نشد. از اوّل موقف تا آخر به یاد او بودم و او را دعا می کردم.^۳

اما امام علیه السلام با این همه لطف و عنایت که درباره ی علی بن یقطين داشت، یک بار از او تکدر خاطری پیدا کرد و به او اظهار بی مهری نمود! آن از این جهت بود که روزی ابراهیم جمّال (مردی شترچران در بیابان) برای کاری در خانه ی علی بن یقطين وزیر آمد. آن روز علی بن یقطين مشاغلی داشت و اذن ملاقات با وزیر به او داده نشد و همان سال علی بن یقطين عازم سفر حجّ شد و در مدینه به در خانه ی امام کاظم علیه السلام آمد اما اذن ملاقات داده نشد! او سخت مضطرب شد و سه روز بعد در بیرون منزل خدمت امام علیه السلام رسید و پس از عرض احترام و ادب پرسید: ای مولای من! از من چه تقصیری سر زده است که به خانه ی خود راهم ندادید؟!؟

فرمود: از آن جهت بود که تو ابراهیم جمّال را به خانه ات راه ندادی! امسال حجّ تو مقبول درگاه خدا نخواهد بود، تا ابراهیم از تو راضی گردد و عفو ت کند.

۱- مُنجبر: سالم شدن شکسته.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۵، صفحه ی ۳۷۹.

۳- سفینة البحار، جلد ۲، صفحه ی ۲۵۲ (علا).

علی گفت: ای سید و مولای من! من اکنون در مدینه‌ام و ابراهیم در کوفه است و موسم حج نزدیک است؛ من چگونه می‌توانم ابراهیم را ببینم و از او رضایت بطلبم؟! فرمود: من وسیله برای تو فراهم می‌کنم و به کوفه می‌رسانمت! تو شب که شد برو به بقیع اما احدی از اصحاب و غلامانت آگاه نشود. آنجا شتری زین کرده و آماده می‌بینی. آن را سوار شو و در کوفه بر در خانه‌ی ابراهیم جمال پیاده شو.

علی شب به بقیع رفت و سوار بر شتر شد. در یک لحظه خود را در کوفه بر در خانه‌ی ابراهیم جمال دید! از شتر پیاده شد، در را کوبید. ابراهیم پشت در آمد که: کیست؟ صدا آمد: علی بن یقطینم! ابراهیم از شنیدن این اسم، حیرت زده شد که در این وقت از شب جناب وزیر در خانه‌ی من چه می‌کند؟!

علی صدا زد: ای ابراهیم! بیا که کارم گیر کرده و مشکلم جز به دست تو حل نخواهد شد! از این حرف ابراهیم متحیر شد که من چه کاره‌ام که گره از کار وزیر خلیفه بگشایم؟! در را باز کرد و وزیر را مقابل خود دید. عرض احترام و ادب کرد. علی داخل خانه شد و گفت: ای ابراهیم! مولای من به خاطر تو از من رو گردان شده و فرموده: تا ابراهیم از تو راضی نشود، من از تو راضی نخواهم شد و خدا نیز عملت را قبول نخواهد کرد! حالا آمده‌ام از تو رضایت بطلبم! مرا ببخش و از تقصیرم درگذر.

ابراهیم اظهار شرمندگی کرد و گفت: من کسی نیستم؛ خدا و رسول و امام علیه السلام از تو راضی باشند. اگر هم چیزی بوده، من از تو کمال رضایت را دارم. علی گفت: اگر از من راضی هستی، این کار را که می‌گویم انجام بده. من صورتم را روی خاک می‌گذارم، تو پای خودت را روی صورت من بگذار و آن را زیر پای خودت بمال!! ابراهیم گفت: این بی‌ادبی را هرگز نمی‌کنم. علی گفت: من هم از در خانه‌ات نمی‌روم مگر اینکه آنچه گفتم انجام بدهی. او را قسم داد تا ناچار ابراهیم پذیرفت. علی بن یقطین وزیر صورت خود را روی خاک گذاشت و ابراهیم جمال شترچران پای خود را روی صورت او گذاشت و زیر پای خود مالید. علی در آن حال می‌گفت: (اَللّٰهُمَّ اَشْهَدْ)؛ «خدایا! تو شاهد باش [که اطاعت امر مولایم نمودم]».

از جا برخاست و از ابراهیم متشکرانه خدا حافظی کرد و سوار بر شتر شد و همان لحظه خود را در مدینه بر در خانه‌ی امام کاظم علیه السلام دید. از شتر پیاده شد و امام علیه السلام در به

روی او گشود و به او خوشامد فرمود!^۱

کمترین ستم به بندگان خدا پنهان نمی ماند

این جریان نشان می دهد که کوچک ترین تعدی به حقوق بندگان خدا و کمترین بی حرمتی از یک مقام بالا به یک فرد عادی از دید خدا و اولیای خدا ﷺ پنهان نمی ماند و مورد اخذ و عقاب قرار می گیرد!!! امام امیرالمؤمنین ﷺ پس از اینکه زمام حکومت در امت اسلامی را به دست گرفت، اموال عمومی را علی السویه^۲ در میان مستحقین تقسیم می کرد. جمعی از اصحاب به حضور اقدسش عرض کردند: این روش که شما پیش گرفته اید و همه را به یک چشم می بینید، برای بسیاری از اطرافیان قابل تحمل نیست و علیه شما قیام می کنند و اختلال در وضع حکومت ایجاد می نمایند. پس چه بهتر که برای افرادی که سبقت در اسلام داشته و در میدان های جنگ حاضر بوده اند، امتیازی قائل بشوید و از بیت المال سهم بیشتری به آنها بدهید. امام ﷺ از این پیشنهاد سخت برآشت و فرمود:

(أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وُئِيَتْ عَلَيْهِ)؛

«آیا شما به من دستور می دهید که از طریق ظلم به کسانی که تحت ولایت من هستند، یاری دیگران را بطلبم [برای راضی نگه داشتن آنها، به دیگران ستم کنم]؟!»

(وَاللَّهُ لَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ وَمَا أَمْ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا)؛

«[نه] به خدا قسم، من تا شب و روز در رفت و آمدند و ستارگان آسمان می درخشند، این کار را نمی کنم!»

(وَلَوْ كَانَ الْمَالُ لِي لَسَوَيْتُ بَيْنَهُمْ فَكَيْفَ وَ إِنَّمَا الْمَالُ مَالُ اللَّهِ)؛^۳

«اگر بیت المال، مال شخص خودم هم بود؛ آن را به طور مساوی تقسیم می کردم،

اینک که مال، مال خداست، چرا میان بندگان خدا تبعیض قائل شوم؟!»

در جمله ی دیگری فرمودند: (وَاللَّهُ لَوْ أُعْطِيَ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا عَلَى

أَنْ أَعْصَى اللَّهَ فِي نَمْلَةٍ أَسْلُبُهَا جُلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ)؛^۴ «به خدا سوگند، اگر هفت اقلیم

۱- بحار الانوار، جلد ۴۸، صفحه ۸۵.

۲- علی التویه: به طور مساوی.

۳- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۱۲۶.

۴- همان، خطبه ی ۲۱۵.

جهان را با آنچه در زیر آسمان‌های آن است به من بدهند که خدا را درباره‌ی مورچه‌ای نافرمانی کنم و پوست جویی را از او بگیرم، نمی‌کنم!!

انسان در این دنیا مهمان است

اینجا چند جمله‌ای از مواعظ رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بشنویم که می‌فرمایند: (أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ مَنْ فِي الدُّنْيَا ضَيْفٌ وَ مَا فِي أَيْدِيهِمْ عَارِيَةٌ وَإِنَّ الضَّيْفَ مُرْتَحِلٌ وَ الْعَارِيَّةَ مَرْدُودَةٌ)؛ «ای مردم! این را بدانید که هر که در دنیاست مهمان است و هر چه که در دست مردم دنیاست عاریه^۱ است؛ مهمان رونده و عاریه پس دادنی است». (فَرَحِمَ اللَّهُ امْرَأَةً نَظَرَ لِنَفْسِهِ وَ مَهَّدَ لِرَمْسِهِ مَا دَامَ رَسْنُهُ مُرْخِيًّا وَ حَبْلُهُ عَلَى غَارِيهِ مُلْقِيًّا)؛^۲ «خدا مشمول رحمت خود گرداند آن کسی را که درباره‌ی خود بیندیشد و تا فرصت مهلت باقی است و افسارش روی گردنش رهاست، برای عالم قبرش آماده شود و وسایل زندگی در آن عالم را مهیا کند».

ای کاش اندکی هشیار بودیم

ای کاش این حقیقت باورمان می‌شد که ما در عالم ماورای این دنیا زنده هستیم و احتیاج به وسایل زندگی مناسب با آن عالم داریم و هم اکنون باید در تهیه‌ی آن کوشا باشیم وگرنه پس از ارتحال از این دنیا دشواری‌های عذاب‌آور خواهیم داشت. به کسی که می‌گفت چرا اشتیاق به مردن ندارم، فرمود: (قَدَّمَ مَا لَكَ أَمَامَكَ يَسُرُّكَ اللَّحَاقُ بِهِ)؛ «مال و دارائیت را پیش از خودت به عالم برزخ بفرست! در این صورت دوست خواهی داشت که به مال پیش فرستاده‌ات ملحق شوی!» تا مالت در دنیاست، دوست نداری از آن جدا شوی! ولی وقتی پیش از تو به آن عالم رفت، طبعاً دوست می‌داری که خودت هم نزد آن بروی! (وَ افْتَنُ بِمَا أُوتِيتَهُ يَخِفُّ عَلَيْكَ الْحِسَابُ)؛ «به آنچه خدا به تو داده است قانع باش تا حساب بر تو سبک گردد». آنان که در جمع‌آوری اموال حریصند، در موقف حساب به سختی‌ها خواهند افتاد و دم مردن نیز به دشواری جان خواهند داد. (و لَا تَتَشَاغَلْ عَمَّا قُرِضَ عَلَيْكَ بِمَا قَدْ ضُمِّنَ لَكَ)؛ «چنین نباش که از انجام آنچه که بر تو واجب کرده‌اند غافل شوی و به تحصیل آنچه که تأمین آن را به عهده گرفته‌اند پردازی!» رزق تو را خدای تو به عهده گرفته و گفته است:

۱- عاریه: آنچه کسی برای رفع حاجتش بگیرد و پس از آن به صاحبش برگرداند.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۷، صفحه ۱۸۷، شماره ۳۶.

﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا...﴾^۱

«هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر اینکه رزق آن بر خداست...».

اما تأمین وسایل زندگی در آخرت را به عهده‌ی خودت گذاشته و گفته است: ﴿وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾^۲؛ «جز سعی و تلاش انسان چیزی در آن عالم عائد انسان نمی‌گردد!» (فَإِنَّهُ لَيْسَ بِفَائِتِكَ مَا قَدْ قُسِمَ لَكَ وَ لَسْتَ بِلَاحِقٍ مَا قَدْ رُؤِيَ عَنْكَ)^۳؛ «در دنیا آنچه را که برای تو تقدیر شده از دست نخواهی داد و آنچه هم که تقدیر نشده است، به آن نخواهی رسید!» تو فقط طبق دستور خدا حرکت کن و مطمئن باش که برکت از جانب خدا به تو خواهد رسید.

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...﴾^۴

«آیا خدا برای تأمین زندگی بنده‌اش کافی نیست؟!»

اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ وَ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُتَنَتِّرِينَ لِظُهُورِهِ وَ اجْعَلْ خَاتِمَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا؛

و السَّلَامَ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَ بَرَكَاتِهِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱۱۴ وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَ زُلْفَا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِبْنَ

السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ

۱۱۵ وَ اصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

۱- سوره ی هود، آیه ی ۶.

۲- سوره ی نجم، آیه ی ۳۹.

۳- بحار الانوار، جلد ۷۷، صفحه ی ۱۸۷، شماره ی ۳۷.

۴- سوره ی زمر، آیه ی ۳۶.

۵- سوره ی هود، آیات ۱۱۴ و ۱۱۵.

✽ و نماز را در دو طرف روز و در قسمتی از اوایل شب به پا دار؛ چرا که اعمال نیک [آثار] اعمال زشت را از بین می‌برند. این، تذکر و یادآوری است برای آنان که اهل تذکرند.

✽ و شکیبایی کن که خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.

نماز و صبر، دو وظیفه‌ی مهم دینی

این دو آیه، دو وظیفه‌ی مهم دینی را مورد توجه قرار داده؛ یکی مربوط به عبادت که «نماز» است و دیگری مربوط به اخلاق که «صبر» است. می‌فرماید:

﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَ زُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ﴾؛

«نماز را در دو طرف روز و در قسمتی از اوایل شب که نزدیک به روز است به پا دار».

«زُلف» جمع «زُلفه» به معنای نزدیک بودن است. حال، آیا این آیه ناظر به اوقات همه‌ی نمازهای پنجگانه‌ی شبانه‌روزی و یا به بعضی از آنهاست، آقایان مفسران احتمالاتی داده‌اند. در آیات قرآن گاهی روی جهات و مناسباتی، یک نماز مورد توجه قرار گرفته است مثل: ﴿حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى...﴾؛^۱ «در اقامه‌ی همه‌ی نمازها، مخصوصاً نماز وُسْطی [نماز ظهر] کوشا باشید...»! گاهی اشاره به اوقات همه‌ی نمازهای پنجگانه شده است مثل:

﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنِ الْفَجْرِ...﴾؛^۲

«نماز را به پا دار! از وقت زوال خورشید تا وقت تاریکی نهایی شب [که شامل اوقات نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا می‌شود] و قرآن فجر [که نماز صبح است]...».

در آیه‌ی مورد بحث نیز احتمال این هست که مقصود از طرف اوّل روز وقت نماز صبح و منظور از طرف آخر آن وقت نماز عصر و ﴿زُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ﴾ اشاره به وقت نماز مغرب و عشا باشد. در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده: ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَ طَرَفَاهُ الْمَغْرِبِ وَ الْعَدَاةُ وَ زُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ وَ هِيَ صَلَاةُ الْعِشَاءِ الْآخِرَةِ﴾؛^۳ دو طرف روز، مغرب و صبح است و ﴿زُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ﴾ نماز عشای آخر است. به هر حال، آنچه مهم است؛ اقامه و به پا داشتن

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳۸.

۲- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۸.

۳- کافی، جلد ۳، صفحه‌ی ۲۷۱.

اصل نماز است و دانستن این حقیقت که: ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾؛ «به یقین، حسنات، سیئات را از بین می‌برند».

تاریکی روح از ارتکاب گناه

از دیدگاه قرآن کریم، سیئات و گناهان، ایجاد ظلمت در روح انسان می‌کند و حسنات، تولید نور می‌نماید و قهراً نور حسنات، تاریکی سیئات را از بین می‌برد!

﴿ذَلِكَ ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ﴾؛

«[توجه به] این [حقیقت] تذکر و یادآوری است برای آنان که اهل ذکرند و

از یاد خدا شادان و کامیاب می‌گردند».

آری، آنچه که ما پرورش یافتگان در دامن قرآن باید آن را بپذیریم و در جان خود بنشانیم، این است که به طور حتم و قطع، ارتکاب گناه در روح انسان ایجاد نوعی چرک و زنگار می‌کند و صفای فطری او را از بین می‌برد و از انعکاس جمال حق در صفحه‌ی آینه‌اش محروم می‌سازد. در این زمینه بس همین یک آیه‌ی تکان دهنده‌ی از قرآن: ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾؛^۱ چنین نیست که آنان می‌پندارند [و حقایق در کار نباشد] بلکه سیئات و اعمال زشتشان رَین^۲ و چرک و زنگاری بر صفحه‌ی قلبشان نشانده و از درک حقایق عالم محرومشان ساخته است و وای اگر با این محرومیت از دنیا بروند و وارد برزخ بشوند و این ندا را بشنوند:

﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾؛^۳

«نه چنین نیست که اینان [در دنیا] می‌پنداشتند، امروز اینان از [جمال]

پروردگارشان در حجابند».

آن روز که همه‌ی جمال‌ها نابود گشته و جز جمال حق جمالی نیست، آیا انسان محجوب از جمال حق، آن روز چه خواهد دید و جز عذاب فراق و جدایی از محبوب چه خواهد چشید؟ آن عذابی که امام امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره به دردناکی آن در دعای کمیل کرده و فرموده است:

(فَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ

۱- سوره‌ی مطففین، آیه‌ی ۱۴.

۲- رَین: چرک.

۳- سوره‌ی مطففین، آیه‌ی ۱۵.

أَصْبِرْ عَلَى فِرَاقِكَ)؛

«گرفتم ای آقا و مولای من! آتش سوزان جهنم را تحمل کردم ولی عذاب فراق و جدایی از خودت را چگونه تحمل کنم»؟

ما این سخنان را الان نمی فهمیم ولی روزی می فهمیم که کار از کار گذشته و راه نجاتی نمی یابیم! اینک که مهلتی باقی است، دست و پایی کنیم و آلودگی گناهان را از چهره‌ی جان بزداییم و خود را شایسته‌ی ارتباط با حضرت محبوب بسازیم که قرآن می فرماید: ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِنُ السَّيِّئَاتِ﴾؛ توبه‌ی از گناهان است که روزه‌ای برای تابش خورشید رحمت و مغفرت به فضای قلب آدم می گشاید و خداوند مهربان نیز وعده‌ی پذیرش آن را داده و فرموده است:

﴿وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ لَهُ لَا يَكُنْ لَهُ دُونُ اللَّهِ شَافِعًا﴾^۱

«آنها که وقتی مرتکب عمل زشتی می شوند یا به خود ستم می کنند به یاد خدا می افتند و برای گناهان خود طلب آمرزش می نمایند- و کیست جز خدا که گناهان را ببخشد- و اصرار بر گناه نمی کنند با اینکه می دانند...».

﴿أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ نِعَمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾^۱

«...اینها پاداششان آمرزش پروردگار و بهشت‌هایی است که از زیر درختانشان نهرها جاری است؛ جاودانه در آن می مانند و این چه پاداش نیکی است برای آنان که اهل عمل می باشند».

توبه کنیم؛ توبه‌ی واقعی

روی جمله‌ی: ﴿وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾؛ اندکی تأمل بفرمایید که قرآن، توبه کار واقعی را با این نشان ارائه می نماید: هرگز با علم و آگاهی، بر گناه خویش اصرار نمی ورزد و آن را تکرار نمی کند نه اینکه برای پاک شدن از گناه نماز بخواند و بعد دوباره آن را مرتکب بشود! روزه بگیرد و پاک بشود و باز آن را مرتکب بشود! حج برود و

۱- سوره‌ی آل عمران، آیات ۱۳۵ و ۱۳۶.

پاک بشود، گریه بر امام حسین علیه السلام بکند و پاک بشود... دوباره از سر بگیرد! این عمل که به استهزاء شبیه تر است تا به استغفار!! از این رو قرآن قید می کند و می فرماید:

﴿وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾؛

«آنهايي [توبه کار حساب می شوند و دارای اجر عظیم می باشند] که عالماً و

عامداً اصرار و تکرار [بر گناه] نداشته باشند»!

﴿ذَلِكْ ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ﴾؛

اینها تذکر و یادآوری است برای آنان که آمادگی برای تنبّه دارند؛ نه برای آنان که در وادی غفلت به سر می برند و سرگرم کامیابی از زندگی مادی و اهوای نفسانی خود می باشند و ظواهر دینی را هم مقدمه‌ای برای اشباع شهوات خود قرار می دهند.

فضیلت صبر و اقسام آن

در آیهی بعد دستور صبر می دهد و می فرماید: ﴿وَاصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾؛ «صبر کن! یقیناً خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند»! در راه رسیدن به هر مقصدی دو شرط اساسی لازم است:

۱. حرکت به سوی آن مقصد.

۲. تحمل شدائد و سختی های بین راه.

نماز، حرکت به سوی خدا و صبر مقاومت در مقابل مشکلات راه و کوشش برای رفع موانع از سر راه است. اخلاق رذیله از حرص و کبر و بخل و حسد و تمایلات بی قید و بند نفسانی از حبّ مال و مقام و آوازه و شهرت، از موانع بسیار بزرگ سر راه نماز و حرکت به سوی خداست! آن کس که توانست این موانع را از سر راه بردارد و پیش برود، او محسن و نیکوکار واقعی است و خدا هم وعده داده که:

﴿...إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾؛

«...هیچگاه خدا اجر محسنان را ضایع نخواهد کرد»!

الف: صبر در مصیبت

«صبر» اقسام متعدّد دارد؛ صبر در مصیبت‌ها و حوادث تلخ و دردآور؛ یعنی آدمی

شکیبا باشد و نسبت به تقدیرات حکیمانه‌ی حضرت حق اظهار نارضایی ننماید. بلکه در عین تلخی، آن جرعه را بنوشد تا شیرینی بشارت خدا را در ذائقه‌ی جان خود بچشد که فرموده است: ﴿...وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ﴾؛ «...بشارت ده به صابران، آنان که وقتی مصیبتی به آنها برسد؛ می‌گویند: ما از آن خداایم و به سوی خدا باز می‌گردیم».

این حالت صبر است که وقتی ارتقا یافت، به مقام رضا می‌رسد. در این مرحله دیگر احساس تلخی از آن حادثه نمی‌کند. از این مرحله هم که بالا رفت، قدم به وادی محبت می‌گذارد. در این وادی است که نه تنها احساس تلخی نمی‌کند بلکه (از آن جهت که آن را فرستاده‌ی محبوب می‌بیند) از تماس با آن لذت می‌برد و شیرین کام می‌گردد و با شیفتگی خاصی این چنین زمزمه می‌کند:

در بلا هم می‌چشم لذات او مات اویم مات اویم مات او
عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد ای عجب! من عاشق این هر دو ضد

البته توقع نیل به این مقامات عالیه از امثال ما با این شرایط خاص روحی که داریم توقّعی نابجاست ولی نازل‌ترین درجه‌ی آن که صبر بر تلخی‌ها و تحمل دشواری‌هاست، از لوازم مرتبه‌ی پایین از ایمان است که انسان مؤمن به خدا و حکمت خدا باید آن را داشته باشد و از پیش آمدن حوادث ناگوار اظهار جزع نکند و زبان به شکایت نگشاید که ای روزگار غدار^۲، ای چرخ کجمدار، ای خدا! ببین با من چه می‌کنی؟! آن بی‌نماز بی‌بندوبار را غرق در نعمت و ثروت کرده‌ای اما چه بلاها که بر سر این بدبخت نمازخوان روزه بگیر ریخته‌ای؟! این بی‌صبری‌ها و گله‌گذاری‌ها از خدا با پایین‌ترین مرتبه‌ی از ایمان نیز سازگار نمی‌باشد!!

ب: صبر بر طاعت

قسم دیگر از صبر، صبر بر طاعت از اعمال بدنی و انفاقات مالی است که مستلزم دل‌کندن از بسیاری از خواسته‌های دل و مشتهیات نفسانی است.

ج: صبر از معصیت

۱- سوره‌ی بقره، آیات ۱۵۵ و ۱۵۶.

۲- غدار: ستمگر.

قسم بالاتر صبر، صبر از معصیت و خودداری از ارتکاب گناه است که به مراتب دشوارتر از دو قسم اول است و مظهر بسیار روشن حبّ خدا و زیر پا نهادن اهوای ضدّ خداست. در سوره ی مبارکه ی یوسف، رمز ارتقای روحی حضرت یوسف صدیق علیه السلام از زبان خود وی این چنین نشان داده شده است: ﴿...إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾؛ «...هر که راه تقوا و صبر را بیماید، در زمره ی محسنین قرار می گیرد و خدا [هم وعده کرده که] اجر محسنین را ضایع نمی گرداند». در دو آیه ی مورد بحث امروز نیز می بینیم که نماز و صبر در کنار هم قرار گرفته اند و فرموده است:

﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ...لِلذِّكْرِ...وَاصْبِرْ...﴾

نماز پرواز و معراج است و حرکت به سوی خدا. صبر هم دست و پنجه نرم کردن با دشواری ها و دندان روی جگر نهادن به هنگام هجوم مصیبت ها و پیش آمدن صحنه های فریبنده و لذت بخش معصیت هاست، تا موانع از سر راه نماز و معراج و پرواز به سوی خدا برطرف گردد و آدمی به مقام قرب خدا که هدف اصلی از خلقت اوست، نائل شود.

نماز، عمود خیمه ی دین

اکنون به مناسبت عنوان نماز که در آیه ی اول از این دو آیه ی مورد بحث آمده است عرض می شود: در اهمّیّت موقعیّت نماز همین بس که فرموده اند: (الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ)؛^۱ «نماز ستون دین است». در این بیان نورانی، دین، به خیمه ای که روی ستونی استوار است و به محض افتادن آن ستون، آن خیمه نیز می خوابد، تشبیه شده است. با این تشبیه لطیف نشان داده اند که تمام خیمه ی دین روی یک ستون استوار شده است و آن ستون، نماز است و از این رو ترک نماز، مساوی با خروج از دین است! آدم بی نماز، یعنی آدم بی دین!! از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که:

(مَا بَيْنَ الْمُسْلِمِ وَ بَيْنَ أَنْ يَكْفُرَ إِلَّا أَنْ يَتْرَكَ الصَّلَاةَ الْفَرِيضَةَ مُتَعَمِّدًا أَوْ يَتَهَاوَنَ بِهَا فَلَا يُصَلِّيَهَا)؛^۲

«فاصله ی بین مسلمان و کافر همین قدر است که نماز واجب را عمدتاً ترک

کند یا از روی سبک شماری، آن را نخواند»!

۱- سوره ی یوسف، آیه ی ۹۰.

۲- بحار الانوار، جلد ۸۲، صفحه ی ۲۱۸.

۳- همان، صفحه ی ۲۱۶.

چرا بی‌نماز، کافر است؟

از حضرت امام صادق علیه السلام سؤال شد: (مَا بَالُ الرَّائِي لَا تُسَمِّيهِ كَافِرًا وَ تَارِكَ الصَّلَاةِ قَدْ سَمَّيْتَهُ كَافِرًا)؛ «چگونه است شما آدم زناکار را کافر نمی‌نامید اما آدم تارک الصلوة را کافر می‌دانید؟» (قال لأنَّ الرَّائِي وَ مَا أَشْبَهَهُ إِنَّمَا يَفْعَلُ ذَلِكَ لِمَكَانِ الشَّهْوَةِ وَ لِأَنَّهَا تَغْلِبُهُ وَ تَارِكُ الصَّلَاةِ لَا يَتَرُكُهَا إِلَّا اسْتِحْفَافًا بِهَا)؛^۱ «فرمودند: این از آن جهت است که آدم زناکار روی غلبه‌ی شهوت، زنا می‌کند اما آدم تارک الصلوة انگیزه‌ای جز سبک شماری فرمان خدا ندارد و سبک شمردن خدا و فرمان خدا هم کفر است». لذا فرموده‌اند: اولین عبادتی که انسان روز قیامت درباره‌ی آن مورد سؤال قرار می‌گیرد نماز است.

(إِنْ قُبِلَتْ قَبْلَ مَا سِوَاهَا وَ إِنْ رُدَّتْ رُدَّ مَا سِوَاهَا)؛^۲

«اگر مقبول شد، سایر عبادات نیز مورد قبول واقع می‌شود و اگر ردّ شد، از سایر عبادات اصلاً سؤالی نمی‌شود».

احتمالاً راز این عظمت منزلت نماز این است که حقیقت دین، همان دلبستگی به خداست که در فطرت و سرشت انسان نهاده شده است. آدمی، فطرتاً خداجو و خداطلب است. از آنجا که خود را سراپا فقر و تهی‌دستی می‌یابد طبعاً دست حاجت به سوی غنی مطلق دراز می‌کند و می‌کوشد خود را به دامن او بیفکند و او جز خدا کسی نمی‌باشد که خودش فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾؛^۳ ای آدمیان! شما نیازمندان به خدا و خدا بی‌نیاز [مطلق] است». پس دین فطری همان سرشت خداطلبی است که فرموده است:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا... ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ...﴾؛^۴

و پس از اینکه خدا را یافت و صفات کمال او را شناخت، اعتقاد به معاد و نبوت و امامت پیدا می‌کند و در مقام بر می‌آید که با آن غنی مطلق ارتباط برقرار کند و او را از خود راضی نگه دارد و برنامه‌ی زندگی خود را از او بگیرد که همان دین است. در این مرحله می‌یابد که بارزترین جزء برنامه‌ی دینی او نماز است که تنها راه ارتباط با آن معبود غنی

۱- کافی، جلد ۲، صفحه ۳۸۶.

۲- بحار الانوار، جلد ۸۲، صفحه ۲۲۷.

۳- سوره‌ی فاطر، آیه ۱۵.

۴- سوره‌ی روم، آیه ۳۰.

بی نیاز است و لذا دین با نماز تحقّق می یابد و بدون نماز از بین می رود. از این روست که فرمودند: (الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ)؛ ستون برپا دارنده ی خیمه ی دین، نماز است و با افتادن نماز، دین نیز افتاده است.

در هر حالی نماز را ترک نکنید

اینجا مناسب است از باب تذکّر و یادآوری به آقایان جوانان و نوجوانان عزیز عرض شود که شما در هر حال و در هر راه و کاری که هستید، دست از نماز برندارید. البته گناه نکنید که گناه سمّ مهلکی برای روح آدمی است ولی اگر خدای ناکرده آلوده به گناه شدید، این فکر را نکنید که دیگر نماز من چه فایده ای به حال من خواهد داشت؟ نه، این فکر از هر گناهی خطرناک تر است و راه نجات را به کلی به روی انسان می بندد.

آری، شما در هر نوع از آلودگی هم که باشید، دست از نماز برندارید که همین نماز عاقبت دست شما را می گیرد و از لجنزار گناه بیرونتان می آورد.

این حدیث شریف را بشنوید که خدمت رسول خدا ﷺ عرض کردند: (إِنَّ فُلَانًا يُصَلِّي بِالنَّهَارِ وَيَسْرِقُ بِاللَّيْلِ)؛ «فلان آدم، روز نماز می خواند و شب دزدی می کند»! (قَالَ إِنَّ صَلَاتَهُ لَتَرَدَّعُهُ)؛ «فرمود: عاقبت، نمازش او را از گناه باز می دارد»! (در عبارت دیگری فرمودند: (إِنَّ صَلَاتَهُ تَنْهَاهُ يَوْمًا مَا)؛ «نمازش، روزی او را از گناه باز می دارد»! (فَلَمْ يَلْبَثْ إِلَّا تَابَ)؛ «چندی نگذشت آن مرد توبه کار شد و به راه آمد». قرآن هم فرموده است:

﴿...إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ...﴾^۳

«...[از جمله فواید و خصائص] نماز [این] است که جلوفحشا و منکرا می گیرد...».

البته این نوع سخن با جوانان است اما سخن با کهنسالان نوع دیگری است! به جوان می گوئیم: ای جوان! گناه نکن و اگر احیاناً مبتلا به گناه شدی؛ از نماز دست برندار که نماز عاقبت دستت را خواهد گرفت! اما به بزرگسالان می گوئیم: ای کسانی که چهل، پنجاه سال و شصت، هفتاد سال است نماز می خوانید و هنوز دست از گناه و عصیان بر نداشته اید! این نماز نیست که شما می خوانید. رسول خدا ﷺ فرموده است:

(مَنْ لَمْ تَنْهَهُ صَلَاتُهُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ لَمْ يَزِدْهُ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا)؛^۱

۱- بحار الانوار، جلد ۸۲، صفحه ی ۱۹۸.

۲- همان.

۳- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۵.

«آن کس که نمازش او را از زشت کاری‌ها باز نداشته است، در واقع جز دور شدن از خدا چیزی عائدش نشده است».

(لَا صَلَوةَ لِمَنْ لَمْ يُطِيعِ الصَّلَاةَ) «نماز ندارد آن کس که مطیع نماز نمی‌باشد»!
(و طَاعَةُ الصَّلَاةِ أَنْ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ)؛^۲
«اطاعت نماز این است که از بد عملی‌ها باز می‌دارد»!

نمازخوان بدعمل، اطاعت از فرمان نماز نمی‌کند! قرآن نیز اعلان خطر کرده که: ﴿قَوْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ﴾؛^۳ وای به حال نمازگزارانی که از حقیقت نماز و خواسته‌های نمازشان در حال غفلتند و اصلاً توجه ندارند که نماز از آنها چه خواسته است؟

معیاری برای قبولی نماز

(مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَعْلَمَ أَقْبِلَتْ صَلَاتُهُ أَمْ لَمْ تُقْبَلْ فَلْيَنْظُرْ هَلْ مَنَعَتْهُ صَلَاتُهُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ فَبَقَدَّرِ مَا مَنَعَتْهُ قُبِلَتْ مِنْهُ)؛^۴
«هر کس دوست دارد که بداند آیا نمازش مقبول در گاه خدا شده یا نشده است، باید بنگرد آیا نمازش او را از زشتی‌ها باز داشته است یا نه؟ به هر مقداری که از گناه بازش داشته، قبول شده است».

(إِنَّمَا فُرِضَتِ الصَّلَاةُ وَ أُمِرَ بِالْحَجِّ وَ الطَّوْفِ وَ أُشْعِرَتِ الْمَنَاسِكُ لِإِقَامَةِ ذِكْرِ اللَّهِ فَإِذَا لَمْ يَكُنْ فِي قَلْبِكَ لِلْمَذْكُورِ الَّذِي هُوَ الْمَقْصُودُ وَ الْمُبْتَغَى عَظَمَةٌ وَ لَا هَيْبَةٌ فَمَا قِيَمَةُ ذِكْرِكَ)؛^۵

«اینکه دستور نماز و حج و طواف و... داده‌اند، تمام اینها به این منظور است که یاد خدا در دل‌ها زنده شود و حکومت در شئون زندگی از آن خدا باشد؛ حال وقتی بنا شد این اعمال انجام بشود ولی یادی از خدا و عظمت و هیبتی از خدا که مقصود اصلی از تشریع این اعمال بود در دل پیدا نشود، انجام این ظواهر چه فایده‌ای خواهد داشت؟!»

۱- بحار الانوار، جلد ۸۲، صفحه‌ی ۱۹۸.

۲- همان.

۳- سوره‌ی ماعون، آیات ۴ و ۵.

۴- بحار الانوار، جلد ۸۲، صفحه‌ی ۱۹۸.

۵- جامع الشعادات، جلد ۳، صفحه‌ی ۳۲۲.

تفاوت عمل صحیح با عمل مقبول

البته می‌دانیم که «صحت عمل» غیر «مقبولیت عمل» است! ممکن است انسان نمازی بخواند که از حیث اجزاء و شرایط فقهی در حدّ تمام و کمال است و صحیح است اما از حیث جهات باطنی (از نبودن حضور قلب و اخلاص و آلودگی به رذایل خلقی) در پیش خدا نامقبول است و مُقَرَّب او در پیشگاه خدا نمی‌باشد!

مرحوم نراقی (رض) در جامع السعادات می‌فرمایند: همانگونه که انسان جسمی دارد و روحی و جسم بی‌روح مرده‌ای است بی‌اثر، نماز هم جسمی دارد و روحی و روح نماز اخلاص است و حضور دل. نماز بی‌اخلاص و بی‌حضور و توجه، مرده است و بی‌اثر! جسم انسان نیز مرکب از اعضایی است که بعضی اعضای رئیسه‌اند و با از بین رفتن آنها، انسان از بین می‌رود و می‌میرد مانند قلب و ریه و کبد و بعضی نبودنشان سبب مرگ انسان نمی‌شود اما سبب نقص و عیب در خلقت می‌گردد از قبیل چشم و دست و پا و زبان، و بعض دیگر هم اعضایی است که نبودشان، صدمه به زیبایی آدم می‌زند از قبیل ابرو و مژه‌های چشم و... نماز هم معجون مرکبی است از اجزای گوناگون که بعضی «رکن» است و همچون اعضای رئیسه‌ی بدن انسان است و نبودش اعمّ از عمدی و سهوی سبب بطلان نماز می‌گردد مثل تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و نیت و بعضی اجزایی است که رکّیت ندارند اما نبودنشان سبب نقص در نماز می‌شود اگر چه ترک سهوی آن، نماز را باطل نمی‌کند، از قبیل قرائت و اذکار رکوع و سجود و تشهد که به منزله‌ی دست و پا و چشم و گوش در بدن انسانند که با از بین رفتن آنها، انسان زنده است؛ اما انسان ناقص و معیوب است. بعض دیگر هم اجزایی است که نبودنشان صدمه‌ای به اصل نماز نمی‌زند نه عمداً و نه سهواً، بلکه زیبایی و کمال آن را از بین می‌برد و نماز بی‌جمال و کمالی می‌شود مثل آدمی که مژه‌هایش ریخته باشد و ابروها کوتاه و... که در این صورت نه مرده است و نه ناقص‌الخلقه است بلکه فقط دارای چهره‌ای نازیباست و مشتری از جنس مخالف به این زودی برایش پیدا نمی‌شود؛ اگر هم پیدا شود به قیمت ارزانی معامله می‌شود!!

در نماز هم اجزاء مستحبّه‌ای هست از قبیل قنوت و تکبیرات افتتاحیه و اذکار مستحبّه در رکوع و سجود، طمأنینه بیش از حدّ واجب. اینها اگر با حضور قلب انجام شد، آن نمازی می‌شود زیبا و جمیل آن چنان که در حُجُبِ اعلا و سُرادقات^۱ علیای آسمان‌ها، زیبایی و

۱- سُرادقات: بارگاه الهی.

جمالش شور و غوغا در میان فرشتگان افکنده و با شکوه و جلالی خاص، آن را به پای عرش عظیم عرضه می‌دارند؛ مانند هدیه‌ی گرانبهائی که یکی از افراد ملّت تقدیم به حضور سلطان بنماید، طبیعی است تا آنجا که می‌تواند آن را ظریف و جالب و زیبا می‌سازد که هر چه زیباتر باشد، در جلب رضا و خشنودی سلطان مؤثرتر و قهراً موجب محبوبیت و مقرّیت بیشتر او در نزد سلطان خواهد بود.

نفرین نماز به نمازگزار!

اما اگر نمازی تحویل دادیم که تنها ارکان اصلی و اجزای واجب آن را دارد و کلاً خالی از اجزای مستحبّه است و احیاناً در واجبات آن نیز از قرائت و اذکار و رکوع و سجود اختلالی پیدا شده است، در این صورت آن نماز مانند غلامی خواهد بود که به سلطان هدیه کرده‌ایم اما غلامی که فقط جان دارد و زنده است ولی نه چشم دارد و نه گوش، نه زبان دارد و نه لب، نه پا دارد و نه دست، موجودی کور و کر و لال و فلج، زشت و قبیح و مستنکر^۱ که همه از دیدنش مشمئز می‌شوند. این چنین موجودی را هدیه به دربار قدس ملک الملوک و سلطان السلاطین نموده‌ایم!

آیا جا ندارد آن را بر فرق فرستنده‌اش بکوبید؟ اگر ما بخواهیم برای رئیسی یا رفیقی هدیه و تحفه‌ای بفرستیم، می‌کوشیم آن را چنان ظریف و زیبا بسازیم که هم مایه‌ی عزّت و احترام او باشد و هم مایه‌ی آبرو و شرافت ما گردد. آیا خدا به اندازه‌ی یک رئیس و یک رفیق هم محترم به نزد ما نیست که هدیه‌ی خود را در حدّ عظمتش بیارائیم و خالی از هر عیب و نقصی به درگاهش بفرستیم و بدانیم اگر آن نماز خالی از اخلاص و عاری از حضور قلب و توجّه دل هم باشد، در واقع مانند این خواهد بود که یک غلام مرده و میتی را روی تخته‌ای خوابانده و آن را به عنوان هدیه به دربار سلطان بفرستیم! آیا در این صورت آن سلطان بر ما غضب نمی‌کند که هتک حرمت و استهزا نموده‌ای؟ در روایت آمده نمازی که ناقص و معیوب انجام شود:

(فَهِيَ الْخَصْمُ الْأَوَّلُ عَلَى صَاحِبِهَا يَوْمَ الْعَرْضِ الْأَكْبَرِ)؛

روز جزا همان نماز اوّلین خصم صاحبش خواهد بود و به او خواهد گفت:

(ضَيَعَكَ اللَّهُ كَمَا ضَيَعْتَنِي)؛^۲

۱- مستنکر: ناپسند و منفور.

۲- جامع الشعادات، جلد ۳، صفحه‌ی ۳۱۸.

«خدا ضایعت کند همان گونه که مرا ضایع کردی!»

هیچ گدای بینوایی از در خانه‌ی سلطان بی نصیب بر نمی‌گردد

آیا شما در کجای عالم سراغ دارید که سلطان کریمی یک گدای بینوایی را به دربار خود دعوت نماید، آنگاه او را با دست خالی و پای برهنه از خانه‌اش بیرون کند؟ این ممکن نیست مگر اینکه آن گدا یک آدم رذل پست فطرت بی ادبی باشد که وقتی به حضور سلطان رسید، به جای عرض احترام و ادب، به در و دیوار و نقش و نگار کاخ بنگرد، با قالی و قالیچه و روبرود و بی اعتنا به سؤالات سلطان به گفتگو با نوکرها و پیش خدمت‌ها بپردازد. در این صورت طبیعی است که چنین گدای رذل بی تربیت، نه تنها استحقاق لطف و عنایت ندارد، بلکه سزاوار این است که یک پس گردنی محکم به او بزنند و با یک لگد مستحکم او را از کاخ بیرونش بیفکنند تا متنبه گردد و آدم بشود!!

حال ای بندگان خدا! ما را به دربار خدا سلطان عالم هستی دعوت کرده‌اند؛ آن هم نه یک بار و دو بار، بلکه در هر شبانه‌روز پنج بار دعوت نامه‌ی رسمی از آسمان به وسیله‌ی پاک‌ترین و مقرب‌ترین رسولانش حضرت محمد مصطفی ﷺ فرستاده است. در دعای تکبیرات افتتاحیه‌ی نماز می‌خوانیم: (اَللّٰهُمَّ رَبِّ هَذِهِ الدَّعْوَةُ التَّامَّةُ وَ الصَّلَوةُ الْقَائِمَةُ)؛ ای خدای صاحب دعوت! دعوت‌م کرده‌ای، آمده‌ام.

سزای نماز بی حضور قلب

آری، میزبان، خدا فیاض علی‌الاطلاق، مالک گنجینه‌های آسمان‌ها و زمین است! که اگر به هر بنده‌ای از بندگان‌ش تمام آنچه که در آسمان‌ها و زمین است بدهد، ذره‌ای از خزان‌ش کم نمی‌شود. این خدا صاحب دعوت و میزبان است. آیا مهمان دعوت شده کیست؟ بنده و شما گدای بینوای سراپا فقر و نیاز. اینک بیندیشید آیا هیچ ممکن هست این خدای کریم، این گدای بینوا را صبح و ظهر و شب به خانه‌اش دعوت کند، آنگاه او را با دست خالی و پای برهنه از خانه‌اش بیرون کند؟ هرگز ممکن نیست! بلکه وقتی این گدا از خانه‌ی آن خدا بر می‌گردد، دنیایی سعادت و رحمت می‌آورد و غرق در نور و سرور و بهجت می‌شود. تمام شئون زندگیش توأم با رفاه و آسایش و عزت می‌گردد؛ آن چنان که کم‌ترین ناراحتی در ظاهر و باطن زندگیش احساس نمی‌کند.

بنابراین، چرا به ما نمی‌دهند؟ چرا به ما لطف و عنایت نمی‌کنند؟ ما هم که هر صبح و

ظهر و شب بر اساس دعوت رسمی، شرفیاب حضور می‌شویم و در پیشگاه آن سلطان کریم سر به خاک بندگی می‌گذاریم، پس چرا دست خالی برمی‌گردیم؟ چرا سعادت و عزت نمی‌آوریم؟! نه خوشی در زندگی می‌یابیم و نه روشنایی در دل!!

آری، معلوم می‌شود ما هم مانند آن گدای رذل پست بی‌تربیت به درگاه سلطان می‌رویم! وقتی به حضور می‌رسیم، به جای عرض احترام و ادب، با ریش و سیل خود بازی می‌کنیم؛ پشت گردن و زیر بغل می‌خارانیم!! در همان لحظه که «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» می‌گوییم در دل با قالی و قالیچه و می‌رویم! آلو و آلوچه می‌خریم و می‌فروشیم؛ اسب و الاغ و استر معامله می‌کنیم و... آنچه را که اصلاً به حساب نمی‌آوریم، همان خدا و بودن در محضر خداست و لذا بدیهی است که یک چنین گدای بی‌ادبی، استحقاق چیزی جز یک پس گردنی محکم ندارد تا بیفتد و بیند سزای خویش! و ما هم اکنون آثار این پس گردنی را در همه جای زندگی خود مشاهده می‌کنیم که خودش فرموده است:

﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا...﴾^۱

«آنان که از ذکر و یاد و قرآن من روگردان شوند، جز زندگی تنگ و

پیچیده و دشوار، چیزی نصیبشان نخواهد شد...»!!

البته شلاقمان می‌زنند تا برگردیم؛ گوشمالمان می‌دهند تا گوش فرا داریم؛ مولوی در مثنوی قصه‌ای آورده است و می‌گوید:

عاشقی بوده است در ایام پیش سال‌ها در بند وصل ماه خویش

او مدت‌ها در جستجوی معشوق خود بود و شهرها می‌گشت. از آنجا که عاقبت جوینده یابنده بود، روزی به معشوق خود رسید. او وعده داد شب در فلان جا منتظر من باش. عاشق دلسوخته‌ای که سال‌ها در آتش هجران وی سوخته بود شب به وعده گاه آمد و منتظر نشست:

منتظر بنشست و خوابش در ربود	او فتاد و گشت بی‌خویش و غنود
ساعتی بیدار بُد خوابش گرفت	عاشق دلدا و خواب؟ ای شگفت!
بعد نصف‌اللیل آمد یار او	صادق الوعدانه آن دلدار او

آمد دید ای عجب! این آدمی که سال‌ها لاف عشق و محبت می‌زد و می‌گفت: شب‌ها از عشق تو بی‌خوابی‌ها کشیده و با مرغ شب هماهنگی‌ها داشته‌ام اینک چنان در

خواب عمیق افتاده که صدای نفیر^۱ خوابش از راه دور شنیده می شود.
جلو آمد، برای اینکه به او بفهماند تو هنوز بچه ای و معنای عشق و محبت را
نمی فهمی:

عاشق خود را فتاده خفته دید اندکی از آستین او درید
گردکان چنندش اندر جیب کرد که تو طفلی گیر این می باز نرد
مقداری از آستین او پاره کرد و چند تا گردو در میان آن ریخت و عملاً به او فهماند
که تو بچه ای و باید توی کوچه با بچه ها به گردو بازی پردازی، نه این که هوای عشق بازی
در سر پپروانی. حال، برای ما هم میعاد عشق و وعده گاه راز و نیاز با محبوب معین کرده اند
و با ندهای مکرر (حیّ علی الصلوة)، (حیّ علی الفلاح) و (حیّ علی خیر العمل) هر صبح و
ظهر و شام، ما را برای هم نشینی با حضرت محبوب دعوتان می کنند. ما هم بر اساس این
دعوت به میعاد عشق می رویم اما چگونه می رویم؟ با رسوایی و افتضاح و چرت و خواب و
کسالت و بی حالی! که در حال نماز تنها کسی که به او توجه نداریم، همان خدا و همان
معشوق و محبوب بی همتاست!! و لذا وقتی از نماز و وعده گاه راز و نیاز با او بر می گردیم،
جز آستینی دریده و گردکانی چند در جیب خود نمی یابیم! نه از روشنایی جان، خبری
هست و نه از زندگی خوش و آسان، اثری!

چرا چشم ها بسته و دل ها خسته است؟

این نغمه ی آرام حضرت معشوق است که زیر گوش این خواب رفتگان مدّعیان
عشقش طنین انداز است:

﴿يَا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ ﴿۱﴾ قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا﴾؛^۲

«ای جامه ی خواب به خود پیچیده! شب به پا خیز که هنگام وصال نزدیک است».

خواب را بگذار امشب ای پدر یک شبی در کوی بیخوابان گذر
بنگر آنها را که مجنون گشته اند همچو پروانه به وصلش کشته اند
تا نمی بینم تو را بینم شود وین ندا نم هات می دانم شود
از ما خواسته اند که ببینیم و بدانیم! اما افسوس که ما با خود چنان کرده ایم که اکنون

۱- نفیر: آواز بلند.

۲- سوره ی مزل، آیات ۱ و ۲.

نه می‌بینیم و نه می‌دانیم ولی راه باز است و برنامه‌ی سیر و حرکت در دست؛ تا مدّت مهلت سپری نشده است بکوشیم و از خدا و ولیّ زمان مدد بخواهیم.

تا نمی‌بینم تو را بینم شود وین ندانم هات می‌دانم شود

در شب معراج، خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: (يَا أَحْمَدُ عَلَيْكَ بِالْوَرَعِ فَإِنَّ الْوَرَعَ رَأْسُ الدِّينِ وَ وَسْطُ الدِّينِ وَ آخِرُ الدِّينِ)؛ خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله است تا ما که اّمّت او هستیم بشنویم و پی به تکلیف اصلی خود ببریم که می‌فرماید: «ای احمد! تو باش و ورع» [آنچه که پایه‌ی اصلی دینداری است ورع است و پرهیز از محرّمات و گناهان] تا آنجا که اوّل دین و وسط دین و آخر دین، ورع است.

شفابخشی عبادات همراه با ورع

اعمال عبادی از نماز و روزه و حجّ و... خاصّیت دارویی دارند! اگر ورع که پرهیز از محرّمات است، در کنار آنها نباشد، آنها اثر شفابخشی نخواهند داشت. ما بیمارانی هستیم که دارو زیاد می‌خوریم اما چون پرهیز نداریم، می‌بینیم که بهبودی نمی‌یابیم!! (إِنَّ الْوَرَعَ بِهِ يُتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى)؛ «حقیقت اینکه ورع است که به سبب آن می‌توان تقرّب به خداوند تعالی تحصیل کرد». (يَا أَحْمَدُ إِنَّ الْوَرَعَ زَيْنُ الْمُؤْمِنِ وَ عِمَادُ الدِّينِ إِنَّ الْوَرَعَ كَمَثَلِ السَّفِينَةِ كَمَا أَنَّ فِي الْبَحْرِ لَا يَنْجُو إِلَّا مَنْ كَانَ فِيهَا كَذَلِكَ لَا يَنْجُو الزَّاهِدُونَ إِلَّا بِالْوَرَعِ)؛ «ای احمد! همانا ورع زینت مؤمن و ستون دین است. مثّل ورع مثّل کشتی است؛ همان گونه که تنها کسی می‌تواند از امواج خشمگین دریا نجات یابد که در میان کشتی قرار گیرد، همچنین انسان‌های زاهد در دنیا وقتی نجات می‌یابند که در دامن ورع قرار گیرند». قرآن می‌فرماید دوزخیان از میان آتش‌های سوزان فریاد می‌زنند: ﴿... رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ...﴾؛ «... ای پروردگار ما! ما را از اینجا خارج کن تا عمل صالحی انجام بدهیم غیر از آنچه انجام می‌دادیم...». اما جواب می‌شنوند: ﴿... أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جَاءَكُمْ النَّذِيرُ...﴾؛ «... آیا ما در دنیا به شما به قدر کافی عمر ندادیم که بیدار شوید و به خود آید، آیا بیم‌دهنده و هشدار دهنده [از جانب خدا] به سوی شما نیامد...؟»

در این مدّت عمر خود هیچ فکر نکردید آخر این آمد و رفت شب و روز چه معنایی

۱- ارشاد القلوب دیلمی، صفحه‌ی ۳۳۵، فی لیلة المعراج.

۲- سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۳۷.

دارد؟ این خوابیدن و بیدار شدن برای چیست؟ سی سال و چهل سال و هفتاد سال پشت سر هم خواباندم و بیدارتان کردم و در هر شب و روزی یک بار و چندین بار نمونه‌ای از مردن و زنده شدن را نشانان دادم؛ به زبان پیامبرم به گوشتان رساندم:

(كَمَا تَنَامُونَ تَمُوتُونَ وَ كَمَا تُنْتَبَهُونَ تُبْعَثُونَ)؛

«همین گونه که می خوابید، می میرید و همین گونه که بیدار می شوید، پس از مرگ زنده می شوید».

آیا هشدارهای قرآن کافی نیست؟

اما شما بی اعتنا به تمام این مذكرات و عوامل بیدارکننده همچنان در خواب غفلت غنودید و حال، از میان جهنم فریاد می کشید: ﴿...رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ...﴾؛ «...خدایا! ما را از جهنم بیرون بیاور که دیگر آن کارها را که می کردیم نمی کنیم...». اما دیگر دیر شده و کار از کار گذشته است! ﴿فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا﴾^۱ «هین بچشید که جز عذاب بر شما چیزی نمی افزایم»! آیا این آیات تکان دهنده قرآن، کافی نیست که ما را تکان دهد و بیدارمان سازد و به فکر آخرتمان وا دارد؟!

موعظی از رسول اکرم ﷺ و امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام

این موعظ تهدیدآمیز را نیز از رسول خدا ﷺ بشنویم:

(وَيْلٌ لِلَّذِينَ يَجْتَلِبُونَ الدُّنْيَا بِالْدِّينِ يَلْبِسُونَ لِلنَّاسِ جُلُودَ الضَّالِّينَ مِنْ لِبَنِ السِّنْتِهِمْ كَلَامُهُمْ أَخْلَى مِنَ الْعَسَلِ وَ قُلُوبُهُمْ قُلُوبُ الذَّائِبِ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى أَبِي يَغْتَرُونَ أَمْ عَلَيَّ يَجْتَرُونَ فَوْ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لَا بُعْثَنَّ عَلَيْهِمْ فِتْنَةً تَذُرُ الْحَلِيمَ مِنْهُمْ حَيْرَانًا)؛^۲

«وای به حال کسانی که دین را وسیله‌ی جلب دنیا قرار می دهند؛ با زبان نرمشان در میان مردم پوست میش بر خود می پوشند، سخنانشان شیرین تر از عسل است و قلب‌هایشان، قلب گرگ‌های بیابان است. خداوند تبارک و تعالی می فرماید: آیا به من مغرور می شوند یا بر من گستاخی می کنند؟ اینک به عزت و جلال خودم قسم، فتنه و بلایی بر آنها فراگیر سازم که داناانشان

۱- سوره ی نأ، آیه ی ۳۰.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۷، صفحه ی ۱۷۳.

را متحیر و سرگردان بنماید».

این چند جمله نیز از امام امیرالمؤمنین علیه السلام است:

(وَاعْلَمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ أَتَّكُمُ فِي زَمَانٍ الْقَائِلُ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ وَاللَّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ وَاللَّازِمُ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ أَهْلُهُ مُعْتَكِفُونَ عَلَى الْعَصِيَانِ مُصْطَلِحُونَ عَلَى الْإِذْهَانِ فَتَاهُمْ عَارِمٌ وَشَائِبُهُمْ آثِمٌ وَعَالِمُهُمْ مُنَافِقٌ وَقَارِئُهُمْ مُمَازِقٌ لَا يُعْظَمُ صَغِيرُهُمْ كَبِيرُهُمْ وَلَا يَعُولُ غَنِيَّهُمْ فَقِيرُهُمْ)^۱

«خدا شما را بیامرزد؛ بدانید شما در زمانی زندگی می کنید که در آن سخنگوی به حق اندک است و زبان از راستگویی گُند و طرفدار حق، خوار است. مردم آن سر به آستان عصیان نهاده اند و در مسیر پیروی از خواهش های نفسانی با هم متحد شده اند. جوانشان بدخو و پیرشان گنهگار و داناشان منافق و سخنرانشان متملق است. کوچکشان به بزرگشان احترام نمی نهد؛ توانگرشان از مستمندشان دستگیری نمی نماید».

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ وَارْزُقْنَا مَعْرِفَتَهُمْ وَمَحَبَّتَهُمْ وَوَقِّنَا لِمَا تَحَبُّ وَتَرْضَى وَاجْعَلْ خَاتَمَهُ أَمْرِنَا خَيْرًا

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱۱۶ فَلَوْ لَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفُسَادِ فِي
الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ وَ
كَانُوا مُجْرِمِينَ

۱۱۷ وَ مَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ

۱۱۸ وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ

۱۱۹ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ
جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ

✽ چرا باید در میان امت‌های پیش از شما صاحبان فضل و فضیلتی نباشند که از فساد در زمین جلوگیری کنند؛ مگر اندکی از آنها که نجاتشان دادیم و آنها که ستم کردند در پی عیش و نوش و هوسرانی‌ها بودند و تبهکار شدند. ✽ و خدای تو چنین نیست که آبادی‌ها را از روی ظلم و ستم نابود کند در حالی که اهالی آنها صالح و مصلح باشند.

✽ و اگر خدای تو می‌خواست همه‌ی مردم را امت واحدی قرار می‌داد که هیچ‌گونه اختلافی با هم نداشته باشند [ولی آنها پیوسته با هم مختلفند]. ✽ مگر آنان که مشمول رحمت پروردگارت باشند و خدا آنها را برای همین [که با اختیار خود پذیرای رحمت حق باشند] آفریده است و فرمان پروردگارت حتمی است که جهنم را از [طاغیان] جن و انس پر خواهیم کرد.

چه کسانی مصداق ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُزَكَّاتُونَ﴾ هستند

در آیات قبلی، سخن از اقوام گذشته‌ای به میان آمد که بر اثر طغیان و مخالفت با انبیا علیهم السلام محکوم به عذاب شدند؛ هم در دنیا عذاب خزی و خواری دامگیرشان شد و هم در عالم آخرت محکوم به عذاب خالد گردیدند. حال، خداوند حکیم در مقام توییح آن اقوام می‌فرماید: چرا باید در میانشان افرادی صاحب فضل و فضیلت نباشند که به پا خیزند و نهی از فساد بنمایند؟!

کلمه‌ی «قرون» جمع قرن است. قرن، هم به زمان گفته می‌شود و هم به مردم آن زمان. مثلاً ما اکنون در قرن بیست و یکم میلادی و پانزدهم هجری هستیم و خودمان نیز قرن‌ی یعنی امتی می‌باشیم که در این زمان زندگی می‌کنیم. در این آیه قرون به معنای امت‌هاست و می‌فرماید: چرا در میان امت‌هایی که قبل از شما بودند ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُزَكَّاتُونَ﴾ ای (افراد عالم عاقل با شهادتی که دارندگان بقایایی از فضایل انسانی باشند) نبوده‌اند تا در مقابل مفسدان، قیام به نهی از فساد بنمایند؟! جز جمع اندکی که از میان امت‌های محکوم به عذاب نجاتشان دادیم و آنها هم از نظر کم بودن جمعیتشان توانایی اصلاح کلی جامعه را نداشتند. از آنها تعبیر به ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُزَكَّاتُونَ﴾ شده است یعنی صاحبان باقی مانده. شاید اشاره به این باشد که گویی آن امت‌های طاغی بر اثر انحرافشان از صراط مستقیم حق، تمام فضایل انسانی را از بین برده‌اند و تنها پاره‌ای از آن فضایل در وجود پیامبران و پیروان اندکشان باقی مانده است و از این جهت آنها ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُزَكَّاتُونَ﴾ اند. مصداق اعلای ﴿بَقِيَّةُ اللَّهِ﴾

ضمن آیات گذشته این جمله را داشتیم: ﴿بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ...﴾؛^۱ «باقی مانده ی خدا برای شما خیر است...». آنجا بیان شد ﴿بَقِيَّةُ اللَّهِ﴾ مصادیق متعدّد دارد و مصداق اعلا و اجلا ی آن وجود اقدس حضرت ولیّ عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - است که تنها حجت باقی مانده از حجت های خداست و در سایه ی آن ولیّ الله اعظم، علما و صلحا و اتقیا^۲ در حدّ خودشان اولو بقیه اند که نمونه هایی از فضایل انسانی در وجود آنان باقی مانده است. آن امام معصوم، انسان کامل است و همه ی فضایل و کمالات عالیّه ی انسانی در وجود مبارک او جمع است و قوام عالم به وجود او بستگی دارد؛ یعنی اگر آن انسان کامل، زیر این آسمان و روی این زمین نباشد اصلاً خلقت این عالم، لغو و امری نامعقول و خالی از فایده و حکمت خواهد بود! زیرا به وجود آوردن این همه نظامات عجیب محیر العقول از کهکشان ها و کرات و منظومه ها و زمین با تمام این نعمت های گوناگون و فراوان از معادن، دریاها و انواع و اقسام میوه ها و دیگر خوراکی ها و آب و هوای حیات بخش؛ اگر راستی این همه را خداوند حکیم برای این آفریده که مشتی انسان نماهای پست تر از هر حیوان درنده ای بیایند و روی زمین بر سر و کله ی هم بکوبند و خون یکدیگر را بریزند و انحاء زشتی ها مرتکب بشوند و بعد بمیرند و بپوسند و علی الدوام این صحنه ها تکرار شود، آیا جدّاً این عمل، یک عمل غیر حکیمانه نبود؟ البته که بود و ساحت اقدس حضرت خالق حکیم، منزّه از این نقص و عیب روشن است و مثل این است که کسی با صرف هزینه ی بسیار و مصالح فراوان، ساختمانی مجلّل در وسط باغی مصفاً سرشار از انواع درختان پر بار و نه رهای جاری بسازد و آنگاه آن را پر کند از جانوران وحشی مانند گرگ و خوک و ببر و پلنگ و روباه که آنجا با هم گلاویز شوند و یکدیگر را بدرند و کثافات بریزند و بمیرند و اجساد عفونت بارشان متلاشی گردد. آیا این چنین آدمی سزاوار توبیخ و سرزنش نیست؟ البته که هست.

حال، اگر به راستی آن انسان کامل - عجل الله تعالی فرجه الشریف - روی این زمین و زیر این آسمان نبود؛ این کره ی زمین می شد یک باغ وحش درست و حسابی که هیچ باغ وحشی از حیث رذالت و پستی و هرزگی به گردش نمی رسید در نتیجه پیشگویی ملائکه تحقّق می یافت که وقتی خدا فرمود: ﴿...إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...﴾؛ «...من می خواهم به روی زمین از خودم خلیفه ای بگمارم...»، ملائکه گفتند: ﴿...أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ

۱- سوره ی هود، آیه ی ۸۶.

۲- اتقیا: با تقوایان، پرهیزکاران، جمع تقی.

الدِّمَاءَ...»؛ «...آیا می‌خواهی در روی زمین کسی را بگماری که افساد کرده و خونریزی بنماید...؟»

ناتوانی فرشتگان از درک انسان کامل

ولی خداوند فرمود: ﴿...إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾؛^۱ «...من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید!» یعنی آن انسان کاملی که هدف اصلی من از این خلقت است، آنچنان بزرگ است و عظیم که شما فرشتگان نیز از درک حقیقت او ناتوان می‌باشید!!

آری، آن خلیفه‌ی الله به معنای واقعی، در مرتبه‌ای از رفعت و عزّ و شرف قرار گرفته که نه فرشتگان مقرب به درک آن نائل می‌شوند و نه ابلیس قهرمان اضلال و اغوا می‌تواند راه نفوذ به آن مرتبه را بیابد که گفته است:

﴿...فِعِزَّتِكَ لَا غَوِيَّتَهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿۱۰﴾ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾؛^۲

«...قسم به عزّت تو ای خدا! همه‌ی آدمیان را اغوا می‌کنم مگر آن دسته از خالص شدگان از بندگان را که نمی‌توانم به آنها دست بیابم».

الحال از جمله‌ی ﴿عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾ وجود اقدس امام حجة بن الحسن -عجل الله تعالی فرجه الشریف- است که «بقیه الله» و ذخیره‌ی محفوظ در کنف حمایت خداست تا شرایط ظهورش فراهم گردد و به اذن خدا دست به اصلاح کلی عالم بزند و لذا هم اکنون خدا یک مهمان بسیار بزرگ و عظیم الشان در این عالم طبع دارد و این سفره‌ی زمین و آسمان را با تمام نعمت‌های فراوانش به پاس احترام آن مهمان بزرگ گسترده است و دیگران از انواع کائنات، طفیل وجود اقدس او و ریزه‌خواران خوان نعمت وجود او می‌باشند.

﴿يُمْنُهُ رِزْقُ الْوَرَىٰ وَ بِوُجُودِهِ ثَبَتَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ﴾؛^۳

آسمان و زمین در پرتو نور وجود او به نور هستی منور گشته‌اند و روزی خواران از کفّ با کفایت او به رزق و روزی خود نائل می‌شوند. در این گلستان عالم طبع، یک گل وجود دارد و میلیون‌ها و میلیارد‌ها خار، به آبروی آن یک گل، از آب حیات و انحاء نعم سیراب می‌شوند.

آری؛ او مصداق اعلای ﴿بَقِيَّةُ اللَّهِ﴾ است و در ظلّ عنایات او دیگران از علما و صلحا و اتقیا اولوا بقیّه‌اند که ﴿يُنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ﴾ در حدّ توانایی خود به مقابله‌ی با مفسدان

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰.

۲- سوره‌ی ص، آیات ۸۲ و ۸۳.

۳- دعای عدیله، مفاتیح الجنان، صفحه‌ی ۵۴.

بر می خیزند و از طرق گوناگون نهی از فساد می نمایند و به طور قطع این مقدار از صلاح هم که در میان جوامع بشری هست از برکت مقابله‌ی همان «اولوالبقیه» با مفسدان و ستمگران است! وگرنه فساد و ستم، عالم را فرا گرفته بود و لذا ما باید همیشه از خدا بخواهیم این «اولوالبقیه» را در زیر سایه‌ی حضرت بقیة الله اعظم از شر دشمنان حق و عدل در امان نگه دارد و نعمت و وجودشان را بر ما مستدام بفرماید.

ستمگری به دنبال خوش گذرانی و تبهکاری

آنگاه خداوند حکیم اولین قدم انحرافی ظالمان را نشان می‌دهد و می‌فرماید:

﴿وَاتَّبِعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أَثَرُوا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ﴾؛

آنها که به مسیر ظلم و ستم افتادند و به مبارزه‌ی با منادیان حق و عدل برخاستند، از اوّل که چنین نبودند بلکه ابتدا پیروی از شهوات نفس خود کرده و دنبال عیش و نوش و هوسرانی رفتند و آن چنان مست باده‌ی تنعم و تلذذ شدند که از دست یازیدن به هیچ گناهی خودداری ننموده و در جرگه‌ی مجرمان و تبهکاران قرار گرفتند و سرانجام برای اینکه مزاحمان خود را از سر راه بردارند و آزادانه در راه اشباع شهوات خود بتازند، به معارضه‌ی با پیامبران خدا ﷺ برخاسته به فکر ریشه کن نمودن دین افتادند. پس سه مرحله دنبال هم قرار می‌گیرند: اِثْرَاف، اِجْرَام، ظَلَم، خوشگذرانی، تبهکاری، ستمگری. انسان عاقل، از قدم اوّل می‌پرهیزد تا به آخرین قدم منتهی نشود.

﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِیُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ﴾؛

«پروردگار تو چنین نیست که آبادی‌ها را به ظلم و ستم نابود کند در حالی که اهالی آنها در صدد اصلاح هستند».

اهلاک خدا آبادی‌ها را پیوسته عادلانه و روی حساب است. کلمه‌ی «رَبُّكَ» که به معنای خدای تو است اشعار به این دارد: تو ای رسول من که رحمة للعالمین هستی و رحمت برای جهانیان، تو که: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾؛ «می‌باشی و سراپا خلق و خوی بزرگ، بدیهی است من که ربّ تو و خالق تو هستم از تو رحیم‌تر خواهم بود و صاحب خلق عظیم‌تر! و لذا هیچگاه اهل یک آبادی را که صالح و مصلح هستند اهلاکشان نخواهم نمود

و ظلم و ستم به آنها روا نخواهم داشت؛ چرا که: ﴿...وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾؛^۱ «...هرگز خدای تو نسبت به بندگان‌ش ستمگر نمی‌باشد». ﴿...وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾؛^۲ «...خدا به آنها [که هلاک گشته‌اند] ستم نکرده است بلکه آنها خودشان [با انحراف از صراط مستقیم حق] به خودشان ستم کرده‌اند [و سزاوار کیفر گشته‌اند]».

سنت‌های ثابت خداوند

خداوند حکیم در عالم انسان سه سنت ثابت دارد:

الف: سنت اختیار

یعنی خدا انسان را در سرشت اولیه‌اش دارای اختیار و آزادی در فکر و عمل آفریده است. انسان تکویناً موجودی انتخابگر است و می‌تواند آزادانه بیندیشد و هر راهی را اعم از راست و چپ برگزیند و برود؛ چنان که فرموده است:

﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾^۳ إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا^۴؛

ما انسان را از نطفه‌ی مختلطی با استعدادهای گوناگون آفریدیم و او را مورد آزمایش قرار می‌دهیم از این رو شنوا و بینایش ساختیم و راه [نیل به سعادت و شقاوت] را نشانش دادیم و انتخاب راه شکر یا کفر را هم به خودش وا گذاشتیم منتهی از نتیجه و پایان این سیر و سلوک اختیاری و انتخابی آگاهش نمودیم که:

﴿إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلَاسِلَ وَأَغْلَالًا وَسَعِيرًا﴾^۵؛

«ما برای کافران زنجیرها و غل‌ها و شعله‌های سوزان آماده کرده‌ایم».

﴿وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا...﴾^۵

«بگو: این حق است از سوی پروردگارتان؛ حال هر کس می‌خواهد ایمان

۱- سوره‌ی فضلت، آیه‌ی ۴۶.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۳۳.

۳- سوره‌ی انسان، آیات ۲ و ۳.

۴- همان، آیه‌ی ۴.

۵- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۲۹.

بیاورد[و آن را باور کند]و هر کس می خواهد کافر گردد[و آن را باور نکند]ما برای ستمگران آتشی آماده کرده ایم که سرا پرده اش آنها را از هر طرف احاطه می کند...».

این سنت اختیار است که به عالم انسان داده و آن هم پایان کار اختیارش که در عالم ماورای این عالم به آن خواهد رسید. اما سنت دیگر خدا در همین دنیا:

ب: سنت تدمیر^۱

وقتی جوامع بشری با سوء اختیار خود پشت پا به مقررات الهی زدند و خواستند همه چیز و همه جا را به تباهی بکشند و چراغ دین خدا را خاموش سازند، در این موقع است که سنت اهلاک و تدمیر و نابودسازی به جریان می افتد چنان که فرموده است:

﴿وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾^۲

«و هنگامی که بخواهیم آبادی و شهر و دیاری را هلاک کنیم؛ ابتدا امر[و قانون] خود را برای مترفین^۳ [مستان باده‌ی عیش و نوش و عشرت] آنها صادر می کنیم[و از مقررات خویش آگاهشان می سازیم] و سپس وقتی به مخالفت با ما برخاستند و استحقاق کیفر یافتند، آنها را شدیداً در هم می کوبیم و نابودشان می گردانیم».

ج: سنت بعث اولوا بقیه

پس از سنت اختیار و پیش از سنت تدمیر از باب اتمام حجت، انسان‌های امین و بصیر مهربان را برمی انگیزد تا بندگان خدا را ارشاد و هدایت کنند و جلو تاخت و تاز ظالمان را تا آنجا که در توانشان هست بگیرند و مانع از نزول بلاهای ویرانگر شوند. چنان که می فرماید:

﴿...وَلَوْ لَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾^۴

۱- تدمیر: هلاک ساختن، از بین بردن.

۲- سوره ی اسراء، آیه ی ۱۶.

۳- مترفین: مردم خوشگذران لذت طلب.

۴- سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۱.

«... و اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله‌ی بعض دیگر دفع نکند، زمین غرق در فساد می‌گردد ولیکن خداوند، نسبت به جهانیان دارای فضل و احسان و کرم می‌باشد».

﴿...وَلَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهْدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيعَ وَصَلَوَاتُ وَ مَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَ لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾^۱

«... و اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله‌ی بعض دیگر دفع نکند؛ دیرها و صومعه‌ها و معابد یهود و نصارا و مساجدی که نام خدا در آن بسیار برده می‌شود ویران می‌گردد و خداوند کسانی را که او را یاری می‌کنند [و از دین و آئینش دفاع می‌نمایند] یاری می‌کند؛ خداوند قوی و شکست‌ناپذیر است».

کمال انسان در اختیار و آزادی فکر و عمل

در آیه‌ی بعد می‌فرماید: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾؛ اگر خدای تو می‌خواست؛ می‌توانست تمام مردم را امت واحدی قرار دهد؛ آنگونه که همگی مجبور به خداپرستی و عرض عبادت باشند و احدی نتواند اقدام به ارتکاب گناه و معصیت بنماید. البته این برای خدا امکان داشت اما اینگونه عبادت و ترک معصیت، هیچ ارزشی نداشت و کمالی برای انسان به حساب نمی‌آمد! زیرا کمال انسان، در داشتن اختیار و آزادی در فکر و عمل است. انسان شریف آن انسانی است که با اختیار و آزادی کامل، از فرمان عقل و وحی تبعیت کرده و طبق مقررات شرع مقدس اتیان^۲ و اجبات و ترک محرمات بنماید.

آری، خدا می‌توانست آدمیان را تکویناً طوری بیافریند که مانند سایر حیوانات، تابع غریزه باشند و قدرت تخلف از فرمان خدا نداشته باشند. ولی چون این، خلاف کرامت انسانی بود، این کار را نکرده و آنها را آزاد در انتخاب راه سعادت و شقاوت قرار داده است از اینرو: ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ﴾؛ برای همیشه انسان‌ها در مسیر دینداری اختلاف دارند؛ گروهی کافر و گروهی مؤمنند. عده‌ای متقی و عده‌ای فاسقند. ﴿إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ﴾؛ تنها کسانی که مشمول رحمت خاصه‌ی حضرت حق گشته و بر اساس داشتن ملکه‌ی عصمت یا عدالت، تبعیت از عقل و وحی کرده‌اند؛ بدون کمترین اختلاف در مسیر دین حرکت

۱- سوره‌ی حج، آیه‌ی ۴۰.

۲- اتیان: به جا آوردن، انجام دادن.

می کنند. ﴿وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ﴾؛ و خدا آدمیان را برای همین خلق کرده که با داشتن اختیار و آزادی در فکر و عمل، به اطاعت فرمان خدا و ترک پیروی از شیطان بپردازند.

پر شدن جهنم از گناهکاران

آنگاه حضرت الله - جلّ جلاله - این فرمان قاطع تهدید آمیز را صادر فرموده که:

﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾؛

«حتمیت امر و فرمان خدای تو ثابت گشته که به طور مسلم من جهنم را از

طاغیان و گردنکشان جنّ و انس پر خواهم کرد»!

در قرآن نمی بینیم که فرموده باشد، بهشت را از مؤمنان پر می کنم اما راجع به جهنم اینجا فرموده که: ﴿...لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾؛ و در آیات پایانی سوره ی «ص» نیز خطاب به شیطان آمده است:

﴿...فَالْحَقُّ وَالْحَقُّ أَقُولُ﴾ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ؛^۱

«قسم به حقّ، حقّ می گویم. من به طور حتم جهنم را از تو و پیروانت همگی پر خواهم کرد»!

حالا ما نمی دانیم آیا چون جهنمیان زیاد هستند، جهنم پر می شود اما بهشتیان اندکند و بهشت پر نمی شود؟ یا از آن جهت که بهشت مظهر رحمت و اسعه ی خداوند رحیم است و وسعتش پایان ناپذیر است و از این رو هیچگاه پر نمی شود. اما جهنم مظهر غضب است و زود پر می شود که در دنیا هم می بینیم مراکز شهوت و هوس زود پر می شود و مساجد و معابد اکثراً خلوت است. از خدا می خواهیم ما را از غضبش دور و به رحمتش نزدیک گرداند؛ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

حاصل اینکه، خدا نسبت به گذشتگان اظهار نارضایی کرده که چرا ناهیان از فساد در میانشان اندک بوده اند و از طریق همین بیان از ما می خواهد که به موضوع «نهی از فساد» و «نهی از منکر» اهمّیت بسیار بدهیم و گرنه ما هم مبتلا به همان بلاهای گذشتگان خواهیم شد.

نقش والای امر به معروف و نهی از منکر در استواری امر دین

اینک به این حدیث از حضرت امام باقر علیه السلام توجه فرماید:

۱- سوره ی ص، آیات ۸۴ و ۸۵.

(إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ سَبِيلُ الْأَنْبِيَاءِ وَ مِنْهَا جُ الصُّلْحَاءِ فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ وَ تَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ وَ تَحِلُّ الْمَكَاسِبُ وَ تُرَدُّ الْمَظَالِمُ وَ تُعْمَرُ الْأَرْضُ وَ يُنْتَصَفُ مِنَ الْأَعْدَاءِ وَ يَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ)؛^۱

«حقیقت اینکه امر به معروف و نهی از منکر راه پیامبران و شیوهی صالحان و فریضه‌ی بزرگی است که به سبب آن فرائض و واجبات دیگر به پا داشته می‌شود. راه‌ها امنیتیافته و کسب و کارها حلال می‌شود؛ ستم‌ها برطرف و زمین آباد می‌گردد؛ به وسیله‌ی آن دشمنان وادار به خضوع در مقابل عدل و رعایت انصاف می‌شوند و امر [دنیا و دین] استوار می‌گردد».

این جمله از حضرت مسیح علیه السلام منقول است:

(بِحَقِّ أَقُولُ لَكُمْ إِنَّ الْحَرِيقَ لَيَقَعُ فِي الْبَيْتِ الْوَاحِدِ فَلَا يَزَالُ يَنْتَقِلُ مِنْ بَيْتٍ إِلَى بَيْتٍ حَتَّى تَحْتَرِقَ بُيُوتٌ كَثِيرَةٌ إِلَّا أَنْ يُسْتَذَرَ الْبَيْتُ الْأَوَّلُ فَيُهْدَمَ مِنْ قَوَاعِدِهِ فَلَا تَجِدَ فِيهِ النَّارَ مَعْمَلًا وَ كَذَلِكَ الظَّالِمُ الْأَوَّلُ لَوْ يُؤْخَذُ عَلَى يَدَيْهِ لَمْ يُوجَدْ مِنْ بَعْدِهِ إِمَامٌ ظَالِمٌ فَيَأْتِيَهُمْ بِهِ كَمَا لَوْ لَمْ تَجِدِ النَّارَ فِي الْبَيْتِ الْأَوَّلِ حَسْبًا وَ الْوَاحِدَ لَمْ تُحْرِقْ شَيْئًا)؛^۲

«حق مطلب را به شما بگویم؛ آتش سوزی اول در یک خانه رخ می‌دهد. آنگاه از آن خانه به خانه‌ی دیگر انتقال می‌یابد و سرانجام خانه‌های بسیاری می‌سوزد! مگر اینکه در همان خانه‌ی اول جلو آتش را بگیرند و آن خانه را از پایه بکوبند تا آتش در آنجا میدانی برای خود نیابد و به جای دیگر منتقل نشود و همچنین آن نخستین ظالم و آن کسی که برای اولین بار اقدام به ارتکاب ستمی یا خلاف قانونی کرد هر که هست و در هر حد و صاحب هر مقامی که هست باید کوبیده شود و از بیخ و بن کنده شود تا پس از وی ستمکار دیگری به پیشوایی مردم بر نخیزد که راه او را ادامه دهد هم‌چنان که در خانه‌ی اول اگر آتش تخته و چوبی نیابد تا آن را طعمه‌ی خود سازد، طبیعی است که آتش سوزی از همان لحظات اول تمام می‌شود».

۱- کافی، جلد ۵، صفحه ۵۶.

۲- تحف العقول، صفحه ۳۷۵.

برخی از ویژگی های مردم آخر الزمان

این روایت نیز از حضرت امام باقر علیه السلام منقول است:

(يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَتَّبِعُ فِيهِمْ قَوْمٌ مُرَاءُونَ يَتَقَرَّوْنَ وَ يَتَنَسَّكُونَ حَدَثَاءُ سُفَهَاءُ لَا يُوجِبُونَ أَمْرًا بِمَعْرُوفٍ وَلَا نَهْيًا عَنْ مُنْكَرٍ إِلَّا إِذَا أَمِنُوا الضَّرَرَ يَطْلُبُونَ لَأَنْفُسِهِمُ الرُّخَصَ وَالْمَعَاذِيرَ يَتَّبِعُونَ زَلَّاتِ الْعُلَمَاءِ وَ فُسَادَ عَمَلِهِمْ يَقْبِلُونَ عَلَى الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ وَ مَا لَا يَكْلِمُهُمْ فِي نَفْسٍ وَلَا مَالٍ وَ لَوْ أَضْرَبَتِ الصَّلَاةُ بِسَائِرِ مَا يَعْمَلُونَ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَبْدَانِهِمْ لَرَفَضُوهَا كَمَا رَفَضُوا أَسْمَى الْفَرَائِضِ وَ أَشْرَفَهَا)¹

«در آینده ی زمان، گروهی خواهند بود که پیروی می کنند از افراد ریاکاری که آگاهی از علوم قرآنی و اهل عبادت بودن را به خود می بندند در حالی که تازه به دوران رسیده های نادانی هستند [هر چند درس خوانده و صاحب مدارک معتبر علمی هم باشند؛ اما نسبت به حقایق و معارف دین نا آگاهند!] اینان نه امر به معروفی را واجب و نه نهی از منکری را لازم می دانند مگر آنجا که از هرگونه ضرری در امان باشند از این رو [برای فرار از امر به معروف و نهی از منکر] دنبال چاره جویی و عذر تراشی می گردند. پیوسته در جستجوی لغزش های علما و بدی های اعمال آنان می باشند؛ به نماز و روزه و اعمالی که آسیبی به مال و جان شان نرساند رو می آورند؛ ولی اگر نماز آسیبی به مال و جان شان برساند آن را هم رها می کنند!! همانگونه که برترین واجبات و شریف ترین آنها [امر به معروف و نهی از منکر] را رها کرده اند».

متأسفانه ما در محیط کنونی خود، مدعیان کاذب، بسیار داریم؛ عده ای که مغرور اطلاعات خود در رشته های مختلف علمی شده اند؛ در مسائل مربوط به معارف دینی و قرآنی نیز خود را صاحب نظر پنداشته و بدون داشتن اهلّیت، در آن مسائل اظهار نظر می کنند و با القای سخنان و نوشتن مقالاتی افراد ناپخته ای را به گمراهی می افکنند. در یک جمله ی نورانی از حضرت امام صادق علیه السلام می خوانیم:

(الْعَامِلُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ لَا يَزِيدُهُ سُرْعَةً

السَّيْرِ إِلَّا بُعْداً؛^۱

«آن کس که بدون داشتن آگاهی و بصیرت، دست به انجام کاری بزند در واقع او مانند کسی است که از راه به سوی مقصد دور افتاده [و در بیراهه جلو می‌رود و طبیعی است که] چنین کسی هر چه با شتاب پیش برود، از مقصد دور تر می‌شود».

مراقب مدعیان کشف و کرامات باشید!

گروه دیگری نیز هستند که به زعم خود، در وادی عرفان و سیر و سلوک روحی افتاده‌اند و احیاناً ادعای کشف و کرامات هم نموده؛ و ساده‌دلانی از مردان و زنان را جذب خود می‌نمایند. خبر از مافی الضمیر اشخاص و حالات گذشته‌ی آنها می‌دهند و نشان از گمشده‌ها ارائه می‌کنند و... باید دانست که هیچکدام از این کارها فرضاً واقعیت هم داشته باشد دلیل بر مقربیت انسان در نزد خدا نمی‌باشد و از اولیاءالله به حساب نمی‌آید! ممکن است افراد بی‌دین بی‌ایمانی هم در اثر اقدام به ریاضت‌های نامشروع، به برخی از این حالات نفسانی رسیده باشند؛ دنبال این گونه افراد افتادن، ترویج باطل است و شرعاً جایز نیست!! البته ما منکر مقامات عالی‌ی اولیای واقعی که مکاشفاتی دارند و صاحب کراماتی هستند نمی‌باشیم. آنها از مسیر تقوی و اطاعت امر خدا حرکت کرده به مقام قرب الهی رسیده‌اند و قهراً صاحب کشف و کراماتی هم می‌باشند. اما آنها نه به انگیزه‌ی رسیدن به این حالات در مسیر تقوی افتاده‌اند و نه پس از رسیدن به آن حالات از خود چیزی بروز می‌دهند و دگانی باز کرده و مشتریانی دور خود جمع می‌کنند. آنها حسابشان جدا از حساب شیادان گمراه و گمراه کننده است. این گروه و گروه قبلی به فرموده‌ی امام باقر علیه السلام: (حُدَّثَاءُ سُفَهَاءٍ؛ تازه به دوران رسیده‌های نابخردی هستند که: (يَتَقَرَّوْنَ وَ يَتَنَسَّكُونَ)؛ آگاهی از علوم قرآنی و اهل عبادت بودن را به خود بسته‌اند؛ در حالی که نه آگاه از معارف قرآنی هستند و نه اهل عبادت و بندگی می‌باشند!

شرایط امر به معروف و نهی از منکر

سخن در امر به معروف و نهی از منکر بود که تحت شرایطی واجب می‌شود از جمله‌ی آن شرایط اینکه امر و نهی کننده باید:

اولاً خودش معروف شناس و منکر شناس باشد تا معروف را به جای منکر و منکر را به جای معروف نگیرد و بی جهت مزاحم مردم نباشد.

ثانیاً درجات و مراتب امر و نهی را رعایت کند و رفق و مدارا را در برخورد با مردم مراعات نماید. در حدیثی از حضرت امام صادق علیه السلام رسیده:

(إِنَّمَا يَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ مَنْ كَانَتْ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ
عَالِمٌ بِمَا يَأْمُرُ بِهِ تَارِكٌ لِمَا يَنْهَى عَنْهُ عَادِلٌ فِيمَا يَأْمُرُ عَادِلٌ فِيمَا يَنْهَى
رَفِيقٌ فِيمَا يَأْمُرُ رَفِيقٌ فِيمَا يَنْهَى)^۱

«کسی که امر به معروف و نهی از منکر می کند؛ عادل و ملائم^۲ در مقام امر و نهی باشد؛ عالم باشد به آنچه که امر و نهی می کند؛ عادل و ملائم^۲ در مقام امر و نهی باشد».

دینداری باید در رتبه‌ی متأخره‌ی از دین شناسی باشد. لطمه‌ای که دینداران دین شناس به دین می‌زنند، کمتر نیست از لطمه‌ای که بی‌دین‌ها می‌زنند؛ اگر بیشتر نباشد.

معاویه بن ابی سفیان بی‌دین بود اما خوارج نهروان دینداران دین شناس بودند. آنها قاریان قرآن و نماز شب‌خوان و پرهیزکارانی بودند که ارتکاب گناه کبیره را کفر می‌دانستند؛ در عین حال از روح و حقیقت دین آنچنان ناآگاه بودند که امام امیرالمؤمنین علیه السلام را به جرم اینکه کافر و از دین خارج شده است در محراب عبادت کشتند!! این نمونه‌ی بارزی از دینداری توأم با دین‌شناسی است که در هر زمانی مصادیق بسیار دارد و از شر آنها باید به خدا پناه برد. امام امیرالمؤمنین علیه السلام ضمن یکی از خطابه‌هایش فرمود: (أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُفْتُوا النَّاسَ بِمَا لَا تَعْلَمُونَ)^۳ «ای مردم! از خدا پروا کنید و در آنچه که خود نمی‌دانید برای دیگران اظهار نظر نکنید». امام صادق علیه السلام به یکی از اصحاب خود فرمود:

(أَنْتَهَاكَ عَنْ خَصْلَتَيْنِ فِيهِمَا هَلَكُ الرَّجَالِ أَنْ تَدِينَنَّ اللَّهَ بِالْبَاطِلِ وَ تُفْتِيَ النَّاسَ بِمَا لَا تَعْلَمُ)^۴

«تو را از دو خصلت نهی می‌کنم که به سبب آنها مردان بسیاری هلاک شده‌اند؛ یکی اینکه خدا را بر اساس مسلک باطل عبادت نکنی؛ دیگر اینکه راجع به مطلبی که نسبت به آن شناخت نداری اظهار نظر نمایی و مردم را در

۱- بحار الانوار، جلد ۱۰۰، صفحه ۹۱.

۲- ملائم: نرم گفتار.

۳- بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۱۱۳.

۴- همان، صفحه ۱۱۴.

مسیر فکر خود نیفکنی».

در روایتی آمده که مردی مجروح شده بود؛ در همان حال جُنُب شد. افرادی از دینداران جاهل به او گفتند: باید غسل کنی! او هم به دستور آنها غسل کرد و مریض شد و مُرد. وقتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله از جریان باخبر شد فرمود:

(قَتَلُوهُ قَتَلَهُمُ اللَّهُ إِنَّمَا كَانَ دَوَاءَ الْعِيِّ السُّؤَالُ)؛^۱

«او را کشتند؛ خدا بکشدشان. داروی شفا بخش نادانی، پرسیدن است».

بیماری مهلک جهل، زیان‌بخش‌ترین بیماری‌ها

بیماری جهل از زیان‌بخش‌ترین بیماری‌هاست؛ مخصوصاً اگر توأم با غرور باشد و اصلاً خود را جاهل نداند و دیندار هم پندارد که در این صورت در پوشش دینداری سر از هلاک دائم در می‌آورد.

در حدیثی می‌خوانیم که حضرت امام صادق علیه السلام فرموده است:

می‌شنیدم مردم کسی را به عقل و درایت ستوده، بزرگش می‌شمردند. دوست داشتم او را از نزدیک ببینم؛ به سراغش رفتم؛ دیدم جمعی دورش حلقه زده‌اند. صبر کردم تا از مردم جدا شد و به راه افتاد. دنبالش رفتم. سر راهش به دکان نانوائی رسید؛ ایستاد. دیدم از غفلت نانوا استفاده کرد و دو گرده نان برداشت و زیر لباسش پنهان کرد. تعجب کردم!! مؤمن و دزدی؟! پیش خود گفتم: شاید با نانوا حساب و داد و ستدی دارد. از آنجا گذشت و به مغازه‌ی میوه‌فروشی رسید و ایستاد. آنجا هم مرد میوه فروش را غافل گیر کرد و دو انار از سبد میوه‌ی او برداشت و زیر لباسش پنهان کرد. تعجب من بیشتر شد! باز گفتم: شاید با میوه‌فروش هم حسابی دارد! اما چرا غافلگیرانه عمل می‌کند؟!

از آنجا گذشت؛ به فقیر بیماری رسید و آن دو گرده‌ی نان و دو انار را به او بخشید! من دیگر تأمل نکرده جلو رفتم و از راز کارش جو یا شدم. نگاهی به من کرد و گفت: تو شاید جعفر بن محمد باشی؟ گفتم: بله، من جعفر بن محمدم. گفت: وقتی نسبت به دین جدّت جاهل و نادان باشی، تنها انتساب به او چه سودی برای تو خواهد داشت؟ گفتم: چگونه من نسبت به دین جدّم نادانم؟! گفت: مگر این قرآن کتاب خدا نیست که می‌فرماید:

﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا

مِثْلَهَا...»^۱

«هر کس حسنه و کار نیکی انجام دهد، ده برابر پاداش خواهد داشت و هر کس گناهی مرتکب بشود بیش از یک مجازات نخواهد داشت...».

من دو نان و دو انار دزدیدم؛ مجموعاً چهار گناه مرتکب شده‌ام و چون همه‌ی آن چهار را صدقه داده‌ام (به حساب یک حسنه به ده ثواب) پس چهل ثواب به دست آورده‌ام!! وقتی چهار گناه از چهل ثواب کم کنی؛ سی و شش ثواب برایم باقی مانده است. اینک دیدی که تو از دین جدّت بی خبری؟! گفتیم: مادرت در عزایت بگریه. تو از کتاب خدا بی خبری که می‌فرماید:

﴿...إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾^۲

«...خداوند، اعمال نیک را منحصرأً از صاحبان تقوی می‌پذیرد.»

صدقه و انفاق مال از پرهیزکاران مقبول است نه از دزدان و خیانتکاران!! تو که دو نان و دو انار دزدیدی، چهار گناه مرتکب شدی و چون آنها را که مال مردم بود بدون رضایت صاحبانش به دیگری دادی چهار گناه دیگر به گناهان چهارگانه‌ی خویش افزودی! حال آیا من جاهل به دین جدّم هستم یا تو؟! نگاهی به چهره‌ی من کرد و راه خود را در پیش گرفت و رفت.^۳ کار آن مرد، دینداری توأم با دین‌شناسی بود. رفتار امام صادق علیه السلام هم نهی از منکر به صورت خاصّ مناسب با وضع و حال آن شخص بود.

جوانان خود را دریابیم

حال از جمله عوامل بسیار بزرگ تولید فساد و منکر در محیط کنونی ما، موضوع بی‌بندوباری در لفافه‌ی آزادی برخورد پسران و دختران جوان در مراکز گوناگون اجتماعی ماست که در بحران غریزه‌ی جنسی به سر می‌برند و جدّاً مشکلی خطرآفرین و زمینه‌ای آماده برای اشتعال غیرقابل کنترل به وجود آورده است. از یک سو بی‌پروایی زنان و دختران در جلوه‌گری‌ها و لباس پوشیدن‌ها به عذر یک نیمه‌روسی در وسط سر (که آن هم به تمسخر و استهزا و دهن کجی شبیه‌تر است تا به حجاب) و از دیگر سو مشکل طاقت‌فرسای امر ازدواج که مانند سدّی آهنین بر سر راه جوانان از پسر و دختر به وجود آمده است و روز

۱- سوره ی انعام، آیه ی ۱۶۰.

۲- سوره ی مائده، آیه ی ۲۷.

۳- مجموعه ی وژام، جلد ۲، صفحه ی ۹۷.

به روز هم محکم تر و عریض و طویل تر می شود و زمینه را برای گسترش فساد آماده تر می سازد! و به طور قطع و حتم تا مشکل امر ازدواج حل نشود و جلو بی بندوباری زنان گرفته نشود؛ طرح تشریفاتی اصلاح و جلوگیری از فساد، طرحی شبیه آرزو و تخیل خواهد بود و از مرحله‌ی حرف دلخوشکنک فراتر نخواهد رفت!!

تنها با تعریف کردن و گفتن: بحمدالله جوانان ما بسیار پاک و مؤمن و سمبل عفتند و... آتش شعله‌ور گشته از غریزه‌ی حادّ جنسی در وجودشان خاموش نخواهد شد! و از این روست که خداوند حکیم در قسمت پایانی آیات مربوط به حجاب زنان و خیره‌نگاهی مردان می فرماید:

﴿...وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾^۱

«...ای گروه مؤمنان! همه با هم به گونه‌ی همگانی توبه کار شوید و رو به خدا ببرید تا رستگار شوید»!

این نشان می دهد که از دیدگاه خداوند حکیم، بی حجابی زنان و چشم چرانی مردان گناهی است که فساد اجتماعی به بار می آورد و جامعه را به تباهی سوق می دهد و لذا نیاز به توبه‌ی عمومی و بازگشت همگانی دارد تا فلاح و رستگاری عمومی را سبب گردد؛ *إِنْ شَاءَ اللَّهُ*.
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ وَاجْعَلْنَا مِنَ الْمُنتَظَرِينَ لِظَهْوَةِ وَاجْعَلْ خَاتِمَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا؛

وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱۲۰ وَ كَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَ جَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ

۱۲۱ وَ قُلْ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ اعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ إِنَّا عَامِلُونَ

۱۲۲ وَ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ

۱۲۳ وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ فَاعْبُدْهُ وَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ

✽ ما سرگذشت هر یک از رسولان را برای تو بازگو می کنیم تا بدین وسیله به قلب تو ثبات و آرامش بخشیم و در این داستان ها برای تو حق و برای مؤمنان موعظه و تذکر آمده است.

✽ و به کسانی که ایمان نمی آورند؛ بگو: هر چه که در توان خود دارید انجام بدهید، ما نیز کار خود را انجام می دهیم.

✽ شما منتظر باشید و ما هم منتظریم.

✽ و غیب [و اسرار نهان] آسمان ها و زمین از آن خداست و همه ی کارها به سوی او باز می گردد. پس او را پرستش کن و بر او توکل بنما و [بدان که] پروردگار تو از کارهایی که انجام می دهید، غافل نمی باشد.

نبوت هر نبی، شعبه ای از نبوت رسول اکرم ﷺ

این آیات چهارگانه، آخرین آیات سوره‌ی مبارکه‌ی هود است. در این سوره هفت داستان از هفت تن از انبیاء علیهم السلام بیان شد: حضرات نوح، هود و صالح، ابراهیم، لوط، شعیب و موسی علیهم السلام که هر کدام از این بزرگواران گوشه‌ای از زندگانی پر فراز و نشیبشان مورد توجه قرار گرفت. حال خداوند حکیم تنبّه می‌دهد که قرآن، کتاب قصّه و تاریخ نیست بلکه کتاب هدایت و کتاب تعلیم و تربیت است؛ یعنی ابتدا سخن از حقایق عالم هستی به میان آورده و انسان‌شناسی و جهان‌شناسی و مبدأ و معادشناسی را تعلیم انسان می‌نماید؛ سپس او را با ارائه‌ی برنامه‌ی خاصّ آسمانی خود برای نیل به زندگی جاودانه و حیات ابدی که پس از مرگ آغاز می‌شود تربیت می‌کند و ضمناً جهت ایجاد اطمینان در قلب انسان به اینکه قرآن نیروی سازندگی دارد؛ انبیاء علیهم السلام را به عنوان نمونه‌ای از محصول مکتب تربیتش (که مکتب وحی است) ارائه می‌نماید زیرا مکتب وحی از زمان حضرت آدم ابوالبشر علیهم السلام تا زمان حضرت خاتم الانبیا و المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم تا آخرین روز عمر بشر در دنیا یک مکتب بیش نیست! و برنامه‌ی تعلیم و تربیتش نیز جز قرآن، برنامه‌ی دیگری نمی‌باشد؛ منتهی نبوت هر پیامبری از پیامبران خدا، شعبه‌ای از نبوت ختمیه‌ی حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم و کتاب آسمانی آن پیامبر نیز، نمونه‌ای از تعالیم آخرین کتاب آسمانی یعنی قرآن کریم بوده که مناسب با شرایط زمانش به مردم آن زمان ابلاغ می‌نموده است چنان که می‌فرماید:

﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالتَّيِّبِينَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَ عِيسَى وَ أَيُّوبَ وَ يُونسَ وَ هَارُونَ وَ سُلَيْمَانَ وَ آتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا ۖ وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا ۖ رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِنَاسٍ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ...﴾^۱

«ما بر تو وحی فرستادیم همان‌طور که بر نوح و پیامبران بعد از او وحی فرستادیم... و پیامبران دیگری که قبلاً سرگذشت آنها را برای تو بیان کرده‌ایم و پیامبرانی که سرگذشت آنها را شرح نداده‌ایم؛ همگی همین مأموریت را داشتند و وحی الهی بر آنها نازل گردید.

آنچه خوبان همه دارند تو یکجا داری

در آیه‌ی دیگر می‌خوانیم:

﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أُوحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ...﴾^۱

«[خداوند] دین و آیینی را برای شما تشریع کرد که به نوح [اولین پیامبر از پیامبران اولوالعزم] آن را توصیه کرده بود و همچنین آنچه را بر تو وحی فرستادیم و ابراهیم و موسی و عیسی را به آن سفارش نمودیم [و به همه دستور دادیم] که دین را برپا دارید و در آن تفرقه ایجاد نکنید!»

این آیات به خوبی نشان می‌دهد که تمام اصول دعوت انبیا عليهم السلام در همه‌ی ادیان آسمانی یکی بوده است؛ تنها در یک سلسله از قوانین فرعی بر حسب تکامل جامعه‌ی بشری در طول زمان تفاوتی داشته‌اند و در واقع، نبوت ختمیه‌ی خاتم الانبیا عليهم السلام مهیمن^۲ بر نبوت همه‌ی پیامبران و قرآن کریم نیز مهیمن بر تمام کتاب‌های آسمانی آن بزرگواران است!

آری؛ آنچه خوبان همه دارند؛ رسول خاتم عليه السلام و قرآنش تنها دارد. اینک قرآن کریم، انبیا عليهم السلام و پرورش یافتگان در دامن آن‌ها را به گونه‌ی نمونه‌هایی از انسان‌های تربیت شده‌ی در مکتب وحی الهی ارائه می‌نماید و خاطر نشان می‌سازد که آنها هم مانند دیگران از افراد بشر دارای تمام خصائص بشری می‌باشند! از شهوت و غضب و دیگر تمایلات از هر قبیله؛ و لذا خالقشان به خاتمشان فرموده است: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ...﴾^۳؛ «[ای رسول!] بگو من هم مانند شما بشری هستم...».

منتهی آنها بشری هستند که عقل را در وجودشان حاکم بر شهوت و غضب قرار داده و رو به حضرت معبود که هر انسانی فطرتاً طالب اوست رفته‌اند و در مقام تقرب به او به جایی رسیده‌اند که مهبط^۴ وحی او قرار گرفته و گفته‌اند: ﴿...يُوحِي إِلَيَّ...﴾^۵؛ «...به من از جانب او وحی می‌شود...».

از این رو منبع انحاء برکات آسمانی گشته و مشعل فروزان هدایت در سر راه دیگر

۱- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۱۳.

۲- مهیمن: مراقب و نگه دارنده.

۳- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.

۴- مهبط: محل فرود آمدن.

۵- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.

بندگان خدا شده‌اند. اما گروه دیگر از افراد بشر بر اثر بی‌اعتنایی به راهنمایی‌های آن مصاییح^۱ هدایت، در صفّ مقابل آن‌ها قرار گرفته و شهوت و غضب را حاکم بر وجودشان ساخته‌اند و منشاء همه گونه مفاسد گشته‌اند.

تقویت روحیه‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله با شنیدن قصه‌ی انبیای پیشین علیهم السلام
در این آیه خداوند حکیم به صورت یک نتیجه‌گیری از نقل داستان‌های انبیاء علیهم السلام خطاب به رسول اکرمش صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

﴿وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ﴾

«ما سرگذشت هر یک از رسولان را برای تو بازگو می‌کنیم».

«انباء» جمع نبأ است و نبأ یعنی خبر و گزارش. به پیامبر از آن نظر «نبی» گفته می‌شود که هم آگاه از حقایق آسمانی و هم گزارشگر آن آگاهی‌هاست. آری، ما از پیامبران گزارش‌ها می‌دهیم اما از کدام قسمت از زندگانی‌شان؟!

﴿مَا نُنَبِّئُ بِهِ فُؤَادَكَ﴾

«آن قسمت [از زندگانی‌شان را با تو به میان می‌گذاریم] که سبب ثبات و استواری قلب و روح تو گردد».

یعنی ما نمی‌خواهیم تاریخ پیامبران را بگوییم که فلان پیامبر کی و در کجا به دنیا آمد؟ پدر و مادرش که بود و شغل و کارش چه و کودکی و جوانی‌اش چگونه گذشت؟ و... این مطالب مناسب شأن یک کتاب هدایت نمی‌باشد بلکه ما سخن از مأموریت انبیاء علیهم السلام از جانب خدا برای ارشاد و هدایت بندگان می‌گوییم و منطق آن‌ها و گروه‌های مقابلشان را بیان می‌کنیم. فداکاری‌ها و از خود گذشتگی‌ها که در راه دعوت مردم به خدا از خود نشان داده و دشواری‌های طاقت‌فرسایی که متحمل شده‌اند تا پایه‌های دین خدا را در میان جوامع بشری تحکیم نموده‌اند و...

آری؛ از این مطالب با تو صحبت می‌کنیم که ثمربخش به حال تو باشد و سبب تقویت روحیه‌ی تو گردد. دغدغه‌ها و اضطراب‌ها و نگرانی‌ها را از قلب تو بزداید و حمل بار سنگین رسالت را بر تو آسان گرداند.

در گذشته نیز عرض شده است که: اعتقاد ما درباره‌ی پیامبران و امامان علیهم السلام این نیست

که آنها ذاتاً واجد کمالاتند بلکه معتقدیم آنها هم مخلوقند و مخلوق در حد ذات خود دارای هیچ کمالی نمی باشد و از وجود و حیات و علم و قدرت و... در همه جهت دست نیاز به سوی خالق خود دارد تا حدی که او می دهد، دارد؛ او که ندهد، این هیچ ندارد!

حال از جمله کمالات روحی، داشتن قلبی قوی و فوادی^۱ ثابت، تصمیمی قاطع و اراده ای استوار و تزلزل ناپذیر است که یک تنه در مقابل میلیون ها جمعیت نیرومند مجهز از تمام جهات بایستد و کوچک ترین خلل در تصمیم و اراده اش پیدا نشود! از این روست که حضرت خالق مَنان به رسول گرامی اش می فرماید:

﴿وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ﴾؛

ما از سرگذشت رسولان برای تو نقل می کنیم به این منظور که ثبات و استواری قلب به تو ببخشیم؛ چه آنکه تو باری سنگین بر دوش گرفته و در راهی پرمشکل قدم نهاده ای.

رسول اکرم ﷺ و سنگینی بار رسالت

﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا﴾؛^۲

ما به یقین، سخن سنگینی [قرآن] را به تو القا خواهیم کرد! آنچنان سنگین که:

﴿لَوْ أَنزَلْنَاهُ الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدَّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ...﴾؛^۳

«اگر این قرآن را بر کوهی نازل می کردیم؛ آن را خاشع و از هم شکافته می دیدی...».

در سوره ی انشراح هم می فرماید:

﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ ۖ وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ ۖ الَّذِي أَنقَضَ ظَهْرَكَ﴾؛^۴

«آیا ما سینه ی تو را فراخ نساختیم و بار سنگینی را از تو برداشتیم؛ همان

باری که بر پشت تو سنگینی می کرد آن چنان که گویی می خواست

مهره های کمرت را بشکند»!

آری، این بار سنگین رسالت که باید تمام جوامع بشری را تا روز قیامت در صراط مستقیم هدایت رو به سوی الله ثابت نگه دارد و سعادت هر دو سرای آدمیان را تأمین نماید؛ بر

۱- فؤاد: دل.

۲- سوره ی مزمل، آیه ی ۵.

۳- سوره ی حشر، آیه ی ۲۱.

۴- سوره ی انشراح، آیات ۱ تا ۳.

دوش این بزرگ مرد عالم نهاده شده است. طبیعی است که در کوران حوادث کوبنده‌ای قرار خواهد گرفت و با گردنه‌های فوق‌العاده صعب‌العبوری مواجه خواهد شد؛ آن هم میان مردمی سراسر جهل و لجاج و عناد توأم با قساوت و بی‌رحمی و سنگدلی که از هیچ نوع شکنجه‌های جسمی و روحی دربارهی آن حضرت ابا نداشتند و به راستی ممکن نیست بر حسب جریان عادی، یک فرد بشری در دهانه‌ی آن توفان هولناک مصائب قرار گیرد و از تصمیم خود در مبارزه‌ی با آن توفان برنگردد و هم چنان سینه سپر کرده بایستد.

شما تنها به یک گوشه از زندگی سیزده ساله‌اش در مکه در شعب ابی طالب بنگرید که سه سال تمام با افراد خانواده‌اش در میان یک درّه‌ی بیرون مکه فاقد هر گونه امکانات با چه دشواری‌ها به سر بردند! سران قریش به منظور جلوگیری از نفوذ روزافزون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جمعی تشکیل داده و تصمیم گرفتند طایفه‌ی بنی‌هاشم را در محاصره‌ی اقتصادی قرار بدهند و به کلی با آنها قطع رابطه کنند؛ نه چیزی به آنها بفروشد و نه چیزی از آنها بخرند. نه به آنها زن بدهند و نه زن بگیرند و در خفا به فکر قتل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز باشند. حضرت ابوطالب علیه السلام (پدر بزرگوار امیرالمؤمنین علیه السلام) که چنین دید، دستور داد بنی‌هاشم از شهر مکه خارج شوند و به درّه‌ای که در میان کوه‌های مکه قرار داشت و به نام شعب ابی طالب معروف بود و سایبان‌های محقر و مختصری داشت بروند و آنجا سکنی گزینند. این محاصره سه سال طول کشید.

ناله‌های جانسوز اطفال و بیماران از آن درّه به گوش شهرنشینان می‌رسید اما تأثیری در آن سنگدلان نمی‌کرد و طبیعی است که این گونه فشارها و شکنجه‌های جسمی و روحی در قلب مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله (از آن نظر که بشر است) تأثیر می‌کند و احتمال ضعف در تصمیم و سستی در اراده به وجود می‌آورد و لذا احتیاج به امداد و نیروبخشی از جانب خدا دارد تا: ﴿وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ ۖ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ﴾؛ تحقق یابد و حمل بار سنگین کمرشکن را بر او آسان گرداند. در آیه‌ی مورد بحث هم می‌فرماید: ﴿وَكَلَّا نَقْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ﴾؛ سخن از سرگذشت رسولان پیشین با تو می‌گوییم تا بدانی که تو در این راه پر مشقت، تنها نیستی. پیامبران پیش از تو نیز این راه را رفته و این دشواری‌ها را تحمل کرده‌اند. اینک این تو هستی و این بار سنگین رسالت و این نیز امدادگری‌های ما که علی‌الدوام به سوی تو در جریان خواهد بود و ثبات قلب و استواری فؤاد به تو خواهد داد.

اعتقاد قاطع انبیاء علیهم السلام به پیروزی خود

﴿وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾؛

«در این [سوره یا در این انباء رسل و سرگذشت انبیا حقایقی از معارف و فضایل اخلاق و رموز شکست و پیروزی در میدان‌های زندگی برای تو بیان شده است که] حق [محض] است [و باطل به آن راه نمی‌یابد] و نسبت به مؤمنان نیز سَمَت موعظه و یادآوری دارد».

موعظه آن است که آدمی را با ارائه‌ی علائم فناپذیری دنیا و حتمیت مرگ و بقای آخرت تکان داده و از خواب غفلت بیدار می‌کند. ﴿ذِكْرٌ﴾ و تذکر، به معنای یادآوری حقایقی است که انسان بر حسب فطرت و سرشت اولیه‌اش طالب آن‌ها هست ولی در پس پرده‌ی اوهام و سرگرمی‌های مادی و نفسانی از نظرش پنهان مانده و فراموشش شده است، آیات شریفه‌ی قرآن، آن‌ها را به یادش می‌آورد و متذکرش می‌سازد. سپس خداوند حکیم به رسول گرامی‌اش دستور می‌دهد: در میدان مواجهه با کافران نیز تو همان سخن را بگو که برخی از پیامبران سلف^۱ به منکران حق و دشمنانشان می‌گفتند:

﴿وَقُلْ لِّلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ اَعْمَلُوا عَلٰی مَكَانَتِكُمْ اِنَّا عَامِلُونَ﴾؛

«به کسانی که ایمان نمی‌آورند بگو: شما هر کاری را که در توانتان هست انجام بدهید، ما هم کار خود را انجام می‌دهیم».

انبیاء علیهم السلام در عین اینکه مظهر رحمت پروردگارند و حتی با دشمنانشان نیز لحنی رئوفانه دارند ولی در شرایط خاصی با لحنی قاطعانه و تهدید آمیز با آن‌ها مواجه می‌شوند و می‌گویند: ﴿...اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ اِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾؛^۲

«...هر چه می‌خواهید بکنید [اما این را بدانید که] او [خدا] هر چه می‌کنید می‌بیند [و بدکاران را کیفر می‌دهد]».

انبیاء علیهم السلام می‌گویند، البته ظاهر امر را که نگاه کنیم شما انبوه جمعیتی هستید نیرومند و صاحب ثروت و قدرت و ما افراد اندکی هستیم فاقد ثروت و قدرت؛ در این صورت طبیعی است که شما غالب و ما مغلوب خواهیم شد ولی ما در پشت سر این ظاهر، قدرت قهاری را مشاهده می‌کنیم که صاحب این عالم و خالق ما و شماست و اراده و خواست او به وجود

۱- سلف: پیشین.

۲- سوره ی فصلت، آیه ی ۴۰.

آورنده و از بین برنده‌ی تمام قدرت‌هاست و لذا ما با اتکال به آن قدرت، در مقابل شما می‌ایستیم و کمترین هراس از شما در خود نمی‌یابیم. ﴿وَانتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ﴾؛

شما به انتظار نابودی ما طرح نقشه کنید، ما هم به انتظار هلاک ابدی شما از جانب خدا عمل به وظیفه‌ی خود می‌کنیم و اعتقاد قطعی به پیروزی خود داریم. فرضاً کشته هم بشویم، مطمئنیم که ما زنده و منطق ما باقی خواهد ماند!

و هم اکنون می‌بینیم دنیا در مقابل عظمت انبیا علیهم السلام سر تعظیم فرود می‌آورد و میلیارد‌ها جمعیت بشری با افتخار انتساب به حضرت موسی و حضرت عیسی علیهم السلام و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله به سر می‌برند. در صورتی که از فراعنه و عمالقه^۱، اکاسره^۲ و قیاصره^۳ جز اسمی در لابه‌لای صفحات تاریخ باقی نمانده و کمترین عزت و احترامی از مکتب آن‌ها در افکار آدمیان حق طلب دیده نمی‌شود و لذا پیامبران خدا علیهم السلام در زمان حیات دنیوی‌شان با اعتقاد و اطمینان کامل به پیروزی مکتبشان، با دشمنانشان سخن می‌گفتند که:

﴿اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنَّا عَامِلُونَ﴾ و ﴿انتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ﴾؛

آنچه در توانتان هست به کار ببرید و مطمئن باشید که کاری از پیش نخواهید برد و به هدفتان که خاموش کردن نور خدا و دین خداست، نخواهید رسید!

منطق قوی انبیا علیهم السلام، توکل بر خدا

اینک عطف توجهی به آیات گذشته که در سوره‌ی یونس خواندیم بفرمایید و مجدداً قوت منطق آن رجال آسمانی را به نظر بیاورید:

﴿وَإِذْ قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ فَاصْصَلْ عَلَيَّ وَارْحَمْنِي إِنَِّّي كُنْتُ مِنَ الْغَاثِينَ﴾^۱
 ﴿وَأَنذَرْتُكَ نَارَ الْكَلْبِ الْبَاسِ﴾^۲
 ﴿وَأَنذَرْتُكَ نَارَ الْكَلْبِ الْبَاسِ﴾^۳
 ﴿وَأَنذَرْتُكَ نَارَ الْكَلْبِ الْبَاسِ﴾^۴

«قصه‌ی نوح را برای مردم بگو که به قوم خود گفت: ای قوم! اگر موقعیت من و گفتار من بر شما سنگین است [الحال هر کاری که از دستتان ساخته است درباره‌ی من انجام بدهید] من بر خدا توکل کرده‌ام [آری، سرمایه‌ی

۱- عمالقه: گروهی از طاغیان زمان‌های گذشته.

۲- اکاسره: پادشاهان ساسانی، جمع کسری.

۳- قیاصره: امپراطورهای رومی، جمع قیصر.

۴- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۷۱.

اصلی انبیا همان توکل بر خداست [اینک از تمام همفکران و معبودهای خود کمک بگیرد و یکجا به من هجوم بیاورید و کارم را تمام کنید و لحظه‌ای مهلت ندهید] اما مطمئن باشید که به هدف نمی‌رسید».

حضرت هود علیه السلام نیز که در همین سوره خواندیم می‌گفت:

﴿...إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَ أَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ ۖ مِنْ دُونِهِ فَكِيدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنْظَرُونَ ۖ إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ...﴾؛^۱

«...من خدا را شاهد می‌گیرم و شما هم شاهد باشید که من از آنچه که شریک خدا قرار داده و آن را می‌پرستید بیزارم. اینک که چنین است همگی برای [نابود ساختن] من نقشه بکشید و مهلت ندهید [اما بدانید که کمترین لطمه‌ای به من نمی‌توانید بزنید] چرا که من توکل بر الله که پروردگار من و شماست کرده‌ام...».

منطق سالار شهیدان علیه السلام، همان منطق انبیا علیهم السلام

و عجیب اینکه روز عاشورا امام سیدالشهدا علیه السلام نیز مقابل آن قوم روسیاه همین آیات را تلاوت می‌فرمود و نشان می‌داد که همه‌ی رجال الهی صاحب یک منطقند و نه بیش! همه می‌گویند: ﴿...فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَ لَا تُنْظَرُونَ﴾؛ آنچه نقشه دارید طرح کنید و هجوم به من بیاورید و مهلت ندهید؛ اما گوینده‌ی این سخن در روز عاشورا در شرایطی قرار گرفته که چنین شرایطی برای هیچ کدام از انبیا علیهم السلام پیش نیامده است. در ظرف چند ساعت از یک روز تمام یاران و کسانش را کشته‌اند! اجساد آغشته به خونشان، مقابل چشمش روی خاک افتاده است! فرزند جوانش قطعه قطعه شده! شیرخوارش روی دستش تیر خورده و جان داده است! همسر و خواهران و کودکانش در شرف اسارت قرار گرفته‌اند. در چنین شرایطی کدام بشر است که خود را نبازد و نیروی تصمیم و اراده را از دست ندهد و استوارتر از کوه بایستد و بگوید:

﴿...فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَ لَا تُنْظَرُونَ﴾؛

«درباره‌ی من هر نقشه‌ای دارید پیاده کنید؛ دست به دست هم به من هجوم بیاورید و به زندگی‌ام پایان بدهید»!

۱- سوره ی هود، آیات ۵۴ تا ۵۶.

﴿إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ...﴾؛

«من تکیه به الله پروردگار خودم و شما زده‌ام...».

به راستی که باید گفت: (سبحان الله ربّ الحسین علیه السلام)؛ «چه بزرگ است و منزّه آن خدایی که حسین آفریده است!»
بیا در کربلا بیداد بین، کین گستری بنگر

حریم مصطفی در معرض یغماگری بنگر
روز عاشورا کربلا عجب فروشگاه‌ی بود! در هر فروشگاه، کالا و متاعی هست و
فروشنده‌ای و خریداری. در فروشگاه کربلا فروشنده که بود و خریدار که و متاع و کالا چه
بود؟ آنجا فروشنده، حسین علیه السلام بود و خریدار، خدا! اما متاع و کالایی که در آن فروشگاه
عرضه شد، تمام دارایی‌های حسین بود؛ از جسم و جان و فرزندان و برادران و خواهران و
کودکان و از هر چه که مالک بود در ملک جهان:
در یک طبق به جلوه‌ی جانان نثار کرد

هر درّ شاهوار کش اندر خزانة بود
فروشنده حسین، هستیش کالا، مشتری یزدان

بیا کالا بین، بایع نگه کن، مشتری بنگر!
این از خودگذشتگی اعجاب‌انگیز را از حسین علیه السلام در کربلا بنگرید و از این
حیرت‌انگیزتر را از خواهرش زینب علیه السلام در کوفه و شام بشنوید. پس از آن خطابه‌ی شورانگیز
که در میدان پر غوغای کوفه القا کرده بود، در مجلس شوم ابن زیاد وقتی دید آن نانجیب با یاوه
سرای‌های خود تاخت و تاز می‌کند، بایک جمله‌ی کوتاه کوبنده خاموشش کرد و فرمود:
(سَيَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ... فَأَنْظِرْ لِمَنْ يَكُونُ الْفَلَحُ يَوْمَئِذٍ هَيْلَتَكَ أُمُّكَ
يَا بَنَ مَرْجَانَةَ)؛

«به همین زودی خدا تو را با برادرم در موقف حساب احضار می‌کند؛ آن روز
می‌فهمی که پیروزی از آن که بوده است ای پسر مرجانه!»

با بردن اسم مادرش که میان مردم به بدنامی معروف بود، پرونده‌ی ننگینش را پیش
چشم خودش و حضار مجلسش باز کرد. در شام در مجلس بسیار پرسطوت^۱ و هیبت یزید
پلید نیز که ترس و وحشت و ارباب از در و دیوارش می‌بارید و خون آدمیان ریختن از آب

۱- سطوت: قهر و غلبه.

خوردن آسان تر می نمود؛ در همان موقع که یزید خود را در اوج قدرت و نخوت می دید و اشعاری حاکی از پیروزی و غلبه ی بر دشمن می خواند و احدی جرأت دم زدن نداشت، ناگهان دید صدایی از گوشه ی مجلس از میان اسیران برخاست و زنی بسان فرماندهی مقتدر نهیب زد:

(مَهْلًا مَهْلًا يَا بَنِي الطُّلَقَاءِ)؛

«آهسته و آرام باش ای پسر بردگان آزاده شده [ی در فتح مکه به دست جدّم رسول خدا ﷺ]».

(أَنْسَيْتَ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْما نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيُزِدُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»^۱)؛

«آیا گفتار خداوند عزّوجلّ را فراموش کردی که کافران گمان نکنند این مهلتی که به آنها داده ایم به سود آنهاست؛ بلکه مهلت داده ایم تا [در صحنه ی امتحان با خیره سری های خود] بر گناهشان بیفزایند و سرانجام به عذاب خوارکننده ای مبتلا گردند».

آنگاه همان منطق انبیا ﷺ را به زبان آورد و فرمود:

(فَكِدْ كَيْدَكَ وَاسْعَ سَعِيكَ فَوَاللَّهِ لَا تَمُحُوا ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحِينَا)؛

«اینک هر نقشه ای که داری پیاده کن و هر سعی و تلاشی که در توانست هست انجام بده ولی بدان! به خدا قسم تو نمی توانی یاد ما را از بین ببری و وحی ما را بمیرانی».

یعنی آن روز زینب کبری (ع) در همان حال اسارت، آینده ی پس از قرن ها را می دید و عظمت و رفعت خاندان رسالت را مشاهده می کرد و می فرمود: تو و امثال تو ای یزید! کوچکتر از آن هستید که بتوانید تزلزل در ارکان دین خدا بیفکنید! اینجا هم مقتضی است که بگوییم: (سُبْحَانَ اللَّهِ خَالِقِ زَيْنَبَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ)؛

تنها خدا عالم به اسرار نهان

آخرین آیه ی سوره ی هود می فرماید: ﴿وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛ «غیب [و آگاهی از اسرار نهان] آسمان ها و زمین منحصرأ از آن خداست». تقدّم کلمه ی «لله» روی

قاعده‌ی ادبی دلالت بر انحصار می‌کند و معنای جمله این می‌شود: تنها خداست که علم به غیب و اسرار نهان آسمان‌ها و زمین دارد! در قرآن آیات متعدّد داریم که علم غیب را از غیر خدا نفی می‌کند از جمله این آیه:

﴿قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ...﴾؛^۱

«[ای رسول صلی الله علیه و آله] بگو: در آسمان‌ها و زمین، کسی جز خدا غیب [و اسرار نهان] را نمی‌داند...».

و این منافات با علم غیب انبیا و امامان علیهم السلام ندارد؛ زیرا آنچه که مختصّ به خداست، علم ذاتی است که نیاز به تعلیم از غیر خود ندارد و علم غیبی که انبیا و امامان علیهم السلام دارند، اعطا و موهبتی است که از جانب خدا به آنها تعلیم می‌شود چنان که فرموده است: ﴿الْغَيْبُ فَلَا يُظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا...﴾؛^۲ «خدا عالم به غیب است و کسی را آگاه از غیب خود نمی‌سازد مگر آن رسولی که مورد پسند و ارتضائش باشد...» او را با صلاح‌دید خویش عالم به غیب می‌گرداند.

سؤالی بغض‌آمیز از امام امیرالمؤمنین علیه السلام و پاسخ جالب آن حضرت

در نقلی آمده است: روزی امام امیرالمؤمنین علیه السلام ضمن سخنانش فرمود:

(سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَوَاللَّهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ فِتْنَةٍ تُضِلُّ مَاءَهُ وَ تَهْدِي مَاءَهُ إِلَّا أَنْبَأْتُكُمْ بِنَائِقِهَا وَ سَائِقِهَا)؛

«از من پرسید پیش از اینکه مرا بجوید و نیابید؛ چرا که به خدا سوگند درباره‌ی هر گروهی که جمعی را گمراه و جمعی را هدایت می‌کند از من نمی‌پرسید مگر اینکه من به شما خبر می‌دهم از نایق^۳ و سائق^۴ آن؛ زمامدار و دنباله‌رو آن را معرفی می‌کنم [و از تمام جزئیات آن شما را آگاه می‌سازم].».

در این هنگام مردی از جا برخاست و گفت: (أَخْبِرْنِي كَمْ فِي رَأْسِي وَ لِحْيَتِي مِنْ طَاقَةِ شَعْرٍ)؛ «بگو در سر و ریش من چند عدد تار مو هست؟!» پیدا بود که این سؤال از روی بغض نسبت به امام علیه السلام است. امام علیه السلام فرمود:

۱- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۶۵.

۲- سوره‌ی جن، آیات ۲۶ و ۲۷.

۳- نایق: زمامدار.

۴- سائق: دنباله‌رو.

(وَ اللَّهُ لَقَدْ حَدَّثَنِي خَلِيلِي أَنَّ عَلَى كُلِّ طَاقَةٍ شَعْرٌ مِنْ رَأْسِكَ مَلَكًا يَلْعَنُكَ وَأَنَّ عَلَى كُلِّ طَاقَةٍ شَعْرٌ مِنْ لِحْيَتِكَ شَيْطَانًا يُغْوِيكَ وَإِنَّ فِي بَيْتِكَ سَخْلًا يَقْتُلُ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ)؛^۱

«به خدا قسم خلیلیم [رسول خدا ﷺ] به من خبر داده که در پای هر مویی از موهای سرت ملکی است که تو را لعنت می کند و در پای هر موی ریشش شیطانی است که تو را اغوا می کند و در خانه ات بزغاله یا گوساله ای داری که قاتل پسر پیغمبر خواهد شد».

نوشته اند: آن شخص سؤال کننده، انس نخعی بود و گوساله ای در خانه اش، پسرش سنان بن انس که آن روز کودکی بود و روی چهار دست و پا راه می رفت و روز عاشورا جزء قاتلان امام حسین (علیه السلام) شد و بعضی گفته اند، آن شخص سائل، سعد بن ابی وقاص بود و پسرش عمر بن سعد در کربلا فرمانده لشکر این زیاد شد.

حالا ممکن است این سؤال در ذهنی پیدا شود که: چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) از تعداد موهای سر و ریش آن مرد آگاهی نداده است؟! در جواب عرض می شود: البتّه امام (علیه السلام) آگاهی دارد اما این آگاهی از تعداد موهای صورت و سر، راه اثبات ندارد؛ زیرا اگر مثلاً می فرمود: تعداد موهای تو یک هزار و پانصد و پنج عدد است؛ او که به صِرْف این گفته قانع نمی شد؛ می گفت: بیا ثابت کن؛ آن هم راهی جز این نداشت که امام سر نحس او را روی دامنش بگذارد و موها را یک یک بشمارد و جمعیت هم دورش حلقه بزنند و تماشا کنند! آن هم مناسب شأن امام (علیه السلام) نبود؛ تازه راه بهانه باز بود و می گفت: در شمارش اشتباه شده و چند تار مو از زیر دستت رد شده و باید دوباره و سه باره از سر بگیری و لذا امام (علیه السلام) از جواب این سؤال اعراض کرد و اوّلاً به مردم فهماند این آدم منافق است و سؤالش هم بر اساس لجاج و عناد و کفر درونی اوست و ثانیاً خبر از آینده ی تاریک فرزندان سنان بن انس یا عمر بن سعد داد و این اخبار از غیب بود و آینده ی زمان، آن را به اثبات رسانید.

راست گفت مولای ما امام امیرالمؤمنین (علیه السلام)

همچنین نوشته اند: روزی آن حضرت در مسجد کوفه با جمعی از اصحاب نشست و بودند، مردی وارد شد و گفت: یا امیرالمؤمنین! من از وادی القری آمده ام؛ آنجا خالد بن عرفطه از

۱- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ۶۶۶ (سنن).

دنیا رفت. امام فرمود: نه، او نمرده است. آن مرد گفت: چرا یا امیرالمؤمنین، او مُرد. امام فرمود:

(وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّهُ لَمْ يَمُتْ وَلَا يَمُوتُ حَتَّى يَقُودَ جَيْشَ ضَلَالَةٍ
يَحْمِلُ رَأْيَتَهُ حَبِيبُ بْنُ جَمَّازٍ)؛

«قسم به خدایی که جانم به دست اوست؛ خالد نمرده است و نمی میرد تا
سردار لشکر ضلالت بشود و حبیب بن جمّاز هم پرچمدار او خواهد بود».

در این اثنا جوانی از میان جمعیت برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! حبیب بن جمّاز
منم، من از دوستان مخلص شما هستم، مگر ممکن است من پرچمدار لشکر کفر و ضلالت
شوم؟! امام علیه السلام فرمود: دروغ نگفته‌ام و نخواهم گفت؛ گویی هم اکنون می بینم که خالد بن
عرفطه سردار لشکر شده و با لشکر خویش از این در مسجد (اشاره به باب الفیل مسجد
کرد) وارد می شود، تو هم پرچمدار او هستی و پرده‌ی پرچم به حلقه‌ی در گرفت و پاره شد^۱
این یک پیشگویی و اخبار از غیب بود. تقریباً بیست و دو - سه سال از این جریان
گذشت و زمان حکومت یزید رسید و این زیاد از طرف او فرماندار کوفه شد و لشکر برای
اعزام به کربلا و جنگ با امام حسین علیه السلام تجهیز کرد و آن روز که مرکز اجتماع مردم،
مسجد بود؛ برای ایجاد رعب و وحشت در مردم، لشکر را به مسجد وارد و خارج می کردند.
همان مردمی که بیست و چند سال پیش در همان مسجد آن سخن را از امام امیرالمؤمنین علیه السلام
راجع به خالد بن عرفطه و حبیب بن جمّاز شنیده بودند، آن روز در مسجد حاضر بودند که
صدای هلهله و هیاهوی لشکریان برخاست! دیدند خالد بن عرفطه سردار لشکر کفر و
ضلالت از باب الفیل مسجد دارد وارد می شود و حبیب بن جمّاز هم پرچمدار او گشته و در
حین ورود به مسجد دامن پرچم به حلقه‌ی در گرفت و پاره شد!!

آنها که آنجا حاضر بودند، در همان لحظه به یاد گفتار بیست و چند سال قبل امام
امیرالمؤمنین علیه السلام افتاده و از عمق جان گفتند: (صَدَقَ مَوْلَانَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ)؛
اینگونه پیش گویی های صادق، نمونه‌ای از علم غیب است که به تعلیم خدا در حدّی
که صلاح بداند انبیا و امامان علیهم السلام واجد آن می باشند و در عین حال مرحله‌ی ذاتی و
نامحدود آن مختصّ به ذات اقدس حضرت حقّ است و بس که می فرماید:

﴿وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛

«آگاهی از اسرار نهان [آسمان‌ها و زمین] در انحصار الله [عزّوجلّ] می باشد».

۱- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۰۲ (حب).

آیا توکل با توسل منافات دارد؟

جمله‌ی بعدی آیه می‌فرماید: ﴿وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ﴾؛ همه‌ی کارها به سوی او بازگشت داده می‌شود و زمام تمامی امور از هر قبیل که باشد در دست قدرت آن قادر مقتدر می‌باشد. آری! همان گونه که علم به تمام حقایق هستی از صفات کمال الله - عز و علا - است؛ توانایی بر ایجاد و اعدام هر حقیقتی نیز از کمالات ذات اقدس اوست. ظهور علم و قدرت و هر صفت کمال از هر موجودی ریشه از او می‌گیرد و به او نیز باز می‌گردد. مبدأ و معاد هستی، او و مرجع و بازگشت تمام امور نیز به سوی اوست. بنابراین:

﴿فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ﴾؛

«تنها او را پرستش کن و تنها به او توکل کن».

وقتی معلوم شد در عالم، جز یک موجود عالم قادر، ذاتی وجود ندارد و همه‌ی علم‌ها و قدرت‌ها از او نشأت گرفته و به او باز می‌گردد؛ پس به حکم عقل، باید تنها او معبود انسان قرار گیرد و تنها او در تمام فعالیت‌ها تکیه گاه زوال‌ناپذیر انسان باشد، چرا که جز او، همه مخلوقند و هر مخلوقی ذاتاً با جهل و عجز یعنی نادانی و ناتوانی قرین است. تذلل یک جاهل عاجز در مقابل یک جاهل عاجز دیگر، خلاف عقل واقع بین است که می‌گوید: ﴿فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ﴾؛ تنها به پیشگاه اقدس او [که عالم قادر مطلق است] تذلل کن و در تمام کارهایت تنها از او مدد بخواه و در عین حال اطاعت فرمان او را بر خود لازم بدان و حساب کیفر و پاداش او را در عالم پس از مرگ از نظر دور مدار و مطمئن باش که: ﴿وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾؛ «هیچگاه خدا از آنچه که انجام می‌دهید، بی‌خبر نیست و آن را بی‌کیفر و پاداش نمی‌گذارد».

اینجا خالی از تناسب نیست اشاره‌ای هر چند کوتاه به این نکته بشود که در دین مقدس ما، هم روی مسئله‌ی توکل تکیه و تأکید شده است و هم روی مسئله‌ی توسل.

توکل یعنی کار را به خدا واگذار نمودن و توسل یعنی برای رسیدن به هر مقصد مطلوبی اتخاذ وسیله کردن و از طریق وسایل و اسباب به سوی هر هدفی رفتن.

در بدو امر ممکن است این شبهه در برخی از اذهان راه یابد که این دو مطلب «توکل» و «توسل» با هم منافات دارند؛ زیرا وقتی بنا شد ما در رسیدن به هر مقصدی توکل (یعنی کار را به خدا واگذار) کنیم، دیگر راهی برای توسل (یعنی اتخاذ وسیله) باقی نمی‌ماند و اگر بنا شد توسل یعنی از طریق اتخاذ وسایل و اسباب کار کنیم، دیگر معنایی

برای توکل و واگذاری کار به خدا باقی نخواهد ماند. در این صورت توکل با توسل قابل جمع نمی‌باشد!

در جواب عرض می‌شود: این شبهه از آنجا نشأت گرفته که شما برای مخلوقات خدا (که همان وسایل و اسباب هستند) استقلال در وجود و اثربخشی پنداشته‌اید و لذا می‌گویید: مثلاً ما وقتی برای رفع بیماری دست به دامن طبیب و دارو می‌زنیم، از خدا بریده‌ایم و به طبیب و دارو پیوسته‌ایم! یعنی رو به توسل آورده، پشت به توکل نموده‌ایم! در صورتی که این اشتباهی بزرگ است زیرا از نظر اعتقاد توحیدی که ما داریم، می‌دانیم آن طبیب و دارو، هم وجود و هستیشان از خدا و هم قدرت علمی و تخصصی طبیب و خاصیت اثربخشی دارو از خداست! و لذا ما در عین حال که دست به دامن طبیب و دارو می‌زنیم، در همان حال دست به دامن خدا که همه چیز طبیب و دارو، تحت تسخیر اراده و خواست اوست می‌زنیم. در عین توسل به طبیب و دارو، توکل به خدا داریم و از او می‌خواهیم که فکر و تشخیص طبیب را از خطا و اشتباه حفظ کند و دارو را در اثربخشی ثابت نگه دارد. چون در هر لحظه امکان اشتباه طبیب در تشخیص و از دست رفتن اثربخشی دارو وجود دارد؛ در نتیجه، امکان دوری از هدف که همان تحصیل بهبود است وجود دارد. از آن سو بر اساس تعلیمات دینی خود می‌دانیم که: (أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِالْأَسْبَابِ)؛ «سنت خدا در نظام آفرینش این است که هر کاری را از طریق اسباب و وسایل مخصوص آن کار به جریان بيفکند».

بنابراین توکل به خدا معنایی جز توسل به وسایل مقرر شده‌ی از جانب خدا نخواهد داشت و در واقع از نظر قرآن کریم، توکل عین توسل و توسل عین توکل است و لذا از یک سو می‌فرماید: ﴿...وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾؛ ^۲...بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید و از دیگر سو می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾؛ ^۳

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا پروا کنید و برای [رسیدن به

۱- بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۹۰.

۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۳.

۳- همان، آیه‌ی ۳۵.

مواهب] او [اعم از مادی و معنوی] اتخاذ وسیله نمایید و در راه او تلاش و جهاد کنید تا رستگار شوید».

روشن است که «وسیله» معنای بسیار وسیعی دارد و هر چه که سبب شود انسان مشمول رحمت خدا گردد و از افاضات او اعم از مادی و معنوی برخوردار شود، وسیله است. البته عالی ترین آن، تمسک به ذیل ولایت اهل بیت رسالت علیهم السلام است. مقصود اینکه قرآن کریم توکل و توسل را در کنار هم قرار داده و از مؤمنان خواسته است هر دو را پیشه‌ی خود سازند نه به بهانه‌ی توکل، دست از وسایل و اسباب بردارند و دنبال کسب و کار رفتن را منافی با توکل بدانند و نه به عذر توسل، کسب و کار و کوشش و فعالیت حریصانه‌ی خود را معنی یعنی بی نیازکننده‌ی از خدا بشناسند و دعا و تضرع به درگاه خدا را منافی با سعی و تلاش در زندگی بپندارند. یک «مؤمن کامل» آن است که نه به هنگام فراهم بودن وسایل، مغرور به آن گردد و خود را به هدف رسیده بداند و نه به هنگام فقدان وسایل، مأیوس از نیل به هدف گشته و خود را محروم از سعادت و خوشبختی به حساب آورد بلکه باید در هر حال با خدا در ارتباط باشد و جلب رضای او را طالب باشد.

معنای توکل در بیان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بیان معنای توکل فرمود:

(أَلْعَلُّمُ بِأَنَّ الْمَخْلُوقَ لَا يَضُرُّ وَلَا يَنْفَعُ وَلَا يُعْطَى وَلَا يَمْنَعُ وَ اسْتِعْمَالُ الْيَأْسِ مِنَ الْخَلْقِ فَإِذَا كَانَ الْعَبْدُ كَذَلِكَ لَمْ يَعْمَلْ لِأَحَدٍ سِوَى اللَّهِ وَ لَمْ يَرْجُ وَ لَمْ يَخَفْ أَحَدًا سِوَى اللَّهِ وَ لَمْ يَطْمَعْ فِي أَحَدٍ سِوَى اللَّهِ فَهَذَا هُوَ التَّوَكُّلُ)؛^۱

«آدمی باورش بشود که جز خدا احدی نه قادر بر رساندن سود و زیان است و نه توانای بر اعطا و امساک^۲. اگر انسانی به این حد از معرفت رسید، دیگر کاری جز برای خدا انجام نمی‌دهد و به کسی جز خدا امیدوار نمی‌شود و جز خدا از احدی نمی‌هراسد و جز خدا به کسی چشم طمع نمی‌دوزد و این همان توکل بر خداست».

یعنی انسان مؤمن متوکل، در عین اینکه بر اساس نظام تکوین و تشریع، متوسل به

۱- بحار الانوار، جلد ۶۹، صفحه ۳۷۳.

۲- امساک: خودداری.

اسباب و وسایل از انسانی و غیر انسانی می‌شود، اما هیچ مخلوقی را اعم از انسان و غیر انسان، مؤثر مستقل در اثرگذاری نمی‌داند! دنبال کسب و کار و کوشش و فعالیت بر حسب اقتضاء طبع و شرعش می‌رود اما نتیجه و اثربخشی آن را از خدا می‌طلبند و همین است معنای توکل در عین توکل که نه در عرض و طول همنند بلکه با هم متحدند. حقیقت واحده‌ای هستند که دارای دو چهره‌اند. چهره‌ای به سوی خالق است و (توکل) و چهره‌ای به سوی خلق است و (توسل).

بیکاری و تبلی به بهانه‌ی توکل، در دین ما ممنوع است. حرص زدن و تکاثر^۱ و تفاخر^۲ به بهانه‌ی توسل نیز مردود است. مردمی آیه‌ای از قرآن می‌خوانند که فرموده است:

﴿...وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۖ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ ۚ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...﴾^۳

«...هر کس تقوای خدا را پیشه کند، خدا راه نجاتی برای او باز می‌کند و روزی او را از جایی که او گمان ندارد می‌رساند و هر کس به خدا توکل کند، او کفایتش می‌کند...».

و بر اساس برداشت نادرست از آیه، دست از کسب و کار می‌کشند و روبه ذکر و دعا و نماز و گوشه‌نشینی در مسجد می‌آورند و همین را تقوایی می‌دانند که خدا فرموده هر که آن را داشته باشد تمام راه‌های بسته به رویش گشوده می‌شود و روزی او از جایی که فکرش را نمی‌کند به او می‌رسد! در صورتی که تقوا قدر مسلمش عبارت از انجام واجبات و ترک محرمات است و از جمله‌ی واجبات، طلب حلال از طریق کسب و کار مشروع است. فرموده‌اند: (الْعِبَادَةُ سَبْعُونَ جُزْءًا أَفْضَلُهَا طَلَبُ الْحَلَالِ)^۴؛ «عبادت دارای هفتاد جزء است! برترین آن، دنبال کسب حلال رفتن است». رسول اکرم ﷺ فرمود:

(إِنِّي لَا بُعْضُ الرَّجُلِ فَأَغْرَفَاهُ إِلَى رَبِّهِ فَيَقُولُ رَبِّ ارْزُقْنِي وَيَتْرُكُ الطَّلَبَ)^۵
«من دشمن دارم کسی را که دهان خود را به سوی خدا باز کرده می‌گوید: خدا یا! مرا روزی ده؛ در حالی که دنبال تحصیل روزی نمی‌رود».

۱- تکاثر: افزون طلبی.

۲- تفاخر: به رخ دیگران کشیدن.

۳- سوره‌ی طلاق، آیات ۲ و ۳.

۴- کافی، جلد ۵، صفحه‌ی ۷۸.

۵- المحجة البيضاء، جلد ۳، صفحه‌ی ۱۴۷.

(رَأَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَوْمًا لَا يَزْرَعُونَ قَالَ مَا أَنْتُمْ قَالُوا نَحْنُ الْمُتَوَكِّلُونَ
قَالَ لَا بَلْ أَنْتُمْ الْمُشْكِلُونَ)؛^۱

«رسول خدا ﷺ قومی را [که کشاورز بودند] دید دنبال کشت و زرع خود نرفته اند. فرمود: شما چه کاره اید؟ گفتند: ما گروه متوکلین هستیم [و توکل بر خدا می کنیم]. فرمود: نه، شما متوکل نیستید، بلکه مُتَکِل [سر بار مردم] هستید!»

برخورد شدید امیرالمؤمنین (علیه السلام) با کج فهمان

امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) روزی عبورشان به جمعی افتاد که در حالی که از صحت و سلامت بدنی برخوردارند، بدون هیچ عذری کار را رها کرده، در گوشه ی مسجد نشسته اند! فرمود: (مَنْ أَنْتُمْ؟) «شماها چه کسانی هستید؟» (قَالُوا نَحْنُ الْمُتَوَكِّلُونَ)؛ «گفتند ما گروه متوکلین هستیم». (توکل هم برای آنها حرفه ای شده است!!) فرمود: (لَا بَلْ أَنْتُمْ الْمُتَأَكِّلَةُ)؛ «نه شما متوکل نیستید؛ بلکه شما متأکل هستید». (مفت خوارانی هستید که از محصول دسترنج دیگران ارتزاق می کنید!) آنگاه فرمود:

(فَمَا بَلَغَ بِكُمْ تَوَكُّلُكُمْ)؛

«حالا شما با توکلتنان به چه مقامی از مقامات معنوی رسیده اید؟»

(قَالُوا إِذَا وَجَدْنَا أَكْلَنَا وَإِذَا فَقَدْنا صَبْرَنَا)؛

«گفتند: [ما به این درجه از مقامات معنوی رسیده ایم که] وقتی چیزی گیرمان

آمد، می خوریم و اگر نیامد صبر می کنیم!»

(قَالَ هَكَذَا تَفْعَلُ الْكِلَابُ عِنْدَنَا)؛

«فرمود: این کاری است که سگ های ما نیز انجام می دهند!»

آنها هم وقتی چیزی گیرشان آمد می خورند و اگر نیامد صبر می کنند و می خوابند. (قَالُوا فَمَا نَفْعُ)؛ «گفتند: پس ما چه کار کنیم [که همانند انسان باشیم]؟» (قَالَ كَمَا نَفْعُ)؛ «فرمود: آن کاری که ما می کنیم شما هم آن کار را بکنید». (قَالُوا كَيْفَ نَفْعُ)؛ «گفتند: شما چگونه عمل می کنید؟» (قَالَ إِذَا وَجَدْنَا بَدْلَنَا وَإِذَا فَقَدْنا شُكْرَنَا)؛^۲ «فرمود: [ما کارمان این است] وقتی چیزی را [بر اساس کار و کوشش] به دست آوردیم، آن را در راه خدا به دیگران می بخشیم و هنگامی که چیزی به دستمان نرسید، خدا را شکر می کنیم».

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۲، صفحه ۲۸۸.

۲- مستدرک الوسائل، جلد ۲، صفحه ۲۸۹.

پس آیه‌ی قرآن درست است ولی برداشت گروهی از مردم از آیه، نادرست است که
توسّل را منافی با توکّل می‌دانند.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْزُقْنَا مَعْرِفَتَهُمْ وَمَحَبَّتَهُمْ وَالْهِمَّنَا
الْخَيْرَ وَالْعَمَلَ بِهِ وَوَقِّفْنَا لِمَا تَحَبُّ وَتَرْضَى وَاجْعَلْ خَاتِمَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا؛
وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ
پایان